تاریخ فیروزشاهی تألیف ضیاء برنی

(چاپ شده)

نسخ آن در ایران نیست.

تاریخ فیروزشاهی تألیف ضیاء برنی

(چاپ شده)

نسخهٔ آن در ایران نیست.

تاریخ فیروزشاهی تألیف ضیاء برنی

(چاپ شده)

نسخه آن در ایران نیست.

ع

۳۰ تاریخ فیروز شاہی

انبالہ بک بائینڈنگ ہاؤس شیش محل روڈ لاہور

38

38

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٣٢٢

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ فیروزشاهی از تالیف ضیا برنی درین تاریخ اخبار هشت
بادشاهی که بر تختگاه دهلی جهانداری کرده اند بر سبیل ایجاز و اختصا
ر مذکور است سلطان غیاث الدین بلبن سلطان معز الدین کیقباد
سلطان جلال الدین خلجی سلطان علاء الدین خلجی سلطان قطب الدین
مبارکشاه سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد تغلقشاه سلطان
العصر والزمان ابو المظفر فیروزشاه السلطان انار الله برهانه
حمد و ثنا مر خدای را که اخبار و آثار انبیا و سلاطین بوحی سماوی
بندگان را نباکانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضایل
مقربان و رذایل دور افتادگان امم سالفه امت محمدی را روشن
گردانید و بدین اعلام برین امت منت نهاد و بزبان پاک قران
فرمود و نکتب ما قدموا و آثارهم و در آیت دیگر فرمود
نحن نقص علیک احسن القصص و شکر و سپاس
بر و دکاری را که اولو الابصار و اولو النهی را به بصیرت منور

گردانید و بفکر صافی آراسته آفرید تا از آثار و اخبار گذشتگان
و فضایل و رذایل پیشینیان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت
مطیعان و تمرد متمردان و نجات خواندگان و هلاک راندگان بنظر بصیر
بینند و نزدیکان حضرت صمدیت را نیکبخت و دور ماندگان آن درگاه
را بدبخت شمارد و سعدا را از اشقیا و مقربان را از دور ماندگان و خوانندگان
را از راندگان و راه یافتگان را از گمراهان و دوستان را از دشمنان
بشناسند و فضایل را از رذایل و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن
اسلام و قبح کفر و در نفاست خیر و خباثت شر بفکر صافی راکار فرمایند
و اتباع و اقتدا باقوال و افعال مقربان الهی و دوستان خدای
بر خود واجب و لازم شمرند و از رذایل اخلاق و خبایث اوصاف
دور افتادگان و مقابح معاملات دشمنان درگاه بی انبازی احتیاط
و احتراز نمایند و پس روی نیکبختان و حذر از راه و روش بدبختان
سر جمله مهمات دین و دولت دانند تا ایشان هم از پیروی
اقوال و افعال [illegible] نیکوکاران و از احتراز بدکرداری و بد افعالی
اشقیا و بدکرداران از ناجیان گردند و در رسیدن عنایت ذو الجلال
و الاکرام جای یابند و اعلام خیر و شر و اخبار طاعت و معصیت
پیشینیان را در حق خواص و عوام امت محمدی نعمتی شگرف و منتی

درک تصور کنند و بشکر چنین نعمتی جسیم زبان را رطب اللسان سازند
و نعمت اخبار سلف را از محض فضل ذو الافضال شد و از جمله ثمرات
وذلك فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
دانند و درود دلی بایان و تحیات فراوان از خدا و انبیا و ملکه خدا
و اولیا و اصفیا و مقبولان امم سالفه و جماهیر و خاصکان امت خلیف
بروح مطهر و مقدس سید الانبیاء والمرسلین القریشی الهاشمی
الابطحی زمان زمان واصل و متواصل باد پیغامبری که اخبار اوصاف سنیه
و آثار اخلاق مرضیه او در کتب سماوی آمده است و دامن قیامت
گرفته و محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات احادیث و تواریخ
مملو و مشحون شده و احکام شریعت و عزایم طریقت بدان اقوال
و افعال شرقا و غربا جاری گشته و اثمار اقوال و اتباع ان سلطان پیغامبران
وسیلت درجات و واسطه نجات عامه امت او شده و مبنای
جهانداری پادشاهان اسلام و مبدار جهانبانی سلطانان دین پرور
باحکام شریعت و پس روی سنت آن شاه رسل گشته و تسلیمات
خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیا و اصفیا امت مصطفی عامه متقیان
دین مصطفی الی یوم التناد بر ارواح و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت
مصطفی و سایر صحابه مخلص مصطفی ساعة فساعة برساد و چگونه ماثر قومی که

برگزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طی تحریر توان آورد که
در محمدت ایشان آیت قرآن از آسمان منزل شده است کو السابقون
الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهره
آن باشد که داد ثنا گر دهی تواند داد که زبان پاک قران در ثنا
ایشان میفرماید حسبك الله ومن اتبعك من المومنين
خصوصا حق محامد و مناقب ان چهار رکن کعبه دین داری که در جهانبانی
امور دین و دولت مصطفی بر مثال چهار طبع بوده اند در شخص جهانداری
وچون بخلافت نبوت سرافراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت
جمشیدی و اورنگ کیخسرو کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند
و با چنان مرتبه اولو الامری عام و منقبت پادشاهی جهان از میامن
و برکات اتباع سنن محمدی از ذی و زهد و معامله فقر اختیاری
نگذشتند و از کمال تقوی با خرقه و گلیم زنده خلاصه اقلیم ربع مسکون
را ضبط کردند و از معجزات مصطفی صلی الله علیه وسلم با ورزش فقر و مسکنت
امور جهانبانی و جهانداری را آب دادند و علم اسلام را در شرق و غرب
عالم رسانیدند و احکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاری گردانیدند
و هم از نوبت خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه ترتیب

امور جهانداری وجهانگیری آغاز شده بود ومتنبیان نبوت ومعاندان
دین را قلع وقمع میکردند وعسکر اسلام در نهب وتاراج شام
وعراق در برانداختن بادشاهان بد دین درآویخته وچون مدت خلافت
صدیق اکبر از سی ماه که آن دو نیم سال باشد تجاوز نکرد اقلیم معاندان
ومخالفان بد دین با اکثر نهب وتاراج شد وزیر وزبر گشت فاما مضبوط
نشد ولیکن متنبیان را با جمعیتها ایشان قلع وقمع کردند وبزخم تیغ ارتداد
قبایل عرب را باسلام باز آوردند وصدقات وزکوات وجزیه وعشور
ملبیان اسلام ومسلمانان اسلام چنانچه در عهد نبوت می شدند تمام
وکمال بستدند ورشته زانو بند شتری کم نکردند ومسا زا که آتش فتنه
برافروخته بودند بزخم تیغ وتیر از میان برداشتند وزن وفرزند ومال
واسباب ایشان از اسباب مرتدان اسلام را غنیمت مجاهدان ساختند
واز کمال حشمت ونهایت صدق ورسوخ یقین ومرتبه بزرگ صدیق اکبر
ایتلاف صحابه برمزید گشت وتشتتی وتفرقی پیدا نیامد وبعد از صدیق
اکبر باستخلاف او وباتفاق صحابه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
بر مسند خلافت متمکن شد ده سال ونه ماه قرار گرفت واز آثار معجزات
ابد پیوند مصطفی صلی الله علیه وسلم در عهد دولت عمری خلاصه اقلیم ربع مسکون
مضبوط گشت ودر تحت اهل اسلام درآمد واحکام شریعت محمدی

بر عالمیان جاری شده وشعار اسلام بلندی گرفت وعلم اسلام
در شرق وغرب عالم رسید وتمامی قبایل عرب وحجاز ویمن وبحرین
وممالک عراق وشام ومصر وبیشتری از خراسان وماوراء النهر
وبعضی عرصات روم در خلافت عمری بتیغ جهاد بگشادند وبر تختگاه
کسری وقیصر وسلاطین دیگر از عزت اسلام وقوت مسلمانی فقرا
صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر ووالی گشتند وکفر وشرک
وآتش پرستی از اقلیم عراق واقلیم دیگر قلع کردند ودین مجوس ومذهب
مغان از میان برداشتند وکوفه وبصره را بنا کردند وشهرها اسلام
بساختند وهم از عجایب العجایب که بعد هفت هزار سال آدم بود
که عمر خطاب رضی عنه از معجزات ابد پیوند محمدی با خرقه چهارده پیوندی
در جهان سلیمانی وسکندری کند واز رعب دره عمری سرکشان وتیز زبانان
عالم مطیع ومنقاد گشتند ومتمردان وسلطانان جبار خراج وجزیه را از بن
دندان بپذیرفتند وکنجهای هزار ساله اکاسره وخزاین عصرها قیاصره
که بدان قوت کیان وقیصران با خدا یاغی می ورزیدند ودعوی خدایی
میکردند در عهد دولت عمری بدست غزاة اسلام افتاد ودر مسجد
مصطفی وصحرا مدینه بر خواص وعوام اهل اسلام قسمت شد وعزت
اسلام وخواری کفر در دیده اولوا الابصار جلوه کرد واز اثر عمر خطاب

رضی عنه دست دران گنجها نمی زد و بعد قسمت دو دست تهی در خانه
باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال می ساخت عزت
و عظمت او در چشم صحابه بر مزید می گشت و امر او بر عالمیان جاری تر
می شد و نه از میامن صحبت رسول رب العالمین بود که وقتی بخلافت
عمری دوازده هزار اسب تازی در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود
بود و صحابه در روز جمعه هم دران ایام نه بودند بر خرقه پاره عمر شمرده بودند
و محدثان و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نوشته اند که آنچه از
آب رودی امرا و اولوا الامری با خرقه پاره او دید زهد عمر خطاب را میسر
شد جمشید و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغی و طغیان و قهر و جبروت و خواری
و سیاست میسر نشده بود در هفت هزار سال غیر الانبیاء والمرسلین
از هیچ پادشاهی و خلیفه مشاهده نشده و آنچه در عدل و اعطا عام
از عمر خطاب رضی عنه معاینه کردند از صد نوشیروان عادل و حاتم طائی
در عدل و اعطا معاینه نکرده بودند و جمشیدی در درویشی جمع کردن و کیخسرو
کردن و خرقه پاره پاره پوشیدن نه از پادشاهی و اولوا الامری آمده است
و نه تا قیامت از پادشاهی و اولوا الامری خواهد آمد و اول خلیفه را که امیر المومنین
خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفه که مجاهدان و اهل خلیفه که شهرها در میان
مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه که خراج بر رعایا اهل اسلام

تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه که در اعطا صحابه تابعین قرابت
و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفه که قضاة در شهرها اسلام
نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفه که دره بر دست گرفت و خلق
را بدان ادب کرد عمر خطاب بود و اول خلیفه که از خلفاء اسلام
شهید شد عمر خطاب بود رضوان الله علیه و بعد از عمر عثمان عفان رضی الله عنه
خلیفه شد و مهاجر و انصار بخلافت او بیعت کردند و مآثر اتفاق و حلم
و حیا امیر المومنین عثمان در کتب تواریخ بسیار آمده است و قرآن که
در یک صحیفه او جمع کرده بود جمع کرده او اجماع صحابه شد و امیر المومنین
عثمان در غزوات مصطفی صلعم مال خود را انفاق کردی و بران بود و بسی
کارهای از پیش مصطفی بر کرده او را در اسلام حقوق بسیار است و کاتب
وحی و حافظ قران بود و از انکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حباله او
در آمده بود او را ذوالنورین گفتندی و بشتری پیش امیر المومنین
عمر خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضاة و عمال او نوشتی
مصطفی و شیخین از و راضی بودند در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط ماند
و تمامی خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت عثمان دوازده
سال بوده است و بعد عثمان علی مرتضی کرم الله وجهه خلیفه شد
و اجماع امت است که امیر المومنین علی در قضیه علم بعد الانبیاء والمرسلین

از گاه آدم تا انقراض عالم از بنی آدم بعد از مصطفی علیه السلام مستثنی
بود و از شجاعت او بعد حمزه عم مصطفی علیه السلام اسد الله خطاب
او شده و شرف مرتضی در میان صحابه رضوان الله علیهم اجمعین من وجوه
ثابت بوده است اول آنکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی هاشم
بود دوم آنکه مصطفی علیه السلام در حضین پدر و مادر علی پرورش یافته
بود سیوم آنکه پدر نور دیدگان مصطفی اعنی حسن و حسین بود چهارم
آنکه پیغامبر او را زاهد خوانده است از همه صحابه بود پنجم آنکه در وفور
علم نظیر خود در میان صحابه نداشت و ششم آنکه قبل البعث هم شرک
و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود و نیز ائمه تاریخ نوشته اند که در اخبار
امیر المومنین علی رضی الله عنه در شکم مادر بود مادر او خواستی که بت را
سجده کند در شکم مادر چنان پیچیدی که او نتوانستی که سر پیش بت بر زمین
نهاید و هشتم آنکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده و چون
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حقوق اسلام پیش از او ثابت داشتند و جان
و مال خود پیش از همه در کار دین در باخته بودند در خلافت مقدم
شدند و حقوق اسلامیه ایشان بر فضایل او سبقت نمود و در آن
ایام که علی مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شنید که از برادران عثمان
که در جمیع ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هر طرفی بدعتها پیدا

آمد

آمد و بر خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که منبع سنت مصطفی بودند
معاملات بدعة دسته خواست تا بزخم تیغ آن بدعتها نو رسته بسنت بدل
گرداند و باز حق را در مرکز قرار دهد و سنن محمدی و ضبط عمری را از سر
رونق پیدا آرد معاویه و دیگر برادران امیر المومنین عثمان که هر یکی
اقلیمی و عرصه فرو گرفته بودند با قوت و شوکت شده با علی مرتضی بغی
و شطط پیش آمدند و در بیعت او در نیامدند و شططها انگیختند و جمعیت
و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین بود نمانده بود در غزوها
شهید شده بودند و بیشتری در دیار عمواس برحمت حق پیوستند امیر المومنین
علی رضی الله عنه از جهت دفع تیغ بغی بغاة از مدینه در عراق آمد و در کوفه
نزول فرمود و با دویست و پنجاه نفر صحابی و لشکر که از صحابه نبوده
اند در مدت چهار سال و چهار ماه خلافت خود با بغات تیغ زد
و بیشتری از صحابه مذکور از لشکر بغاة شهید شدند و ابن ملجم ملعون او را
دشنه زد و خلافت نبوت چنانچه مصطفی علیه السلام فرموده بودند
که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم بعده یصیر ملکا و آن تا مرتضی رضی الله عنه
تمام شد و من تتمه از مناقب چهار یار مصطفی صلی الله علیه و سلم که خاصگان
مصطفی علیه السلام بودند تیمنا و تبرکا درین دیباچه آورده ام و بعد حمد
خدا و نعت مصطفی علیه السلام و درود آل مصطفی و ثنا یاران برگزیده مصطفی

چنین گوید بنده گناه کار امیدوار مغفرت پروردگار ضیاء برنی
که عمر بنده در تصحیح کتب گذشته است و در هر علمی بسی تصانیف سلف
و خلف مطالعه کرده و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشایخ در
هیچ علمی چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ و دانستن آثار
و اخبار انبیا و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت علم تاریخ آنست
و اشتغال علم تاریخ بزرگان دین و دولت که بکمالات سمر شوند و بزرگیها
در میان مردمان سمر شده باشند مختص است و اراذل و اسافل
و ناشایستگان و دونان و دون همتان و مجهولان و لئیمان و بیسروپایان
و دوراماندگان و کم اصلان و بازاریان را در علم تاریخ نه نسبت بود
و نه پیشه و حرفت ایشان باشد و طوایف مذکور را دانستن علم تاریخ
هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی بهیچ کار نیاید زیرا چه علم تاریخ اخبار است
اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب و مآثر بزرگان دین و دولت
نه ذکر رذایل و اراذل و اسافل و کم اصلان و بازاریان که ایشان
بحکم جنسیت اوصاف رذالکان را دوست گیرند و در علم تاریخ رغبت
ننمایند و بلکه خواندن علم تاریخ و دانستن تاریخ ایام و اسافل را مضرت
نه نافع و کدام عزت علم تاریخ ازان بالاتر تصور توان کرد که درین علم
نفیس نه سفلگان و رذالکان و کم اصلان میلی و رغبتی باشد و نه

ایشان را در سفالت معاملات و رذالت اخلاق خود بکار آید
و ذکر بزرگی و بزرگان کردن از زبان ایشان خوب نیاید و اراذل
در هر علمی که مشغول شوند از منفعت بی بهره بمانند مگر در علم تاریخ فاما اگر
حسبا و نسبا کریم و کریم زاده است و بزرگ زاده گویند در نسل
ایشان شرف بزرگی و بزرگ زاده بوند در نسل ایشان شرف بزرگی
و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از دانستن علم تاریخ و از استماع
تاریخ گزیر نبود و فی استماع علم تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک
بزرگان و بزرگ زادگان و عالی نسبان و عالی نسب زادگان عزیز
از جان بود و خواهند که خاک مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان
بزرگان دین و دولت حیات ابدی یابند و در دیده جهان بین
خود کشند و بزرگان دین و دولت در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند
و نوشته اند اول نفاست در علم تاریخ آنست که کتب سماوی که کلام الله
است بیشتر آثار معاملات انبیا که بهترین آفریدگان اند و اخبار
و ذکر جباری و قهاری ایشان که حاکم و امر بنی آدم اند مملو و مشحون
است و علم تاریخ همین علم است که سرمایه اعتبار اولو الابصار میگردد
و دوم نفاست علم تاریخ آنست که علم حدیث همه قال رسول الله است
و فعل رسول الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم و انفع ترین

علوم است در تنقید رواة و تعریف رواة و ماجرا و ورود احادیث
و معاملات غزو و جهاد مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر ایام
ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهة که علم حدیث
را بعلم تاریخ تعلق تام است ائمه حدیث گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ
توامان که اگر محدث مورخ نباشد او را از معاملات مصطفی علیه السلام
و معاملات صحابه رضی الله عنهم که رواة احادیث در اصل ایشان اند
علمی و خبری نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان از غرض مخلصان و ملزمان صحابه از
غیر ملزمان روشن نبود و هرگاه که محدث مورخ نباشد معاملات مذکور
مبرهن نبود و او در درایة حدیث نتواند و حق بیان احادیث نتواند گذارد
و نیز احوال و اخباری که در قرن نبوت و قرن صحابه گذشته است و شرح
و تفصیل آن که موجب تسکین باطنها و اطمینان دلها ساخت و خلف
امت از علم تاریخ مبرهن می شود سیوم نفاست علم تاریخ آنست
که شعور در علم تاریخ بواسطه زیادت عقل و وسیلت درستی رای و تدبیر است
و از مطالعه تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن
وقوع حوادث دیگران در دانندهٔ تاریخ حزم پیدا می آید و ارسطاطالیس
و بزرجمهر گفته اند که دانستن علم تاریخ موید و معین رای صواب است
که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است چهارم نفاست

علم تاریخ آنست که دانستن علم تاریخ در واقعات [illegible]
جدید دلها سلاطین و ملوک برقرار می ماند و اگر جهانداران را [illegible]
فلکی صعوبتی سخت پیش می آید امید کشایش ان منقطع نمی شود و [illegible]
دفع اعراض ملکی ان تدارک دفع امراضی که پیشینیان را کرده اند روشن [illegible]
و از حوادث نظیر وقایع وهمی که در خلد در امل باشد [illegible]
می افتد دانا بلت حوادث [illegible]
میشود و منفعت مذکور انفع المنافع و انفس النفائس است پنجم نفاست
علم تاریخ آنست که دانستن اخبار انبیا و حوادث ایشان و تلقی [illegible]
ایشان ان حوادث و وقایع را برضا و صبر باعث رضا و صبر دانندگان
تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها و سلامت و امیدواری
عالمیان علم تاریخ می شود و از انجه معلوم شود که برانبیا که بهترین
فرزندان آدم اند بلاهای متنوع باریده است دلها موقنان اسلام
از وقوع حوادث و مصایب نمی افتد ششم نفاست علم تاریخ
آنست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکان [illegible]
و درجات نجات ایشان [illegible] در دل می نشیند و خذلان تمرد جباران
و ستمکاران و هلاک و وبال ایشان از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک
اسلام روشن میگردد و ثمرات نیکوکاری و نتایج بدکرداری [illegible]

جهانداری مبرهن میشود و خلفا و سلاطین و ملوک و نیکبخت طرف نیکی
و جانب خرمی گرایند و بادشاهان اسلام در قهاری و جباری نمی آویزند
و بتفرد و جبروتی معاملات نمی ورزند و از لوازم صفات بندگی دست
نمیدارند و منفعت معاملات خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه
خلایق بسیاری میکرد و بدو ر نزدیک میرسد بهفتم نفاست علم تاریخ آنست
که بزرگان دین و دولت سلف و خلف گفته اند مبنای علم تاریخ بر صدق
نهاده اند چنانکه مهتر ابراهیم این معنی را از خدایتعالی درخواست
میکند و بدعا میخواهد که واجعلنی لسان صدق فی الاخرین
و در توبیخ دروغ زنیشان حق تعالی میفرماید و یحرفون الکلم
عن مواضعه و خدایتعالی افترا و بهتان از مهلکات گردانیده است
و نیز تالیف کردن علم تاریخ باکابر و معارف و بزرگان و بزرگزادگان
که بعدالت و حریت و راستی و درستی منسوب بوده اند مخصوص است
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن
و مقابح و طاعات و مضار جهانداری و نیکوکاری و معاصی و فضایل و رذایل
سلف است تا خوانندگان خلف از آن اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداری
و نیکوکاری و بدکرداری جهانبانی دریابند نیکوکاری را اتباع نمایند
و از بدکرداری بپرهیزند و اگر نعوذ بالله منها کذابی و مفتری دروغ را

درکار

درکار آرد و بتلقار نفس خبیث و باطن خداع خود معاملات ناشایسته
بزرگان سلف بربافند و نقلها بربافته را در طی کتابت آرند و افترا
و بهتان خود را بعبارت بارنگی رواج دهد و دروغها راست
مانند کند بنویسد و از بزه مندی دنیا و آخرت نترسد و از جواب
قیامت هراسی در دل نگذراند که یکبار بد گفتن بد نبشتن از بزه عیبی
که بزبان گویند صعب تر و دشوارترست و بدان را نیک گفتن
و نیک نوشتن سر جمله بدکرداریهاست و چون اخبار تواریخ باسند است
و اعلام معاملات سلاطین و اکابرست پس مولف تاریخ هم اهل
اعتبار باید و هم بصدق و عدالت مشهور و مذکور تا در نبشته باشند
او اعتقادات مطالعه کنندگان راسخ گردد و در میان معتبران
اعتبار گیرد که اطمینان خواطر معتبران نباشد مگر در نوشته معتبران و نقل
کرده معتبری که در امانت و دیانت او شبهه و شکی نبوده جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربی و پارسی نوشته اند معتبران عهد و عصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مولف سیر النبی و آثار صحابه
است فرزند صحابه بود و از ایمه حدیث اعتداد یافته و امام واقدی
صاحب مغازی و واقدی هم از فرزند صحابه بوده و قول او در کتب
معتبران معتبرست و امام اصمعی از اجلا ایمه علم قراة و استاد علم

فضل و بلاغت بود و امام محمد بخاری هم از اجلاء علما حدیث است
و هم از سران ایمه تاریخ و اعتبار روایت او از وصف بیرون است
و امام ثعلبی و امام مقدسی و امام دینوری و امام هیصم و امام طبری
هم مورخان اند و هم صاحب تفاسیر و تصانیف معتبرند و مورخان اخبار
عجم هم از اکابر و معارف عهد و عصر خویش اند چنانکه فردوسی و بیهقی
و صاحب تاریخ آیین مولف گردی و مولف تاریخ یمینی عتبی هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معدگشته
و مورخان اخبار دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدور عصر بودند
چنانکه خواجه صدر نظامی مصنف تاریخ المآثر و مولانا سدید الدین عوفی
مولف جامع الحکایات و قاضی صدر جهان منهاج جوزجانی مولف طبقات
ناصری و کبیر الدین پسر تاج الدین عراقی که در عهد علائی فتحنامه سلطان علاء الدین
نوشته است و ساحریها کرده و هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و باید دانست که هر چه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد علیه دیگران
شده است و آنچه خود دروغان و مجهول نسبان تالیف کرده اند از آن
دانایان اعتبار نکرده اند و تواریخ نبشته بیسر و پایان در دوکانها کتابیان
کهنه شده است و مار بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید شده و نیز مورخ چنانچه
از اکابر و معارف می باید سلامتی دین و مذهب او هم شرط نوشتن

تاریخ

تاریخ است والا بعضی بدمذهبان و بداعتقادان از عصبیت مورث
و عناد متوارث چنانچه عداوه روافض و خوارج تصهار دروغ بر صحابه
بعضی بافته اند و بد دینان نبشته و بد مذهبان متقدم در تواریخ خود صدق
و کذب را آمیخته اند و اخبار مشهور و مردود در تالیفات خود درج
کرده و هر گاه که خوانندگان تاریخ را دین و مذهب و بداعتقادی
مولفان تواریخ روشن نباشد و نویسندگان تواریخ از سلف شمارند
گمان برند که هر که راست نوشته اند و هر کسی خداع بد دینان نداند که طریقه
بدمذهبان و شیوه بداعتقادان در تالیف آنست که مذهب باطل و اعتقاد
خبیث خود را در میان سنیان مستور دارند و در دغا و بر بافتها که
در اعتقاد خبیث ایشان جای گرفته باشد در دفاتر اخبار صحیح و آثار
صدق مشهور گشته بیامیزند و در تالیف مردود خود بنویسند تا کسی از
مطالعه کنندگان که او را خبر از احوال سلف نبود برسد بداعتقادی و طریقه
خداع ایشان وقوف افتد و دین و مذهب مورخان کذب در باید
در اعتقاد او از مطالعه آن کذبها راست آمیخته خلل روی نماید و نوشتهای
وضعی کذابان پیدا بانت را راست بندارد و یک منفعت بزرگ در شعور
علم تاریخ همین است که سنیان از بد مذهبان و صادقان از کاذبان
و معتقدان از خداعان سلف روشن می شوند و قصص معتمد علیه

وماجرا اثار نامعتمدان مبرهن میکردد ومذهبی که از اعتقادات مردود مبراست
وایمه سنت وجماعت برانند استحکام می پذیرد وشرطی که از لوازم شرط
تاریخ نویسی است آنست که بر مورخ از روی دین داری واجب
ولازمست که چون فضایل وخیرات وعدل واحسان بادشاهی وبزرکی
بنویسد باید که مقابح ورذایل او مستور ندارد وطریقه مداهنت در
نوشتن تاریخ معمول نکند واکر مصلحت بیند بصریح والا برمز واشارت وکنایت
زیرکان وفهیمان را اباکاند واکر از خوفی وهراسی مساوی هم عهد وهم عصر
نتواند نوشت دران معذور بود ولیکن اداب کذشتکان باید که راستا
راست نویسد ونیز اکر مورخ را در عهدی وعصری از بادشاهی ویا از
وزیری وبزرکی کوبشی وکوفتکی رسیده باشد ویا نواختی ونوازشی زیادت
یافته باید که در اوان تالیف تاریخ لطف وقهر ونوازش وکدازش کسی
از بزرکان منظور او نبود تا از نتایج آن برخلاف راستی وفضیلتی رونمی
نابوده ومعامله وماجرایی ناکذشته در قلم ارد وبلکه منظور مورخ دنیا
واعتقاد او صدق او ومذهب او نوشتن راستی در بود وخوف او از جواب
قیامت باشد وبر مورخ واجب ولازم است که از طرق کذابان ومداحان
ومبالغت کنندکان وشاعران ودروغ زنان وسخن آرایان احتراز
کلی واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یاقوت لعل کویند

وازطمع

وازطمع خود سنکریزه را جواهر کران مایه نام نهند واحسن نوشتها واخبار آنها
اشان باشد فاما هرچه صاحب تاریخ نویسد وبر نوشته او دیکران اعتقاد
کنند که اکر دروغ باشد مولف بدان زبان زده شود ودر نوشته او میان
او ومیان خدا حجت کردد ودر دار قیامت مولف کذاب بسخت ترین
عذاب وعقاب درماند ودر جمله علم تاریخ علمی نفیس ونافع است
وتالیف کردن تاریخ عهده بس بزرکست ومنافع این علم هم درحق انانکه
ماثر ومحامد ایشان بر صحایف روزکار باقی می ماند ساری میکردد
وهم خوانندکان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار روی می نماید ومورخ
را در ذمه اناکه اخبار واثار ایشان می نویسد وماثر ایشانرا نشر میکند حقها
بسیار ثابت میکردد که اکر زنده اند بنشر ماثر واسطه محبت ونیک کویی
ونیکخواهی ایشان میشود ودوستی ایشان در دل آشنا وبیکانه منتقش میکردد
واکر مرده اند از ذکر ماثر حیات ثانی می یابند ومستحق علیه الرحمة می شوند
ودر ذمه خوانندکان تاریخ وسامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه
میکردد که از وسیلت نوشته او خوانندکان وسامعان چندین منافع
احراز میکنند وامام ثعلبی در تاریخ عبرت البشر آورده است که در اوایل عهود
خلفاء عباسی وسلاطین واکابر واشراف آن اعصار رایکبارکی در علم تاریخ
رغبت بوده است وامیر المومنین هارون رشید که اعظم الرتب خلفاء عباسی

بود در علم تاریخ عشقی بافراط داشت و از مشاهده وفور رغبت خلیفه ابویوسف
قاضی و امام محمد شیبانی علم تاریخ را مستحضر شده بودند و در پیش امام واقدی
اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی و صحابه را تلمذ کرده بادشاهزادگان
از تبار بزرگ و خاندان بزرگی برگزیدندی ایشان بنجابت بزرگی و بزرگ‌زادگی
در علم تاریخ بافراط رغبت کردندی و در آن عهد بزرگی و سروری روزی
و شبی بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتی که تواریخ عرب و عجم بیش ایشان
نخواندندی و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل شدی و از وفور رغبت
سلاطین و وزرا و بزرگان اعصار در علم تاریخ رواجی پیدا می‌آمد و مورخان را
رونق ظاهر می‌شد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت می‌گشتند و از خلفا و سلاطین
و وزرا و کبار و ملوک نامدار مورخان را از زرها و دیهها و باغها و اسبان
و شتران می‌یافتند و بعد آن عالی‌همتان و بزرگ‌منشان تاریخ دوست
قاعده دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهد نماند و رغبت خلفا و سلاطین
متأخر از غلبهٔ جوانی در استیفار تلذذات و تنعمات افتاد و همتهای عالیه
روی در کمی نهاد و اهتمام آنکه آثار و مناقب بزرگان البته می‌باید که در تاریخها
منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد و در خواطر سلاطین و
بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت
وزرا و در امارت امرا و ولاة که از شروط لازمی بود مرعی نماند و بادشاهی

بتغلب و وزارت بکفایت و هنرمندی بازگشت رواج علم تواریخ و رونق
مورخان بنقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن
و آموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طلبان منبعث گشته بود و در علم تاریخ
در سیها می‌شد در اواخر آن میل و رغبت کم شد و مورخان بمقدار و اعتبار
گشتند و در دولت اکاسرهٔ عجم که بادشاهی بنسبت بادشاهزادگی و وزارت
بوزیرزادگی و ملکی بملک‌زادگی و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث
تا خسرو پرویز مواجب و مرافق مورخان و حشمت و حرمت مورخان با مراتب
و حشمت مردان که مشایخ دین و ملت آن بادشاهی بودند مساوی داشتندی
هم امام ثعلبی که مورخی بی‌نظیر بوده است در تاریخ عرایس نشته است
که خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند
و قدر خدمت مورخان ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان
و شاعران و مداحان و هرزه درایان از شغل دروغ و هرزه و ستایش
بی‌بنیاد و مبالغتهای فاحش در مجالس ایشان در می‌آیند و بوالعجبی و ستایش
دروغ مالها و گنجها از ایشان می‌ربایند و در محامد و مناقب ایشان فصلها
می‌پردازند و تصانیف می‌سازند و صحایف و دفاتر تالیف می‌کنند و چون نوبت
سلطنت و عصر بادشاهی و ایام وزارت و روزگار ملکی ایشان منقضی
می‌شود صحایف مداحان و تالیفات کذابان که کذب و مبالغت آن مردم را

چون آفتاب روشن است کسی نام نمیگیرد و مدایح را کسی مطالعه نمی کند و تالیفات
دروغ زنان در کتابخانه مهجور می ماند بخلاف ذکری که بادشاهان را در تواریخ
کنند و محامد و مآثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوک
خلف بیامیزند و طریقه اتصال خلف با سلف محافظت و نسق شهور و اعوام مرعی
دارند و از مقارنت اعصار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و خدمت
بجای آرند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقی ماند و رغبت مطالعه کنندگان
صاحب همت از مطالعه نوشته مورخان و استماع اخبار مولفان تاریخ کم نشود
واین دولت را اندازه کی بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت
او سپری گشته و هیچ اثری از ملک و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسب
و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قرابت و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام
و کنیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند
و در هر روزی و هر هفته ذکران محامد سلاطین و ملوک و اکابر که در تواریخ
نوشته باشند بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برسد و بر زبان بزرگان
هر عصری در حالت استماع هر اثری رحمة الله طاب ثراه انار الله برهانه
راند و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین بر وباد و دیگری گوید که صد رحمت
بر وباد بدین جهانداری که او کرده است و دیگری از روی تحسین سراید
که اتباع اقوال و افعال و عدل و احسان آن جهان جهانبانی واجب الاتباع

والاقتدا

والاقتداست و هر طرفی از مستمعان محامد تحسینها بر زنند و صاحب محامد
و مآثر در درون گور بشکفد و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام
از آنکه او را مسلمانان به نیکی بستایند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدی
شود و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم شرایط احکام
علم تاریخ و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ
همه در دیباجه تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد
از تاریخ نویسان پارسی ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که
در آوردن آن نوع تطویل مینماید آن دارم که چون من در علم تاریخ
نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخی بنویسم و از آدم و دو بر
تو امانی او یکی مهتر شیث که ابو الانبیاست و دوم کیومرث که ابو
السلاطین است آغاز کنم و ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین
قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبیا
بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین بادشاهان از فرزندان کیومرث
بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی علیه السلام و سلاطین
اسلام تا بادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام
بیارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری که صدر جهان
منهاج الدین جوزجانی تالیف کرده است و بدیع مضار نموده یاد داوزم

گران بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تالیف کرده است و اخبار و آثار انبیا
و خلفا و سلاطین را در بیست و سه طبق آورده و از آدم و مهتر شیث
و کیومرث منسوق و ترتیب با اخبار و آثار انبیا و خلفا سلاطین ناصر الدین
پسر سلطان شمس الدین التتمش و خانان عهد شمسی نوشته و من با خود
گفتم که اگر من همان نویسم که آن بزرگ دین و دولت نوشته است مطالع
نوشته من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد و اگر بر خلاف نوشته آن
استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بی ادبی و جرات من حمل شود و هم
مطالعه کنندگان تاریخ طبقات ناصری را در شبهه و شک انداخته باشم پس
در نوشتن تاریخ خود مصلحت در آن دیدم که هر چه از در طبقات ناصری
آورده است درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار آنان را که قاضی منهاج الدین
ذکر کرده است ذکر نکنم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخران دار الملک
دهلی که قاضی منهاج الدین ایشان را در تاریخ خود ذکر نکرده است کفایت
نمایم و طریقه دایره که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان و اعوان
و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطورست اتباع کنم که اگر من در تاریخ
خود شرایط علم تاریخ بجای خواهم آورد و حق علم تاریخ خواهم گذارد دانایان
و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از نوشته اندک من بر دانستن بسیار
من استدلال خواهند کرد و تحسین و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم

اندیشه مذکور تتبع کردم دیدم که از تتمه ذکر کسانی که سلطنت ایشان را
در طبقات ناصری ایراد کرده اند نود و پنج سال گذشته است و درین نود و پنج
سال هشت پادشاه بر تخت دار الملک دهلی تمکین یافته و سه شخص دیگر
باستحقاق و غیر استحقاق سه گان ماه و چهار گان ماه بر تخت سلطنت بوده
من درین تاریخ مختصر همین هشت پادشاه را ذکر کرده ام و سر آغاز ذکر
سلطان غیاث الدین بلبن گرفته ام و در طبقات ناصری اخبار خانی
او مسطورست فاما اخبار پادشاهی او مسطور نیست و اول آن پادشاه
دار الملک دهلی که اخبار و آثار ایشان در تاریخ فیروز شاهی آورده ام
سلطان غیاث الدین بلبن بود که بیست سال در تخت دهلی جهانداری
کرده دوم سلطان معز الدین کیقباد نبیره سلطان بلبن است که سه سال در دهلی
پادشاهی کرد سیوم سلطان جلال الدین فیروز خلجی است که در مدت هفت
سال تختگاه دهلی بدو مفوض بود چهارم سلطان علاء الدین خلجی است
که در مدت بیست سه سال تخت پادشاهی بدو آراسته بود و پنجم سلطان
قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و چهار ماه
بر سر تختگاه دهلی بود و ششم سلطان غازی غیاث الدین تغلق شاه است
که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلی ممکن بوده است و هفتم سلطان محمد
بن تغلق شاه است که در مدت بیست هفت سال در تختگاه دهلی جهانبانی

کردو هشتم سلطان العصر و للزمان فیروزشاه السلطان برتخت گاه دهلی
جهانداری و جهانبانی میکند ایزد تعالی او را از اوان برتخت جهانگیری
ممکن دارد و درداعی دولت سلطان ضیاء برنی اخبار و آثار هشت بادشاه
مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنابه ذکر سلاطین مذکور آن سه بادشاه
کریه کان وجبارکان ماه با دشاهی کرده اند نیز نام برده و این تاریخ را
تاریخ فیروزشاهی نام کرده ام و آنچه در مدت شش سال از آثار و جهان
سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام
بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام و امید دارم که اگر بعد ازین
عمر وفا کند هرچه از اخبار و آثار بادشاه عصر و زمان که سالها بسیار برتخت
جهانبانی باقی باد مشاهده کنم در ذنابه تاریخ مذکور آنرا هم نویسم و اگر قضاء
اجلم در رسد هرکه توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن
تاریخ مذکور زحمت بسیار دیدم و از منصفان انصاف‌ها توقع میکنم که این
تالیف بسی معانی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار
سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و التیام
جهانبانی جویند از آن هم خالی نباشد و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح
جهانبانان و جهانگیران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند
و از انجه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است

وازان

و از انکه در الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب الاقتدار است
و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم
گر بگویم که نیست در عالم ٭ همچو تاریخ من کتاب دگر ٭ چون درین علم عالمی بود
که کند گفته مرا باور ٭ و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ
مذکور تمام کرده ام حق جل و علا بزرگان عصر ما را در مطالعه تاریخ فیروزشاهی
میلی و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر ارزانی داراد و بادشاه
عهد و عصر ما را سالها بسیار برتخت جهانداری و اورنگ جهانگیری
ممتع گرداناد والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد
و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین السلطان ال

بغراخان دبیر کیقباد	شهید برخان	کیخسرو	قمرخان
عادل خان	شهید بغراخان	الملین خان	
قاضی صدر جهان	عماد الملک	خواجه حسن	ملک علاء الدین
فخر الدین نامه ملک کوتوال	رودات عرض	بصری وزیر	کشلی بارنک
ملک نظام الدین زغار و کیلدر	ملک امیر علی سرجاندار	امین خان اتکین موی دران	ملک اختیار الدین تکر سلطانی بارنک
ملک الامرا فخر الدین کوتوال	همیشخان قربک میسر	ملک بق بق سرجاندار	ملک محمد شراندار	ملک سونج سرجاندار
ملک ترغی سرسلاحدار	ملک اختیار الدین قیرانی	ملک دانشمند اخر بک میسره	

ملک باربک عمدة الملک ملک قوام الدین ملک برکت
آخربک میمنه خواجه علاء دبیر علاقه دبیر سر سلاح دار
ملک مغلطی ملک طغرل ملک شهاب الدین خلجی ملک جلال الدین خلجی
طغرل کش بکتس برادرزادهٔ سلطان جلال الدین سلطان جلال الدین
ملک نصیر الدین ملک تاج الدین امیر جمال اب ملک نصیر الدین ملک عز الدین
کوهی دار بک پسر تغلی داد بک راه شحنهٔ پیل شحنهٔ پیل
خواجه خطیر الدین خواجه جلال وزیر ملک علاء الدین ملک نصیر الدین ملک اختیار الدین
نایب وزیر نایب شاهک نوعی ایتم کنبعی
ملک فخر الدین ایتم سرخه ملک محمد عراقی بسم الله الرحمن الرحیم ملک جلال الدین تنکیز برید ممالک

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعاگوی مسلمانان ضیاء برنی که آنچه این ضعیف
از اخبار و آثار سلطان غیاث الدین بلبن درین تاریخ آورده است
از پدر و جد خود استماع دارد و از ایشان که در عصر او اصحاب اشغال
خطیر بوده اند کیفیت ملک داری او شنیده است که چون در شهور سنه
اثنی وستین وستمایه سلطان غیاث الدین بلبن که بنده از بندگان شمسی
بود در میان بندگان ترک چهلگانی آزاد شده بر تختگاه دهلی جلوس
فرمود و بتری رسوم جهانداران قدیم را اتباع نمود و بدارات سلاطین

عجم درو درگاه خود را بیاراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران
بنام و نامداران ملک را گردانید و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ پسران و برادران
داد و پیش از آنکه سلطان غیاث الدین بر تخت نشیند رونق امور سلطنت
بعد نقل سلطان شمس الدین که هم سر سلاطین مصر و شام و موازی پادشاهان
عراق و خراسان و خوارزم بود در مدت سی سال پادشاهی پسران سلطان شمس الدین
از جهت جوانی و غلبهٔ هوا پرستی ایشان و از واسطهٔ حلم و بیباکی سلطان ناصر الدین
پسر خرد سلطان شمس الدین پژمرده شده بود و نفاذ امر سلطنت در تحلل
افتاده و در خزانه و پایگاه سلطانی نقدی چندان و اسپی بیشتر نمانده و همه
استعداد سلطنت و سرمایهٔ سلطنت در میان بندگان ترک شمسی که خانان
شده بودند قسمت شده و بر بلاد و ممالک بندگان مستولی شدند و بعد نقل
سلطان شمس الدین در مدت ده سال چهار فرزند او را بر تخت نشاندند
و ایشان جوان و خرد سال بودند در عیش و عشرت و بیخبری تاب صعوبت
جهانداری نتوانستند آورد در عیش و عشرت و بیخبری گذرانیدند
و در عصر پادشاهی ایشان بندگان ترک که ایشان را چهلگانی میگفتند
بر امور ملکی مستولی شدند و با قوت و شوکت گشتند و ملوک احرار و معارف
و اشراف را که پیش تخت شمسی نامور و معتبر بودند از میان برداشتند
و بعد گذشتن ده سال پادشاهی چهار فرزند شمسی سلطان ناصر الدین

بسر خورد سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند و این سلطان ناصر الدین
که طبقات ناصری بنام اوست بادشاهی حلیم و کریم متعبد بود و بیشتری
نفقه خود از وجه کتابت مصحف ساختی و در مدت بیست سال که سلطان
ناصر الدین بادشاه بود نیابت ملک عهده سلطان بلبن بود و دران ایام
سلطان بلبن را الغخان گفتندی و او سلطان ناصر الدین را نمونه میداشت
و بادشاهی خود میراند و چتر و دورباش و پیل در دار و بادشاهی
در ایام خانی هم داشت و درین معرض که من بیان اخبار و آثار سلطان
بلبن آغاز کرده ام از نبشتن پریشانی ملک شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری
بعد از نقل او مقصود من آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف
قتل و نکال چنگز خان ملعون ملوک و امرا نامدار که سالها سری و سروری کرده
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه شمس الدین پیوستند و از جود
آنجنان ملوک که از نوادر ملوک بودند و از حضور آنجنان وزرا و معارف
که در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی و خردمندی در ربع مسکون
نظیر خود نداشتند درگاه سلطان شمس الدین درگاه محمودی و سنجری شده بود
و اعتبار تمام گرفته و بعد نقل سلطان بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان باید و شاید
نخاستند و حق بادشاهی که بعد از نبوت هیچ کاری بزرگتر و نفیستر

از بادشاهی نیست نتوانستند گذارد و از استیلاء بندگان ترک شمسی آن همه
بزرگان و بزرگ زادگان که آبا و اجداد ملک و ملک زادگان و وزیر و وزیرزادگان
بودند در عصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداری
نداشتند بهر بهانه تلف شدن آن سران و سروران بندگان شمسی برامدند
و خانان گشتند و هریکی را دری و درگهی و دایی و داراتی پیدا آمد و مثلی
که از جمشید مروی است که تا تیر در بیشه نزند خرگاه بر آهو فراخ نشود
و تا باز در آشیان ننشیند در کوی زغن و دراج و صعوه را پریدن
ممکن نگردد اهل آن عصر را مشاهده شد و تا بزرگان و سروران از مقام
بندگی و سروری نیفتند خردکان و درم خریدگان برنتابند و سرور
نشوند و از آنکه بندگان شمسی بر همه خواجه تاش بودند و بر چهل بنده یک
کرت بزرگ شدند یکی مر دیگری را سر فرو دنیاوردی و اطاعت کردی
و در اقطاع و حشم و بزرگی و جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندی
و هر همه لاف انا و لا غیری زدندی و هریکی مر دیگری را گفتی که تو کیستی
که من نبوم و تو که باشی که من نباشم و از جهت خام کاری پسران شمسی
و تغلب بندگان شمسی امرا و اولو الامری را آب روی نمانده بود و درگاه
سلطنت شمسی که مکنتی هرچه بیشتر گرفته بود و مکنت و منزلت بادشاهی
او از بادشاهان ربع مسکون بلندتر و بالاتر شده بود بیمقدار گشته

و چون سلطان غیاث الدین بلبن که صاحب تجارب امور ملکی بود
و از ملکی بخانی و از خانی بپادشاهی رسیده و بر تخت سلطنت تمکین گرفت
و تختگاه دار الملک دهلی از پادشاهی الغخان پادشاهی پخته و گرم
و سر در روزگار جسته زیب و زینت یافت امور جهانداری و مصالح
جهانبانی را از سر رونق پیدا آورد و افراد اولو الامری از سلطنت او استقامت
گرفت و کارهای نامضبوط گشته و ابتر پریشان شده در ضبط در آمد و عزت
ملک داری را کاری و کاربستانی پیش آمد و بضابطهای متین و رایهای
مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود در آورد و رعب
قهر او در دلهای عام اهل مملکت منتقش گشت و بکثرت عدل و رأفت
رعایای ممالک هندرا راغب و مایل ملک و دولت خود گردانید و خلقی که
در مدت سی سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خامی پسران شمسی
و تغلب بندگان شمسی هر دری و بیفرمان و خودکام شده بودند و بر هر شاخی
نشسته و در زیر بال هر حمایتی خزیده و بمراد خود زیسته و هیبت امرا و اولو الامر
که واسطه انتظام و التیام جهانست و وسیلت رونق جهانداری
و جهانبانی است از میان رفته و ملک خلل پذیر شده هم در اول جلوس
بلبنی منقاد و مامور و مطیع گشتند و خود رویی و خود نمایی و خود کامی
را رها کردند و از بی اتفاقی و بی باکی دست داشتند و سلطان بلبن

از وفور عقل و بسیار تجارب خویش هم اول در سال جلوس استقامت
امور حشم را که مایه و سرمایه ملک داری است مقدم داشت و سوار
و پیاده قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران سرزاده
و عالی همتان بر حشم و وفاداران حلال خوار گردانید و در قلب اعلی
چند هزار سوار پیش قراری چیده و گزیده و شناخته که و در حسب
موروث داشتند و مغی و کوران نعمت کهن معیوب و منسوب گشته
بودند از کهتبها استقامت برمزید کرد و ایشان را مدل مواجب و دیهها
بر استقامت و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کسانی
را ساخت که از بزرگی و سروری ایشان و شجاعت و سخاوت ایشان
هیچکس را شبهه و شکی نبوده است و در درگاه سلطنت خود را الغخان
اعوان و انصار و باکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان و هنرمندان
و نیکنامان و خوشخویان بیاراست و نظر در صرف قدم بندگی و اخلاص خود
نکرد و هیچ بی هنری و بخیلی و حریصی و کم اصلی را سری و سروری نداد و اگر
از نزدیکان و بندگان خود برابر او در کسانی را ابرا و رد که ایشان
در نیکنامی و حشم نوازی و رعیت پروری مشار الیه آن روزگار بوده اند
و هیچ لئیم و لاشی و کم اصلی و سفله و دون همتی را در تمامی عمر و دولت
خود شغلی نداد و گرد در سرا گشتن روا نداشت و نامحض را و ناصل بچه را

و بنیاد تخصص ذات شناختی شغلی و مصلحتی بدو تفویض نفرمودی و از بزرگی
لیام و سروری اسافل طبعان نفور گردی و سلطان بلبن هم در اول
و دوم سال جلوس در رعب داشت دار و گیر در سرا و در عظمت کوکبه
و دبدبه سواری مبالغت نمود و چندین پهلوانان سیستانی را شصتگان
هفتادگان هزار جیتل مواجب تعیین کرد که ایشان تیغها برهنه بر کتف گرفته
در رکاب او برفتندی و در وقت سواری او هم روی تابان او و هم درخشیدی
و هم تیغهای برهنه بدرفشیدی و از رخشیدن آفتاب و رخشیدن روی
او و درفشیدن تیغهای برهنه یکی بصد نمودی و نظارگیان را آب در چشم
دویدی و دیدها را خیرگی بار آوردی و از تماشای دبدبه و کوکبه سواری
او مردمان صفوا کردندی و بار عام را کارکنان بار و حاجبان و سلاحداران
و جانداران و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشم و جاوشان و نقیبان و پهلوانان
جهان آرا استندی که مزید بران صورت نه بندد و پیلان و اسپان
باستام را در میمنه و میسره بایستانیدندی و او روی همچو خورشید و ریش
سپید همچو کافور بر تخت آراسته بر نهادی و شکلی نشستی که حشمت آن در و تنها
را در لرزه در آوردی و در هنگام بار خواصان و مقربان پس پشت تخت
بایستادندی و تحکان پیل و سر جانداران و سر سلاحداران و آخربکان
و امیر غلمان میمنه و میسره و نایبان ایشان در مرتبه اشغال خود ایستاده

شدندی و بانگ سهم الحشمان و جاوشان و فریاد نقیبان جهان برآمدی
که در یک دو کروه شنیده شدی و ترس در نظارگیان افتادی و اگر
در ان محل رسولان دور دست و رایان و رانکان و مقدمان می آمدندی
درگاه را خاکبوس کنانیدندی بیشتران بودی که ایشان مدهوش و بیخبر
شدندی و از پای درافتادندی و از بسم الله تا کجاها در کورنش افتادی
و از صدکان و دو بیکان گروه مسلمان و هندو از برای تماشای بار و کوکبه
سواری سلطان بلبن میرسیدند و متحیر و متعجب می ماندند و از استماع خبر
هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع و منقاد می شدند و با آنکه
سلطان شمس الدین خداوندگار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا جمعیت
و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان و شتران بیش از آن و بهتر از آن
داشت فاما هیبت بار بلبنی و کوکبه و دبدبه سواری بلبنی در تختگاه دهلی
هیچ بادشاهی را نبود و جهان با هول بار دادی که هیبت آن در دلها
در سینه تماشاگران منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من از
ملک عز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان دیگر
که پیش خداوندگار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبه بس بزرگ
داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی که هر بادشاهی که
حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن و خاستن

با داب و رسوم اکاسره محافظت نمایند و در جمیع اقوال و افعال و حرکات
و سکنات از حشمت بادشاهی مشاهده نشود رعب او در دل خصمان
ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت امراء او در دل رعایا بلاد ممالک منتقش
نشود و آنچه بادشاهان را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هیبت و هول و
و سواری اتمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از قهر و سیاست
دست نه دهد و تا رعب و خشیت و هول و هیبت بادشاه در دل خواص
و عوام و دور و نزدیک بلاد ممالک او منتقش نگردد حق امور جهانبانی
و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گذارده نشود و از آنچه بادشاه
در عزت داشت حشمت ملک رانی غفلت ورزد و قهر و سطوت بادشاه
نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت نیارد در کارها ملکی خلل افتد
و تمرد رعایا بار آورد و از تمرد رعایا شخص ملک مریض گردد و سلطان بلبن
صفت مجلسها و جشنهای سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزمشاه که سکندر
ثانی بوده اند از ملوک همنشینان سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل
گرفته در آراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و جامه خانهای ملون و اوانی
زر و نقره و پردهای زربفت و نخل بندیهای متنوع و فواکه گوناگون و اطعمه و شربت
متلذذه و تنبول بسیار مبالغت فرمودی و تا بین الصلوتین در روز جشن
نشسته ماندی و خدمتیهای خانان و ملوک و در ادای مراسم او یکدستی

و بنام هر که خدمتی گذرانیدندی و او را در درگاه محلی و مرتبه بودی فصلی
مسجع خواندندی و حجابت فصل یکی از فضلای معتبر عصر خویش داده بود
و در مجالس جشن سرودها گفتندی و شعرا مدایح گذرانیدندی و چندروز
حکایت آراستگی جشن او امرا با یکدیگر گفتندی و تعجب کردندی و من
که مولف تاریخ فیروزشاهیم از جد مادرین خود که بس مردی صاحب
فراست و درایت و رای و رویت بود و پیش سلطان محلی و مرتبه
داشت شنیده ام بارها در مجلس خود گفتی که گویی روزگار کسوت
بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر ادانی
و آرایشی که او در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک رانی را مراعات
می نمود جمله دانایان آن عصر میگفتند که همچنین می باید و بازین از دیگری
نیاید و در ماثر داب و اداب او اگر کتابی نویسند هم تمامی در قلم
نتوانند القصه سلطان بلبن در مدت بیست و سه سال عصر بادشاهی
خود وقار بادشاهی و داب و اداب بادشاهی و حرمت و حشمت
بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران مزید صورت نتوان بست
و از مبالغتی که در محافظت اداب مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان
و طشت داران و خواجه سرایان و بندگان که محرمان مجلس خلوت
او بودند و حق قدم بندگی و چاکری داشتند او را بی کلاه و موزه

ویکتا و یارانی ندیدند و در ایام خانی و عصر پادشاهی که از مدت
بیشتر از چهل سال بود هیچ رئیسی و بازاری و مفردی و لئیمی و سفله
و مطربی و مسخره را با خود هم سخن نکرد و حرکتی و سکنتی و قولی و فعلی با محرمان
و نامحرمان از و در وجود نیامد که آن بنوعی موجب وهن حرمت پادشاهی
او گردد و مدت پادشاهی نه او با کسی مزاح کرد و نه دیگران در پیش
او مزاح کردند و نه او در مجلس بقهقهه خندید و نه دیگران در پیش او بقهقهه
خندیدند و رئیسی بود در عصر پادشاهی او از معارف رؤسا که او را قاضی او
گفتندی و هرچند که او در نوبت رعایت خود خواست که سلطان با او
هم سخن شود و بسی نفایس خدمتی بکارداران و مقربان در طمع آنکه با سلطان
هم سخن شود میسر نشد و ایشان از تمنای رئیس سال‌ها ملتمس او پیش تخت
رسانیدند و از آنچه او درین تمنا خدمتها می رساند عرضه داشتند سلطان
اجابت نکرد و آن رئیس را با خود هم سخن نگردانید و فرمود که پادشاهی
همه عزت و عظمت و حرمت و حشمت است و چون از همه حشمت و حرمت
و هیبت در خلا و ملا از پادشاهی برود و حق آن محافظت نتواند نمود پادشاهان
را از رعیت تفردی نماید و رئیس امیر بازاریان بود پادشاه با امیر بازاریان
چگونه سخن گوید و یارا دارد که او با پادشاه هم سخن گردد و اگر پادشاه
با اسافل و لئام و مفردان و سرهنگان و ناجنسان و نااهلان و بازاریان

و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایگان سخن گوید و هر کسی را در مسند
پادشاهی غیر از کارداران و مقربان با خود هم سخن گرداند حشمت
پادشاهی و هیبت اولوالامری را بدست خود برباد داده باشند و اهل
مملکت خود را بر خویشتن گستاخ گردانیده باشد و از گستاخی رعایا پادشاهی
را آبروی نماند هرگاه که در نظر رعایا سبک نماید هر که هیبت در پادشاهی
که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زیانهای بسیار بار آرد و نفاذ
امر پادشاهی متعلق هیبت و حشمت پادشاه است و آنچه در باب نفاذ امر
که عهده پادشاهست از هول و هیبت پادشاه در دلها رود و از سیاست
نو و بد و در نیکیها کردن و خود را در نظر اهل مملکت سبک نمودن هیبت
پادشاهی نماند و از روی مجاز پادشاهی که نیابت خدائی است و نیابت
خدائی بخواری و بیمقداری بر نتابد و اگر پادشاه از جد و پدر پادشاه است
و او حسبا و نسبا مستحق پادشاهی بود و حرمت و حشمت او البته در سینها
نگاشته گردد و یا آنکه از و سیاستی و خشونتی و هولی و هیبتی معاینه شود پایشود
نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او از جد و پدر پادشاه نباشد و بزرگی
او صاف پادشاهانرا هم ملتزم نگردد و حق و هیبت و حشمت پادشاهی
با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و برون و خلوت و بار بنوابی
مراعات نکند عزت و بزرگی او در هیچ دلی نه نشیند و پادشاه بحرمت

وحشمت و هول و هیبت بادشاه نباشند مرتبه امیر هزاره میر تمنی و والی ولایتی
باشند و رعایا را در عصر بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه
بار آرد و تمرد و طغیان روی نماید و هندوان کردن تابیها کنند و مسلمانان
از کثرت فسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب خواران و ناکردنیها
دیگر در زندقه افتند و از چنین بادشاهی که نه او را استحقاق موروث باشد
و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او در دل مردمان ترسان و لرزان
شود هرگز دین بناهی و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق
نماید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت که در جمعیت دین نبود و قهر و غلبه
او در باطنی نگردد چندگاه بر تخت بادشاهی نماید بسی نگردد که دین حق را
خواری پیدا آید و ادیان باطل را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات
مسلمانان بی انصافیها رود که در کوهستان روا نباشد و بعد گفتن فواید
مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان بلبن با ملک علاء الدین کشلیخان
که باربک او بود گفت من آنچه گفتم از بزرگانی که حریف و جلیس خداوندگار
من سلطان شمس الدین بودند که در مجلس سلطان بسیار شنیده ام
بعد ازین نخواهم که کسی از شما بیش من التماس رئیس باز نماید که من داب
بادشاهی از جهت التماس او دست نخواهم داشت و از خواجه تاج الدین
نگرباری که بزرگوار خواجه بود در بیش سلطان بلبن محلی و قربی تمام داشت

سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع امروهه ملک سرجاندار را داده
سلطان کارداران بار را فرمان داد تا متصرفی نیکو که هم اصیل باشند و هم کاردان
بود بجهت خواجگی اقطاع امروهه که میدبیش تخت بگذرانید و در ان ایام ملک
علاء الدین کشلیخان امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله وکیل در بود داستان
کمال مهیار را اختیار کردند و بجهت خواجگی امروهه بگذرانیدند و در حالت دست بوس
کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد برسید که مهیار چه
لفظ است و چه نسبت او گفت مهیار بدر منست و غلام هندو بود و چندانکه این
سخن در گوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در مجلس
خلوت رفت و در هیبت سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب ایست شده
معلوم نیست چه خواهد کرد دست و پا گم کردند بعد ساعتی عادل خان
شمسی عجمی و تمرخان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک روات عرض
را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک علاء الدین کشلیخان
و ملک نظام الدین بزغاله نایب وکیل در و خاص حاجب اسامی هر بنج کس را
بیش طلبیدم و فرمان داد تا هر بنج کاردار بنشینند در حضور ایشان با ان
چهار بزرگ که بیش ازان طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادرزاده
که امیر حاجبست و ازین نظام الدین بزغاله که وکیل درست چیزی تحمل کرده ام
که از بدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان مولانا زاده کم اصلی کم بضاعتی را گزیده اند

وپیش من آورده اند که خواجگی امروهه را بده که مردی هنرمند و کاردانست
و بعد ماجرا مذکور عادلخان و تمرخان را گفت که شما هر دو یاران مهتر و خواجه
تاشان منید و نیکو شنیده اید و تحقیق کرده اید که من آل افراسیابم و نسبت
جدان و پدران من با فراسیاب میرسد و من خود را از آل افراسیاب
و از فرزندان افراسیاب از ان میدانم که باریتعالی در من خاصیتی آفریده است
که هیچ کم اصلی و دونی و سفله و رذاله و لئیمی را در شغل و منصب و دولت
نتوانم دید و بجز دانکه اینچنین طایفه در نظر من در آیند جمله رگها اعضا من در جنبش
در آید و چون حال من این جمله باشد که با شما گفتم من نتوانم که لئیم و کم اصل و ناکس زاده
را در کار هر که صدر دولتی از خدا یافته ام شریک کنم و شغل و اقطاع و تصرف
دهم امروز من این معنی ازین هر دو کاردار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه
میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دان شغل و اقطاع و خواجگی و متصرفی
و بریدی لئیمی و بد اصلی و رذاله زاده را اگر هزار نوع هنرمند باشد این کارداران
پیش من ذکر کنند من بر ایشان آن کنم که عبرت جهانیان گردد و سلطان درین
باب تاکید کرد و کارداران را باز گردانید و کارداران یا صد هیبت و لرزه
ازین پیش باز گشتند و تا سلطان در حیات بود هیچ کارداری و مقربی نتوانست
که پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را از برای شغل و مصلحت ذکر کنند و هم دران مجلس
سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چرا شما را یاد نمی آید که دران که

سلطان

سلطان شهید شمس الدین خداوندگار ما اقطاع قنوج بشاهزاده ناصر الدین
پسر مهتر داد و از جهت شاهزاده بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز الدین
وزیر را دادند و نظام الملک جنیدی خواجگی قنوج از برای جمال مرزوقی
عهده دار دار الضرب پیش تخت گذرانیده و چون نایب و خواجه قنوج
را جامه دادند و پایبوس درگاه کنانیدند در هنگام پایبوس کردن خواجه
عزیز بهروز وزیر جانب سلطان دید و این بیت بلند بر خواند
بدست دون بده خامه که گردون را مجال افتد — تو سنگی که در کعبه است سازد سنگ استنجا
این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوقی متصرف قنوج کرد سلطان
شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور را در معنی کم اصلی جمال مرزوقی
متصرف خواند در حال نظام الملک جنیدی وزیر را پیش طلبید و از حال
اصل مرزوقی تفحص کرد معلوم شد که کم اصل است و وزیر تزکیه او گفت
که خط چنین دارد و در تحریر بغایت داناست و کارکن است سلطان
شمس الدین بر وزیر برنجید و فرمود که از برای هنرمندی کم اصلان
صدر دولت مرا با شغل کم اصلان فضیحت میکنی و آن روز سلطان شمس الدین
بغایت ناخوش شد و در هیچ کاری مشغول نگشت و فرمان داد تا تفحص
کنند که از عهده داران دفاتر تا خواجگان و متصرفان و مشرفان و بریدان
در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل و لئیم زاده در کارست سی و سه عز تفحص

وتفتیش وتتبع بیرون آوردند و تذکرهٔ اسامی ایشان پیش تخت
گذرانیدند یک قلم هر همه معزول شدند و در آن هنگام که این معنی تتبع و
تفحص می شد ملک عین الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری
یکی باربک و دوم وکیلدر بود تبسم کنان پیش تخت عرضه داشت کردند
که بحکم فرمان تفحص و تتبع متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجا آوردند و ایشان
معزول شدند خداوند عالم را تتبع و تفحص اصل وزیر می باید کرد که اگر در آن
بزرگ کم اصلی باشد هرگز کم اصلان را دفع نمی‌کند و شغل و مصلحت نفرماید
زیرا چه علامت اصالت و حریت و بزرگ زادگی آنست اصیل کم اصیل
را در چشم نتواند دید تکلیف در شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر
دولت بنشیند و چون در اصل وزیر تفحص شافی کردند و مبالغت
نمودند نیا و جد نظام الملک جنیدی جولاهه بود از فرمودن اشتغال کم اصلان
بجگان وزیر آنجهان ملکی فضیحت شد و بجولاهگی منسوب گشت که اگر من
خود را که از اصل افراسیاب می خوانم هیچ بد اصلی و ناکس بچه را بر صدر
دولت خود روا دارم بر کم اصلی خود بدست خود سجل کرده باشم و من که مولفم
از پدر و جد خود و از ثقات دیگر که اوصاف سلطان بلبن مشاهده کرده
بودند شنیده ام که سلطان بلبن نسبت با دشاهان تختگاه دهلی
بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر و لطف و غضب و حلم و تندی

و نرمی او در محال مختلف ظاهر گشتی که در زمان لطف در حق سرکشان و
بی باکان و بیرحمان و گردنکشان قهر و خشونت و زفتی و تندی کار فرمودی
و در باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکنامان و خائفان لطف و
لینت و بخشودن و حلم در میان آوردی و نه در حالت رضا بی التفات
و نالایقان لطف کردی و نه در وقت قهر و غلبه و غضب بر منقادان و تسلیمگان
خشونت و تفتی را کار فرمودی و در داددهی و انصاف ستانی روی
برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتی و اگر کسی از نزدیکان
او مظلمت کردی و قصه دادی فرو گذاشت نکردی و تا انصاف مظلوم از
مقرب خود و دل او نیارامیدی و در حالت داددهی و انصاف ستانی
نظر او درین گفتار دی که ظالم از اعوان و انصار و مصلحت ملکی باشد
کرید راکفت رسد و در باب مظلومان و عاجزان و مسکینان مدد و مادی
کردی و از آن که پسران و مقربان و خواصان و کارداران و والیان و مقطعان
او را از مزاج انصاف ستانی و داددهی سلطان بلبن روشن بود هرگز
نبودی که ایشان با غلام و کنیزک و سوار و پیاده خود زیادتی کنند و ملک بقبق
پدر ملک قرابیک که بنده سلطان بلبن و سر جاندار و مقرب درگاه او بود و چهار هزار
سوار جاگیر و بداون اقطاع داشت ماکی در بداون در حالت مستی
فراشی را از بدره بکشت و بعد چندگاه سلطان را در طرف بداون رفتن

شنیدن آن فراش قصه داد و همان زمان سلطان فرمود تا ملک توق
سر جاندار مقطع بداون را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره بکشتند
و برید بداون را که دور نکرده بود دو روی مقطع نگاه داشته در دروازه بداون
آویختند و هم چنین هیبت خان پدر ملک قران علائی را که بنده و پرورده
سلطان بود و ده اقطاع داشت شخصی را در حالت مستی بکشت اولیاء
مقتول سلطان را قصه دادند سلطان هیبت خان را پانصد دره بنظر خود زنانید
و او را بزن مقتول بخشید و آن عورت را بگفت که این قاتل بنده من بود
من بتو بخشیدم این را بزخم کارد بدست خود بکش هیبت خان مردمان را در میان
آورد و بصد عجز و زاری بیست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت
خود را آزاد کنانید و بعد حال اثر مذکور تا دو روز مرگ از خانه بیرون
نیامد و من از سپهسالار حسام الدین جد مادرین خود که وکیلدر باربک
سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس خلوت یاران
و خواصان درگاه خود بگفتی که من دو بار از سید نور الدین مبارک غزنوی
در مجلس سلطان شهید شنیدم که در وعظ سلطان شمس الدین میگفت
که هر چه بادشاهان از لوازم بادشاهی میکنند و طریقه که طعام و شراب
میخورند و خلعت که می پوشند و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند
و در حالت نشستن تخت خلق را پیش خود می ایستانند و رسم و رسوم

اکاسره باغی و طاغی خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و باشندگان خدا
در جمیع معاملات خود تفرعن می ورزند همه برخلاف سنت مصطفی و انباز گرفتن
است در اوصاف خداوند و واسطه عقاب عقبی است و خلاص بادشاهان
از مباشرات معاملات مذکور که در آن رضاء خدای نیست و خلاف سنت
مصطفی است نیست مگر در چهار عمل دین پناهی اول آنکه باعتقاد درست
و باعثه حمیت اسلام دین پناهی کنند و قهر و سطوت و عز و ناز بادشاهی
خود را که خلاف صفات بندگی بندگان است در استعلاء کلمه حق و در
بلندی شعار اسلام و جریان احکام شرع و رونق امر معروف و رواج
نهی منکر صرف گردانند و حق تباهی دین نتوانند گذارد تا کفر و کافری و شرک
و بت پرستی را حسبة و حمیة از دین رسول قلع و قمع نکنند و اگر از شرک
و کفر بیخ گرفته و بسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند کم ازان نباشد
که از حمیت اسلام و باعثه دین پناهی در اهانت و خواری و زاری و فضیحت
و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول
خدا اند کوششها نمایند و علامت دین پناهی بادشاهان آن باشد که چون
نظر ایشان بر هندو افتد روی ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند
و براهمه را که ایمه کفرند و واسطه ایشان کفر و شرک منتشر و نشر میشود و احکام
کفر جاری میگردد از بیخ براندازند و از جهت غیرت اسلام روی دین

حقیقی یک کافر و مشرک که با آب دوزید روا ندارند و نپسندند که عزت و بی التفاتی
در میان اهل اسلام پیدا آید و بلند دو تنعم و ناز و کرشمه زندگانی بسر برد و یا
مشرکی و بت پرستی بر سر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی فرمان روا گردد
و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام کمتر از دشمنان خدا و رسول خدا الجزیه
خورد و یا در بستر معنی پا دراز کند بخسبد و دوم آنکه عمل دین پناهی پادشاه
که در آن نجات اوست آنست که اعلان فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از
میان اهل اسلام و شهرها و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی
براندازد و فسق و فجور را در کام فاجران و فاسقان بی باک و بی التفات
بتشدید تعزیرات و کثرت توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران
معاصی غلیظ و پیشه سازان کبایر گناه را که با وجود دعوی اسلام معاصی
و مآثم غلیظ را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بدان مشغول باشند ایشان را جهان
در تنگ دار دو جهان را بر ایشان تنگتر از حلقه انگشتری گردانند که حرفت گری
معاصی و پیشه سازی مآثم را بکلی ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغول گردند و
اگر بدکاره و متاجره از کلاه بد باز نیاید مستور و مختفی باشند گشاده و مناهی
و مفاخر زید که اگر فواحش متاجره در کنج خواری افتاده باشند و گناه
و ارزان نگردانند این چنین طوایف را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشند
بسیار بدبختان از سر غلبه شهوت در محارم افتند و سوم عمل دین پناهی که

دران نجات پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را
باتقیا و زهاد و خداترسان و دین داران تفویض کنند و بیدیانتان و ناخداترسان
و ناحق شناسان و حیله گران و طماعان و عاشقان دنیا و مزوران و مضلان
را بر مسند حکومت شرع و سروری امور طریقت و منصب خوان جواب
فتوی و افادت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه و معتقدان
معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند و علوم فلاسفه را سبق
گفتن بای وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل بدمذهبان و بداعتقادان
و مخالفان مذهب بوند و سنت و جماعت کوشان باشند و هیچ بد دینی
و بدمذهبی و بداعتقادی را بر صدر دولت خود روا ندارند و چهارم عملی که لازم
دین حق است و مستلزم دین داری و دین پناهی است و نجات و درجات
پادشاهان متعلق در آنست آنست که داد دهی و انصاف ستانیست
و تا پادشاه در قضیه عدل و انصاف مستقصی نباشد و عدل بنهایت مباشرت
ننماید و ظلم و تعدی از مملکت او نرود و تا بقهر و غلبه و سطوت پادشاهی
ظلم و ظلمه را برنیندازد حق داد دهی و انصاف ستانی نتواند گذارد و هر گاه
پادشاه چهار عمل مذکور را بعزم درست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید
و بقهر و سطوت پادشاهی حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه او بهوای نفس ملوث
باشند و در لوازم امور پادشاهی بخلاف سنت گراید بود نجات و درجات

او دین داران را مامول بود و حشر او از دین پناهی او در میان اولیا
و انبیا منظور باشد و اگر پادشاه روزی هزار رکعت گذارد و همه عمر
روزه دارد و گرد هیچ مناهی نگردد و مدار راه حق سبیل کرداند و دین پناهی
نکند و قهر و سطوت خود را در قلع و قمع و خواری و زاری دشمنان خدا و رسول
خدا صرف نکرداند و آب روی احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهی
منکر در بلاد و ممالک خود پدید نیارد و حق داددهی و انصاف ستانی بالغا
بالغ نگذارد جای او در دوزخ باشد و سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زیارت
سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات مرات
با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتی و زار زار بگریستی و التماس کردی که من
دین پناهی نمی توانم گذارد و من کیستم که این تمنا برم که خداوندان ما هم نتوانسته اند
که حق دین پناهی بگذارند فاما این قدر می توانم که مظلمه مظلومان را فرو نگذارم و در
داددهی و انصاف ستانی رو هیچ آفریده ننهم شما که فرزندان و نزدیکان من اید
پای بهتر نهید که اگر ظلم شما بر عاجزی مرا معلوم شود من شما را سزای آن برسانم
و بیشتر آن باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکی شما و حقوق خدمت شما
مرا در انصاف ستانی مانع نیاید و ازین جهت که سلطان بلبن در داددهی
اهتمامی داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد ممالک بریدان معتبر
نصب شدندی و در شهرها بزرگ و خطط معروف و دور دستها بریدان متین خود

نصب

نصب کردی و تا شخص به راستی و امانت نشناختی بریدی مواضع بزرگ
ندادی و آنچه بدور بریدان او را معلوم شدی اصلا و البته فرو گذاشت نکردی
و در وی هیچ آفریده در داددهی ندیدی و در اطراف ممالک او از ترس بریدان
مقطعان و والیان و کارداران و عاملان او فرزندان و در پیوستگان و غلامان
ایشان را زهره نبودی که بی وجه و بیگناه کسی را برنجانند و حیف کنند و در عصر او اگر ظلمی
و تعدی از والی و فرماندهی در وجود آمدی بهر چه مظلوم خشنود شود خشنود کردندی
و مستغاث آمدن رها نکردندی و سلطان بلبن را عادتی و رسمی بود که در لشکرها
از برای گذرانیدن خلق زمره ضعیفان و رنجوران و عاجزان بر سر آبهای بزرگ
و پلها و خلابها و خلابها خود نشستی و ارکان دولت را فرمودی که چوبها در دست
گیرند و در میان خلیش در آیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان
لاغر را بگذرانند و اگر غرقاب بی کشتی بودی ده و دوازده روز بر سر آب
مقام کردی تا خلق باسانی و سهولت بگذرد و کالای کسی تلف نشود و بندگان
خدا را زیانی نرسد و تمامی پیلان و حاشیه سلطان را در گذرانیدن خلق مشغول
کردی و در رعیت پروری و دستگیری بی مایگان و آبادان کردن خرابها
هم در ایام ملکی و عصر خانی در میان بندگان بزرگ شمسی ضرب المثل شده بود
و در ایام ملکی و خانی هر ولایتی خراب که بدو مفوض گشتی آبادان و معمور شدی
و سلطان بلبن در ایام ملکی و نوبت خانی شراب خوردن و مجلس آراستن

مشهور بود در هفته دو سه روز جشنها ساختی و خانان و ملوک و اکابر و معارف
را مهمان داشتی و نگار باختی و سیم قمار را غارت کنانیدی و بخششها کردی و پیش
بزرگان اسبان و سیم تبریزی خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اسب
تنگ بست دادی و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب
خوانان خوش آواز و مطربان مشهور جا گرفتی و این نوع طایفه را پرورشها کردی
و بعد از جلوس تخت بادشاهی گرد مناهی نگشت و از جمله مسکرات توبه کرد و مجلس
شراب ترک آورد و نام شراب و شراب خواران نگرفت و در طاعت و عبادت
و صیام و نفل و قیام شب مبالغت نمود و بمواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق
و چاشت و اوابین و تهجد یکبارگی میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام کردی
و نوافل و اوراد در سفر و حضر ازو فوت نشدی و بی وضو اصلا نبودی و بحضور
علما دست بطعام نزدی و از علما در وقت طعام خوردن مسایل دین پرسیدی
و در مجلس طعام دانشمندان در پیش او بحث کردندی و علمای آخرت و مشایخ
بر جاده را بغایت حرمت داشتی و دیدن بزرگان دین در خانهای ایشان
برفتی و بعد از نماز جمعه با چندین کوکبه و دبدبه که سوار شدی در خانه مولانا
برهان الدین بلخ فرود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی محافظت نمودی
و قاضی شرف الدین والوالجی و مولانا سراج الدین سجزی و مولانا نجم الدین دمشقی
را که از علمای آخرت بودند تعظیم بسیار داشتی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضها

بزرگان دین برفتی و اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر
نقل کردی در جنازه او حاضر شدی و نماز جنازه او بگذاردی و در سیوم
و هفته او در گورستان او برفتی و پسران و برادران او را جامه دادی
و بنواختی و نان و دیه و وظیفه پدرشان بر پسران و برادران مقرر داشتی با چندان
جلالت و حشمت و کوکبه سواری که اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خلق
جمع شده است مذکور صالح تذکیر میگوید در ساعت فرود آمدی و در میان خلق
نشستی و تذکیر شنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران رقت و گریه بسیار کردی
و قاضیان لشکر را که ایشانرا الحسرمان گفتندی و در تقوی و دین داری مشهور
و معروف بودند حرمت بسیار داشتی و اگر شفاعتی کردندی قبول کردی و من
هم از راویان اخبار و اثار شنیده ام که سلطان بلبن با آن چندان شفقت
و مهربانی و داددهی و انصاف ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده
در سیاسات بغی و طغیان ملکی و قهاری و جباری بوده است و در باب
طغاة و بغاة اصلا محابا نکردی و از جرم بغی لشکری و شهری را برانداختی
و در قسم سیاسات ملکی سر سوزنی از رسوم جباره فرو نگذاشتی و در حالت
قهر و سطوت بادشاهی خدای ناترسی را کار فرمودی و درشتی و سختی
بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دین داری را پشت دادی و آنچه صلاح
ملکی چند گاهی خود دانستی خواه مشروع و خواه نامشروع از آن در کار در آوردی

وحب ملک در حالت سیاست باعیان بر وغلبه گردی و باشند که بسی خانان
وملوک شمسی را که تر کار ملک و مزاحم تخت خود میدانسته، واز کشتن ایشان
اشکارا بدنامی بار می اورد واعتماد بسیاران کم می شد اینچنین بزرکان را
خفیه درمیان شراب وشربت وفقاع زهر دادنیدی وازغدت دوستی
ملک چند روزه درخاطر او نکداشتی که بهر وجه که مسلمان را بکشند خواه بتیغ وخواه
بزهر وخواه بحقه وخواه بلت وبچوب وخواه بقدر وخواه بی نانی وخواه بحبس ای
وخواه از بلندی فرو انداختن وخواه درآب غرق کردن وبآتش سوختن
که جواب خون او فردا قیامت خواهند طلبید وخصمی مومن مقتول خدای خواهد
کرد وانکه بخفیه وغدر کشتند تا جواب خون جواب عذر باز برس خواهند کرد
وانکه بخفیه ودر دنیا ملایک حفظه نام قاتل زهر را درمیان خونیان عملها ثبت میکنند
ودرین ایام که من تاریخ فیروزشاهی می نویسم هفتاد واند سال از نقل
سلطان بلبن کذشته است ودو نیم قرن برامده نه از روز نه از خانمان
او ونه از فرزندان وبندکان او ونه اعوان وانصار او با چندان
کثرت کسی نمانده است سبحان الله بی اهتمامی وبیهوسی علم تاریخ بجای
رسیده است که از اهل علم وعقل ویا از خداوندان تمیز وشجاعت کسی
درنظر نمی آید که او را اخبار وآثار جهانداری سلطان بلبن روشن بوده باشد
دانستن وشنیدن اخبار او واز آن سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار ملک دهلی

پیش از سلطان بلبن وبعد از و بوده هوسی باشد فضلا از دانستن وشنیدن
اخبار خلفاء وسلاطین ماضیه واقالیم دیگر هر گاه باریتعالی بزبان پاک قرآن
فرموده باشد که فاعتبروا یا اولی الابصار اعنی پند گیرید واعتبار گیرید از
معاملات خیر وشر گذشتگان وچون اخبار وآثار گذشتگان روشن بود اعتبار
از چه گیرند وامر خدای را چگونه ائتمار کنند وعجبی دیگر در باب نادانستن اخبار
گذشتگانست که در شهری که باشند ودر آن شهر زاده شوند وبزرگ شوند ندانند
که آن شهر را چگونه گرفته اند وچندین سال که گذشته بدست کیان افتاده است
وایشان با بندگان خدای چگونه معاملات ورزیده اند وچگونه بوده اند
وچه کرده اند وبچه طریق جهانداری کرده اند ودر روزگار ایشان وبر زن
وفرزند وخیل وتبع ایشان چه باخته است ودر باب چه طریق ثبت داده است
واثری از آثار ایشان نمانده است که اگر هوس دانستن علم تاریخ در کم عیال
ودونان ودون نهادگان نبود در آن هیچ شکفتی نیست وشکفت در آن است
که در نزدیک بزرگان دین ودولت عهد وعصر ارزدی دانستن وشنیدن
علم تاریخ واخبار وآثار بزرگان مشاهده نمی شود وچون در صاحب دولتی
تمنا دانستن علم تاریخ وشنیدن اخبار بزرگی بزرگان سلف معاینه نکنم حال
من در روزگار من که ازین علم بهره دارم ودرین علم رنجی برده ام چه شود
وناز ونیاز مرا که خریداری کند واگر قلت اهتمام مردم عصر در خواندن

وشنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتم که از آدم تا بادشاه عصر و زمان
اخبار و اثار انبیا، و خلفا، و سلاطین بر ترتیب و نسق بنویسم و هم جهانبانی
و جهانگیری ایشان باز نمایم و هم فضایل اخلاق و معاملات خیر و شر ایشان
در قلم آرم و بایست قدر این مختصر که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت
و ترکیب این تاریخ درج کرده ام و احکام علم انتظامی که بتصریح و کنایت
و برمز و اشارت که داشتن و عمل کردن بدان واسطه نجات و درجات
سلاطین و ملوک و اکابر و معارف است آورده ام تا مطالعه کنندگان
دریابند و انرا اتباع و اقتدا نمایند و معمول کردانند و باز آمدم در بیان
جهانداری و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسب که مایه جهانداری
و سرمایه بادشاهیست سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوط او حاصل
میشود و بعد خرجها، فراوان از مواجب حشم مسلم داشت املاک
و انعام و دربست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه مواجب حشم معین
بود و خرج کارخانها و اخراجات دار السلطنة و سایر خرج دیگر انچه میماند
در خزانه کردمی آوردند و همت عالیه بلبنی بدان مال که در خزانه جمع می شد
التفات نمی نمود و میخواست که رسم و رسوم محمودی و داری کر بجزی را
احیا کند و خراسان و ما وراء النهر را در ضبط آرد و بارها رخواجه تاشان
سلطان بلبن همچو عادلخان و تمرخان و دیگر بندکان قدیم شمسی که از حمایت

بلبنی برصدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندی که بسبب حیت
بادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خداوندکاران
ما بودند جهاین و مالوه و اجین و گجرات و دور دستها را نهب کرد انم
و از رایان و رانکان خزاین و دفاین و پیلان و اسبان اورده نمی آرد
و با چندان لشکرها، آراسته و مستعد عزم لشکرها، دور دست نمیکند و از
ممالک خود بیرون نمی اید و در اقالیم دیگر نمی آویزد سلطان بلبن خواجه تاشان
را و مقربان خود را که در پیش او سخن دور دست رفتن و اقالیم هندوارا
نهب کردن گفتندی جواب گفتی که انچه کار در جهانگیری شما میگویید در دل
من بیش ازانست فاما شما نمی شنوید که تمنها، مغل چنگز خان با زن و بچه و کله
و رمه در بنا گوش مملکت من نشسته است و در غزنین و ترمد و ما وراء النهر
ساکن شده و هلو نبسه چنگز خان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است
و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیاری مال و منال هندوستان
شنیده اند و نهب و تاراج هندوستان در دل دارند و لوهور که سر حد
مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیکذرد که ایشان در
مملکت ما در نمی ایند و تلونديها، کهو کهران را نهب نمیکنند و فرصت می طلبند
که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب اقلیم دیگر و دیار
دیگر مشغول شدم در حوالی شهر در ایند و تمامی میان دو آب را نهب

وتاراج کنند وسخن در نهب وتاراج دهلی افتد ومن تمامی حصول البلاد ممالک
خود را در وجه حشم نهاده ام وحشم را مستعد ومرتب میدارم ومنتظر امدن
ایشان می باشم واز مملکت خود برون نمی آیم ودورتر نمی روم ولیکن در عهد
وعصر مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایشان بفراغ خاطر لشکرها میکشیدند
واقالیم وعرصات هند وازانهب وتاراج میکردند وزرها واسبابهای اوردند
ومی توانستند که یکان ودوکان سال از دار الملک غیبت کنند واکنون مرا اندیشه
مذکور که متعلق بآبادانی مسلمانان وشهرهای مسلمانان است دامن کمر دمی نگرد
در دار الملک وحوالی دار الملک خود نباشم ولشکرکشی کنم وخزاین ودفاین
وپیلان واسبان بر رایان ورانگان دور دست بگذارم واز چنین حشمی
مستعد ومترتب که دارم دمار از مخالفان دین ودشمنان دین برآرم
ونهب وتاراج کنم فاما در ضبط اقلیمها وعرصها هنوز نباشم واگر خواهم که
اقلیمی را بگیرم وضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد ومانعی که سلطان بلبن در گرفتن
وداشتن وضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی اینست که اگر من اقلیمی را اقلیم مضبوط
شده بگیرم واز انجا خواهم که در تصرف آرم وضبط کنم مرا والی بزرگ که در اوصاف
بادشاهی باشد ولایق سروری وسروری بود با وزرا وامرا وعمال
ومتصرفان دانا وحشم چیده وگزیده انجا نصب باید کرد ده دوازده هزار
سوار مستقیم کشته لشکر خود با زن وبچه در ان اقلیم باید فرستاد واگر چنین

مردم از شهر انجا نفرستم ان اقلیم هرگز مضبوط نگردد ومستقیم نشود هر اینه یک لک
آدمی از اتباع واشیاع ان والی وان امرا وعمال وکارکنان وسوار وپیاده
از اقلیم دهلی دنبال ایشان در ان اقلیم رود وانجایی شود پس من چه کار کرده
باشم که از اقلیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم ودر اقلیمی دیگر که بواسطه
دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند چندین آدمی از اقلیم خود بفرستم واقلیم خود را
از ادمیان هواخواه ومخلص خود خالی کنم واگر در ان اقلیم که چندین آدمیان خود
فرستاده باشم از سبب دوری ویا از واسطه حادثه دیگر فتنه زاید وبغی وتسلط
روی نماید وایشان هر همه از من بگردند پس مرا ضرورت شود که بر لشکر
خود باید کشید وبا بندگان چاکران اقلیم خود محاربه ومقاتله باید کرد واگر بر ایشان
ظفر یابم از برای اشباه دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست باید نمود
واز خون مسلمانان جوی خون روان باید کرد دانید که اگر من بخواهم که از مردمان
رذاله زاده ولاشی ولاشدم اقلیمی دور دست را ضبط کنم همه دانایان
رکار کرده من بخندند واز ان اقلیم بلائی زاید که هرگز فرو ننشیند چه اگر مرا
در امد مغل مانع نباشد می توانم داد جهانگیری بدهم وگجرات وسومنات
وسواحل وجهاین ومالوه ودهار واجین از پیش من بگجارود ومن نیکو
میدانم که پیش لشکر دهلی لشکر هیچ بادشاهی ایستاد نتواند کرد وکلیف
رایان ورانگان هند ورا با انکه بر ایشان یک لک ماک ودو ماک

بود که با لشکر من تواند اورد داز برای نهب و تاراج ایشان
هفت هزار سوار دهلی کافی است و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان
بلبن صاحب تجارب دو قرن ملکی بود و کرات با مقربان خود گفتی که آراستگی
ملک هندوستان از پیل و اسب است و هر پیلی در ملک هندوستان موازنه
پانصد سوار است و من عرصه سنده بسر بزرگ داده ام و اسب بهرجی و تتاری
چنده و بسیار در تختگاه من از اطراف سند و در ولایت سوالک و در زمین بنام
و سامانه و بترنده و بهتیز و تلوندیها کهوکران و در زمین خراسان و منداهران
اسب هندوی چنده و گزیده و بسیاری خیزد و لشکر را از ایشان اسب
بسیار و ارزان بدست می آید و کفایت میکند و حاجت نمی افتد که بر ما اسب
از ولایت مغل و از میان مغل رسد و من اقلیم لکهنوتی و بنگاله را بسر خورد داده ام
و سالهاست که آن اقلیم مضبوط شده است پیل در ملکها از انجا می رسد و تختگاه
من از پیل بسیار و اسب تا تار آراسته و پیراسته می باشد و بیش از ما بادشاهان
پخته و گرم و سرد روزگار چشیده گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقیم
داری و حق آن بگذاری بهتر از آن بود که در اقلیم دیگران دست زنی
و از ناتوانی داشت و مملکت خود را در هوای ملک دیگران در زلل و خلل
اندازی و این فایده ملکی که سلطان بلبن بگفتی خداوندان رای و رویت
دانند که چند پهلو دارد و هم در سال سنه اثنی و ستین و ستمایه که جلوس

سلطان

سلطان بلبن بود شست زنجیر و سه پیل فرستاد تاتار خان ارسلانخان از
لکهنوتی در دهلی رسید و از رسیدن پیلان هم در اول جلوس بلبنی خلق یمن
گرفت و بر استقامت ملک بلبنی علامتی شگرف پیدا آمد و در شهر قبها
بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن در جوتره ناصری بجشن صحرا در دوازده
بداون بار عام داد و ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشایخ
شهر خدمتیات مبارکباد گذرانیدند و خلعتها گوناگون و اسبان تنگ بست
یافتند و بنام هر یکی از خانان و ملوک فصلها مسجع خواندند و باری آراستند
که آراستگی آن بار بعد از سی سال نقل سلطان شمس الدین رسوم اکاسره از
سر احیا شد و هول و هیبت آراستگی و پیراستگی آن بار که اول بار بلبنی بود در روزها
از سینه خلق کم نشد و همان سکه سطوت و هیبت بار اول او سالها در دل
خلق منتقش ماند و رعب بادشاهی او در خواطر خواص و عوام دار الملک نشست
و سلطان بلبن را در میان با وجود اشتغال تعبد دینی و استغراق مصالح جهانداری
در شکار غلوی و اهتمامی تمام بوده است و از غلبه هوسی که در شکار داشت
ایام زمستان را غنیمتی شگرف تصوردی و فصل زمستان آوازه بار طلبیدی
و بتاکید فرمان داده بود که در حوالی شهر تا ده و بیست کروهی شکارگاهها
و مرغزارها را محافظتی تمام نمایند و شکاری را نزنند و در نوبت خانی
و عهد سلطانی او امیر شکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده بود

وخاصداران و مهتران شکره داران اعزازی تمام پیدا آمد و روزگار ایشان ساخته
شده و در شکره خانه سلطانی شکره کامکار و بسیار گرد آمده بود و شکره داران
و صیادان بیشمار را جاگیر گرفته بودند و سلطان بلبن در ایام زمستان آخر شب
از کوشک لعل سوار شدی و بدان وقت دروازه باز کردندی و هر روز تا
و بیشتر از آن برفتی و شکار کردی و شکره برانیدی و حد ثلث شب گذشته
بودی که در هولها زنان در شهر درآمدی و تا نیم شب دروازه بهلی باز داشتندی
و سلطان بی ناغه در ایام زمستان شکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی
ثلثی شب و وقتی نیم شب و ثلثان گذشته در شهر درآمدی و بمقدار یکهزار سوار
قدیم از حشم نوبت خانی که سلطان هر یک را بشناختی و یکهزار بنده قدیم از
جنین بایک و تیرانداز که معتمد علیه سلطان بودند در شکار برابر سلطان بودی
و هر همه طعام پخته و خام از مایده سلطان یافتندی و حکایت مواظبت نمودن
و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن بهلاکو ملعون رسید و هلاکو ملعون در بغداد
بود گفت که بلبن پادشاهی پخته است و تجربه ملکی بسیار مشاهده کرده است
ظاهر مینماید که او در شکار میرود مقصود او از سواری بحساب و تاختن
پیدا ربیع عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم و حاشیه و برق
کردن اسپ است تا در حالت محاربها بزرگ و جنگهای سخت ایشان را کاهلی
و اسپ ماندگی نیارد و چون لشکر را در تاختن خو شود و اسپ در دویدن

برق گردد و در روز جنگ خصم بر ایشان غلبه نتواند کرد و آن پادشاه یعنی
بلبن در شکار میگردد و ملک خود را پاس میدارد و سلطان بلبن را این
خبر رسید که هلاکو همچنین میگفت خوش شد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت
که اصلاح ملک را کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته
و داشته فاما نورستگان عزم بختگان درنیابند و من از ناقلان معتمد شنیده ام
که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست در قلعه جنگل حوالی دهلی وقمع
میوان که بعد سلطان شمس الدین کسی دنبال دفع فساد میوان نکرده بود
مشغول شد و از شهر بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم دفع
میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آن چنان بود که
از جوانی و هواپرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن پسران مهتر شمسی
و بیقوقی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین پسر کهتر سلطان شمس الدین که بیست
سال بر تخت پادشاهی بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته و بسیار شده و شبها
درون شهر در می آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت می نمودند و خلق شهر را
از مزاحمت میوان خواب مراد نمی آمد و سرایها حوالی شهر از میوان غارت
میشد و از بی ضبطی و بی استعدادی استقلالی پسران شمسی در جمیع امور جهانداری
خللها راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان برخاسته و چنانچه میوان
حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته و در حوالی دهلی جنگلها گشتن و انبوه نیز بسیار

ریسته بود و متمردان میان دوآب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری
تمرد رهزنی میکردند و از چهار طرف راهها مانده بود و کاروانیان و سوداگران
را مجال آمد و شد نمانده و از غلبه فساد میوان حوالی شهر دروازهای سمت قبله
را هم در نماز دیگر می‌بستندی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز دیگر دران سمت
بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض سلطان رود و تماشا کند و بارها
میوان بنماز دیگر بر سر حوض می‌آمدند و سقایان و کنیزکان آبکش را مزاحمت
می‌نمودند و برهنه میکردند و جامهای ایشان می‌بردند و از فساد میوان حوالی
و در شهر تغیر خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم جلو در سال
مقدم داشته و یکسال تمام در برانداختن میوان و قطع جنگل حوالی مشغول شده و جنگلها
را بتمامی قطع کرده و میوان بسیار را علف تیغ گردانیده و در کوپال گر حصاری
بنا فرمود و در حوالی شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها
مؤوزی گردانید و درین لشکرکشی یک لکهی بنده خاص سلطان از دست
میوان شهید شدند و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان
و چیره کی میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت
و بعد آنکه سلطان بلبن میوان را قلع کرد و جنگلها حوالی شهر را برانید
و قصبات و ولایات میان دوآب را بمقطعان پرمایه داد و فرمود تا دهها
متمردان را نهب و تاراج کنند متمردانرا بکشند و زن و فرزند ایشان را

غنیمت بیارند و جنگلها را بکلی قلع کنند و فساد میوان را از میان بردارند
و چندی از امرا اکبار با حشم بسیار در مهم مذکور در شستند و دمار از متمردان
میان دوآب برآوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان
برداشتند و رعایا میان دوآب را در اطاعت و فرمان برداری درآوردند
و بعد فراغ مهم میوان و میان دوآب سلطان بلبن از برای کشادن
راه هندستان و قلع مفسدان راه هندوستان دو کرت از شهر بیرون آمد
در حدود کنپله و پتیالی رفت و پنجکان سنکان ماه در حدود مذکور ماند مفسدان
و متمردان را علف تیغ ساخت و بیدریغ کشش کرد و راه هندستان را
بکشاد و کاروانیان و سوداگران در آمد شد شدند و از نهب آن
سمت غنیمت بسیار در دهلی رسید برده و ستور و مواشی ارزان گشت
و در کنپله و پتیالی و بهوجپور که زمکاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود
حصارها مستحکم و مساجد ها رفیع و وسیع برآوردند و سلطان هر سه حصار
مذکور را بافغانان داد و زمین زرع حصارهای مذکور مؤوز کرد و آن
و آن قصبات بجمعیت افغانان و مسلمانان مؤوزی چنان مستحکم
گردانید که شر رهزنی راه زنان و بلا قطاع طریق از راه هندوستان
رفع شد و الی یومنا که از برآوردن آن حصارها و استقامت آن تهانها
قریب سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوک گشته است

و ره زنی بکلّی مرتفع گشت و بعد از آن بنضنها حصار جلالی عمارت فرمود
و آن حصار را هم با فغانان داد و الجان در دخانه را انعام ساخت
و زمین حوالی را هم موزون کرد و حوالی که مسکن قطاع الطریق بود و همواره
ابنار سنبل هندوستان را انجا راه افتادی موطن مسلمانان و جارسان
راه گشت و تا الی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن در گشادن راه هندوستان
و استقامت تهانها و برآوردن حصارها مشغول بود که از کتیهر متواتر
خبر میرسید که مفسدان کاتهر بسیار شده اند و دیهها رعیت را نهب
و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را بانواع مزاحمت مینمایند
و فسادها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم بمیز شد و از بسیاری غلبه ایشان والیان و مقطعان
جوار کرد ایشان نمی توانند گشت سلطان از کنبله و پتیالی مراجعت کرده در شهر
قبه بستند و شادی کردند و سلطان در استعداد قلع مفسدان کاتهر مشغول
شد و از برای قلع مفسدان کاتهر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده
بود سلطان بلبن فرمان داد تا چتر قلب را مستعد کنند و در میان خلق آوازه
شکار سمت کوه پایه در انداختند ولی انکه دهلیز سلطانی و سرا پرده
خاص بیرون آرند سلطان بلبن بنام ناگرفت از شهر بیرون آمده و با چتر
قلب اعلی بطریق ایلغار دو شب و سه روز در میان گذرد و از آب گنگ

درگذشت و در کاتهر رفت و پنج هزار مرد تیرزن برابر برده بود
فرمان داد تا جمله دیهها کاتهر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را
تمامی بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از جنس مرد
از هشت و نه ساله باشند بزیر تیغ آرند و چندروز در کاتهر توقف کرده
کشتش فرمود چنانکه جوی خون مفسدان کاتهر در زمین روان شد و در پیش
هر دیهها و جنگلی خرمنها و تودها کشتگان برآمد و بوی گندگی تا کناره آب
گنگ رسید و از کشتی که در کاتهر کرد متمردان اطراف بلد دیدند و بسیار
مفسدان مطیع گشتند و تمامی دیهها کاتهر نهب و تاراج شد و غنیمت
لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هر همه لشکر سلطان را وسعتها پیدا آمد
و هم بداونیان از غنیمت کاتهر بیاسودند و مرد تیرزن و جنری بداون
در جنگلها انبوه بزخم تیر راهها کشادند و لشکر در می رفت و دماران
هندوان بر می آوردند و از آن تاریخ که آن مفسدان بیکبارگی قلع شدند
تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدی در کاتهر سر برنکرد و ولایت بداون و امروهه
و سنبل و کانور را پری از شر و فساد کاتهریان سلامت ماند و سلطان
بلبن الجنان مفسدان پیچ گرفته را بکلی قلع کرد و مظفر و منصور در شهر آمد و چندگاه
در شهر مانده و در اوایل سنوات جلوس بعد انکه دل از قلع متمردان سرگرده
فارغ کرد و راهها هر چهار جانب دار الملک روان شد و خوف

قطاع الطریق ازمیان نخاست سلطان بلبن عزم لشکری کوه جود مصمم
گردانید و سلطان بالشکر آراسته در کوه جود رفت و آن کوه را و حوالی آن
کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را در لشکری کوه پایه اسپ
بسیار بدست آمد و از بسیاری اسپ غنیمت بهای اسپ در لشکر بسی و چهل
تنکه رسیده بود و در آنچه سلطان بلبن بکوه جود رفت کرات بسمع سلطان
رسانیدند که اقطاع داران حشم قلب شمسی مشتری پیر و فرتوت شده اند
در لشکری نمی توانند آمد و آنکه می توانند آمد نویسندگان دیوان عرض را
رشوت میدهند و در خانها می نشیند و محصول دیهها رایگان می برند و چون
سلطان از آن لشکری مظفر و منصور باز در دهلی آمد قبها بستند و شادیها
کردند و رسمی شده بود که هر گرتی که سلطان از لشکری مراجعت کردی
صدور و معارف شهر دو سه منزل استقبال رفتندی و البته در شهر
قبه بستندی و شادی کردندی و نثار جز در جمله ولایتها قسمت شدی
و من که مولف تاریخ فیروزشاهی ام از پدر و جد خود بارها شنیده ام که
در هر مهمی که سلطان بلبن خواستی که لشکر کشد پیش از عزم و نهضت در
برآمدن آن مهم اندیشها بسیار کردی که اگر در پای او باز خواندی و دل او
قرار گرفتی که البته آن مهم برآمدنیست آنگاه در آن مهم نهضت کردی و
پیش از آنکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض ممالک فرمان

رسانیدندی که ما را امسال عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مرتب
کنید و حشم را مستعد دارید و تا روز سواری هیچکس را مهم و سمت مهم معلوم
نبودی و در شب آن روز که از شهر بیرون خواهند آمد بعضی خانان کبار و ملوک
عظام را پیش طلبیدی و پیش ایشان راز بگشادی که من در فلان سمت
چنین مهم دارم فردا سوار خواهم شد آنگاه خلق را عزم مهمی که سلطان را
در خاطر بود معلوم شدی و من از جد مادری خود که وکیل در ملک باربک بکبرس
سلطانی بود شنیده ام که از ملک بیک برس امیر حاجب هیچ بنده نزدیکتر سلطان
بلبن خواص تر و محرم تر نبود و او را نیز بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی و از
بعد گذشتن دو سال که سلطان بلبن از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف
لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان خراب کرده بودند و در عهد پسران
سلطان شمس الدین لوهور را مغلان نهب و تاراج کردند و الحق آن شهری
خراب و بی آب شده از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات لوهور
و دیهها لوهور را که از مغل حکم صحرا و دشت گرفته بود و مندرس گشته درین کرت
که سلطان بلبن آنجا رفت باز آن خرابها را از سر آبادان کرد و آنجا کماشتگان
و معماران نصب فرمود و درین سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران
شمسی رایگان خوار شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان
دیوان عرض دیهها را بسلامت می برند و در خانها خود می باشند و ذوق

وراحت میکردند و درین سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت در شهر آمد دیوان
عرض را فرمود تا دفتر اقطاع داران شمسی پیش آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند
و در باب ایشان از پیش تخت حکم بستانند و آنچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین
بقیاس دو سه هزار سوار مواجب خوار در دیهها در حوالی و میان دو آب مستقیم
کرده بودند و در عصر پدران سلطان شمس الدین بعضی از سواران مذکور تلف
شدند و بسیاری بران دیهها که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند و آن حشم را
اقطاعداران گفتندی و سوار قلب خواندندی و چون سی چهل سال بلکه بیشتر از
استقامت آن حشم برآمد بسیاران از آن سوار پیر فرتوت شدند و بیشتری
نقل کردند و فرزندان ایشان بمیراث پدران دیهها فرو گرفتند و نامها خود در
دیوان عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان یا لجای ایشان
مجری میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی
تصور کردندی و گفتندی که سلطان شمس الدین ما را این دیهها بانعام داده
بود و در عهد شمسی و فرزندان شمسی از بعضی اقطاعداران یکسوار برگستوانی و از بعضی
دو سوار برگستوانی و از بعضی بی سوار برگستوانی در دیوان عرض آن پادشاه
میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان بعذری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی
و در لشکر نامزدی نرفتندی دیهها از ایشان نکشیدندی و عذر و عجز ایشان
در دیوان عرض مسموع میداشتند و در دفتر دیهها در تصرف ایشان بود و در آخر

رسم شده بود که بعضی اقطاعداران باستعدادی سهلی در لشکر رفتندی و
عذرها انگیختندی و در خانها و دیهها خود ماندندی و نایب عرض ممالک را و دفترداران
صاحب عهد را باندازه در بست خود شراب و گوسپند و مرغ و کبوتر و روغن
و غله از دیهها خود رسانیدندی و دیوان عرض را از نایب عرض تا سهم الحشمان
و نقیبان از اقطاعداران فایده تمام بودی و در عصر و عهد پدران سلطان شمس الدین
ملک را استقامتی و ضبطی نبوده است و تفحص و تتبع اقطاعداران قلب کسی
نمیکرد و چون ملک سلطان بلبن استقامت گرفت و در آن سال که سلطان
از لوهور در شهر باز آمد تذکره اقطاعداران قلب شمسی پیش سلطان بردند
سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم حکم کرد قسمی که پیر فرتوت بودند و عاجز
مانده شده و از کار غزو بکلی ماندند ایشان را از چهل تا پنجاه تنگه ادرار فرمود
و دیهها ایشان را بخالصه باز آورده از ایشان بکشاد و دیگر قسمی که کهل
و جوان بودند مواجب ایشان باندازه استعداد ایشان تعیین فرمود و فرمان
داد تا فواضل حاصل دیهها قسم دوم هر سال از دیوان طلب نمایند
و دیهها از ایشان بکشایند و قسمی که اطفال و ایتام بودند و دیهها میبردند
و غلامان را با اسب و سلاح که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند
در باب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم از آن دیهها بقدر کفاف
قوت و ملبس دهند و محصول دیهها ایشان در دیوان جمع کنند و از ایشان

بگشایند و ازین حکم سلطان بلبن که در باب اقطاعداران کرد در میان
اقطاعداران قلب شمسی که بس قومی بسیار بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد در هر
محلتی و در هر شهری شوری پیدا آمد و سدان و سران اقطاعداران جمع شدند
و چند دنبی و چند طشت نبات در خانهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت بردند
و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند از عهد شمسی تا الی یومنا که پنجاه سال
گذشته است دیهها حوالی و میان دواب اقطاع ما بوده ما این دیهها را که آن
پادشاه داده بود بر طریق انعام میدانستیم و ما و زن و بچه ما بدان میگذرانیدیم
و بقدری که ما را دست میداد از استعداد لشکر و اسب و اسلحه در دیوان عرض
ممالک میگذرانیدیم و خدمت درگاه پادشاه میکردیم و آنان که از ما می توانستند
و قوت لشکر رفتن داشتند در لشکر هم میرفتند و ما نمیدانستیم که درین سال
ما را رد خواهند کرد و بیوگان و ایتام سپه سالاران و یاران معارف را بر بستگان
و بیکسان تنگ خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم اطلاق اسب
و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد ازان دیهها داده سلطان شمس الدین را
بخالصه باز خواهند آورد و ما مرد کوچه خواهیم افتاد و عجز خویش باز نمودند و از ملک الامرا
شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد و چشم
پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران سر باز گردانید و گفت که اگر من چیزی از تمامی
شفاعت من در حق تمامیش پادشاه موثر نیاید و هم در اوان رقت دل جامه پوشید

و در درسرا رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد و سلطان
چون در رقت و بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود
که فخر الدین چرا متامل و متفکر شده ملک الامرا سلطان را جواب گفت که شنیده ام
که در دیوان عرض ممالک پیران را رد میکنند و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان
باز می آرند ترسیدم و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردا قیامت هم پیران
رد شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر فرتوت شده ام چه شود سلطان
بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاعداران میکند و سلطان را از سخن
او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران دیوان عرض را پیش طلبید
و بر جا اقطاعداران چنانچه داشتند دیهها مسلم داشت و فرمان داد
تا آن تذکره که دران اقطاع داران را سه قسم کرده بودند و حکم شده بود بحضور
پیران و سران اقطاع داران بشویند و بیرون اندازند و حکم ایشان حکم سنوات
گذشته دانند و من که مولف تاریخ مذکورم یاد دارم که بسیاریان از پیران
اقطاع داران تا آخر عهد جلالی زنده بودند و دیهها می بردند و گاه گاهی
در درسرای سلطان جلال الدین حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در
بار عام خدمت کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعای ملک الامرا
کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیرخان عم زاده
سلطان که خانی بس معظم بود و سی سال بعد نقل سلطان شمس الدین [illegible]

مسلمانان و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته بود نقل کرد و از بعضی معتبران شنیدم
که او در دهلی نمی امد سلطان بلبن فقاعی او را در میان فقاع زهر دهانید
و این شیرخان که در بهتنیر گنبدی عالی بنا کرده است و حصار بترنده و بهتنیر عمارت
کرده اوست از بندگان ترک شمسی بود در میان چهل کانیان که هر یک
بخطاب خانی مخاطب شده بودند بس اعتباری داشت و از جملهٔ ایشان
بود و از عهد ناصری باز سنام و لوهور و دیالپور و اقطاعات سمت
در امد مغل همه او داشت و چندین هزار سوار مستعد و مرتب جاکر او
بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته و مغل را زیر و زبر و تارتار
کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده و از حراست
و شجاعت و قوت و شوکت و بسیاری حشم او مجال نبود که مغل گرد حدها
هندوستان بگذرد و لیکن شیرخان مذکور از ترس آنکه بندگان بزرگ شمسی را
سلطان بلبن بهر بهانه دفع میکرد در دهلی نیامدی و چون سلطان بلبن
بادشاه شد بر وهم نیامد و سلطان بلبن با آنکه شیرخان برادر عمی او بود
او را هم از فقاعی او در میان فقاع زهر دهانید و بعد نقل او اقطاع سامانه
و سنام تمرخان که او هم از بندگان چهل کانی شمسی بود تفویض کرد و اقطاعات
دیگر با امرا دیگر داد و چنانچه شیرخان جتوان و کهوکهران و بهتیان و منیان و منداهران
و چندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود و در سوراخ موش در آورده و جواب

ده مغل شد و دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل در نوبت نهب
کردگان بلبنی در می آمدند و ولایت آن سمت را مزاحمت می نمودند و انچه
شیرخان را در مدت یک قرن میسر شد هیچ مقطعی را میسر نشد و سلطان
بلبن بعد آنکه بداد ممالک را ضبط کرد و مخالفان و منازعان ملک را از میان
برداشت و بجای شیرخان ملوک مخلص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را
که در غایت اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید
میخوانند جتر داد و ولی عهد خود گردانید و تمامی عرصهٔ سند با توابع و لوازم
و لواحق آن دیار برو تفویض کرد و او را با ملوک و امرا [illegible] و معارف
و استعداد بسیار در ملتان فرستاد و در ان ایام او را محمد سلطان گفتندی
و سلطان بلبن این پسر را خاقان ملک خطاب کرده بود و چندین سال
اول جلوس بلبنی خان مذکور را که پسر مهتر سلطان بلبن بود کول و جند ولایت
حوالی کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگی و پیراستگی بود و شایستگی
و بایستگی جهانبانی در ناصیه او می تافت و چند بنده زاده شمسی را که پدران
ایشان که خانان کبار بودند محمد نام کرده بودند و هر یکی ازین محمدان بفضیلتی
در میان مردم نامور شده بودند چنانکه محمد کیلوخان در قسم فضیلت تیراندازی
در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشلیخان که او را ملک
علاءالدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی خاسته بود و محمد ارسلان خان

که او را امیرخان میگفتندی بادشاه لکهنوتی شده بود و همت و اعطا و بذل و ایثار
و شجاعت او از مشاهیر است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن که از دیگر محمدان مذکور
مودب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان عزیزتر دوست
تر میداشت و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان معتبران و فاضلان و هنرمندان
مملو و مشحون بودی و در مجلس او ندیمان او شاهنامه و دیوان سنائی و دیوان
خاقانی و خمسه نظامی خواندندی و در اشعار بزرگان مذکور از دانایان معتبران
در پیش او بحث کردندی و امیر خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنج سال
در ملتان او را خدمت کرده اند و میان ندمار آن شاهزاده مواجب و انعام
یافتندی و دانشی که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف
و دانش و هنر این دو شاعر را ادراک کرده بود و از جملهٔ ندمار ایشان را برگزید
و نظم و نثر این هر دو استاد خوشتر از دیگر ندیمان کرد و هر دو را از مخصصان خود
گردانیده و از نسبت دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی و انعام
بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و من که مولف تاریخ فیروزشاهی ام از امیر
خسرو و هم از امیر حسن در وصف خان شهید کرات شنیده ام که ما بادشاه زاده
آنچنان مودب و مهذب که خان شهید بود کمتر دیده ام که اگر تمامی روز و شب
در مسند امرت و منصب فرمان فرمائی بر سر دو زانو نشسته بودی زانو
دوم برنگرفتی وقتی ما او را در چنان جائی مربع نشسته ندیدیم و یا سه وقت

در مجلس شراب و غیر شراب بغوی و قذفی و فحشی از زبان او نشنیدیم و در
چنان باصرفه خوردی که بمستی و بیخودی نکشیدی و سوگند او بلفظ حقا بودی
و در ایام شیخ عثمان مرندی که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان شهید
از معرفت و از اعتقادی که داشت او را بافراط تواضع کرد و فتوح بسیار
داد و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را بنوعی در ملتان بدارد و برای او خانقه
بسازد و دیهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد و روزی خان شهید شیخ مذکور
را و شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر شیخ بهاء الدین ذکریا را در مجلس خود طلبید و بلغ
غزلی سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند و خان شهید
تا آن زمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته ایستاده بود و زار زار
میگریست و اگر در مجلس خان مذکور شعری از شعرا متقدمان که متضمن وعظ و نصایح
گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصلح دیگر
دادی و نصایح را باتفاق شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم او
و از رقت او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید از وفور دانشی
که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدان و عامداکسان و خرج
در شیراز فرستاد و شیخ سعدی را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او
در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دیهها وقف کند و خواجه سعدی
از ضعف پیری نتوانست آمد و در هر دو کرت یکان سفینه غزل بخط خود بخان

فرستاد و عذر نا آمدن خود در قلم آورد و مقصود ازاین مقدمه مذکور آنست که خان شهید
چون از اهل معانی بود اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنگاه از اهل دانش
نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری نباشد و گوهر
و خس مهره را یک نظر بیند ؎ نزد آنکس که خرد نه هم خوابست
شیر بیشه چو شیر گرمابست ؎ و بارها از امیر خسرو و امیر حسن شنیده ام که بطریق حسرت
و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده
ماندی و بر سر تخت بلبنی متمکن گشتی تا هر همه ماهران هنرمندی را در زیر غرق کردی
فاما چیز امکان هنر را بخت کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان
ندیده است و هرگز صاحب فضل و هنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک
غدار سفله نواز از کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه زاده کریم خلق هنرشناس
و هنر پرور را بر تخت شاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل برساند و کار
فلک و پیشه فلک همه شتر گربه است که بی نظیران عدیم المثال را مستمند و محتاج
دارد و بیخبران و بی تمیزان نامعلوم را پسندد و نامعلومان خلف بی فلاح را که آب
مارگین و علف سرکش در حلق ایشان دریغ باشد با هزاران ناز و نعمت و خوشی
و راحت بپرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل بپوشاند و عندلیب و بلبل
را در قفص خواری و زاری مهجور و مایوس و محبوس دارد و آنچه فلک نابکار
و روزگار ناسازوار با مولف باخت کی آنرا تشریح دهم در جلد شکایت نامه

تالیف

تالیف باید کرد انواع بیوفایی چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار
و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه و بلبنی مستقیم گشت هر سالی خان شهید
از ملتان با خزانه و پاگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت پدر
کردی و با هزاران نوازش بازگشتی و در آن سالی که بعد از آن میان
پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار
معهود خدمت میکرد روزی سلطان خان شهید را در مجلس خلوت پیش
خود طلبید و با او گفت که ای فرزند من پیر شده ام و تو میدانی که دو قرن است
که مرا در ملکی و خانی و پادشاهی میگذرد و درین مدت دراز بسی تجارب
ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم که چند وصیت که لازم امور جهانداریست
با تو که ولی عهد منی بگویم و وصیت نامه پیش تو از تو بنویسانم چون تو بر تخت
جهانبانی متمکن گردی آنچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایا پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرا مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ آوردند
و بدست خان شهید دادند و سلطان او را فرمود که ای فرزند بدان و آگاه باش
که وصایا من در حق تو بر دو نوع است نوع اول وصایایی است که من
در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که مثل ایشان باز ندیدم و شنیده ام
و میدانم که عمل کردن بدان وصیتها اندازه من و تو نیست ولیکن از روی شفقت
پدری این وصایا که آنرا وصایا ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو پنهان نتوانم

و نوع دوم وصیتهائی است که اعمال آن اندازه ما قره غلامان و بابت ما خود
غلامانست که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک جندگاهه ما در خلل و زلل افتد
و ما در وبال و نکال دنیا و آخرت در مانیم نوع اول وصایا سلاطین سلف
و سلاطین خلف اینست آنانکه در دین خود امحمدی با دشاهان اسلام کو یانیده اند
برین وصایا کار کرده اند و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن
آن وصیت کرده اینست که ای فرزند من ترا ولی عهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانبانی را اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری
که دل پادشاه منظر ربانی است و این منظر بس شگرف است و از منظرهای دیگر
فرزندان آدم نسبتی ندارد که باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد و احکام عامه بندگان
خود درین منظر القا نمیکند و معاملات بندگان حق که بدل و زبان پادشاه متعلق است
پرداخت نمیرسد که کار و بار خواص و عوام مملکت پادشاه بیرون می آید و حوائج
حاجتمندان از دل و زبان تمام میشود که اگر دل پادشاه دایما منظور نظر ربانی
نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان پادشاه تمام نشود که اگر
پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند و بزرگی را خدای عز و جل و با عجایب
قضا و قدر خود او را داده داست و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر
و نیاز مند در او و بیچاره عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد
و خود را بمجاهدت و ریاضت شکر الله و نعمه بفضایل گوناگون آراسته و پیراسته

نسازد و این چنین عزتی و عظمتی را بقبایح اعمال و افعال و رذایل اوصاف
و اخلاق مبدل گردانید و در امری که انفس الامور است اراذل و اسافل
و لیام و کم اصلان و بد اصلان و بد دینان و بد مذهبان و ناخدا ترسان
را شرکت دهد و کیائی را که خدای بعجایب خود کرده اند او در نعمت
باریتعالی کفران ورزیده بود و بخلاف آفرینش در ملک خدایتعالی تصرف
کرده باشد پس ای فرزند دلبند بدان و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت
که در ازل زیر سایه بال عنایت خدای جای یافته باشد او را اگر بنده او را
داند که عطایا جسیم ربانی بقدر الوسع و الامکان در اشکار او پنهان با اول
و افعال خود شکر گوید و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتی
که پادشاهی است بگذارد و چنان زید که قول و فعل و حرکات و سکنات
او در میان اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گردد و متبع پادشاهان
خلف شود و از افعال و اقوال پسندیده او ثنا او از دعا اسمه بدست
آید و واسطه نجات و درجات او گردد و حق نعمت پادشاهی گذارده
باشد که هر معامله که او در امور جهانداری با بندگان خدا ورزد
چنان ورزد که بندگان خدای از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف
و اخلاق او بر جاده شریعت و معاملت زندگانی ورزند و از
فسق و فجور و معاصی و ماتم بطاعات و عبادات و حسنات و خیرات

کذارده‌اند و در دنیا سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات کردند و حق نعمت
بادشاهی کذارده باشند که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم
و خزاین و دفاین داده جبار بالحقیقه را واسطه قلع و قمع کفر و کافری و شرک
و بت پرستی و وسیلت محو فسق و فجور و بغی و طغیان کردانند و دشمنان
خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی را از بیخ و بن برکنند و اگر
آن نتوانند دشمنان خدا و مصطفی را خوار و زار و بی‌مقدار و لا اعتبار دارند
و بره عزت و جاه و بی‌نعمی و بی التفاتی ایشان در ملک خود روا ندارند و اگر
فسق و معاصی را بر نتوانند انداخت کم از ان نباشد که فسق و فجور را در کام
فاسقان و فاجران و عاصیان و مدمسان شرب تلخ‌تر از زهر سازند و اعلان
و اجهار و مباهات و مفاخرت و معاصی و مآثم در ملک خود نپسندند
و حق نعمت بادشاهی کذارده باشند که در تمامی مملکت او بعلم او و برضا
او یک کافر و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از ذل
خواری و زاری و لا اعتباری و بی‌مقداری قدم برون ننهند و شعار کفر و شرک
بی‌دهشت و هراس رواج و رونق نذهند و حق نعمت بادشاهی
بادشاهان کذارده باشند که در عصر بادشاهی او فساق و فجار و منکران
معاصی و پیشه سازان مآثم در زم و فسرده و خجل و شرمسار و لا اعتباری
عمر بسر برند و حق نعمت بادشاهی بادشاهی کذارده باشند که عدل و احسان

از و و از اعوان و انصار و ولاة و عمال او در ملک او منتشر کردد و ظلم
و عدوان و تعدی و حیف بقلع و قمع و تشدیدات و تعذیرات
ظلمه و اعوان از بلاد و ممالک او مندفع شود و حق نعمت بادشاهی بادشاهی
کذارده باشد که از کثرت مباشرت فضایل اخلاق و بسیاری اوصاف
سنیه او و اعوان و انصار و ولاة و عمال او رعایا ملک او از رذایل بفضایل
کراید و از مباشرت شر دست بدارد و راغب و مایل خیرات و حسنات
کردد و حق نعمت بادشاهی بادشاهی کذارده باشد که از اهتمام دین پروری
و دین پناهی او قضاة و حکام و امیرداد ان و محتسبان متقی و متدین و خداترس
و صواب و حق شناس و حق کذار بر بندکان خدای نصب شوند و احکام
شرع بر خواص و عوام امت و بر مقتادد ملت جاری کردد و رونق امر معروف
و نهی منکر پدید آید و شعار اسلام بقبه آسمان رسد و حق نعمت بادشاهی
بادشاهی کذارده باشد که از صلابت دین داری و کمال حسن اعتقاد
و راست کاری و راست روی او و اعوان و انصار و ولات و عمال او
تقیه و تلجیه و غداری و مکاری و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بیدیانتی
و رباده‌ی و احتکار از اهل مملکت او کمی پذیرد و در عامه رعایا راستی و دیانتکاری
ظاهر شود و حق نعمت بادشاهی بادشاهی کذارده باشد که معنی الناس
علی دین ملوکهم نیکو در یابد و در غور آن فرو شود و یقین بداند که اکر بادشاه

واعوان وانصار و ولایت وعمال پادشاه بعدل واحسان وخیرات وحسنات
وفضایل نیکوکاری وخدای ترسی و دین داری وطاعت وعبادت
وصدق وامانت گرایند ودر جمیع امور ملک رانی خود خدای ترسی و دیانت
وامانت را شعار خود سازند تمامی اهالی مملکت از خورد و بزرگ
و زن ومرد و پیر وجوان و بالغ ونابالغ بعدل واحسان وخیرات وحسنات
وطاعات وعبادات وامانت ودیانت وراستی وراستکاری گرایند
واوصاف مستحسنه واخلاق مرضیه را شعار و دثار خود سازند واگر پادشاه
واعوان وانصار وقضاة وحکم و ولاة وعمال او بظلم وتعدی وخدای ناترسی
وبیدیانتی وفسق وفجور ومعاصی ومآثم وتزویر وتضییع وتعمیه وتلجیه وخیانت
ونابکاری گرایند و رذایل اوصاف واخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند
رعایا همان راه پیش گیرند و هر همه الا ماشاء الله از مباشرت معاصی ومعامله
بدکاری بدبخت شوند ای فرزند دلبند جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار
گفتی که رعیت متبع ومقتدی ومامور پادشاه است در هر چه پادشاه را رغبت
ومیل پیدا از نیک و بد وطاعت ومعصیت رعیت هم بدان چیز رغبت کند
وبخاصیت میل پادشاه در رعیت پیدا آید وحق نعمت پادشاهی تواند گذارد
که او واعوان وانصار وقضاة وحکام و ولاة وعمال او در آرایش باطن بیشتر
از آرایش ظاهر بکوشند ونیکو بدانند که درجات ونجات دنیا وعقبی در آرایش

باطن است و در آرایش ظاهر بکوشند ونیکو بدانند که اصیل و کم اصل ومسلمان
وهندو وموحد ومشرک ومعتبر وغیر معتبر وشریف ولئیم وعالم وجاهل وعاقل
واحمق ونادان وهنرمند وبیهنر واحرار وعبید برابرند واگر پادشاه واعوان وانصار
پادشاه وقضات وحکام در آراستن باطن کوشش نماید واهتمام ایشان در
آراستگی باطن بود پادشاه حقوق پادشاهی که نعمتی بس جسیم وعظیم است تواند
گذارد و ای فرزند دلبند بدانکه حقیقت نعمت پادشاهی چنانچه شاید و باید
همچو عمر خطابی وعمر عبد العزیزی توانند گذارد کجا اندازه ما قره غلامان
باشد که حقوق نعمت پادشاهی توانیم گذارد و مستحق نجات وسزاوار درجات
توانیم شد و نوع دوم وصایایی که در کار جهانداری بابت همچو ما قره غلامان
بود که ما به نسبت پادشاهان دین دار امت مصطفی که حقوق نعمت پادشاهی
باقوال وافعال مرضیه واخلاق واوصاف سنیه گذارده اند وشعار اسلام
را تا آسمان رسانیده ما قره غلامیم آنست که درین نوع دوم نویسانیدم
ای فرزند می باید که در درون و برون وخلوت وجلوه وعظمت باشی وحق
حرمت پادشاهی که نیابت خدائی است نیکو بشناسی ودر محافظت عزت
وعظمت باشی وحق حرمت پادشاهی ومراعات داب وآداب پادشاهی
در هیچ حالی غفلت نورزی وبا زن وفرزند دلبند خود وغلام وکنیزک محرم
خود حشمت پادشاهی فرو نگذاری واین مثل شنیده باشی که هر که در خانه

سبک نماید او بیرون بیکتر نماید باید که در نشست و خاست و گفت و شنید
و مجالست و مخالطت تو با اکابر و اشراف و معتبران و اصیلان و نیکنامان و وفاداران
و دانایان و هنرمندان و رای زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان
و صاحب همتان و حلال خواران بود و اکرام و انعام و الطاف و اشفاق در باب
طایفه مذکور صرف کرد تا از اکرام و انعام خود در دنیا و در دین برخورداری یابی
و از پرورش ایشان در دنیا نیکنام و در عقبی سرخرو گردی و از نوازش
و نواخت نیکان و نیکنامان اصیلان در دنیا و آخرت پشیمانی نخوری و تاسف
نکشی و زنهار هزار زنهار و زنهار هزار زنهار تا لیمان و سفلکان و بد اصلان
و ناکسان و ناکس بچکان و بهزان و احمقان و بی ادبان و سفیهان و عوان
پیشه کان و ظلم خردشان و سنگدلان و بیر دیان و بی اعتقادان و خاینان و کافر
نعمتان و ناخداترسان را گرد خود گشتن ننگداری و آب روی ایشان و کام روای
ایشان در در و درگه خود روا داری و از نوازش بدان و بد اصلان و برکشیدن
و نواختن سفلکان و ناخداترسان در دنیا بدنامی و مضرت و در عقبی عقاب
و ملامت بینکنی و از برای راحت و آسایش و تمتع و تلذذ رانندگان درگاه
بی نیازی و گرفتاری رذایل صفات خود را در عذاب بینداز و ای فرزند
دلبند یقین بدانی و یقین بدانی و یقین بدانی که از هیچ بد اصلی و اخمی و سفلهٔ لئیمی
و دونی و ناخداترسی و بی نعمت ترا کاری نگشاده است و از نواخت و نوازش

بدگوهران و ناکسان و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار
نیاورده است و اگر لئیم و لاشی را با تو حق خدمت قدیم بوده باشد باندازه
حق خدمت او در حق او احسانی و مبرتی در میان آری فاما هیچ دونی و ناکسی
و لئیم و لاشی را اعوان و انصار خود نسازی و نهدای بتو خصم یاد کرد اگر
لاشان و لئیمکان و ناخلفان و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داری و با هیچ
سفله و رذاله و ظالمی و عوانی را بزرگ گردانی و شغل و مصلحت فرمائی و زنهار
عزت پادشاهی و مکنت جهانبانی خود را و بزرگ گردانیدن سفلکان و بد اصلان
و بر آوردن ناکسان و ناکس بچکان بخواری و بیمقداری بدل نکنی و صلاح ملک
و دولت خود متغیر گردن از این طایفه دانی و از آنکه طوایف مذکور گشتن در برابر
خود نهی نجات عقبی و نیکنامی دنیا را امیدوار باشی و دیگر بدانکه ای فرزند پادشاهی
و همت دو برادر توامانند بلکه پادشاهی و همت متشخص است و اما ماکان بهمت
پادشاهان رانشاید زیرا چه همت لازم پادشاهی است و بر همت پادشاه
باید که پادشاه همتها باشد که اگر پادشاه همان دهد که دیگر رعایا میدهند
و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر نزد بان میزیند میان او و میان
رعایا او فرقی نبود و عزت اولوالامری را پاس نداشته باشد و هر پادشاه
که عزت و عظمت اولوالامری را پاس ندارد او مستحق اولوالامری نباشد و در
معاملات خواص اوصاف پادشاهی که همت داد و عدل و سخاوت و شجاعت

وهمت بزرگ منتی است بادشاه را از رعایا مفرد باید زیست چنان معاملات
باید ورزید که از قول و فعل و حرکات و سکنات و اعطا و اکرام و نشست
و خاست او همت عالیه سر برزند که بادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع
نشود و هرگز جمع شده نیست تا برای وای فرزند بدان که بادشاه بچند چیز قائمست
و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در بادشاهی خلل و زلل افتد و قایم نماند
وان چند چیز اینست عدل واجبان حشم و خدم خزاین و دفاین
رعایت رعایا واعتماد رعایا اعوان وانصار بسیار جنده و گزیده
که اگر بادشاه را عدل و احسان نباشد مملکت او بظلم و تعدی گیرد و در انتشار
ظلم و تعدی بادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود دلیل بادشاهی بسبب
کردی آن بادشاه . بادشاه نباشد اگر رعیت رعایا بتنفر بدل شود و رعایا را
بر بادشاه اعتمادی نماند تشتت و توقف روی نماید و در تشتت و توقف رعایا
بادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بسیاری بادشاهی کردن
ممکن نشود و اگر اعوان و انصار جنده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بدفعال
و بدکردار بادشاه را در دنیا و آخرت زد و روئی بار آرد و درماندگی پیش آید
ای فرزند بر تو باد که اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص نظر اندازی
و در حسب و نسب او شرط احتیاط بجای آری آنگاه شخص را برکشی و بزرگ گردانی
و چون بزرگ گردانیدی بهر بهانه و بهائی و بهر خطائی بر زمین مینداز و هر کرا

عقوبت فرمائی جا باشتی نگاهداری و مردم مخلص و هواخواه گشته را بایذا
و جفا یعنی دشمن و بدخواه گردانی و در بی آب کردن اشراف و احرار سعی را
کار مفرمای که هرگاه که اشراف و احرار بی آب شوند جراحت ایشان اندمال
نپذیرد و بعزت داشت احرار و اشراف خواری دولت تو باز آورد و ساعیان
و غمازان را بر صدر دولت خود جای مدهی و پیش خود آمدن نگذاری که از
مدخل ساعیان و تقرب جاران و غمازان مخلصان دولت و مطیعان مملکت
در هراس شوند و امان بادشاه که سر جمله معاملات ملک داریست از دلها
برود و در هر مهمی که عزم کنی برامد از انکه میندیشی که در مهمات بار آمدنی
بادشاهان از قصد نباید گردد و الا عزت ایشان در سینهها منقش نماند و بادشاهی
همه عزتست خواری و بیمقداری برنتابد و زینهار زینهار در هر قولی
و فعلی که وهم خواری بود گرد آن نگردی و احتراز و اجتناب کلی نمائی و تا توانی
و موازی برتو لشکر نکشد در مقابله هر دونی و بی سر و پائی لشکر مکشی و در مهمی که
از دیگری برآید در چنان مهمی خود نروی و تا توانی بنجو در رای خود در امشهور نکنی
و بمشورت رای زنان مهمی در پیش نگیری و تا شخص را مخلص و یگانه و صاحب
تجربه و صاحب فراست و دوراندیش و عاقبت بین نه بینی از رای زنان
ملک و دولت خود مگردانی و محرم اسرار ملکی و مالی و از فرزندان و برادران و اعوان
و انصاران و مقطعان و والیان و کارکنان و غلامان و حشم و رعایا خود

غافل و بیخبر مباشی و سرجمله ملکداری باخبر بودن از نیک و بد خلق دانی که جمله
کارها بیخبری بر نتابد و بادشاهی و بیخبری هرگز نتابد و در ورزش
معاملات با رعیت میانه روی را در کار آری نه با ایشان محض تعنتی و تندی
و بدخوئی و قهر و سلطنت را کار فرمائی که از اوصاف مذکور تنفر عام حردو نه نرمی
و علمی و سهل‌گیری و آسان‌گذاری محض را در میان آری و تغافل ورزی که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان ببغی و طغیان پیش آیند و فسق
و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد و متمردان را از کثرت فسق و فجور زندقه
و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته‌اند که آمر را چنان شیرین نباید شد
که مأموران را طمع لیسیدن در دل افتد و همواره با وقار و سکون باشی و سرسری
و سبکی را در امور جهانداری در میان نیاری و ای فرزند باید که محافظت
خود از بی‌باکان و بی‌التفاتان که از شدت حرص و طمع و غلبه شهوت و خبث
خود را در آب روان و آتش سوزان اندازند بالغا ما بلغ کوشش
نمائی و درگاه خود را بترغاکیان و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون
و مملو داری و بادشاهی را غنیمت داری و در چنین دولتی بزرگ و قدرتی
کامل نام نیک و رستگاری آخرت الحی و بدنامی و عذاب آخرت سلعی
و در باب برادر کهتر مهربان باشی و بگفت کسی در حق او مشنوی و او را دست
و پای خود دانی و اقلیم که من او را دهم بر و مقرر داری و تو میدانی که من جز شما

دو فرزند فرزندی دیگر ندارم باید که تو با برادر خود چنان زندگانی کنی که نسل
ما بریده نشود و سلطان بلبن پسر بزرگ را در باب بجای آوردن وصایا مذکور
تاکید بسیار کرد و او را با دارو گیر بادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان
باز گردانید و هم دران سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبانی
وصیتها بسیار کرد و باعزازی هرچه تمامتر بجانب ملتان باز گردانید پسر خورد را که
بغراخان خطاب و ناصر الدین لقب او بود سامانه و سنام را با جمیع لواحق
و توابع و مضافات آن باقطاع داد و در سامانه فرستاد و این بغراخان هم پسری
شایسته و بایسته بود ولیکن باخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتی نداشت
سلطان او را فرمود تا در سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیاد کند
و آن قدر که حشم قدیم خود دارد و چندان حشم جدید جاگیرد و معارف درگاه
و مخلصان و دولتخواهان خود را که شایسته سری و امیری بیند امرا گرداند
و اقطاع دهد و لشکر سامانه را در اهتمام سران کارداران و کارکرده و تجربه یافته
و گرم و سرد روزگار چشیده مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستعد باشد
و از آنکه بغراخان همچو دلش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکنی
و در برداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود مشورت
کنی و برداخت هر کاری که پیش تو مشکل شود در باب عرضه داری و هرچه ما در برداخت
آن کار فرمائیم همان بکنی و از آن بیش و کم نکنی و بغراخان را سلطان از شراب خوردن

منع کرد و او را گفت که اقطاع سامانه اقطاع بزرگست و آنجا حشم بکار آمده
بسیارست که اگر تو بر عادت خود شراب بافراط خوری و در لایعنیها مشغول
باشی و ترتیب اقطاع و حشم نکنی یقین بدانی که من ترا معزول کنم و بیش اقطاع
ندهم و در میان بیکاران دارم و سلطان برین پسر مردان گماشت و در کار او تتبع
بسیار کرد و او هم راست ایستاد و لایعنیها را ترک داد و اگر دران ایام سوار
مغل از آب سنده بگذشتی و در آمدی سلطان بلبن خان شهید را از ملتان و بغراخان را
از سامانه و ملک بارنک بکبرس را از دهلی نامزد کردی و تا لب آب پیاده ایشان
برفتندی و شر مغل را دفع کردندی و بارها برایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روز
مجال آمدن نبودی و موازنه هر سه لشکر هفده هژده هزار سوار بودی و از پس آنکه
پانزده شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت و بلاد و ممالک مضبوط و مستقیم گشت و مخالفان
و منازعان ملک را از میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم بر شاهزادگان
استقامت پذیرفت و تصرف بلاد و ممالک به پسران و براعوان و انصار و مخلصان
و بندگان بلبنی باز آمد خبر بغی و طغیان طغرل کافرنعمت از لکهنوتی در دهلی رسید
و این طغرل که بنده ترک بود در غایت چستی و چالاکی و شجاعت و شهامت
و سخاوت و سری مشهور شده بود و سلطان بلبن او را والی اقلیم لکهنوتی و بنگاله
گردانیده بود و دانایان و تجربه یافتگان لکهنوتی را بلغاکپور خواندندی که از
قدیم الایام تا کسی که سلطان معزالدین محمد سام دهلی را فتح کرده هر والی را که بادشاهان

دهلی لکهنوتی داده‌اند از جهت آنکه دورست و عرصه بس فراخ و درازست و از
تا آنجا عقبات بسیارست و بیشتر آنست که آن والی بغی و طغیان ورزیده است
و اگر والی بغی نکرده است دیگران برو بغی کرده‌اند و او را کشته و ملک فرو گرفته‌اند و سالها
فراوانست که اهل آن دیار را بغی ورزیدن خوی و طبیعت گشته و هر والی که دران
ملک نصب شده است منتظان و بلغاکیان آنجا البته او را از ولی نعمت بگردانیده‌اند
و چون طغرل در لکهنوتی رفت و چند مهم آن دیار ازو بر آمد و جای جنگ را زد
مال و پیل بسیار آورد منتظان و بلغاکیان آنجایی پیش آن کافرنعمت درخز
کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پیره شده است و هر دو پسر او برابر روی مغل باشتغال
داشته‌اند و هیچ سالی نیست که مغل در هندوستان نمی‌آیند تا ازو بر نمیرسند و
دفع مغل پادشاهان دهلی را اشتغالی بس بزرگست سلطان و پسران نتوانند که
ترک اشتغال دفع مغل گیرند و در دیار لکهنوتی آیند و از امرا هندوستان
چنان سری نیست و آن قدر حشم و خدم و پیل و مال ندارد که در لکهنوتی لشکرکشی
کند و با تو مقابل نتواند شد چتر برگیر و بادشاه شو و از سلطان برگردانی بدر و ز
مهم معقولات بدآموزان فریفته شده و جوان و خودکام و بی باک بود و سالها
در سر او غرور سری بیضه کرده بود از قهر انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال
آورده جای جنگ را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد و از غرور آن چتر برگرفت
و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه نام زیبد از آنکه او باذل

بود وسخاوتی با فراط داشت خلق شهر که همانجا بوده اند وخلق آنجائی یار او شده
ومال دیدها بصیرت مردمان بپوشید وحرص زر عاقبت اندیشی را در گوشه نهاد
ومشاهده قهر بلبنی که بر انداز کر لشکرها وشهرها بود از سینها رفت هر همه از دل
وجان یار او شدند وسلطان بلبن را بغی وطغیان طغرل که بنده وبنده زاده
او بود بغایت در آمد واز غصه وچوزاک خواب وخور بر دل تلخ شد وخبر خطبه وسکه
وبخشش او متواتر در دهلی میرسید وغصه وخشم سلطان برمزید شد وچوزاک
سلطان از بغی طغرل بجای رسیده بود که کسی را در ان ایام مجال عرضه داشت
کردن بخدمت سلطان نمانده بود وسلطان شب وروز از استماع خبر طغرل
در کاهش می بود در اول کرت سلطان ایتکین موی دراز را که او را امین خان
گفتندی وبنده سلطان بلبن بود سالها اوده اقطاع داشت ودر میان لشکر ان
اعتداد یافته بود سر لشکر گردانیده وتمر خان شمسی وملک تاج الدین پسر قتلغ خان
شمسی را با دیگر امرا هندوستان نامزد لکهنوتی کرد وامین خان با لشکر بار
هندوستان از آب سرو بگذشت وبر سمت لکهنوتی مستعد حرب ومقاتله شده
پیشتر شد واز ان طرف طغرل با جمعیت بسیار دلیلان کامکار وپایکان نامور از
لکهنوتی بیرون آمد وبر سمت لشکر دهلی پیشتر راند وهر دو لشکر در مقابل یکدیگر فرود
آمدند وبر طغرل که از نعمت جمعیت بسیار گرد آمده بود واز بسیاری بخشش او متوطنان
آن دیار ونامزدیان دهلی تمامی از دل وجان یار او شده بودند ومایل وراغب

دولت او گشته وحریصان وطماعان را سطوت سیاست بلبنی در دل نمیگذشت
بموجب آنکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را شکست ولشکر دهلی
منهزم شد وهندوستانیان هر طرفی افتادند ودر حالت هزیمت از هندوان
مواسات غارت گشتند وطغرل ولشکر او چیره شدند وبسبب طماعان بد دولت
با آنکه سیاست سلطان بلبن را نیکو میدانستند از لشکر امین خان بگشتند وبطغرل
پیوستند واز زرها یافتند وخبر شکست امین خان بر سلطان بلبن رسید وغصه
وخجالت او یکی بصد شد ودر آن خجالت وغضب خوف وقهر خدای عز وجل
از سینه او برفت وتفتیش بی نسبت را در کار آورد وفرمود تا امین خان مقطع
اوده را در دروازه اوده بیاویختند واز این سیاست فاحش که از و در وجود
آمد دانایان عصر او استدلال کردند بر آنکه دولت بلبنی بسر رسیده است ووقت
تتمه ملک او نزدیک آمد وسلطان بلبن در سال دیگر در مقابل طغرل سر لشکری
دیگری تعیین کرد واو را با لشکرها هندوستان در لکهنوتی نامزد فرمود وبجانب
لکهنوتی فرستاد وطغرل از شکستن امین خان چیره شده بود وقوت وشوکت
او زیادت شده با لشکر بسیار واستعداد تمام از لکهنوتی پیشتر آمد وبا لشکر
دهلی محاربه کرد واین لشکر را هم بشکست وزیر وزبر نهاد واز این لشکر هم
بسی بیعاقبتان بران کافر نعمت رفتند واز زرها شدند وکرت دوم
خبر انهزام لشکر دهلی بسلطان بلبن رسید سلطان را خجالت وغضب بیشتر

روی داد و عمر بر و منغص گشت و باز و بار را از غصه بسیار بدندان می‌خاید
و آخر همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود و پیش از نهضت
فرمان داد تا در جون و گنگ بحر بار بسیار مستعد و مرتب کردند و سلطان بر عزم
لشکرکشی بسمت لکهنوتی برسم شکار طرف سامانه و سنام بردن آمد و ولایت
سامانه و سنام را نسق و نسق کرد و با مراحشم سامانه و سنام داد و بملک سونج
سرجاندار نیابت سامانه تفویض کرد و او را بر لشکر سامانه سرلشکر گردانید و بغرا خان
را فرمود تا با لشکر خاصه خود ساخته و مستعد شود و دنبال رایات اعلی گردد و سلطان
از سامانه بازگشت و در میان دوآب درآمد و در گذر کتهر گنگ را عبره کرد و بسمت
لکهنوتی کرد و به پسر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتی راندم تو دانی
و آن دیار چنانچه دانی و توانی جواب مغل گوئی و لشکر سامانه را هم نامزد تو
کرده‌ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلی که از برکشیدگان و دولتخواهان سلطان
بلبن بود فرمان نیابت غیبت فرستاد و بر و مثه که من دنبال طغرل کردم و هر جا
او خواهد رفت من دنبال او رها نخواهم کرد و تا او و انصار او را از غصه و انتقام نکشم
باز نگردم و دهلی بتو بردم چنانچه دانی و ترا دست دهد در غیبت من مصالح دهلی
و محرران دیوان وزارت و دیوان عرض و آنانکه ایشان را منصب اندیش خود
کارفرمائی و جواب عرضه داشتهای امرا و کارکنان اطراف چنانکه ترا مصلحت
افتد بنویسانی و در پرداخت مصالح برسیدن من محتاج نباشی و کار خلق در توقف

مداری و قضیه عزل و نصب را محافظت نمائی و سلطان لشکرهای اطراف را طلب
کرد و بکوچ متواتر بسمت لکهنوتی نهضت فرمود و از نهایت غصه و خجالت در ایام
برشکال را نظر میانداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند دو لک آدمی از
سواره و پیاده و پایک و دهانک و کهار و کمانی و جوانان چه تیر و تیغ گذار را سپ
و سر زن و غلام و چاکر و سوداگران و بازاری و غله و علف آمد و بحر بار بسیار برابر لشکر
سلطان روان کردند سلطان با لشکری بی اندازه از آب سرو عبره کرد و هم در ایام
کسلطان آنجا رسید باران از آسمان فرو ریخت و بنگال درآمد و اگرچه برابر
سلطان بحر بسیار بود اما در منازل نشیب و کنارهای آب از کثرت خلق و بسیاری
گلاب و خلیش و بند دلها از انجا متواتر دیکان دوانیده بکان زود لشکرا لکن
بیشد و پیش از آنکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتی کرده است با یاران مخلص
و معارف در سرای خود بکنکاش گفت که هر که جز سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب
او می توانم داد و پالو خواهم آویخت فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح
دهلی گیرد و خود بیاید جواب او نتوانم داد و مقابل لشکر او ایستاد نتوانم کرد و طغرل
چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها از آب سرو عبره کرد در استعداد گریختن شد
و سلطان را از سبب برشکال در منازل وقفه بسیار شد طغرل فرصت یافت و خلق
بسیار از خوف سیاست بلبنی در فرار یار او شدند و بجد آنکه ستاره سهیل طلوع
کرد طغرل مال و پیل بستد و لشکر چیده و معروفان و معتبران و دربوسکان خود را

باز ن و بچه مستعد کرد و هزار جنس آدمی کار آمده لکهنوتی را هم از سیاست سلطان
بترسانید و هم زر ربوز بهت و همراه خود کردانید و راه جاجنگر گرفت و یک منزل
از لکهنوتی در راه خشکی پیشتر رفت فرود آمد و آدمیان چند و بر پایه و کار
آمده را در لکهنوتی رها کرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف و باد او موافقت نمود
و سلطان در سی چهل کروه لکهنوتی رسیده او با جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد آنکه
جاجنگر را بگیرد و همانجا نشیند بر سمت جاجنگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را آواز
داد که من چند گاه در حدود جاجنگر خواهم گردانید سلطان در لکهنوتی توقف نخواهد
کرد مجرد آنکه بشنویم که سلطان باز گشت ما غنایم جاجنگر بگیریم و بر همان شنویم و باز
در لکهنوتی آییم هرگاه سلطان در لکهنوتی رها خواهد کرد او تاب ما نتوانند آورد و چون
او بشنود که ما در نزدیک لکهنوتی رسیده ایم او باز گردد در شهر رود بدین تعبیه و فریب
خلق بسیار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در لکهنوتی رسید و چند روز معدود
وقفه فرمود و خلق اسلحه و استعداد تو کرد و سلطان هرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل
بر سمت جاجنگر روان شد و شحنگی لکهنوتی جد ما درین مولف سپهسالار حسام الدین
که وکیل ملک باربک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته جهار
کرت اخبار شهر دهلی عرضه داشت ها را امرا و ملوک دهلی بر سمت لشکر
روان کند و چون سلطان بلبن عزم ملوک را در کار آورد و با خود در راست
گرفت که هرچه خواهی شود تا من انتقام از طغرل نکشم بار نگردم بدین عزم

متواتر در تعاقب او عزیمت فرمود و بچند روز معدود در حدود سنارگانو
رسید و آنجا دنوج رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج
رای سنارگانو عهدنامه شد که اگر طغرل به بحر برنشیند و در راه تری گریزد دنوج را
در آب انداز د عهد او باشد و سلطان بلبن در آن لشکر بارها بر سر جمع گفتی
که من دنبال طغرل رها کردنی نه ام و ملک دهلی را در کار او باختم که اگر او در دریا
خواهد رفت من دنبال او در آب خواهیم کرد تا خون او و یاران او نریزم من
هرگز جانب دهلی باز نگردم و نام دهلی نگیرم و از آنکه خلق لشکر مزاج سلطان
بلبن معلوم بود و درشتی عزم جزم او نیکو میدانستند از مراجعت ناامید
شده بودند و بسیار مردمان از لشکر در خانها خود وصیت نامها را نوشتادند
خلق لشکر و خلق شهر از فراق عزیزان یکدیگر محزون و مغموم می بودند و
فراق نامها از طرفین بدست الاغان و قاصدان جاری گشته بود و سلطان
بلبن بکوچ متواتر تا شصت و هفتاد کروهی حدود جاجنگر رسید هیچ
آفریده نشان طغرل نمی داد که او کدام رخ رفت و کجاست سلطان
بلبن ملک باربک بیکرس سلطانی را فرمود تا با هفت و هشت هزار سوار
جراره مقدمه لشکر شود و ده دوازده کروه پیشتر شده رود و هر روز
چند سوار را بر طریق زبان گیری از لشکر مقدمه ده دوازده کروه پیشتر از
خود فرستد تا خبر طغرل برسند ملک بیکرس بر رسم مقدمه پیشتر شده میرفت

ولشکر سلطان چند گروه بیشتر کوچ میکرد و هر چند یزکیان که از لشکر مقدمه نامزد
می شدند و چند گروه پیشتر میرفتند و از پیش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر طغرل میکردند نشان او نمی یافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد شیرانداز
مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که شیران شرزه و صفدران نامور
بودند با سواری سی و چهل هم دست ایشان بر رسم زبان گیری نامزد شدند
و سواران مذکور از لشکر مقدمه ده دوازده کروه پیشتر شده میرفتند و تتبع و تفحص
طغرل میکردند ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل سودائی کرده بودند
و باز گشته جانب دیهها خود میرفتند یزکیان آن بقالان را گرفتند ملک محمد
شیرانداز موتا دو نفر را از آن بقالان گردن بزدند بقالان دیگر بترسیدند و پیش
آن سواران گفتند که از شما تا لشکر طغرل نیم کروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر
حوضی سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده است فردا در زمین
جاجنگر در خواهد رفت ملک شیرانداز دو بقال را از آن بقالان بدست دو سوار
یزکی داد و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل
را یافتیم ملک باربک زودتر برسد باید که آن حرامخوار بگریزد و سواران یزکی
پیشتر شدند و بر بلندئی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر خود
گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده است و فرود آمده و هر همه بیغم و بیخبر اند و بعضی
مردمان لشکر در آن حوض سنگ بست جامه می شویند و بعضی شراب و کمی می خورند

و سرود میگویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و میخورند و اسب و شتر
درچراگاه بهارها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرا
یزکی با خود دیگر اندیشه کردند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد
و ما بغیدان گاه نغمت را خبر کند و او بگریزد و اگر چه همه پیلان و خزاین او
بدست ما آید و او گریخته باشد ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش
تخت چه باشد پس مصلحت ما درین زمان آن باشد که از سر جان بخیزیم و کور کوران
در لشکر او درآییم و بر در بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و چون سر او
بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر او در رسد در هزیمت و گریز
نخواهند داشت که ما سی چهل سوار بیش نه ایم بلکه خواهند داشت که لشکر سلطان
سلطان رسید هر همه در گریز خواهند شد یزکیان این اندیشه بکردند و تیغها از
نیام برکشیدند و آن صفداران صف شکنان طغرل طغرل کنان نام گرفت در لشکر
او در آمدند و درگاه و بارگاه او در رفتند و طغرل در آن هول از ره طشت خانه بیرون
آمده و بر اسب پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکر او بود سمت آن آب
رفت و لشکر او از خوف لشکر سلطان تمامی در هزیمت و گریز شدند و هولی
و هیبتی درشت در لشکر او افتاد و ملک مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند طغرل
اسب دوانیده و خوض زده نزدیک آن آب رسید و طغرل کش بیک تیر تنکاری که در
پهلوی او زد او را بینداخت و ملک مقدر از اسب فرود آمده سر او بریده تن

اورا در آب انداخت و سر بریده اورا در زیر دامن یکتا کرد و خود در کناره آب
بدست و روی شستن مشغول شد و جانداران و سلاحداران طغرل خون عالم
کنان طرف آب می آمدند و طغرل را می جستند و هم دران زمان ملک باربک
با لشکر تمام رسید و لشکر طغرل تفرقه شد و ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش
ملک باربک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح را بر سلطان بلبن
فرستاد و زنان و پسران و دختران طغرل و خزاین و پیلان و خواصان و متعلقان
و کارداران طغرل با زنت و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را از لشکر طغرل
چندان مال و اسبان و اسلحه و غلامان و کنیزکان در دست آمد که سالها ایشان را
و فرزندان ایشان را کفایت کرد و ده دو سه هزار مرد درین کاری اسیر و دستگیر
لشکر شد و سلطان همدران منزل که خبر فتح و سر بریده طغرل رسیده بود مقام کرد و ملک
باربک با همه اسبان که بدست افتاده بود و اسیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و
ماجرای فتح یکان یکان پیش سلطان عرضه داشتند سلطان بلبن بر ملک محمد شرابدار
که سر ترکان بود دقت شد و گفت که خطائی بس بزرگ کرده بودی ما را از گفت
من و از دل کاری لشکر برشد و بعد عتاب جمله ترکان را با انعام و مراتب
و منازل ایشان خلعتها و انعامها داد و ملک شرابدار را بنواخت و هر یکی را از ان
ترکان به نسبت مرتبه که داشتند بلند تر گردانید و زنده نیم شکاری را طغرل کش
نام کرد و او را و ملک مقدر را که سر او بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق

لشکر که از مراجعت نومید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین علاقه دبیر خاص
جانب دهلی فتحنامه نوشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن
فتحنامه لکهنوتی در دهلی در هر خانه شادی و مهمانی کردند و حشمت و هیبت سلطان
بلبن در دلها اهل مملکت او یکی بصد شد و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند
سلطان بازگشت در لکهنوتی آمد و فرمان داد تا دران بازار بزرگ لکهنوتی که در طول
از یک کروه زیاد است در هر دو جانب بازار دارها فرو بردند و پسران و دامادان
و کارداران و شغلداران و غلامان متوب و سرلشکران و جانداران و سلاحداران
و پایکان معروف طغرل را می کشتند و بر سر دارها دورویه که فرو برده بودند می آویختند
تا بجدی که قلندری پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند
طغرل او را سه من زر داده بود تا او و لات قلندری که دیگر قلندران از آهن
می پوشند او و یاران او از زر بپوشند آن قلندر را دران سیاست با جمله یاران
او بکشتند و بر سر دارها آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل
در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین نظارگیان لکهنوتی قالب
خالی کردند و بیجان شدند و من که مولفم از چندین پیران معمر سال خورد شنیده ام که
سیاستی که سلطان بلبن در لکهنوتی کرده و نام و نشان طغرل و در پیوستگان او را
زنده نگذاشت در دهلی هیچ پادشاهی نکرده بود و کسی یاد ندارد که در هندوستان
الجنان گذشته است و سلطان فرمود که طایفه که بندیان از دهلی و از حوالی دهلی بودند

ایشان را بند تا سخت کرده برابر لشکر بجانب دهلی روان کنند تا این قوم را که در
دهلی بودند سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند
روز در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی ببغراخان برخوردار داد و او را چتر و دورباش
و امارات بادشاهی فرمود و کارداران و اقطاع داران او پیش خود تعیین
کرد و هرچه از کارخانهای طغرل بغر پیل و زر بدست افتاد و ببغراخان را بخشید
و پیش خود در مجلس خلوت سوگند داد که پیش از انکه اقلیم بنگاله را بدست آرد
و در ضبط خود مستقیم کند در روز مجلس نسازد و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود
و روزی در ایام سیاست سلطان بلبن از بغراخان پرسید که وثاق تو کجاست
او جواب داد که نزدیک بازار بزرگ در خانه یکی از ملکان قدیم لکهنوتی
می باشم و بغراخان را محمود نام بود سلطان او را پرسید و گفت ای محمود دیدی و بغرا
از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی از و در اهم نیامد و باز همان زمان
سلطان کرت دیگر او را گفت که ای محمود دیدی بغراخان باز در حیرت شد
و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان کرت سیوم او را گشاده کرده
گفت که سیاست من در بازار دیدی بغراخان خدمت کرد و بدیدم سلطان
گفت که روزی مشغلی حرامخواری با تو بگوید که با بادشاه دهلی بباید جنگید
و سر از فرمان او بباید تافت ازین سیاست که در بازار بزرگ دیده یاد آری
و بدانی و سخن مرا فراموش نکنی که هر که از اقلیم داران هندوستان و ماله

و گجرات و لکهنوتی و سنارگانو با بادشاه دهلی باغی شود و تیغ کشد سزای
او و سزای زن و فرزند او و اعوان و انصار و خیل و تبع او همین شود که
از ان طغرل و فرزندان او و کسان او شد روزی دیگر در ایام بازگشت سلطان
بلبن بغراخان را با چند مقرب دیگر در مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور ان
بزرگان او را گفت که ای محمود من اگرچه در تو شایستگی اولوالامری ندیدم
فاما از جهت شفقت فرزندی و صلاح دیدی ملک خود اقلیم لکهنوتی و عرصات
بنگاله را که بدست آوردن آن چندین خورده ام و از برای استقامت این
ملک اینچنین و غولی کرده ام و خلقی را بر دار کشیده ام بتو دادم و دنیا و صلاح
کرم دم عاشق است و آن البته رفتنی و فنا شدنیست و هر دشواریی که در دست
آوردن آن بمیدان روی انکه بر می شد نیست سهل است اما دشوار کار آخرت
تنگ و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا پرسند که تو میدانستی که پسر تو
در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست نمی گذاشت
دانسته امرة اینچنین اقلیمی و بادشاهی اینچنین دیاری دور دراز بدو چرا
دادی و فاسقی را بر سر بندگان خدای چرا گماشتی جواب من پیش کرسی
قضا چه باشد و من نیکو دانم پنج شش منزل از لکهنوتی جانب دهلی خواهم
رسید که تو در عیش و طرب خواهی گشاد و تو و جمیع اعوان و انصار تو و خیل
و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند گشت و هر گاه که خلق این

دیار پادشاه را واعوان وانصار پادشاه وحشم وخدم پادشاه را در شراب
وشاهد مشغول خواهند دید هر همه خورد وبزرگ وزن ومرد مسلمان وهندو در
فساد مستغرق خواهند شد وباچندین کفر وشرک که در هندوان این دیار است
زندقه واباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق وفجور پیدا خواهد آمد وچنانچه
هندوان شرک وبت پرست از خدا فراموش کرده اند مسلمانان هم فراموش
خواهند کرد ونام خدای پاکی بصدق دل بر زبان کسی نخواهد رفت وبواسطه
آن من وتو در عذاب ابد گرفتار خواهیم ماند وبعد از آن زار زار بگریست وگفت که ای
محمود آن علما ومشایخ وبزرگان را که در خدمت خداوندگار تو سلطان شمس الدین
دیده ام ومواعظ ونصایح ایشان شنیده تو ندیده ونشنیده ودرین وقت علما
ومشایخ جهان متدین وخداترس نمانده اند که بر روی پادشاهان رفت
توانند گفت ومواعظی توانند گفت که پادشاهان را خوش نباید ومن در اقلیمی
دیگر وتو خوشی در خواب غفلت خفته ترا که بیدار خواهد کرد وکه بیدار تواند
کرد وسلطان بلبن کلمات مذکور با بغراخان گفت وچشم پر آب کرد
وفرمان داد تا دمامه کوچ بنواختند طرف دهلی مراجعت فرمود وبغراخان
چند منزل برابر سلطان رسانیدن آمد وآن روز که دیگر روز آن بغراخان
را وداع خواهد شد سلطان بلبن مقام کرد وبعد گذاردن نماز
اشراق بهیچ کاری مشغول نشد ودر مجلس خلوت چند امیران سالخورد

پیش خود طلبید وبغراخان را گفت که شمس دبیر خود را با دولت وقلم وکاغذ
پیش من بیار تا چند بندی در باب تو از و بنویسانم وچون بغراخان شمس
دبیر را در پیش سلطان آورد سلطان فرمود تا بغراخان وشمس دبیر پیش سلطان
بنشستند سلطان روی سوی حاضران کرد وگفت که من میدانم که هر بندی که در کار
جهانداری این پسر را خواهم داد او از غلبه هوا ونفس پرستی گوش جانب
بندهای من نخواهد داشت وبدان کار نخواهد کرد ولیکن شفقت پدری مرا
بران می آرد که بحضور شما پیران که بسیار وقایع ملکی دیده اید وصاحب تجربه شده
چند بند در باب این پسر می نویسانم باشد که خدای تعالی او را توفیق دهد که بر بند
من کار کند این سخن دران جمع بگفت وشمس دبیر را گفت که بنویس که اول بند
در باب محمود در ملک رانی او آنست که چون اقلیم لکهنوتی بدو مفوض شد فرمان بردار
پادشاه دهلی باشد وبا او مکابرت نکند وسرکار کشی نکند خواه پادشاه دهلی
خویش وبرادر او باشد وخواه بیگانه وغیری بود که آمر لکهنوتی را از پادشاه
دهلی برگشتن وبغی ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراچه لکهنوتی با آنکه
ملکی دور دراز است فاما از مضافات دهلی است واز آن تاریخ که دهلی فتح
شده است همواره والیان لکهنوتی از دست پادشاهان دهلی نصب
شده است ولکهنوتی مامور امر دهلی بوده است واگر با پادشاه دهلی
بغی ورزیده است از پادشاهان دیده است آنچه دیده است ومحمود

یقین داند که امر لکهنوتی بادشاه دهلی را بس نا آمده است و هرگز بس نیامد
فاما اگر محمود در دهلی نرود و از بادشاه دهلی خوف جان کند بدان معذور
باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یک مقام جمع نشوند فاما بر محمود از روی رای
و رویت واجبست که بادشاه دهلی ببدایع حیل چنان زندگانی کند و تحفه
و خدمات و مراسلات و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند برو
روان دارد که او قصد ملک لکهنوتی را از اهم المهمات خود شمارد و که گاه
چندگان پیل معدود در دهلی نفرستند تا بادشاه دهلی راه رسیدن است
برو نه بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند یقین کند که از آب
بگذشت و خود می آید زنهار با او مقابل نشود و در دور دست رود
و پیل و مال و خلق کار آمده و زن و بچه ایشان را با خود برد و در دور دستی که
لشکر دهلی آنجا بدشواری تواند رسید برود و خود را محافظت کند و اسباب
خود را نگاه دارد و با بادشاه دهلی مقابل نشود و هوس محاربه او در خاطر
نگذراند که بادشاهان دهلی توانسته اند که یک لگام زیر لکهنوتی را لگام زده اند و امران
لکهنوتی را زیر و زبر گردانند فاما چون خصم لکهنوتی را در بنار کوشش بیند هر کسی را
در لکهنوتی نتوانند نشاند که اقلیم لکهنوتی از آنهاست که بی بادشاه قاهر و کامکار
مستقیم نگردد و مستقیم نماند ضرورة طرف دار الملک دهلی باز گردد و هر گاه
که بادشاه دهلی را بشنود که مراجعت کرد محمود باز در لکهنوتی رود و لکهنوتی

را ضبط کند که بی بادشاه دهلی با محمود دیگری مقابل نتواند شد و این معامله ما را بتجربه
معلوم شده است تا داند و دوم بند در باب محمود آنست که محمود در امور باشند
که طریقه ولایت داری دیگر است و رسم اقلیم داری دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت
داری خطا و سهو افتد و یا در کارها غفلت کند و شرایط ولایت داری
بجای نتواند آورد او بدان خطا و غفلت از بادشاهی معزول شود و او را
در حساب کشند و از خشم بادشاه مصادره مال و اسباب او بستانند فاما او را ترس
جان نباشد و امید باز گشتن او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بهنجاری
و بی طریقی او تلف نگردد و لیکن در اقلیمداری اگر اقلیمداری را خطا و غفلت
و سهو افتد و کارها ناصواب از و در وجود آید هر آینه اثر خطا و غفلت و سهو
او در جمله اقلیم سیاری شود و رعایا را اقلیم تفرقه و پریشان گردد و حشم برقرار نماند
و در چنین خطاهایی که پریشانی اقلیم بار آرد و جهانی را مصالح پریشان و ابتر شود
و باز گشت و روی آشتی نبود و ز راهی آن نظر نتوان داشت و در پریشانی
اقلیم و پریشان کاری اقلیمدار کار بجان اقلیمدار و فرزندان او و بجان پیوستگان
و اعوان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود در اقلیمداری چند اندیشه و خیر
و شر و صلاح و فساد معاملات اقلیم داری را با رای زنان دولتخواه خود
در پرداخت معاملات اقلیم داری خود مشورت کند تا او را غلط و خطا
نیفتد و محمود بداند که اگر اقلیم داری را از توافق بخت و یاوری اقبال

بر خلاف رای و رویت دانایان چند کاری بر مراد او روی نماید و خطاها
صواب افتد و از معاملات سهو و خطا و غفلت او پریشانی در مملکت او پیدا
نیاید و بر حسب هوا دل او کارها بر آید این معنی را عین بد دولتی باید دانست
و عین خلاف باید شمرد و بر وفقی که از اندیشها خطا و کارها باطل روی نماید فریفته
نباید شد و تعزیت اینچنین مصیبتی که کژ راست نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان
بباید گریست و باید دانست که هر کس که کژ زند و راست افتد و خطا ورزد و صواب
پیش آید از قبیل مکر و استدراج باریتعالی باشد چنانکه همه جباران ماضی همه عمر با خدای
و بندگان خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزند در عمر بر ایشان هرچه افتاد
همه راست افتاد و هر خطائی که کردند کارها ایشان بر نهج صواب بر می آمد
و همچنین بسیار بادشاهان باشند که ایشان بفسق و فجور و لایعنی و هواپرستی
و بیخبری و غفلت کارها ناشایست کنند و خلق را بس ایشان گذارند و از شرک
و فسق خلق و کفر و ماتم رعیت و کارهائی که بر مخالف شرع و موافقت هوا ورود
ایشان را غرتی نبود و حمیت اسلام ندانند که چه باشد و خبر از دین پناهی و دین
ندانند که کدام جز را گویند امر معروف و نهی منکر را نی کنند و از شنیدن خبر
آنکه خلق در ذوق و راحت و عیش و کامرانی فسق و فجور و زندقه و الحاد
خوش شوند و این بدبختیها خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت
پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از رونق احکام شرک و کفر و از رواج

فسق و فجور و نقیه و تلجیه و خیانت و ربا و احتکار و تزویر و تصبیح و بدکرداریها
خواص و عوام و رعایا زهد و تنفر نکنند و منجیات خود را از مهلکات خود نشناسند
و مهلکات را منجیات و منجیات را مهلکات دانند و راست روی رعایا که نجات
و درجات بادشاهان در انست بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی
نبود و تن در دادن بهرچه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه اقوال و افعال نامستوده مذکور
ملک و دولت ایشان سلامت ماند و بلائی و حادثه بدیشان نرسد و خیل و تبع
و خزاین و دفاین و پیل و اسب ایشان در زیادت شود از تاثیر روا داری و
کم آزاری خود تصور کنند نزدیک دانایان دین و دولت در حق اینچنین بادشاهان
بنجز سلامتی ملک و دولت ایشان مر مکر و استدراج باری تعالی بود و من که بلبن
بنده سلطان شمس الدین ام از تو که محمود پسر منی می ترسم که تو با رعایا مملکت
خویش همچنین زندگانی بخواهی کرد که من درین بند نوپسانیده ام همچنان بی که
ترا غم دین و رستگاری خود نمیدارد غم دین و رستگاری اهل مملکت خود هم نخواهی
داشت و از آنچه دروغ گوئی چند و مست بالامی چند ترا فریب خواهند داد
و احمق خواهند گرفت و در پیش تو خواهند گفت که زهی بادشاهی صاحب
سعادتست که در جهانگیری و جهانبانی او رعایا در راحت و در آسایش
و ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هواپرستی و نفس پروری مشغولند و شب و روز
کام دل میرانند و دعا بادشاه میکنند و میگویند اینچنین عیش و عشرت خواص

وعوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبوده و تو از سخنان برانداز گری بر انداز کرا
باد در روت خواهی انداخت و در سینه و دل تو در ان حالت شیطان القا
خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت مشغولم از دولت من و از بادشاهی
من چندین هزار در هزار رعایا ملک و دولت من در عیش و عشرتست و شراب
و شاهد و قمار و لواطت مشغول شده اند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام
می شوم و سزاوار بهشت میکردیم ای محمود بخدای عز و جل سوکند میخورم که بادشاه
روا نباشد اجز دوزخ دیگر جای نیست که روا دارد از ظالم بهزار هزار درجه
از خدای دورترست و اگر چه بادشاه ظالم بدکردارست فاما هزار بار به از
روادارست و سیوم بند در باب محمود و چند وصیت که اگر ان وصیتها را محمود بجا
آرد چندگاه ملک مجازی او مستقیم گردد و مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع
ملکی چند باشد که بدر خود ابدا خیر و دادن صدقه بروح او یاد آرد داول وصیت
در الجمله ملکی مجازی محمود چندگاهی مستقیم رود آنست که در مصالح و معاملات و تمامیش
و اقلیمداری از قانونانی که بدان رعایا ملک مضبوط و مستقیم گشته باشند و نه اسوده
آسوده و نه بینوائی و نه بانوا شدن بگذرد و زیادت طلبهایی و جبر را از رعایا
مطیع و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کارهایی طلبد که بادشاهان دیگر هم ان
امر بر رعایا کرده باشند و از خود کارها جدید و حکمها نو پیدا نیارد و در هر چه
رعایا را نه همه رضا باشد و نه همه سخط بود آنچنان معاملات با ایشان در آرد

آرد و همچنین در ستدن خراج بار رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان بستاند
که رعایا بینوا و بی اسباب گردند و نه چنان اندک ستاند که از بسیاری اسباب
متمرد و سرتاب شوند و فضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگست بر سر
رعایا بیضه نهد و دست و پا گم کند و از مستی مال بیهوش باشند و تمنا بفرمانی
کردن در سینه ایشان موج زند و حشم و رعایا بادشاه را برابر موازنه باید داشت
که سال بسال ایشان را از مواجب و زراعت بکفایت و بیغمی گذرد و نه محتاج
باشند و نه متمول گردند و موازین مذکور در باب رعایا و حشم که باعمال چندین
رای و رویت محتاج البته است و از امور عظام جهانداری و از مصالح
بزرگ جهانبانیست و از معاملات نفس سلیمانی و سکندریست و ضابط بدان
آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را از رعایت کفایت کند و احتیاج
و زیادتی در میان نباشد بیش از رای ارسطاطالیسان عصر و هنرمند جهان
عهد تواند بود و تا بادشاهان ترک هوا پرستی نگیرند و وزرا دانا که از آیینه
رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند بیش ان بادشاهان نباشند هرگز مهم
مذکور که اهم المهمات جهانداریست در ملک و دولت او بکفایت نرسد و ای
محمود بدانکه وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت
رای زنان خود را بنوهایی تا درین وصیت بیش تو بحث کنند و دوم وصیت
در حق محمود آنست که رای زنان خود را بنوماید تا در پرداخت مصالح ملکی ضابطها

متین پیدا آرند و محمود باید که در فرمایش امور ملکی از ان ضابطها نگذرد و بحکم
خودرائی و تلقا نفس اماره خود را در اول روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر
و در شب فرمانی دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار نیارد که بطلان امور جهانداری
از بی ثباتی و نااستقامتی امر و مخالف مزاج پادشاهان و والیان و امیران
روی مینماید و نباید که شیطان چون محمود را در کامکاری و کامرانی بیند در دل
او اندازد که من پادشاهم و همه امرم که هر چه مرا در خاطر گذرد و در رضای من
و هوای من و هوای خاطر من در ان باشد آن بکنم که همین القاها شیطانیست
که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار دوزخ ابدی
گردانید و سیوم وصیت در باب محمود دانست که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را
از تتبع و تفحص حشم خالی یابد که احتیاج از رعیت و کار و بار رعیت در سالی چند
بار معدود دانند و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و غفلت و بیخبری در کار
حشم ملکی بر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود نگذرد و هر که در صرف
و اعطا حشم پیش او سخنی گوید و خود را هواخواه دولت خواه نماید او را دشمن
دولت و بدخواه ملک خود متصور کند و پادشاهی خود در بسته بسیاری حشم و استقامت
حشم داند و باید که دیوان عرض در اشتغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار و پیاده
جدید دایم گرم و با رونق باشد و روزینه کیفیت حشم و اصلات پیش او بگذرد
وصیت چهارم که واسطه صلاح ملک و دولت محمود دانست که محمود در اعلاء

و مقرر باشد که پادشاهی ضد بندگیست و هم کامرانی و کامکاریست و مسلمانی
ضد کامرانی و خودکامیست که اگر من او را بگویم که شکر نعمت پادشاهی بشایستی
را در زمین بندگی بساید و حق این نعمت بجای آوردن بندگیهای گوناگون
بگذارد او نتواند و پادشاهان دیگر هم الا ما شاء الله این معنی نتوانسته اند
فاما اگر خود را بنده خدای و آفریده خدای داند در هر حالتی که باشد پنج نماز فرض
را ادا کند و اگر نمازی فوت شود البته آن را خواه در شب و خواه در روز
قضا کند و مهمل نگذارده باشد که عاقبت او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور و وصیتهای
مذکور سلطان بلبن بغراخان را گفت ای محمود من ترا پندهایی داده ام که آن
اندازه روزگار تست فاما اگر من ترا نصایح پادشاهان دین دار کنم و گویم که همت
و نهمت خود را بر قلع و قمع کفر و شرک بگمار و مشرکان و بت پرستان را خوار
و زار و بیمقدار دار تا ترا در میان انبیا جای دهند برهمنان را از بیخ بر انداز
تا کفر برافتد و در اتباع سنت مصطفی علیه السلام جهد باش و لوازم آداب
پادشاهی را خلاف سنت و برعکس سنت دان و از برای پادشاهی خود
اجازت خلفای عباسی بیاران و دار الملک خود را از علما و مشایخ و سادات
و محدثان و حافظان و مقریان و مذکران و فاضلان و ماهران هر هنر پر کن
تا مصر جامع گردد و نماز جمعه از اجازت خلیفه و از انکه در مصر جامع گذارند درست شود
بپذیر و اینچنین پندها را و اینچنین وصیتها نه بابت گفتن و شنیدن من است

و نه لایق آنکه با همچو توی مغلوب هوا توان گفت فاما آخر وصیتی که دران صلاح
دنیا و نجات عقبی همچو توکرفتار هوائی است میکنم اگر بجای توانی آورد آنست
اگر توانی باید و شد بسیار و بزاری و عجز خود را در پناه کسی اندازی که او بصور
معنی روی از دنیا کردانیده باشد و کلی وجود خود را در بندگی خدا
وقف کرده باشد و زینهار هزار زینهار آنکه از تو و غیر تو چیزی بستاند و یا نوعی
طرف دنیا و دنیا داران میل کند در بند آنچنان کس مباش و او را دنیا طلب
دانی نه از مردان حق اعتقاد کنی و من که بلبن بنده شمسی ام از قاضی جلال عروس
که بس بزرکوار قاضی بود شنیده ام در آنچه او از بغداد برسالت در دهلی آمد با همچین
مواعظی بتحفه سلطان شمس الدین از وصفها هارون رشید تحفه آورد و سلطان
ازین مواعظت چنان بر قاضی جلال عروس خوش شد که خواست نیمی ملک خود
بدو ایثار کند و آن مواعظت که قاضی جلال عروس که بخط امیر المومنین مامون در بغداد
دیده بود و عین خط مامون از خلیفه درخواست کرده و بتحفه بر سلطان شمس الدین
آورده اینست که امیر المومنین مامون در کتاب سفینة الخلفا بخط خود نوشته بود
که پدر من امیر المومنین هارون الرشید با چندان جلالتی که داشت شبها در خانه
داود طائی و محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند پیاده با چند نفر خادم
برفتی و یکان یکان پس پیش درها ایشان بزمین مجر دنشسته بماندی و ایشان
بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و باز خلیفه بر در ان

درویشان برفتی و هیچ ننگ نیامدی و خجل نشدی و ایشان را دوست تر کرفتی
و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و درین آرزو بودی که کسی باشد که مرا با ایشان
ملاقات کناند و بجهة این معنی مردمان را مالها وعده کردی و مادر او و مقربان دیگر تمنای
خلیفه بر در ان کدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار نمودی
و ایشان کدایان و مسکینان را درون طلبیدندی و امیر المومنین را نطلبیدندی
تا روزی که مامون ام در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو یوسف قاضی در آمد
امیر المومنین او را گفت که توانی که نوعی مرا با داود طائی ملاقات شود که من
شنیدم که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه تعلیم میکردید ابو یوسف قاضی خلیفه را جواب
گفت که در آنچه من فقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد آنکه قاضی شدم
و بیست بار زیادت بر در او رفتم او مرا درون نطلبیده خلیفه گفت که ازین سخن
که تو گفتی من او را دوست تر کرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم و ابو یوسف قاضی
دران محل بخدمت خلیفه گفت که علما و مشایخ و آنکه در دین مصطفی علیه السلام اعتقادی
دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند و ملاقات خلیفه که هم اولو الامر امت
است و هم از ان عم مصطفی است دولت خود می پندارند که اگر این دو کدا
در بغداد حقوق امت و قرابتی رسول و بزرگی خلیفه نمیکند از نزد خلیفه چرا
بدر ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در داود طائی و محمد سماک امشب رفته بود
و ایشان درون نطلبیدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت که هم ازین جهة

کایشان مرا درون نطلبیدند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقد می شوم
وایشانرا دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود که ایشان دنیا
را صورة و معنی پشت داده اند و از محبت خدای دنیارا دشمن گرفته اند و امروز
در عالم دنیا محض دنیا متشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا بر من گرد آمده است
وایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند و من که صورة و معنی دنیا شده ام
چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا را جمع کرده ام
و بر سر آن نشسته از برای خدا، دشمن گرفته اند و دشمن میدارند و من ایشان را که
دنیارا دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته اند از برای خدای دوست میدارم
و دوست گرفته ام ایشان از دشمن داشتن من میاسایند و من از دوست داشتن
ایشان منابم و جهد میکنم که اگر اینچنین تارکان دنیا بنوعی مرا در حمایت خود گیرند
از جمیع تبعات دنیا داری خلاص یابم و اما انکه از برای دنیا و جاه دنیا و طمع دنیا
و ادرار و انعام بر در من می آیند بزرگی دین خود را هم در دنیا میفروشند
و فردا قیامت از من مفلس تر خواهند بود من بدیشان چه التجا کنم و در بنا دادن دین
من در حمایت آن چنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر انکه جاه دنیا من بر مزید
شود امیر المومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات
و سکنات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمی دانم که فردا قیامت
مصطفی را چگونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت کدام قوم تا از حساب قیامت

و تبعات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضی از استماع این فایده مذکور زار گری
خلیفه بوشنید و گفت که من چندین علم خوانده ام اما معرفت مرد خدا امروز از
خلیفه آموختم و مراد سلطان بلبن از گفتن حکایت مذکور با محمود آنست که شفقت
پدری مرا بر آن می آرد که از محمود قولی و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص
یابد و سلطان بلبن بند و وصایا مذکور که بغراخان را هم بزبان گفت و هم از
دبیر او نویسانید او را جامه داد و بر چشم و رخسار او بوسه زد و قدری بگریست
و او را وداع کرد و هم از آن جا بغراخان را طرف لکهنوتی باز گردانید و سلطان
با لشکر دهلی بکوچ متواتر در کناره آب سرو آمد آنجا چندروز مقام کرد و خلق
را عرض کردند و فرمان دادند که هر که از دیار دهلی برابر رایات اعلی در اقلیم
لکهنوتی آمده بود بیفرمان در اقلیم لکهنوتی نماند و از اقلیم لکهنوتی هم بیفرمان کسی جانب
دهلی نرود و بعد تفحص و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و در سمت دهلی
مظفر و منصور عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات اعلی میرسید از خطط و
قصبات دیگر همه قضاة و علما و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان
و متصرفان و عمال و مالکیان و مفروضیان در انکان و چودهریان و مقدمان
بتهنیت فتح استقبال میکردند و تحف هدایا و خدمتیان میگذرانیدند و خلعت
و نوازش می یافتند و ثنا و دعاگویان باز میگشتند و در خطط و قصبات بزرگ
قبهامی بستند و ثنا و بها میکردند و چون از بداون بگذشت و در گذر کهور آب

لشکر را نظاره کرد سادات و قضات و علما و صدور و اکابر و معارف
و بازرگانان و سران هر قوم از دهلی استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمتیان
گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای تکلف بستند و سلطان بعد سه سال
که در شهر در آمد در هر خانه از رسیدن عزیزان شادی و مهمانی میکردند و سرود و نامی گفتند
و سلطان فرمود تا خلق ریزه را صدقات دادند و سلطان جماعه خاص بزرگان
سمت قبله را زیارت کرد و آنان که از علمای آخرت بر صدر حیات بودند در خانها
ایشان رفت و فتوح بهر یکی رسانیدند و بندیان مالی را فرمود تا از بندی
خانها آزاد کردند و مطالبتها بخشیدند و تقاویها را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند
و دران روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان نثارها بخشند و سلطان در دولتخانه
نزول فرمود و قبائی که پوشیده بود ملک الامرا کوتوال دهلی را داد و از حسن
غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزانی داشته که دیگران
را از ان افراط غیرت آمد چند بار در کار رشد و از لکهنوتی بجانب ملک الامرا و فرزندش
و از جهت سلطان در فرمان فرموده بود که برادرم ملک الامرا نویسند
و از این مرحمت ملک الامرا بمرتبه هر چه بزرگتر و سر افراز تر گشته و در او ملجار
خلق شد و از بزرگی مرتبه او پسران و برادرزادگان سلطان را غیرت می آمد
و بعد چند روز که سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها
آخر شد و جامها و قبها فرود آوردند سلطان فرمان داد تا از دروازه

بداون تا تلپت دارها دو رویه فرو بردند تا کسانی که سکنه شهر و از سکنه قصبات
حوالی در لکهنوتی رفته بودند و یار طغرل شده و آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را
برابر لشکر آورده بودند سیاست کنند و بر سر ان دارها بیاویزند و از این خبر
اهل خلق شهر را دل تنگ شد که خویش و قرابت شهریان بودند در میان این اسیران
بسیار بودند از جهة ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم گشتند و از شور و شغب
و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از چشم مسلمانان شهر بیرون
می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از جمله متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش
او رسانیدند که فردا چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند کرد
قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر سلطان رفت
و بر بابت کلمات رقت آمیز تر در انداخت و چون سلطان را در گریه و رقت
دید بر پای ایستاد و اسیرانی را که در باب ایشان بسیاست حکم شده بود
شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول فرمود و فرمان داد تا ان دارها
فرو برده را دور کنند و بیشتری را از ان اسیران که سکی و نامی نداشتند آزاد
کرد و بعضی معارف را در قصبات نزدیک جلا کرد و چند کس را که از بزرگان
شهر بودند چندگاه در حبس داشت و آنان که معروف تر بودند فرمود تا ایشان را
بر بزگاو میشان سوار کنند و بر سبیل تعذیر در شهر بگردانند و بعد چندگاه از شفاعت
قاضی لشکر همه را رها کردند و چون خبر رسیدن رایات سلطان بلبن

در دهلی با فتح و فیروزی در اطراف ممالک رسید هر که از مسلمانان و هندو
و ترک و تازیک عربی و شهری و ملکی و انعامی داشت هر همه به تهنیت
فتح بدرگاه آمدند و شرایط خاکبوسی بجای آوردند و اسبان و شتران و تحف
و هدایا خدمتی درگاه گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامی
بلاد ممالک نثار خبر قسمت شد و ازان وجه مال بسیار در خزانه رسید و پسر
بزرگ سلطان بلبن که خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود آنچه در
مدت سه سال غیبت سلطان از اسبان بهرجی و تتاری و مال که از عرصهٔ
سنده جمع کرده بود تمامی در دهلی آورد و در کارخانها سلطانی رسانید
و تذکرات پیش بدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد و شفقتی تمامی
که سلطان بلبن را در باب این پسر بود یکی هزار شد و سلطان او را چند گاه در دهلی
پیش خود بداشت و در مجلس خلوت در امور جهانداری و احکام جهانبانی
او را وصیت میکرد و از پس چند گاه این پسر را که عزیزتر ازو بر سلطان دیگری
نبود با عزاز و اکرام تمام جانب ملتان باز گردانید و از فتح لکهنوتی گذشته عزت
و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلها خواص و عوام اهالی ممالک هندوسند
بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتی و قلع طغرل ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر
سلطان را از مهمات ملکی فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نماند و مقصود
بر امداد اتم دنا نقصه را وقت رسید و حوادث ملکی در کار شد و در شهور

سنه اربع و ثمانین و ستمایه خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان و ولی عهد او
و پشت پناه ملک او بود در میان لاهور و دیوبال پور با تمر ملعون که یکی
از سگان چنگز خانی بود محاربه و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باری تعالی خان
ملتان با امرا و سران و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ
در ملک بلبنی افتاد و بسی سواران کارآمده ملتان در حرب شهادت یافتند و در
ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامه کبود پوشیدند و شور و شغب
نوحه با سمان رسانیدند و ازان تاریخ خان ملتان را از زنان شهید میخوانند
و امیر خسرو دران حرب اسیر مغل شده بود بنوعی از دست ایشان رهایی
یافت و او در مرثیه خان شهید گفته است و ساحر بیان کرده و چون خبر شهادت
و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس آراسته بود به سلطان بلبن رسید سلطان بلبن
بکلی بشکست زیراچه سلطان این پسر را از جان خود عزیز داشتی و هر نظری
که بعد از خود در کار جهانداری داشت بر خان شهید مصروف گردانیده
بود و خان شهید باوصاف جهانداری آراسته بود و دران ایام که او شهید
شد از عمر سلطان هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر هر چند
سلطان تجلد میکردی و خود را بستم می نمودی که در شهادت پسر قوت من
کم نشده است فاما روز بروز شکستگی در وی پیدا می آمد در روز بار دادی
و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودی که غم مصیبت پسر بدر راه

نیافته است و شبها گریها و زاری کردی و بر پهنا ضرب کردی و خاک بر سر
انداختی و بعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید سلطان ملتان و اقطاع و هر چه
از چتر و دورباش و امارت پادشاهی بخان شهید داده بود به پسر او
کیخسرو نام بوده دست تفویض کرد و کیخسرو را اگرچه در عنفوان شباب
بود در نظر سلطان پرورش می یافت با امرا و وزرا و کارکنان جدید از
دهلی در ملتان فرستاده و از آن تاریخ روز بروز در ملک بلبنی فتور پیدا
می آمد و او از غم پسر شکسته تر می شد و من که مولف تاریخ فیروزشاهیم از ثقات
معتمر شنیده ام که در عصر سلطان بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسی مانده
بود و چند ملک از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا آمده که عصر و عهد سلطان
بلبن از آن بزرگان و از آن ملوک آراسته شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از
سادات که بزرگ ترین بزرگان امت اند سید قطب الدین شیخ الاسلام
شهر جد بزرگوار قاضیان بداون و سید منتجب الدین و سید جلال الدین پسر
نورالدین مبارک غزنوی مبارک و سید عزالدین و سید امین الدین پانه [?]
و سادات بداون و چندین سادات دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون در این
دیار آمده بودند و هر یکی در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال
تقوی و تدین آراسته و بر همه بر صدر حیات بودند عصری که بچندین سادات
مشرف بود آن عصر چگونه خیر الاعصار نباشد و هم در عصر پادشاهی سلطان

بلبن چندین علما سرآمده که از نوادر ملک استادان بودند بر صدر افادت سبق
میگفتند و بعضی بزرگان در غایت صاحب صدری و بزرگواری بوده اند چنانکه
مولانا بلخ و مولانا برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقی شاگرد خاص مولانا
فخر الدین و مولانا سراج الدین سجزی و قاضی شرف الدین ولواجی و صدر جهان
منهاج الدین جوزجانی و قاضی رفیع الدین کازرونی و قاضی شمس الدین دران
و قاضی رکن سامانه و قاضی جلال الدین کاسانی پسر قاضی قطب کاسانی و قاضیان
لشکر قاضی سدید الدین و قاضی ظهیر الدین و قاضی جلال الدین و چندین استادان
و مفتیان سرآمدگان که از شاگردان و پسران علما عهد شمسی در گرفتن سبق و نوشتن
جواب فتوی معتبر بودند و در جمله عهد بلبنی بچندین استادان و بزرگان که
یکی از ایشان اقلیمی را بپا را به پیراسته بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگار
پیدا آید عهد و عصر بلبنی زیب و زینت گرفته بود چنانکه در اول عصر پادشاهی
او شیخ الاسلام فرید الدین مسعود قطب عالم و مدار جهان بود و سجادهٔ مشیخت
و داد مرید پروری می داد و مریدان او بدرجات عالیه ترقی میکردند و از برکات
محبت و میامن انفاس نفیسه او خلق از بلاها دین و دنیا نجات می یافت و قابلان
از ارادت بدرجات عالیه ترقی میکردند و اهالی این دیار را زیر بال شفقت
گرفته بود و زمان زمان کرامت او نظام می شد و آثار قرب او پیدا می آمد
و شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا و شیخ بدر الدین غزنوی

خلیفهٔ شیخ قطب الدین بختیار و شیخ ملکیار پران و شیخی سام و سیدی موله و چندین
مکاشفان دیگر زنده بودند و از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن
فیض رحمت از آسمان متواتر برین دیار نازل می شد و همچنین حکما و اطبا عهد بلبنی که
نظیر خود در حکمت و طب نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم
در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده است و مولانا بدرالدین دمشقی استاد
که در علم طب نظیر خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین
ماریکله و چندین طبیبان و ماهران عصر و آراستگی داشت و در عصر سلطان بلبن
وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلا و بلغا و هنرمندان و ماهران
و مقریان و قوالان و مطربان عدیم المثال آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت
آنکه در عهد او معتبران بسیار بودند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود و داب
و آداب بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری او واجب الاقتدا و الاتباع
دیگر بادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر روزگار در عصر
او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او شده یکی از نوادر ملوک
دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزاده سلطان بلبن بود که از بسیاری بذل
و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی ربوده و من از بسیاران از اهل اعتبار
خاصه از امیر خسرو شنیده ام که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر
فرستادن و گوی زدن و شکار ری انداختن ها در نزاید و همدران ایام که او بجای

پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زرین و اقطاع
کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری که در محامد
و مآثر ان ملک یگانه مجلدات پرداخته بود و در صدر حیات بوده نظمی در مدح ملک
علاء الدین مذکور بگفت و غزلی از بسرود و دران نظم یاد کرد و مطربان درگاه
بلبنی را داد و ایشان آن نظم و آن غزل بیاموختند و مطربان زانکه از بدرقت
و بر راه کردند آن غزل خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز بوقت آنکه فتح میناید
خانان و ملوک میکردند و بنام هر کلی فصلی میخواندند در صفهٔ بار پیش سلطان بلبن
بگویند و مطربان سلطانی این نظم را با غزل در پیش سلطان بوقت بار ادا کردند
بیت: شه علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک ⁂ پور کشلیخان اعظم خسرو روی زمین
ملک علاء الدین تمامی اسبان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید و مطربان را
ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین یک عطیه عطایای او قیاس می توان کرد از
بس که جود و بذل و گوی باختن و شکار ری انداختن ملک علاء الدین کشلیخان
در خراسان و هندوستان منتشر شده بود و سلطان بلبن را با آنکه عم او بود غیرت
آمدی و از بخشش بسیار از وی برنجیدی و من از خواجه زکی خواهرزاده حسن
بصری وزیر سلطان بلبن مسموع دارم که در عهد سلطان بلبن خبر بخشش و تیر
فرستادن و گوی باختن و شکار ری انداختن ملک علاء الدین کشلیخان بهلوی
ملعون در بغداد رسید هلو دو کارد کز یک بوجه یادگار بر ملک علاء الدین فرستاد

وآزرده کار دبیر ملک نظام الدین بزغاله که وکیلدر سلطان بلبن بود بدهلی او را پیغام
داد که ملک علاء الدین را از من سلام بگوئی که من گوی باختن و شکاری انداختن تو
شنیده ام میخواهم ترا ببینم که اگر بر من می آیی نمی از عراق ترا امید هم و از شنیدن
پیغام مذکور سلطان بلبن برخود می پیچید و او را خوش نه آمد و غیرت او بر ملک
علاء الدین زیادت گشت و ملک علاء الدین مذکور را ماتر بسیار است و امیر حاجب
سلطان بلبن بود در سخاوت و شجاعت که دو جناح مهتری و سروریست نظیر خود نداشت
و بارها پایگاه و املاک خود را غارت کنانیده بود و از جمله ملک و اسباب ملکی جز
پیراهنی که در تن داشت هیچ چیزی برخود نگذاشت آه و هزار آه که انجنان کریمی
را روزگار برگشت و انجنان اعجوبه روزگار را فلک در زیر زمین کرد و من مرتبه
نویس کریمانم و از پیران هنرمند آفتاب زردی یادگاری مانده ام فلک بر من آن
می بارد که در هیچ گبرستانی روا نباشد و از فراق کریمان و هنرمندان می زارم
و میگریم و میگویم بیت کین دهر بیوفا ز کسان چه خواست گوری ؛
کین دهر بیوفا ز ایشان چه چیز خواست ؛ کان چیز را بخواهد از ما بخواستن
و دوم ملکی از نوادر ملوک در عهد سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است
و این عماد الملک بنده شمسی بوده و هم در عهد شمسی از عرضی لشکر بعرضی ممالک رسید
و هم در مدت سی سال عهود فرزندان شمسی عرضی ممالک هم همو داشت و در
نوبت سلطنت خود سلطان بلبن عرضی براوت عرض داد و راوت عرض

در عهد

در عهد شمسی از یاران مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال باشد
مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض بوده است و سلطان
بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعات کردی و فرموده بود که زبردست
خانان و ملوک بلبنی او نشینند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشند و هر سواری که
در وقت عرض راوت عرض را مستعد و جلد نمودی مواجب او از گذشته زیادت
کردی و او را جامه دادی و بنواختی و اگر از حشم حضرت سواری را حادثه افتادی
و آن سوار بر عماد الملک راوت عرض قصه دادی که مرا چنین حادثه افتاده است
و اسب و سلاح من در حادثه تلف میشود راوت عرض او را دست گرفتی و از خاصه
خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سر حشم باشم و حشم را در افتادگی فریاد نرسم
سری من بر حشم بر عیب و هرزه بود و راوت عرض مذکور در باب جمله حشم از
پدر و مادر مهربانتر بود که اگر اسپ سواری لاغری دیدی تفحص کردی که او لوند
و شراب خواره نیست که اگر لوند نبودی او را اسب فربه از پایگاه خود دادی
و پانجاه تنکه در دست او دادی و گفتی که اسب و خود را درین وجه فربه بکن و دولت
عرض مذکور هر سال نویسندگان دیوان عرض را در خانه خود طلبیدی و هر یکی از دفتر
داران را جامه دادی و مهمان داشتی و بیست هزار تنکه از وجه خاصه خود ایثار
ایشان کردی تا در میان خود باندازه عهده دفاتر قسمت کنید بستانید و ایشان را
پیش خود طلبیدی و دست هر یکی بوسیدی و بطریق منت و سپاس داری گفتی

که من از شما التماس میکنم تا شما بر بادشاه که خداوندگار حشم است و بر من که عارض
حشم و بر حشم که حارسان رعایا بلاد ممالک اند ببخشائید و چیزی بوجه رشوت و غیر ذلک
از حشم توقع مکنید و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امرا بوجه حق برداخت چیزی بستانید
نایبان عرض دو چندان و سه چندان بر حشم نیز قسمت کنند و خارج مرسوم خود از
مواجب ایشان وضع کنند بستانند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلثه اربلع
از میان بیرون و حشم مهلک شود و روا نداشتی که یک جیتل از مواجب حشم بوجهی کم
شود و یا بنوعی بحشم آزاری و جفائی رسد و بارها بر سر مسند عرض نشسته چنان گفتی که همه
حاضران پسندیدی که خازن جهانداری و معین و ممد جهانداری بادشاهان منم که
حشم بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده که اگر من در
کار حشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشه فراهی ایشان نباشم و حشم را از برادران
خود و فرزندان خود بهتر و عزیزتر نشمارم در دنیا بحرام خوارگی منسوب شوم و در
عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم و سالها در دیوان عرض طعام عماد الملک
راتب عرض خرج شدی و پنجاه شصت خوان طعام همه از نان میده و گوشت
گوسپند و حلوان و کبوتر بچه و مرغ و قرص و بریان با نقاع و شربت و تنبول
در دیوان عرض آوردندی و جمله نویسندگان و سهم الحشمان و نایبان که سهم الحشم
و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امرا و آنان که در دیوان
عرض اسمی و محلی داشتند هر همه دران مایده بنشاندی و آن طعام خرج شدی و هر چه

بماندی بدرویشان دادندی و چندین کس که ایشانرا محل نشستن نبود از
مایده عماد الملک نواله یافتندی و تنبول راتب عرض در لطافت و بسیاری
معروف بوده او بر حکم عادتی که داشت زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که در
دست او تنبول دادندی هر که دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده بودی
از شناخت و غیر شناخت و همچنان تنبول راست و مرتب کرده که او را دادندی
ا[illegible] دادندی و تا آن زمان که او در دیوان نشسته بودی پنجاه شصت
غلام تنبول دار او در دادن تنبول مشغول بودندی و راتب عرض مذکور باد آب
ملوک قدیم و طرق و طرایق خانان کبار آراسته بوده او را خیرات و حسنات بسیار
بوده است و چندین دیهها را وقف کرده بود و تا امروز که از مردن او قرنها
گذشته است دیهی از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق
میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم میخوانند و سیوم ملکی از نوادر ملوک در عهد
سلطان ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت بوده او در بسیاری خیرات و حسنات
در شهر مشهور و معروف بوده است و دوازده هزار ختمی و وظیفه خوار داشت
که در دوازده ساعت هر روز هزار کس ختمی در هر ساعتی ختم سوره قرآن کردندی
و بعضی از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد شصت قسمت روز سال
در زمستان و تابستان و برشکال قبا و کیتا و پیراهن و ازار و یکدستار چه بوشیدی
و هر جامه که یک کرت بوشیدی و بار دیگر نپوشیدی و هر جا از تن او فرود

آمدی انرا بصدقه وانعام دادندی وهمچنین کهت و فراش هر روز بودی ودیگر
ازین بابت جمع شدی در وجه جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود
و در سالی یکهزار دختران یتیمه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان پیش در آوردندی
البته شکرانه بدادی بستدی و مستحقی که خواندن بدانستی و یا خواستی که قرآن را یاد
گیرد بدادی و خیرات و مبرات دیگر او را با آنچه نوشته ام قیاس باید کرد و در روضهٔ
خود بیتی در بزرگ مسجد جمع ساخته بود و خلق او فاتحه میخوانند و چهارم ملکی از ملوک
ملوک در عصر سلطان بلبن امیر علی سرجاندار مولازادهٔ سلطان بلبن بود و او را
از بخشش بسیار حاتم خان گفتندی و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و امیر
خسرو چاکر او بود و اسپ نامه بنام او گفته است که دو بیت از آن اینست

شاه عهد اختیار دولت دین :: آفتاب شرف بخانه زین ::
هم علی نام هم بشیر دلی :: شیر دلدل سوار همچو علی ::
عالمی چون عنان بجنبانی :: برتانه یا نه بستانی ::

و چه مولازادهٔ کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد گویند
و حاتم خان خوانند و تا چه حد آن بادشاه را عظمت و بزرگی باشد که بنده زادهٔ او
او را هم در عهد و عصر او و هم بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه عهد گویند و حاتم خان
خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیر علی سرجاندار همه هزارها بودی چنانکه امیر
خسرو در مدح او گفته است :: بحر گفتم نانی بدست خان زکرم ::

روان

روان برزه در آمد کاین محل نه مراست :: که سخا در و یاقوت مایه کف اوست
کرد عطا خس و خاشاک مایه کف ماست :: و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه زر و تنکه
نقره نبودی و هر کرا جامه و اسپ دادی بی بدره سیم ندادی و درویشان که چهار
گرد را تنکه زر و تنکه نقره دادی و لفظ چیل از زبان او بیرون نیامدی و هر چند
خبر بذل و بخشش او بسلطان بلبن رسیدی با چندان نازکی که در مزاج او بود خوش
شدی و خدا را شکر گفتی که مولازادهٔ من اینچنین با دل و جواد خاسته است که دامنی
بر سر کریمان عهد میدهد و گوی کرم از هم عصران ربوده است و زشرف جود او بمن
باز میگردد و هر چند بخشش او بیشتر شنیدی انعام و اقطاع او زیادت کردی
دیگر و نه سلطان بلبن او را گفت که ای علی می شنوم که تو در مجلس شراب میخوری
و از سر مستی چیزی می بخشی مرد آن زمان دانم که اگر بهشیاری کسی را چیزی توانی
داد و از آن روز باز که سلطان این سخن گفت حاتم خان شراب رها کرد
و در هشیاری بیش از آن بخشیدن گرفت که در مجلس شراب می بخشید و چند ملک
از نوادر ملک شمسی بر طریق یادگار در عهد سلطان بلبن مانده بود در عهد و عصر
او از جود و آبخان ملکان رونق داشت و بعد از ایشان مثل ایشان نه بچشم
دیده ام و نه بگوش شنیده ام و من که مؤلف تاریخ فیروز شاهیم از جد مادرین خود
سپهسالار حسام الدین و کیلدر شنیده ام که در میان خانان و ملوک شمسی و تاجی
و بعضی بلبنی هم از برای بزرگی اقطاع و بسیاری مال و عزت و شغل غیرت و عداوت

وحید نبودی و رشک و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودی
که اگر خانی و ملکی شنیدی که در مایده فلان خان و یا فلان ملک پانصد کس می نشیند
او را درد آمدی و در آن کوشیدی که در مایده او هزار کس طعام خوردی و اگر یکی را
از ایشان رسیدی که در وقت سواری فلان ملک دویست تنکه صدقه میدهد
او را غیرت آمدی و در بند آن شدی که وقت سواری خود چهار صد تنکه صدقه
بدهد و اگر یکی از آن بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسب بخشیدی و دویست
کس را جامه دادی دیگری از بزرگان که این معنی شنیدی رشک بودی و بخواستی
اهتمام در نشستی تا صد اسب بخشند و پانصد کس را جامه دهند و ملوک و خانان
و بزرگان آن عصر ها از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایما مدیون بودندی
و جز در مجلس خاص ایشان زر و نقره در خانه ایشان نبودی و از بسیاری
عطا در خانه ایشان ذخیره و دفینه نشدی و مبرات و موازات طلبی ایشان
در قضیه اعطا و ایثار بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخره شد از دولت
ملوک و امرا قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام با مرابحه می کشیدند
و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان و انعام دیگر میدادندی مجرد لند ملکی
و خانی مجلس ساختی و بزرگان را مهمان طلبیدی کارکنان او جانب خانها
ملتانیان و ساهان میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و امهار با سود
می کشیدند و در مجلس آن ملوک کریم می آوردند و ایشان را از آن وامهای

بوقت بخشش تردد نبودی باز گشتم در بیان مآثر نوادر ملوک که در عهد سلطان
بلبن داد مناقب میدادند و در بیان ماجرا تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن ابن
واقعه خان شهید شکسته شد و از حزن بسیار رنجور گشت بغراخان پسر خورد را از لکهنوتی
در دهلی طلبید و او را گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش کردانید و من
آفتاب زرد مانده ام که داند چه شود در این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد که پسران شما اند و من
ایشان را پرورش کرده ام در عنفوان جوانی اند و گرم و سرد روزگار ندیده اند که اگر
بعد من ملک بر ایشان رسد ایشان از غلبه جوانی و هوا و نفس حق پادشاهی نتوانند گزارد
و باز ملک دهلی همچنان بچه بازی شود که بعد از سلطان شمس الدین در مدت یک قرن
شده بود و اگر تو در لکهنوتی باشی و در تختگاه دهلی دیگری نشیند ترا پیش او چاکری باید
کرد و اگر تو در تختگاه دهلی تمکین یابی هر که در لکهنوتی آمر شود ترا او چاکری کند این
معنی میندیش و از پهلوی من دور مشو و تمنا رفتن لکهنوتی مکن و بغراخان پادشاه زاده
عجول و شب تب بود و نمیدانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها
زاید دو سه ماهی در دهلی پهلوی پدر ماند و سلطان از آن رنجوری اندکی صحت
یافت بغراخان را هوا لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت و بی رضا پدر باز جانب
لکهنوتی مراجعت کرد و بغراخان را پسری بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان
بزرگ شده بود و هم پهلوی سلطان ماند و بغراخان در لکهنوتی نرسیده بود که سلطان

باز رنجور شد و این کرت رنجوری بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت
که قضا و اجل نزدیک رسیده است دست از حیات خود شسبت و روزی در ایام
مرض مذکور که بعد آن سیوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال حضرت و خواجه حسن
بصری وزیر و چند بنده متوجب مزاج دان ملک را پیش طلبید و با ملک الامرا گفت
که تو پیری و تجارب بسیار یافته و بر گردش فلکها دیده میدانی که آخر کار بادشاهان
چگونه رود و من میدانم که کار من آخر رسیده است و دولت کهنه شده است هیچ اندیشه
در خاطر میگذرد باز نمیخواهد و دنیا نماند پاینده است چند سالی مارا هم نمود و این زمان
می رباید و آنچه بر همه بادشاهان باخته است با ما هم می بازد باید که بعد از ان
کیخسرو را که پسر پسر مهتر منست و من او را بعد از پدر او ولی عهد کردانیده ام و جانشین
ملک دار در تخت من بنشانید و اگرچه او جوان و خورد سالست و حق جهانداری نتواند
گذارد و لیکن چه کنم محمود که ازو کاری آید و مردمان از چشم زنند در لکهنوتی رفت
تا او را بطلبی صد کاسه بدانکی شده باشد و تخت بادشاهی بی بادشاه نشاید
و مرا جز کیخسرو وصیت بادشاهی کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را
باز گردانید و جادر در سر کشید و بعد دو سه روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال
و کوتوالیان در شهر حیره و ضابط قدیم و مزاج دان شده بودند و ایشان را از جهتی
که آن تعلق بکشف احوال عورات دار داشتند باخان شهید نیکو بوده اندیشیدند
که اگر کیخسرو پسر او بادشاه شود ایشان را اگفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را

در ملتان روان کردند و کیقباد پسر بغراخان را سلطان معز الدین خطاب کردند
و بر تخت ملک نشاندند و سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لعل بیرون آوردند
و در دار الامان بردند و دفن کردند و آنچنان ضابطی و قاهری و کامکاری که سالها
بقهر و سطوت جهانداری کرده بود اسیر خاک گشت و در جهار گز زمین مدفون شد
حصر سلطان مرد چون روزی کر محو د خراسانش ؛ ملک شه مرد
چون روزی نمود خود سمرقندش ؛ ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و
مرد آتش ؛ کنون خاکستر و خاکی بماند در صفاهانش ؛ و دران زمان که جنازه سلطان
بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل ملوک و ارکان دولت خاک زمین
بر سر انداخته و جامها پاره کرده سرها برهنه دنبال جنازه سلطان میرفتند
و چون جنازه سلطان در دار الامان فرود آوردند هنوز سلطانرا بخاک نسپرده
بودند که ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکی بود باز خاک بر سر کرد و با واز
بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن این بادشاه
که دو قرن بادشاهی رانده بود بر نیک و بد و خواص و عوام مملکت واقف
شده و خلق را با او و مراد را با خلق حقوق بسیار ثابت شده کسی که او را
آدمی توان گفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش ماهی دهلی را از
فتنه و حادثه خالی نگذارد و هر ناشایسته و نالایق را هوس بادشاهی در دل
رویده و تمنا سری در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداری این بادشاه بخته

کرد آمده بود پریشان شود و خاندانها قدیم و خیلی نهار کهنه برافتند و کوتوال الملک
در مصیبت سلطان بلبن بشش ماه بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صدور
و اکابر و معارف شهر چهلکان روز بر زمین خسپیدند و دانایان و کاردانان و تجربگان
از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعامها
دادند و از آن تاریخ که سلطان بلبن گرما در و مدر مطیعان و منقادان و سلامتی
طلبان و عاقبت اندیشان بود در پرده شد اما جان و مال الامان خلق بخاست
و وثوق ملک از دلها محو شد و هم در آن نزدیکی که از ملک سلطان معزالدین بیش از
یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدگر چندین خیلی نهار امرا و ملوک برافتادند و بسی
سران بوهم و ظن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلبنی و از مشاهده پریشانیها
و اثر بیها سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن پادشاه رطب اللسان مردمان گشت
و من که ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهیم و درین تالیف ساحریها کرده دانم
و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند همه دانند که از هزار سال باز مثل
تاریخ فیروزشاهی که جامع اخبار و احکام جهانداری است هیچ مورخی را تالیف
دست نداده است آه چه کنم و پیش که گویم و بر که نالم و در خدمت که عرضه دارم
تا این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرمایند و انصاف خون خوردن من
بدهد که در هر سطری بلک در هر کلمه لطایف و غرایب احکام انتظامی ملک در ضمن
اخبار و آثار سلاطین درج کرده ام و منافع و مضار جهانداران چه بصریح و چه

بکنایت

بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده در من آورده ام
و از نهایت حسرتی که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ
و حق گذاردن مورخ در دلم میگذرد میگویم و بسوگند میگویم که بعزة الله جل جلاله
که اگر جمشید و کیخسرو که از پادشاهان ربع مسکون بوده اند با نوشیروان و بزرگ
که داد پادشاهی میدادند اگر در صدر حیات بودندی و در تصنیف این تاریخ شش
شهرها دادندی راضی نشدندی و در پیش تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش
ایشان و استحسان ایشان هم عزت من و هم نفاست تاریخ من در دلها خواص
و عوام منقش گشتی و اگر اندیشه مذکور که اندیشه کج اندیشگانست و از لا یمکنات است
بالیست و هزار بالیست که اگر ارسطاطالیس و بزرجمهر درین تاریخ نظر انداختندی
تا چه انصافها و تحسینها در حق من مبذول فرمودندی و اگر این تمنا را نیز هم دیوانگی
و دیوانگان شمرند باری اینچنین تاریخی مولفی را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر
دست دادی تا عزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پدید آمدی با این
حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتی شگرف ترین حسرتها در دلم نشسته است
که پادشاه عهد و زمان ما را که هزار سال عمرش باد در عالم تاریخ شغفی تمام است
و از این علم بهره و حظی در نهایت دارد و لیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت او و از قرب
او مرا دور انداخته اند میسر نمیشود که این تاریخ را در نظر همایون او بگذرانم که اگر
این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام و هم بعضی آثار و اخبار خیرات

وحسنات او درین تاریخ آورده ام در پیش تخت او بگذرد و بمطالع او زیب
وزینت یابد از همه حسرتها خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوری بخت در دلم میگرد
از سینه من مضمحل گردد و بالله الطالب الغالب که بغایت شکسته ام و درین شکستگی
درحضرت بی نیازی مناجات میکنم و میگویم الهی بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت
بیچارگی و مسکنت حال من لطیفه سازد که این تاریخ در نظر خداوند عالم بادشاه
بنی آدم فیروز شاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد و چندین رحمت دیده من ضایع
نشود و ذلک علی الله یسیر و انه بالاجابة جدیر ۝

	السلطان الاکرم معز الدنیا و الدین کیقباد			
قاضی صدر جهان	خان خراسان ملک الامرا	پسر سلطان شمس الدین		
جلال الدین کاسانی خان ملک	کوتوال بک کشلو خان ملک اختیار الدین	کیومرث حاتم خان امیرعلی شاه سیستجان ملک		
شاه بک	جهجو	سرجاندار	جلال الدین خلجی	
ملک نظام الدین داوبک	ملک ملوک قوام الدین علاقه	ملک الامرا العمان ارز ترکی عرضه ممالک	ملک ایتم کجهن	
ملک بشر سلطانی	ملک محمد بق بق باربک	ملک عین الدین جوام	ملک نصرت صباح	ملک ترمتی شحنه پیل

ملک نصیر الدین رانا شحنه	ملک تاج الدین کوچی	ملک فخر الدین کوچی	ملک علیشیر کوه جودی	
ملک تاج الدین تیر	ملک عز الدین عرسی	ملک سیف الدین ابجر	ملک علاء الدین تاجر	ملک نصیر الدین الیجی
ملک تاج الدین باجور	ملک نصرة الدین نصر الله	ملک عین الدین هرنمار	ملک ضیاء الدین بجهو	ملک عین الدین برش
ملک رکن الدین احمد	ملک سیف الدین قربک	ملک ناصر الدین کرباری	ملک کمال الدین مهیار	ملک احسان الدین السعاری
ملک نصیر الدین سور سلطانی	ملک عز الدین معالجان	ملک شرف الدین شکری	ملک اختیار الدین بکتب	ملک حسام الدین هیبت خان
ملک بدر الدین زاج	بسم الله الرحمن الرحیم ۝	ملک بهاء الدین خلجی		

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما
کثیرا چنین گوید دعاگوی ضعیف ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی جزین جمله
که این ضعیف در جلوس سلطان معز الدین کیقباد نبیره سلطان خرد سال بوده است
و آنچه اخبار و آثار جهانداری او درین تاریخ نوشته است از موید الملک
در خود و از استادان خود که علامه روزگار بوده اند سماع دارد و از ثقات
شنیده ام که در شهور خمس و ثمانین و ستمایة سلطان معز الدین کیقباد که بسر

بغراخان و نبیسه سلطان بلبن بود بر تخت بلبنی جلوس کرد و مهر این پادشاه
دران ایام که در تختگاه دهلی متمکن شد هفده هژده سال رسیده بود و این
سلطان معز الدین مذکور پادشاه زاده صاحب مکارم و طبع ناظم و خلقی
پاکیزه و جمالی وافر داشته و آرزو و کامرانی و تمنا استیفا هوا و شوق تنعم و تلذذ
در سینه او بهجوم آورده بود و از طور طفولیت تا روزی که بپادشاهی رسید
در نظر جد اعنی سلطان بلبن پرورش یافته و چندان رقیبان درشتخو برو
گماشته بودند که او را پروای گرفتن هیچ لذتی و امکان استیفا هیچ هوسی نبود
و از ترس سلطان بلبن رقیبان او را نگذاشتندی که طرف خوبروئی نظر
کند و پیاله شرابی بخورد و شب درون آتابکان خوش مزاج که بر سر او نصب
بودند در تادیب و تهذیب او کوشیدندی و استادان خط و ادب و علم تعلیم
کردندی و تیر فرستادن و گوی باختن و نیزه گردانیدن آموختندی و بی طریق
بودن و بی ادبی کردن و سخن بی ادب از گفتن نزادندی و چون ناگاه
و ناخاطر کند رانیده بر جهان تختی که عظمی بس وافر گرفته بود و بر جهان مملکتی
که بر دو کران در پایان رسیده بود متمکن و کامیاب گشت و بر جهان دستگاهی که دیگران
سالها خون میخورند و جان عزیز را در آرزوی آن دستگاه می باختند و بدان
تمنا نرسیدند دست یافت و یکبارگی کامرانی و کامکاری مطلق العنان گشت
از آن هرچه خوانده و شنیده و آموخته و دریافته بود فراموش کرد و سبق تعلم

و تادیب را در طاق نهاد و یکبارگی در عیش و عشرت مشغول شد و کامرانی
در غایت و نهایت آغاز کرد و استیفا هوا و جوانی را بر مصالح جهانبانی و مهمات
جهانداری مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بلبنی و شدت خوف و نهی
هیبت شصت ساله پیچ گرفته او از میان برخاسته و پادشاهی پری پخته بسال
چو قاهری ضابطی مزاجدانی کز گیری گرگ کهنی که از ترس سیاست و خوف
تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریک و تشدید او آرزوی لغو و لهو و تمنای
شراب و شاهد در خاطر خانان و ملوک نمیگذشت و نام هوا پرستی و خودکامی
و مزاح و خنده و مسخره و مطرب بر سر زبان ارکان و اعوان ملک نمیرفت
از سر خلق برفت و بجای او پادشاهی جوانی خوردی خوب خلقی خوب طبعی
مغلوب هوائی آرزومند عیشی واله عشرتی عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور
جهانداری و علمی از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث فلکی و از ناسپاسی
از بیوفائی چرخ نداشت بر تخت پادشاهی نشست جهان بکام بطالان
شد و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک
سازان که خسب کرده بودند و در گوشه خواری و بیکاری و بیخبری داری
مانده در کار شدند و در سایه هر دیواری بریکانه دینی ظاهر شد و از سر هر بامی
صاحب جمالی جلوه کرده و از هر کوچه صاحب الحانی و غزلخوانی پیدا آمد و از
هر محلتی سرودگوئی و پیر و سازی سر بر زد و عیاشان و خوش باشان

را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روی نمود و مزاحان و مسخرکان
را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانه شرف آمد و به جنبان
و مه وشان را قمر در نفس طلوع شد و سلطان معز الدین و ارکان ملک و دولت
سلطان معز الدین و خانزادکان و ملک زادکان عصر سلطان معز الدین
و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت کیران عهد سلطان معز الدین
یکبارکی در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلها خواص و عوام ملک
در شراب و شاهد و مطرب و مسخره میل کرد و اثار الناس علی دین ملوکهم
در خورد و بزرگ و پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هسند و مسلمان
بلاد ممالک بیدا آمد و جهان زاکاری و کارستانی دیکرمش افتاد و از هر طرفی در قصر
کامرانی عامه خلایق دریجها کشادو سلطان معز الدین ترک سکونت شهر داد
و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون آمد و در کیلوکهری برکناره آب جون
کوشکی بس بی نظیر و باغی بس بی بدل بنا کرد و آنجا رفت و سکونت نمود
و سایر ملوک و امرا و معتبران و معارف و کاردانان نزدیک کوشک
سلطانی قصر و خانها ساختند و چون دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهری
راغبست قصرها و خانها و محلها خود بنا کردند و سران هر طایفه از شهر در کیلوکهری
رفتند و ساکن شدند و کیلوکهری آبادان و معمور شد و آوازه اشتغال و استغراق
عیش و طرب سلطان در خواص و عوام درگاه سلطان معز الدین منتشر شد

و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و مزاحان و مسخرکان
و بهندان بدرکاه رسیدند و هر طرفی طرب ابادی آبادان شد و فسق و فجور رواج
کرفت و مساجد از مصلیان خالی ماند و خمارخانها معمور کشت و در زاویها کسی
نماند و مصطبها بلند برامد و نرخ شراب یکی به ده رسید و خلق در عیش و طرب
مستغرق کشتند و نام حزن و اندیشه و غم و ذکر خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند
و ظریفان و خوب طبعان و لطیفه کویان و مزاحان کلی و شهری شدند و مطربان
و خوبرویان را نازها در سر رست و همیانها خماران و عرقیان از نکهار زر و نقره
پر و پیمان شد و خشنیان و کدا اغازیان و نرنجرکان معروف در زر و زیور غرق
کشتند و اکابر و معارف را کار نماند مکر شراب خوردن و مجلس آراستن و حریفان
طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و ذوق کرفتن و نصب
عمر ان روزکار بیوفا برداشتن و شب و روز در خوشی و راحت بودن و غرض
آنست که مجلس سلطان را بخوبرویان و خوش کویان چنان می آراستند که هر که
آنرا میدید و می شنید تا باقی عمر لذت آن دیدن و شنیدن از سینه او فراموش
نمی شد و ضیا جهجی و حسام درویش که درویش ظرفا زمانه و شیرین کلامان
اعجوبه و ندیمان نادره و اده کومان بوالعجب بودند و در محاوره و مکالمه نظیر خود
نداشتند در مجلس خاص سلطانی ندیم شدند و هر لطیفه و اده که می کفتند و طرافتی
و مزاحی که پیش سلطان میکردند زرها و جامها و اسپان تنک بست می یافتند

وسلطان معز الدین لیلا و نهارا در عیش و عشرت و کامرانی و کام روایی مشغول
می بود و ملک نظام الدین داماد و برادرزاده ملک الامرا کوتوال دهلی در پیش
تخت معزی خزیده و در ظاهر دادبک حضرت و در سر نایب ملک شده و پرداخت
امور عظام ملک دادی بر و بازگشت و ملک قوام الدین علاقه که در فضل و بلاغت
و انشا و اختراع طرق دبیری مثل خود نداشت عمدة الملک و نایب وکیلدر شد
و از آن جهت که مصالح ملکی بملک نظام الدین داماد ملک الامرا بازگشت و امور
جهانداری بنای او مفوض شد و او مردی برکار و منتقم و رای زن و مزاجدان
و مکار بود و ملوک بلبنی و بندگان بلبنی که بس بسیار بودند و قوت و شوکت تمام
داشتند و هر همه اعوان و انصار و ارکان دولت معزی شده بودند هر همه از
برآمد ملک نظام الدین پریشان خاطر گشتند و متردد شدند و ملک نظام الدین را
هوس سری در سر افتاد و سلطان معز الدین بعیش و طرب مستغرق گشت و سران
درسرا که صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشیده دریافتند که ملک نظام الدین
ایشان را سلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه می شدند و از پریشانی خواطر ملوک
و سر ارکارها در سرا از استقامت بگشت و منافی و تنافی در میان ارکان دولت
پیدا آمد و بعضی ملوک خلجی نه دار را در ملک طمع افتاد و از مشاهده استغراق
عیش سلطان معز الدین و غفلت و بیخبری او ملک نظام الدین در طلب ملک بیشتر
دندان تیز کرد و اندیشید و با خود در است گرفت که پیری گرگ کهنه بود و شست ساله

ملک

ملک دهلی ضبط کرده بود و اهل مملکت را بطرق متنوع در مشت خود درآورده
از میان برفت و پسری که قابل جهانداری بود هم در حیات پدر شهید شد
و بغراخان پسر خرد ان پیر در لکهنوتی فرو ماند و چندان ملک که پیر فرو برده بود در روز
بروز ست می شوند و سلطان معز الدین از غلبه هوا پرستی سر جهانداری ندارد
که اگر کیخسرو را که پسر بزرگ آن شهید ست از میان بردارم و چند ملک قدیم را هم از سلطان
معز الدین دفع کنانم ملک دهلی مرا بآسانی دست می آید ان مثل این اندیشها مذکور
که از جمله خیالات کج اندیشانست ملک نظام الدین در طلب ملک دهلی در باز نمی
بود و سر آن دفع کیخسرو گرفت و سلطان معز الدین را گفت که کیخسرو ترا شریک
ملکت و او باوصاف بادشاهی موصوفست و ملوک را جانب او رغبت بیشترست
و میدانند که ولی عهد سلطان بلبن اوست که اگر بعضی ملوک بلبنی یار او شوند
در روز ترا از میان بردارند و او را بیارند بر تخت دهلی بنشانند ترا
درماندگی پیش آید پس مصلحت ملکی آنست که او را از ملتان بباید طلبید و هم از
میان راه دفع باید کرد و بدین اندیشه تبه و پیش نهاد خذلان بطلب کیخسرو
پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت مستی از سلطان
معز الدین از برای قتل آنجهان بادشاه زاده رخصت طلبید و از درگاه
کیان نام مزد کرده و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل رسانیدند و از قتل کیخسرو
کل سران ملک بلبنی که ارکان و اعوان دولت سلطان معز الدین گشته بودند از ملک

نظام الدین که مستولی ترگشت خایف شدند و رونق و عزت ملک شکست و هر همه هراسان
گشتند و ملک نظام الدین مستولی ترگشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک معز الدین بود
چیزی بهانه در میان آورد و فرمود تا او را بر خر نشانند و در جمله شهر تعزیر کردند
و از تعذیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمله اکابر و معارف شهر منتقش ترگشت
و ملک نظام الدین در دفع سران و خیلخانه داران کمر جست کرد و در خلوت با سلطان
معز الدین گفت که امرا نومسلمان که شغلدار و مقرب سلطان بلبن شده بودند یکدل
شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود کردانیده و ایشان میخواهند که با تو غدر کنند
و یکایک در کوشک در آیند و ترا از میان بردارند و ملک فرو گیرند و این امرا مغل
در خانها مجلسها می سازند و کنکاجها میکنند و هر همه یک جنس اند و حشم بسیار دارند
و ثبت بر ثبت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند کرد و چند دو رمنهان که از کلمات
حالت مستی ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از برای گرفتن و کشتن ایشان
از سلطان رخصت شد و هر همه را بیک روز هم در کوشک گیرانید و بشتری را
از آن کشانید و در آب جون روان کرد و خانمان ایشان را غارت کنانید
و بعضی مولازادگان سلطان بلبن که از ملوک کبار بوده اند و خیلها بسیار داشتند
و با آن امرا نومسلمان نشست و خاست و دراستی داشتند بند کنانید و در حصارها
دور دست فرستاد و خیلخانهای قدیم شده و بیخ گرفته ایشان را تفرقه کرد و هم
در عقب آن ملک شاهک که امیر ملتان بود و ملک توزکی که نقطاع بدن و شغل

عرضی مبارک داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند
هر دو را بهر بهانه که دانست از میان دور کرد و جمله اهل در سرا و اکابر شهر
را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و درگه او ملجا خواص
و عوام مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر خود کردانید که هر که از درونیان
و بیرونیان که از پیش نهاد او از راه لطف و اخلاص و حلال خوارگی بسمع سلطان
رسانیدی سلطان در زمان ملک نظام الدین را گفتی که در فلان باب تو همچنین گفته است
و همان کس را بگرفتی و ملک نظام الدین دادی که این میخواهد که میان من و تو
در اندازد و کار بزرگ قرب و استیلاء ملک نظام الدین بجائی رسید که زن او
که دختر ملک الامرا بود مادرخوانده سلطان شده و درون حرم معزی حاکمه گشت
و از مشاهده نهایت استیلاء ملک نظام الدین جمله بزرگان در سرا و امراء و ولاة
و مقطعان بزرگ سر در کش مانده بودند و نظاره میکردند و بدایع حیل خود را
از پیش ملک نظام الدین نگاه میداشتند و بهر حیله که ایشان را دست میداد
خود را حمایت ملک نظام الدین و در پیوستگان او می انداختند و بارها ملک الامرا
فخر الدین کوتوال که در عهد معزی عمر او بنود سال رسیده بود ملک نظام الدین
را که داماد و برادرزاده او بود در خلوت پیش خود طلبیدی و او را از طلب
ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان ملک و دولت و کشانیدن معتبران نصیحت
کردی و گفتی که ترا من پرورده ام و تو فرزند منی و مرا و پدر مرا هشتاد سال

باشد که در دهلی کوتوالی میکنیم و چون در ملکها نمی اویزیم سلامت مانده ایم و سلامت
می یابیم و ای فرزند من بدانکه ما سرهنکانیم و تو که یکی از فرزندان مائی و با داشتن
سرهنکی کوتوالی باشد و سرهنک چون بزرک شود و بدرجه اعلی رسد کوتوال کردد و ما از
چندین سالها باز که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهی را بکذار که بر ما بست
بادشاهی نمارد که ما شایان بادشاهی نیستیم جامه بادشاهی بر قد صفدران و صف
شکنان که در یکزمان لشکرها را از شجاعت و مردانکی خود تتو بالا کنند راست و
درست اید و بر قد ما که اسب نتوانیم تاخت و تیر انداختن و نیزه کردانیدن
و تیغ از نیام کشیدن ندانیم و روی حرب هیچ وقتی ندیده ایم و از سایه دروازه بیرون
نیامده ایم و لشکر کشی نکرده ایم بادشاهی راست و درست نیاید و ما شایستگی
و بایستگی جهانداری و جهانبانی نداریم و اکر تو این خیال کژ را بواسطه قرب و اختصاص
بادشاهی در دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهی کرد و مرا که مزنی و عم و خسر توام
و خود را و فرزندان و خیلخانه ما را بر خواهی انداخت و خانمان بر خواهد افتاد
و ازین پیش نهادی که کرده هیچ غرضی حاصل نخواهد شد و این مصراع که بعد
نصیحت ملک کوتوال او را بکفت اینست ع ای روبهک چرا نه نشینی بجای خویش
و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال بمشافهه فرمود که اکر تو سلطان شمس الدین
را و رونق ملک او را و اعوان و انصار ملک او را ندیده اخر سلطان بلبن را
و اعوان و انصار و طرق و طرایق محمودی و سنجری او را بدیده از هیبت و حشمت او

خانان و ملوک و مقربان و خواصان او را از زهره نبودی که جانب او تا دیری توان
دید و از هول کوکبه و دبدبه او زهره شیران آب می شدی ما که سالها در رکابش
و سیخچه بر کتف کرفته پیش رکاب بندکان بادشاهان دویده ایم و سرهنکی و مفردی
کرده ایم از ما بادشاهی و جهانبانی و جهانکیری چکونه آید از این کلهی تازه و کمر بندی
سپید و قبایی ظریف و زربافت بپوشی و اسپی تازی باساخت زر سوار شوی
و مفردی چند هنکواره و لتره چند بی نام و نشان از پس و پیش خود می بینی هوس
بادشاهی میکنی تو نمیدانی و نشنیده که تخت بادشاهی و مسند اولوالامری لایق
کسانی باشد که در نسل ایشان بزرکی و مهتری بوده باشد و ایشان مردانی باشند
که جان بازی را بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان بر آرند و جویها خون
برانند و آسمان و زمین را یکجا کنند تو بدین صورتی و هیاتی و شکلی و طریقی کرداری
بغایی را اسیرک و بیان نتوانی زد و جانب تنکالی کلوخی نتوانی فرستاد خود را
از مردان میشماری و تمنای جهانبانی میکنی مکر این بیت بزرکان نشنیده ب
صولت مردان طلب کر در میدان بود ؛ نقش بر ایوان چه سود رستم و اسفندیار
و کرفتم که این بادشاه زاده مست و مدهوش بیخبر غافل را بغدر و مکر از کار حرامزاده
کشانیدی این سیاه رویی از تو و از فرزندان تو تا قیامت نرود و کیرم
که بعد از وی روزی چند بر سر تخت نشستی و تختکاه دهلی را فضیحت و رسوا
کردی و اعوان و انصار تو کو برادرانی که دست و بازوی بادشاهی را از مدد

کو سرای که ایشان را شاهزادگان توان گفت کو و حشمی که مخلصان قدیم و پرورده
مرحمت تو باشند کو غلامانی که گرد بر گرد تخت پادشاهی را لایق باشند و معرفی
و خواصی که پادشاه را شایان بوند کو چه میخواهی که لتره چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی
چند که ایشان را مخلص و دولتخواه خود میدانی و حالی پیش تو کاسه گدایی کوزه
گدایی برم میکوبند و ریش شانه می کنند و جامهای خوب می پوشند و کمرهای زرین می بندند
و عطایا ستم می مالند ایشان را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی و کیخسروی
می سازی و ابروی سلطنت را از بزرگی بخیلان و ممسکان و بیسر و پایان و دون
همتان و خیانتگران و نادیدگان در خاک و خواری و بیمقداری فرو ریزی و اشتغال
خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نشاید بناکسان و ناکس بچگان
و ناخلفان که ان زیده بر نتوانند خاست و از برای تنگ و حیل حرام و شبهه خود را
از آسمان در زمین انداز بند تفویض کنی و تو چندین کرت از من شنیده که صفت
اعوان و انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه
غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شکر گویم که مرا با اعوان
و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار باره از منند و هر بار که ایشان
در رسم سلاطین پیش من دار سر بست میزنند و دست پیش میکنند و در بار پیش
من ایستاده می شوند من از بزرگی و سروری ایشان شرمنده می شوم و میخواهم
از تخت فرود آیم و دست و پای ایشان را بوسم و سلطان بلبن بیست سال

در ملکی و بیست سال در خانی خون خورده و اعوان و انصار معتبر صاحب همت و بزرگ
منش و اعتبار گرفته پدر ستاورد و چون بر تخت نشست الغخان معتبران و بطران کی
اعوان و انصار او شدند لاجرم پادشاهی هر دو پادشاه از ان اعوان و انصار
چنده و گزیده بر صواب رفت و جهانداری و جهانبانی و جهانگیری کردند الغخان
که کردند و مفاخر و مآثر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت و در تاریخها خواهد
نبشت بعد ماجرا مذکور کوتوال نظام الدین را گفت که ای بابا برو و دنبال کار
خود شو و فضول از سر بنه که از ما و امثال ما هرگز پادشاهی آمدنی نیست نظام الدین
جواب داد که همچنین است که خدمت ملک میفرمایند ولیکن چون خلق را دیمن
کردم و همه دریافتند که من دنبال این کار هستم اگر درین معرض ترک تدبیر دست
آوردن تخت دهم زنده نمانم ملک الامرا او را گفت که اگر این طلب که انداز
تست در دل دور نمی توانی کرد حیات را خیر باد کن و خطیره خود را عمارت کن
و جدا مارا نگاه دار که از فضول بود طلب تو هر همه کشته شویم و نصایح و مواعظ
که ملک الامرا نظام الدین را گفت و آنچه صواب و صلاح گوینده و شنونده بود
باری تعالی بر زبان او راند بسمع بزرگان و معتبران و صدور و اکابر شهر رسید
هر همه ملک الامرا را تحسینها کردند و انصافها دادند و اعتقاد عاقبت جوی
و سلامت طلبی در باب ملک الامرا یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را مند
بر سو دیگر دوجب پادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده بود و داد

هر روز در تخت شطرنج بادشاهی پیاده دیگر میراند و روز کار غدار از برای سلطنت
خلجیان ازاحچان ملک بلبنی از دست او دفع میکرد و ملک بدر ریش و سبلت
نظام الدین خام طمع خندها میزد و خلجیان زامبارکباد بادشاهی میگفت و سلطان
معز الدین را هم معلوم شد که نظام الدین دربندان شده است که او را از میان
بردارد و اندیشه نظام الدین و خام طمعی او بر خواص و عوام دار الملک دهلی کشف
شده و در انکه سلطان معز الدین در دهلی بر تخت بادشاهی نشست بغراخان بدر او
خود را سلطان ناصر الدین خوانانید و در لکهنوتی خطبه و سکه بنام خود کرد و میان پدر
و بسر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان متواتر با نوشتها یکدیگر می آمدند و میرفتند
و از سلطان معز الدین تحف و هدایا در لکهنوتی بر بدر میرفت و از سلطان ناصر الدین کاغذها
بر بسر می آمد و ازانکه سلطان ناصر الدین در لکهنوتی از استغراق عیش سلطان معز الدین
و ازانچه نظام الدین بسی ملوک و امرا کار آمده را از سلطان معز الدین کشانید
و نزدیک رسانیده است که سلطان معز الدین را از میان بردارد و ملک دهلی
فروگیرد بتواتر رسید سلطان ناصر الدین بدر سلطان معز الدین مکتوبات نصایح
و مواعظ آمیز بر بسر می نوشت و از اندیشه تباه ملک نظام الدین برمز و اشارت
سلطان معز الدین را می آگاهانید و سلطان معز الدین را مستی جوانی و مستی جمال و مستی
بادشاهی و مستی هوا پرستی و مستی شراب چنان بیخود کردانیده بود که گوش جانب
نصایح بدر نمی توانست نهاد و از اندیشه غدر ملک نظام الدین التفات

نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در هیچ کاری که آن متضمن حال مصالح ملک باشد
نمی توانست برداخت و از کرشمه بهای خوبان و دورباد دمادم ساقیان و دم تهای
جان نواز خوش گویان و استماع مضاحک دلربایان بروای هیچ کاری دیگر نداشت
و ساعت ساعت از عیش نصیبی میگرفت و زمان زمان داد عشرت می داد و سلطان
ناصر الدین بدر او در لکهنوتی از استماع خبرها غفلت و بیخبری سلطان معز الدین محزون
و می کاهید و هلاک بسر در آینه تجربه معاینه میدید و دریافت که در غیبت مواعظ او
موثر نمی آید خواست که با بسر ملاقات کند و آنچه گفتنی است بحضور بگوید مکتوبات
اشتیاق آمیز بر بسر روان می داشت و در آخر بخط خود مکتوبی نبشته که ای فرزند
بادشاهی داری و عیش و طرب و کامرانی از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار
که مرا از اشتیاق ملاقات تو طاقت صبر نمانده است و این بیت در مکتوب آخرین
در قلم آورد ~ گرچه که فردوس مقام خوش است ؛ هیچ به از نعمت دیدار نیست
سلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهرآمیز بدر رگ رحم بجنبید و شوق ملاقات
در کار شد و اب از چشمها او بدوید و چند معتبران را در لکهنوتی فرستاد و مکتوبات
متضمن ملاقات در قلم آورد و میان بدر و بسر میعاد شد که سلطان معز الدین از دهلی
در اوده رود و سلطان ناصر الدین از لکهنوتی کناره آب سرو آید و میان بدر و بسر
آنجا ملاقات شود و سلطان معز الدین میخواست که جریده تری از دهلی بجانب اوده
نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضه داشت کرد و گفت که بادشاه را چندین دور

جریده رفتن از مصلحت دور بود و از دهلی تا اوده مسافت بسیارست باداب
و دارات بادشاهی و لشکر مستعد و مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری
و پسری منظور نبود و پیش از ما قدما گفته اند که الملک عقیم و مراد قدما منظور
نبودن پیش از ما ازین دو لفظ عربی آنست که از غلبه هوار ملک پدر مر پسر را
بکشد و پسر مر پدر را تلف کند و از حب ملک شفقت پدری و پسری در نظر نیاید
و در دل نخلد و هم ازین جهت در هر دینی پدران از برای صلاح ذات خود
پسران را کشته اند و پسران از غلبهٔ هوار ملک پدران تلف کرده اند و پدری
و پسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر
ملاقات شود و پدر صاحب خطبه و سکه و وارث اصلی ملک است که از
کر چون لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر آن باشد که بادشاه با لشکر جانب اوده
نهضت فرماید و نیز بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت
داشته است و هرگاه که بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد
و جملهٔ یاران و رانگان آن دیار بخاک بوس کنند رعب و هیبت بادشاهی
از دلها خواص و عوام ان دیار کم شود و اطاعت بسیاران بتمرد بدل
گردد سلطان معزالدین را نصیحت مذکور که محض صواب بود در مزاج نمود
و موافق افتاد و فرمود تا لشکرها را طلبند و استعداد کارخانهای سلطانی
مرتب کنند و بر چند روز همه مرتب کردند سلطان معزالدین با داب و دارات

[illegible]

بادشاه

بادشاهی و لشکر آراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسیده
و بارگاه سلطانی در عمارات اوده کناره آب سرو برآمد و سلطان ناصرالدین
شنید که پسر با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تحقیق کرده است
او هم با لشکر می آید و پیلان از لکهنوتی بیرون آمده بکوچ متواتر در کناره سرو رسید
و ان طرف اب سرو نزول کرده و هر دو لشکر در هر دو کناره آب چنان
فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمهای لشکر در نظر می آمد و دو سه روز معارف
طرفین بر پدر و پسر آمد شد کردند و از پدر و پسر پیغامها می آوردند و می بردند
و آخر قصه ملاقات برین آسوده که سلطان ناصرالدین تعظیم و حشمت
بادشاه دهلی را مراعات نماید و از آب سرو بگذرد و در دیدن پسر بیاید
و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست بوس بجا آرد سلطان ناصرالدین
گفت که مرا در خدمت کردن پیش پسر هیچ انفتی در خاطر نمیگذرد اگرچه
او زاده منست ولیکن بجای پدر من بر تختگاه دهلی نشسته است و تختگاه
دهلی تختگاهی بس بزرگست بر جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت
بادشاه دهلی واجب است و من اگرچه پسر سلطان بلبنم و آن تختگاه حق من
بود چون به پسر من رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است که بعد مردن
من هم بدو رسیدن که اگرچه در حیات من بدو رسید مرا خوشتر آمده است و ملک
دهلی هم در خانهٔ من بازگشته است که اگر درین عوض من حق تعظیم بادشاه

دهلی نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش نکنم نه ایستم
و فر پادشاه دهلی بشکند و هم مرا و پسر مرا زیان دارد و نیز مرا پدر من وصیت
کرده است که مطیع و مخلص پادشاه دهلی باشم و حق حرمت داشت پادشاه
دهلی بواجبی بجا آرم و هم بر قضیه مذکور منجمان درگاه بر حسب طالع پدر و پسر
روزی مسعود از برای ملاقات پدر و پسر اختیار کردند و دران روز در بارگاه
سلطانی که نزدیک چبوتره طاسی برآورده بودند ادب و رسوم بار آراستند
سلطان معز الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصر الدین در داخل
فرود آمد و در میان حجاب درآمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین نهاد
و سجده شرط زمین بوس بجا آورد و همچنین که نزدیک تخت رسید سلطان
معز الدین منزلت پدر طاقت نیاورد و ترک نخوت پادشاهی داد
و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد و در حالت ملاقات پدر و معاینه
حشمت پدری سطوت پادشاهی فراموش کرد و از طرفین شفقتها و رقتها
بجنبید و از غایت رقت پدر و پسر در گریه شدند و کناره گرفتند و پدر
چشم پسر را می بوسید و بر رخساره بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها
بر پای پدر می نهاد و می مالید و از بسیاری رقت و گریه پدر و پسر غریو
از حاضران میخواست و بعد ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد
پدر دست پسر گرفت بر بالا تخت فرستاد تا در پیش تخت زمانی باشد

پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالا تخت برد و راست بر
خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پیش پدر نشست و چندین
طبق دینارهای زر و نقره و حوضکهای رنگه زر و نقره بر سر پدر و پسر نثار
کردند و ایستادگان نزدیک تخت آن دینارها و آن رنگهارا آمیختند
و طبقها و حوضکها از نثار ملوک را ایستادگان دورتر میبخشند و خلق در
نثار چنین و مبالغت می نمودند شعرا مدایح ادا میکردند و مطربان بیک
آهنگ سرود می گفتند و سهم الحشمان و جاوشان و نقیبان بانگ و فریاد
بر می آوردند و خلق نثار غارت میکردند و دران حالت که حاضران
بار بهر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو شدند
که آب از چشمها رمیده بود و از نهایت شوق مدهوش شده بودند
مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که بار عام خرج شد و هر دو بخاستند و بار
بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت برفتند و زمانی بنشستند و با یکدیگر
محافده و مکالمه کردند و غم دل گفتند و شنیدند و سلطان ناصر الدین باز گشت
و آب را عبره کرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه و غرایب
و میوه لطیف از دیار می فرستاد و پسر بر پدر ساعت بساعت تنزیهی
و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت و دوم روز ملاقات پدر
سلطان معز الدین فرمود که پادشاهی من پادشاهی پدر من است

دوئی و مخالفی در میان نیست لشکرهای طرفین را حکم یک لشکر کنند و در دهان
طرفین خویشان و قرابتان و دوستان خود را ملاقات کنند و در وثاقهای یکدیگر
مهمان شوند و بیایند و بروند و خرید و فروخت بازارها هر دو لشکر
را با یکدیگر کسی مانع نباشد و بعد از آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع
نزدیک رسید بر بالای پیل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طایفه
هیچکسی از لشکر دهلی نباید و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر سر
می آمد و هر دو پادشاه بیکجا می نشستند و مجلس میساختند و داد عیش میدادند
و ماجراهای گذشته میگفتند و بر یاد بزرگان و مآثر بزرگان شراب میخوردند
و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوارتر است
بر زبان نمیراندند و روزی در ایام عیش سلطان ناصر الدین از پرورش
پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون من
و برادر مهتر من مفردات لغت و نبشتن خط پیش خطاط تمام کردیم پیش
ما پیش سلطان عرضه داشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو و فقه و صرف
چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کنند فرمان درین باب چه نوع صادر میشود
پدر من فرمود که خطاطان را جامه انعام بدهند و معذرت کنند و پسران مرا
آنچه مورخان دانا و دبیران استاد تالیف کرده اند بیاموزند و
کتاب آداب السلاطین و تالیف مآثر السلاطین که از بغداد در خواجه زادگان

من پسران سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین پهلو
پسران من پیران کاردیده و تجربه یافته که در علم تاریخ و احوال بزرگان ایشان را
مهارتی بوده باشند و ناجنسان دون همت کم طبع را گرد گشتن پسران
من نگذارند که علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا در جهانبانی
کار نیاید و آنچه نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلق دارد که از آن چاره نیست
آن قدر خود آموخته اند ما هر دو پسران کتاب آداب السلاطین را پیش خواجه
تاج الدین بخالی که از ندمای سلطان شمس الدین بود تلمذ کردیم و من اول و آخر در
در خدمت او کم نشستم و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم هم
سلطان خواجه تاج الدین را که پیر دیمعمر شده بود و دیه یک لکه جیتل انعام
و من در اوایل آن کتاب خوانده ام که جمشید که جهانگیری بس بزرگ بود بارها
با پسران خود بگفتی که هر سرخیلی که او را ده سوار چیده و تنگ اسب نباشد او را سرخیل
نگویند و هر سپهسالاری که او را ده سوار سرخیل چاکر نبود و در طبع او با زن
و بچه این سرخیل آن را اگر داد او را سپهسالاری نخوانند و هر امیری را که ده
سپهسالار در اهتمام نبود او را امیر نتوان گفت و هر ملکی که او را ده امیر در تبع
نباشند نام ملکی بر وی هرزه شمارند و در خیل هر خانی که ده ملک نباشند و خود را
خان گویانند او را خان نتوان گفت و اگر او متبوع ده ملک نباشد خلق را بر ریش
خود خندانیده باشد و هر پادشاهی را که ده خان از اعوان و انصار او

نباشد او را نام جهانداری و جهانگیری بر زبان نباید راند و انجهان بی مایه رنگین
صاحب عرصه و والی اقلیمی باشد و شرط بزرگی پادشاهی پادشاهان آنست که
از پیر خیلان تا سپهسالاران و حاجبان هر که باشد صاحب فروسیت و اصیل
و معروف و معروف زاده باشد و سفله و کم اصل و نامرد و بی سر و بن نباشد
و بعد موعظت مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و حشم
و جمعیت همچنین باشد که گفتم مصالح جهانبانی بر وقوف مطلوب بپایان رسد و عاقبت
کار او در امر پادشاهی وخیم نگردد و این پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ماست
میراث بما رسیده است و در آنچه وزرا و حکما در پیش کیومرث شرایط پادشاهی
صحیح کرده اند سر جمله شرایط پادشاهی که بی این شرط از روی انصاف او را پادشاه
نگویند و پادشاهی او هرزه و عبث کند در شرط مذکور نوشته اند و جمشید فرمود که تا امروز
که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و دارات
و دار و گیر و رسوم و کوکبه و دبدبه و طرق و طرایق برگفته کیومرث برمزیده شد
و مراد کیومرث از پند مذکور است که این مقدار جمعیت و حیثیت جمعیت که در پند
مذکور رفت پادشاه نباشد فاما اگر زیادت ازین و بهتر ازین باشد نور علی نور
بود و مصالح جهانداری آراسته تر و زیباتر بسر رود و هیچ مهمی از مهمات جهانگیری
در پرده نماند و بعد تقریر پند جمشید سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین
گفت ای فرزند که نور دیده و چشم چراغ منی و از جان من نزدیک من تو

عزیزتری ترا از عیش و عشرت و کامرانی و هوا پرستی گجاران باشد که گوش جان
پند پادشاهان نهی و آنچه جهانداران و جهانبانان گفت اند بران کار کنی و نیز اهم
این یک پند که ما در اول باب آداب السلاطین خوانده ایم پادشاهان عاقل و پیشوا
را که نیکبخت ازل و ابد بوند تا قیامت کافی و شافی است و هم در دماه تقریر پند مذکور
سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در دماه این پند هم در اول باب کتاب
آداب السلاطین خوانده ایم که جمشید گفته است پادشاه را جهاندار و جهانبان
نگیرند و نگویند که اگر در خزانه او آن مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی
و غلبه دشمنان مخالف او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان
بگوید و با اهالی ممالک او را در بلاء قحط درماندگی پیش آید پس بر پادشاه که از
جمله خصمان بگوید و با اهالی ممالک او در بلاء قحط بلاد رعایا مال می ستاند آن قدر
مال باید که در حادثه قحط و درماندگی چنانکه چشم را فریاد خواهد رسید رعایا را
هم فریاد رسد و چه پادشاه باشد که دعوی پادشاهی کند و خود را خداوندگار
و مخدوم و آمر و حاکم رعایا ملک خود داند و گویاند و در حوادث و درماندگی
رعایا و مملکت خود را فریاد نرسد و روا دارد که رعایا را او از گرسنگی هلاک
شوند بلکه پادشاه از راه انصاف و حق گذاری او را توان گفت و او را توان
دانست که یک آدمی از پادشاهی او گرسنه و برهنه نخسبد و ضابطهائی پیدا
آرد و موازین بندد که از محافظت آن ضوابط و موازین هیچ کدامی اندر عا

اورا در نماند که ازان درماندگی هلاک جان باز دارد و روی نماید و سلطان
ناصر الدین بعد رسانیدن بندهای مذکور در گوش پسر خواست که باز کرد و سلطان
معز الدین اورا گفت که پادشاه بسیار رسیده و میداند که از دولتخواهان دانا و تجربه یافته
جد من در پیرامن جهان بزرگی نمانده است که هر چند گهی مرا نصیحت و موعظت
کند و از خواب غفلت مرا بیدار کرداند که اگر پادشاه از راه شفقت پدری چند بندی
که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید از شفقت پدری او غریب و عجیب
نباشد سلطان ناصر الدین گفت که ای فرزند که بجای پدر من نشسته و میراث من
بحیات من بتو رسیده است بدان و آگاه باش که من چندین زحمت دیده ام و ترا
اینجا آورده و بر تو آمده مقصود همین داشتم و دارم که چند بندی در گوش تو رسانم
و از تلخی کلمات بند عیش ترا تلخ گردانیم روزی که وداع کنم آنچه در دل دارم بتو گفته ام
و روزی که میان پدر و پسر وداع معین گشت سلطان ناصر الدین پیش از طلوع
آفتاب بر سر آمد و اورا گفت که بفرمای تا مایده نهاری را تا چاشتگاه فراخ
در توقف دارند من چند سخنی با تو دارم میخواهم با تو امروز در مجلس خلوت
بگویم و بفرمای تا نظام الدین و قوام الدین که امروز عمده امور ملکی تو ایشانند
درین مجلس حاضر شوند تا آنچه گویم بحضور ایشان گویم و ایشانرا در دل کمای دیگر
بیفتد والله اعلم سلطان معز الدین فرمود که در مجلس نامحرمی نگذارند و ملک نظام الدین
امیر داد و ملک قوام الدین علاقه را دران مجلس طلب شد و فرمان داد که

هر دو پیش پدر و پسر بنشیند سلطان ناصر الدین دران مجلس خلوت که چند بندی
بسمع پسر خواست رسانید اول زار زار بگریست و گفت ای فرزند اگرچه تو زاده
منی اما امروز که تو بر جای پدر من نشسته محل پدر من شده و مجلس از آدمیان
بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از خود میخواهم و دران ایام که من شنیدم
که ترا کوتوالیان بر تخت نشاندند و دست و بازوی تو شدند بغایت خوش شدم
و دانستم که مملکت لکهنوتی و مملکت دهلی هم در خانه من آمد و قوت و شوکت
من یکی بهزار شد و از قوت پادشاهی تو سکه و خطبه این دیار بنام خود کردم و بعد ازان
دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و بیخبری تو چندان شنیدم که حیرانم
که ترا چگونه تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشتند و تو مگر نمیدانی که خدای عز و جل
شیرین تر از ملک دنیا است که نیابت خدائی است چیزی دیگر پیدا نیاورده
و نه از نهایت و غایت شیرینی ملک است که رحم پدری و فرزندی از میان
منقطع میشود و از وفور شیرینی ملک پدر مر پسر را می کشد و پسر مر پدر را کردن
میزند و زهر میدهاند و شب و روز در آرزوی مردن پدر می باشد و هیچ سری
که او را سر توان گفت و سر توان دانست در جهان نباشد که او را هوا سری
در سر نبود و ازان تاریخ که حال غفلت و دوام عیش و عشرت تو شنیدم
تعزیت ملک پدر خود میدارم و ترا خود را و ملک ترا و ملک خود را بر طرف
زوال می بینم و ازان گاه که بمن رسید که تو چند کس را از بندگان و برکشیدگان

بدر من کشتی وهراینه از کشتن الجنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست
خواب از سر من رفته است و تو نمیدانی اما من میدانم که پدر من در دست
آوردن ملک دهلی چند خونابها خورده است و چند کرت در معرض هلاکت افتاد
و چند سال در پای این ملک بوده و از دست چگونه متمولان و بربایکان و نام آوران
که ملک شمسی را قسمت کرده بودند و برده و از هر جانبی پادشاهی بر آمده پدر من این چنان
مخالفان و مزاحمان را بچند حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد و لیکن چون
ملک بدست تو رایگان و آسان آمده است تو قدر آن نمیدانی و این قدر هم
نمیدانی که برادر مهتر من که شایسته و بایسته جهانداری بود هم در حیات پدر من
شهید شد و پسر او را تو او تلف کردی و من گرفتار ملک لکهنوتی شدم و تو بعیش
مستغرق گشتی و خبر با جهار کس در ملک بلبنی وارث دیگری نبود زنهار اگر ترا
از میان برخواهند داشت این ملک بدست اصلی دیگر و قومی دیگر خواهد
افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی زمین وا پس نخواهند گذاشت و خدای
داند که اصل دیگر از نیک نفس و بدنفس و با اتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک
ما درین ملک چه خواهند باخت و چگونه حرمهای ما را فضیحت و رسوا خواهند
کرد و بدست کیان خواهند افتاد و پدر ما سلطان بلبن که در تجارب ملکی و جهانداری
و پادشاهی پیر شده بود بارها بگفتی که من می توانم که از زنان و کنیزکان پسران
و دختران بسیار آرام و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که پادشاه را

پسران و دختران بسیار نشاید چرا اگر ملک بدست یک پسر افتد همان پسر
برادران و برادرزادگان شریک ملک خود داند تا هر همه را نکشد و یا در قلعها
دور دست جلا نکند ایمن نشود و دامادان پادشاه را از جهت دختران
پادشاه بوی پادشاهی در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن
نگذارد و هر پادشاهی که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار
زاید پس از کوهی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک
بدست پسر پادشاه نیفتد و بدست بیگانه افتاد او را خود کار نباشد و از بنا
تا آل و اعوان و انصار و اتباع و اشیاع پادشاه گذشته را تلف نکند و اثار او
در جهان نگذارد و ای فرزند آگاه باش که دو سالی که ملک بس تو مانده است
از رعب پدر من مانده است که چهار پادشاهی در باغ ملک چنان فرو برده
بود که بهر بادی در جنبش نشود و ترا چنانکه تو می باشی یکروز بودن در پادشاهی
کسی را میسر نگردد و ای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر آینه نمی بینی که رنگ
تو از گل لعل تر بود از زرچوبه زردتر شده است و کسی را که از نفس خود خبر نباشد
او را از مصالح جهانداری و جهانبانی چه خبر باشد و آنرا که غم جان خود نبود هیچ
آزرده دامن نگیرد و ما اینچنین بیخبری و بیغمی غم جهانیان که سرمایه جهانبانیست
چگونه تواند خورد و من سوخته اقوال و افعال توام و پدر توام آنگاه می توانم
که از سر دلسوزی سخنان درشت در سمع تو رسانم والا اجر من

هیچ از دیده ما اگر بر تو مشفق و مهربان باشند شوانند که صلاح تو پیش تو بگویند
و میدانم که از نخوت بادشاهی چند روزه که بر سر تو رسته است و همه خلق را
محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار می اید و لیکن روزی چند اگر
هشیار توانی بود در هشیاری بیندیشی که من چه گفتم قدر سخنان من ترا معلوم
شود و ای پسر من پدر من مگفتی که جهانداری پنج چیز ست که اگر ان معاملات
ورزیده نشود بادشاهی برقرار نماند اول عدل و احسان ورزیدنست دوم استقامت
دادن و پرورش رعیت و حشم است سوم جمع آوردن خزاین است چهارم
پرورش کردن در حق اعوان و انصار دولتست پنجم باخبر بودن از دوران
و نزدیکان اصل مملکت است و تو که از هیچ معامله جهانداری خبری نداری
نداری چگونه جهانداری بر تو قایم ماند و ای پسر طریقهایی که من در تو دیده ام
و عادتهای بد که درین دو سال بادشاهی تو بدان خوی گرفته تو هرگز از سخنان
من بیدار نشوی و کسانی را که از عیاشان و خوش باشان و دلجویان و
خرافات گویان که در مجلس تو مشاهده کردم ترا مگذارند که یک ساعت از
استیفاء هوا و نفس باز آیی اما شفقت پدری مرا بران داشت که چند سخن
که در صلاح کار تو در باطن من میخلد بسمع تو رسانم و ترا کناری بگیرم و دو تو
بر چشم و رخساره بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم و سخن اول پدر اینست
که بادشاهی را عزیز دل و جان خود از آن عزیزتر شمار و چندگهی اگر چه از

خدای نترسی از برای بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان
و خوبان و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنبال
مرادی نفس خود شو و کاری که مرا از گفتن ان شرم می آید و کار تو از افراط
آن کار تا اینجا رسیده است بکلی ترک آن کار گیر و بر جان خود ببخشای
که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان آنگه جهان و هرگاه که جان در خلل
افتد جهان چه کار اید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیدانی
و سخن دوم پدر تو انست که کشتن ملوک را در باقی کن و بگفته هر کس اعوان
و انصار ملک را تلف مکن و چون تو اعوان و انصار خود را بدست خود هلاک
کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتماد نماند و هرگاه که اعتماد رعیت از بادشاه
در باقی شود ملک بادشاه را بقائی نماند و این دو کس را که پیش تو نشسته اند
یعنی نظام الدین و قوام الدین در درگاه تو نیکو اند و کاردان و کارگذارند
و دو دیگر را همچو ایشان از درگاه خود و از دار الملک خود بگزین و هر چهار
را چهار رکن مملکت خود ساز و قصر مملکت خود را بچهار رکن وثیق و مستحکم
گردان و امور ملک رانی در عهده ایشان کن و یکی را ازین چهار کس دیوان
وزارت بساز و درجه او اعلی تر از دیگران کن و دوم را دیوان رسالت
بده و بر گفته او و بر عرض داشت او اعتماد کن و سوم را دیوان عرض حوالت
کن و کار بار حشم پیش او گذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و جواب

عرضه داشت وولات ومقطعات وعمال برای ورعیت او ومصلحت دید او حوالت
کن وهر چهار کس را موازنه قرب برابر بدار و رای زنان ملک خود که در مجره دیگر
ملکی ایشان را توقف خواهد افتاد وهمه ایشان را سازو کار ها ملک داری را
غلط مکن وبدست یکی تمامی کارها مده وهیچ یکی را ازین چهار کس واز نزدیکان
ومقربان دیگر بر خود استیلا مده وبر خلق مسلط مگردان وهمچنان مکن که کار خلق
بیکدیگر باز گردد وسخن سیوم پدر تو آنست که چون چهار کس جنده وگزیده وکار دان
وکار گذار وحق شناس ووفادار در پرداخت مصالح ملک را بنحو در گزیده
باشی ومحرم اسرار ملکی کرده واصول امور ملکی بدست ایشان سپرده وهر حکمی که
بکنی وهر رائی که بزنی وهر کاری که جهاردیوان را بفرمایی وهر سری که از اسرار
ملکی بگشایی باید که بحضور هر چهار کس باشد واگرچه درجه وزیر بلندتر بود فاما
ترا مصلحت ملکی آنست که یکی را ازین چهار کس که ارکان ملکی خود ساخته باشی
چنان اختصاص مدهی که آن سه دیگر دل از تو گران کنند ومتنفر شوند واز احوال
نیک وبدکار فرمایان خود باخبر باش واز ضابطهایی که جد تو بران ضابطهای
ملک راندی مگذر وحکمهای ملکی جد خود را برداخته در مصالح ملک دهلی مگردان
وداد وستدان پادشاه دورین را کم وبیش مکن وباخلق جهان نیکو زن معاملت
که هیچ خوفی ورعبی وهراسی از تو در دل کسی مگذرد که اگر خوف وهراس وسطوت
پادشاه از دلها رعیت برود تو با رعیت برابر باشی وامر تو هرگز نفاذ

نیابد واین جمله که گفتیم ممکن نگردد تا تو دست از شرب خور دنهار بافراط
نداری وسخن چهارم پدر تو آنست که شنیده ام نماز نمی گذاری وروزه ماه
رمضان نمیداری وحیله گری از دانشمندان بیدیانت نامسلمان از برای طمع
تنکه وجیتل مردریک که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند وگفته اند که
هر روزه که بخوری یا برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی این سخن
تو ازان بدبخت شنیده ودر گوش کرده واز مردم معتقد شنیده که هر که روزه
ماه رمضان بخورد جوان بمیرد ای فرزند جد تو که پدر من بود بسیار گفتی که پادشاهان
را وسایر مسلمان دین دار را بر قول علماء آخرت اعتقاد وعمل باید کرد ودو
دانشمندان حیله گر وبدآموز را با پادشاهان دین دار پیش خود آمدن ندهند
که اگر پادشاهان دانشمندان حریص وطماع که عاشق دنیا باشند پیش خود گذارند
وبر حیله وبدیانتی ایشان کار کنند گرد مسلمان نمانند ومن از پدر خود دانا
شنیده ام که علما بر دو نوعند علماء آخرت اند که ایشان را خدا تعالی از دنیا
ومحبت وحرص دنیا نگاه میدارد وعلماء دنیا اند که ایشان از حرص دنیا
ودوستی دنیا همچو سگ پا سوخته در در سراهای روند قضاء بلا وحیله وتأویلها
زیان کار پیشه وحرفت ایشان باشد پادشاه پناه ودین دار او را توان
گفت که بگفته علماء دنیا کاری نکند وعلماء دنیا که دنیا نزد ایشان از جان
عزیزتر است گرد کنش امر احکام شرع نگذارد وشرع مصطفی را بری

ایشان بی آب نگرداند و احکام شرع مصطفی را چنین دنیا پرستان ندهند
و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود ایشان باشد نپرسند
و اگر نجات دین و دنیا خود طلبند احکام شرع مصطفی را بعلمائی حوالت کنند
روی از دنیا گردانیده باشند و تنگه و جیتل ایشان را همچو مار و کژدم نماید
مسئله دین خود از چنین علما پرسند و بر فتوی خدای ترسان کار کنند اکنون ای
فرزند تو جد خود را خدمت کرده و دیده که در روزه و نماز و نوافل با چه حد مشغولی
داشت و هیچ شیخی و دانشمندی را آن مقدار طاعت و عبادت و صیام نبود
که سلطان بلبن جد ترا بود اگر جد تو بشنیدی که از ما دوبار در یک وقت نماز
فوت شده است و یا خفته مانده ایم و نماز بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه
با ما سخن نکردی و انکه از وی یک روزه نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمتی
کردی روا ز وی بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هر که روزه ماه رمضان
بخورد جوان بمیرد و انکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل چیزیست فکیف
پادشاه را که چندین نعمتها گوناگون بگذارد و از ان مشکل تر مردن پادشاه
جوان است که از زمین تا آسمان حسرت با خود می برد آخرین سخن پدر تو است
که روزه ماه رمضان مخور و بهر طریق که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند
خدای طلب را از نزدیک خود دور مکن که چندین هزار آدمی غم دنیا تو میخورند

او غم دین تو خورد و سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح مذکور های های بگریست
و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد در ان حالت که بر چشم و رخسار
پسر بوسه می زد و باز از کنار میگرفت خفیه تری با پسر میگفت که نظام الدین را
از میان برگیری که اگر او بعد ازین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت
و گریه کنان باز گشت و در وقت باز گشت دو سه کرت این بیت را بر زبان راند
نگذار تا بگریم چون ابر نو بهاران :. کز سنگ گریه آید روز وداع یاران
دانایان که آن رقت و ان گریه و آن سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده میکردند
خون میگریستند و زار زار بهایهای رقت ایشان در سینه معاینه کنندگان بماند
و گفتند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و سوار شده گریه کنان تا بمنزل
رسید و طعام نخورد و با مقربان و نزدیکان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع
کردم میدانم و نیکو دریافتم که همدرین نزدیکی نه این پسر ماند و نه ملک دهلی ماند و سلطان
معز الدین از اوده طرف دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود وصیت پدر را
پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و شراب نخورد و سماع نشنید
و خوبان نزاهت خود نطلبید و ازان که صیت بخشش و استغراق عیش و عشرت و لطافت
مزاج و موزونی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدور و نزدیک رسیده
و جمال پرستی و عشق بازی او عامه خلایق را روشن گشته گدا غازیان نادره
و ژالان بلا کار بر بیت عیش کشی و خدمتی سلطان دختران خوبروی با نغمه

دشنگ و ناز و کرشمه و شوخ و زه دیده و کان نمک را سرود گفتن و رباب
زدن و غزل خواندن آمده و لطیفه گفتن و نرد و کوه باختن آموخته بودند و هر مه
پاره را که آفت شهری و آشوب عالمی بودند پیر و رشهار گوناگون پرورده و
پیش از انکه شکوفه پستان در بستان خوبی ایشان سر برارد اسب تاختن و گوی
باختن و نیزه گردانیدن با صد هزار حسن مادرزاد و چالاکی اموخته و انواع
هنرهای دلفریب و جان نواز که زاهدان را زنار بنداند و عابدان را سبوی خماران
برسرکشاندن فتنکار تعلیم کرده و جلب کشان هندوستان غلام بچگان سروقامت
و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسی گفتن و سرود پارسی اموخته و بزر و زیور و جامها
زردوزی و زربفت آراسته وان لعبتان جان نواز را آداب و ادب خدمت
و طرق و طرایق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامبچگان بی بدل را درها در گوش
انداخت و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل و مانند عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان
استادیکاران ماهر سرود پارسی و هندوی در هر پرده ساخته و مدایح سلطان
در قول و غزل و جیت و اکتالی در آورده و مسخرگان و بهندان که بیک مسخرگی و
بهندائی بر غما ن را در خنده قهقهه در آرند و عیاشان را از خنده بسیار شکم
گیرانند در هوا بخشش سلطان معز الدین از دیارها دور دست رسیده
و خماران کول و میرت عرق مشکبوی بخماری چکانیده و تا هو کهنه دو ساله
و سه ساله در باردانها برکشیده پیش آورده و بهمچنین که سلطان معز الدین

از اوده جانب دهلی مراجعت فرموده و چهار پنج منزل قطع کرد هر روز نوی
از مهوشان سرو قد و از سروقدکان گلعذار که پرهیزکاران را بر ستانند
و دین داران را زنار بنداند بر سر راه می ایستادند و بوقت انکه کوکبه سلطان
میرسید عرضه داشتها میدادند و مطربان سرود میگفتند و طوایف دیگر خود را
نمودار میکردند سلطان معز الدین را با انکه بجانب ان مه پیکران دل میکشید و خاطر
بطرف آن نازنینان میدوید و لیکن از شرم وصایا پدر که مضمون آن بخاص و عام
لشکر رسیده بود بر خود زور می آورده و بر نیکنامی داد و دزدیده نظری از
گوشه چشم بجانب ان دلربایان میدید و ساعت ساعت و زمان زمان شوق
ملاقات ان جان نوازان در دل سلطان می رست که روزی در اثنای سواری
کر اغازی بچه مه پاره شنگی شوخی بلائی آفتی بی بدلی قبا زرنگاری پوشیده
و ترکش زر اندود در کمر بسته و دنب تیر در ترکش آویخته و کلاه تتاماته تا نیمه
بنا گوش بر سر نهاده و بر اسپی سرخنگ دو بهر آراسته با ساخت طمع هزار گنجی
بر رنگ شکاری انداز ان چابک سوار شده و برجم سیه در پیش سینه اسپ آویخته
آن شهسوار میدان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد و اسب را بتاخت
و به جهانید و پیش کوکبه سلطان بدوانیده نزدیکان سلطان [illegible]
خاص پیرفتند کمان افتاد مگر ملک زاده دنبال شکاری دوانیده است
که از تنگ و شنگ و چستی و چالاکی و تاخت و باخت او دیده نظارگیان خیره

می شود و آن آشوب جانها و بلای سینه‌ها از میدان واری بازگشت و از پیش
مقابل چتر سلطانی درآمد و جانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کوکبه سلطانی
چماق‌ها و گرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال جان پرور آن مه پیکر مدهوش
گشتند که از درآمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر هم زنند آن چشم
چراغ خوبی نزدیک چتر سلطانی رسید بغلطید و این بیت بالحان نازنینان و آهنگ
جان ربایان بخواند بیت گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد :. دیده در ره
می نهم تا میروی :. با سلطان گفت که شاه جهان مطلع این غزل از بندگی حضرت
مناسب‌تر است اما می ترسم نمی توانم خواند و سلطان در مشاهده او و از گفت
و از کلام او مدهوش شد و اسب را بایستانید و بزبان خود با او گفت که بخوان
مترس آن توبه‌شکن بر هیرکاران [?] بر زبان راند که بیت
سرو سیمینا بصحرا میروی :. نیک بدعهدی که بی ما میروی :. و بعد خواندن
مطلع مذکور با هزاران ناز و کرشمه با سلطان بگفت که ما چندین خوبان غمزه زن در
آرزوی جمال پادشاه از کجا آمده‌ایم و پادشاه از ما پرشکنا [?] کرده میرود
آخر بتماشای هم نمی‌ارزیم سلطان از ملاقات آن بر انداز کرخا [?] نماها و از کلام
و کرشمه آن مایه آسایش جانها آشفته و دیوانه او شد و در تنگ و شنگ و چستی
و چالاکی و شوخی و سخن گوئی او حیران و متحیر ماند و از نهایت مدهوشی خواست
که از اسب فرود آید و او را در کنار کرد و والا مشاهده آن توبه‌شکن چنان غلبه کرد

والحان خوش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقت برد و از غایت
بیطاقتی توبه بشکست و همدر زمان شراب طلبید و جام شاهی بر دست
گرفت و بر روی آن ماه روی سرو قامت نوش کرد و در حالت توبه‌شکستن
این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد :. وان آفت دین مسلمانی چون
از زبان سلطان بیت مذکور شنید بیتی دیگر بالحان خوشتر و آواز جان
نواز برخواند بیت غمزه عابد فریبم زاهد صد ساله را :.
موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد :. و او بیتها میخواند و با هزاران کرشمه و چستی
و چالاکی می نمود و نظارگیان از مشاهده او و آواز او و ادا و لطافت
کلام او حیران و متحیر می گشتند و بصد آرزوی میخواستند که خود را بر سر او بگردانند
و مادر و پدر او را خط بندگی دهند و او اسب را می جهانید و کمان را بر دست
گرفته و تیر گز را با کمان وصل کرده و در زیر بغلها در اج می جست و از تماشای
خوبی و نظاره چالاکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورد و عنانها از دست
رفته و دو نظر برداشته و در راه میرفتند و جان در آن نظارگیان
بر سر آن مایه ناز طواف میکردند و مجرد آنکه سلطان در بارگاه دولت نزول
فرمود مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش طلبید و بصد
آرزوی دل او را گفت امروز میخواهم شراب از دست تو خوریم و ساقی

مجلس با تو باشی وآن مایه ناز کرشمه کنان سلطان را جواب داد واین بیت
برخواند بیت ماکرچه که خوبتر زماهیم ؛ همه بندهٔ بندکان شاهیم ؛
این بیت بکفت وجامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله از دست
او بستد پیاله بر دست کرفته و در نظاره جمال جان افروز او حیران کشت
واین بیت بکفت بیت قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده
مرا بکذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ؛ وآن ساقی سرو قد سیمین بناکوش
کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی وطنازی کره در ابرو انداخته
تندی وتفتی وغمزه وزنان عربده در میان آورد و بانکی نرم برآورده
و دو بار کفت شاه جهان نوش شاه جهان نوش سلطان باز فرمود بیت
اکر ساقی تو خواهی بود ما را ؛ که میکوید که می خوردن حرام است ؛
وسلطان در ان موض که آن سلطان ساقیان نوشا نوش می زد جانب
ضیاء جهجی دیده وخندید وفرمود که بحکم ساقیان بدیست ضیاء الدین جهجی
سر بر زمین نهاد وکفت بیت بحکم کردن ساقی جهان نیست ؛
جهان اینست این خود در جهان نیست ؛ سلطان فرمود تا دو هزار تنکه
نقره آوردند بر سر آن سرو نکارستان جمال نثار کردند وان طناز طنز
کنان وخنده زنان پیش تخت عرضه داشت کرد وکفت این نثار حق
کیانیست که همچو من مهی را بجهت همچو تو شهی پرورده اند وپیش درکاه تنظ

درامن

درامن دو چشم باز مانده سلطان زبان داد که میان ایشان همچو تو کسی هست اکفت
شاه جهان همچو من ماه در نزاید ولی جمع من همه بروین صفتاند که ماه آسمان
را از زین طرح میدهند وازبس که سرود خوب میکویند زهره را در پاکوبی رقص
در می آرند اکر ایشانرا در بیت السعادهٔ شاه جهان در آرند از سرود ایشان
مرغ از هوا فرود آید ودر و دیوار در رقص شود فرمان شد تا این طایفه
را پیش آوردند چون در جمال ایشان نظر انداختند یکی از یکی خوبتر و زیباتر
ونغزتر وتیرین تر بودند چون ایشان در سرود کفتن و پاکوفتن در آمدند چهار
مجلس را از نظاره آن مهوشان حور پیکر واز کرشمه ان خوبان ماه منظر دل
تنک آن سرو قامتان مایه ناز واز سنک آن کلعذاران جان نواز حیرت
روی نمود وسلطانرا از شوخی آن زهره دیدکان عجب آمده واز لطیفه کفتن ان
عربده بازان عربده جو واز پاکوفتن ان دلربایان سیمین ساق واز رباب
زدن آن جان نوازان ملکو ساز بند بدر فراموش شد ورشته نصیحت
بریده وتختهٔ موعظت در کوشه نهاد وشب وروز با آن توبه شکنان در
عیش وعشرت مشغول شد مصراع بند پدر مانع نشد در عیش وعشرت پادشا
وسلطان از ملاقات آن نازنینان سایه پرورده واز مشاهدهٔ آن سیمین
تنان توبه شکن زنار عیش درکردن انداخت وبت پرستی از سر کرفت
وتمامی خود را بعیش وعشرت داد وداد طرب می داد وانصاف کامرانی

می بستند و آن نرد و شطرنج باختن با آن مه پیکران و کوده بازان و کعبتین
غلطانیدن آن سیمین بران آشفته تر و مدهوش تر می شد و هر روز در منزلی
مجلسی نو می آراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طایفه دیگر را نوبت میش
می طلبیدند و سلطان چنان فریفته ایشان می شد که مسکنان سی کان هزار تنکه ان
طوایف را می بخشید و آنانکه از آن مه وشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند
و با سلطان و با حریفان سلطان نرد و کوده می باختند و با ندیمان و هم صحبتان
سلطان آمده و لطیفه میگفتند و در زبان لعب شوخی و زه دیدگی و عربده جوی
در میان می آوردند و دلها می ربودند و جانها می نواختند و از عطایا سلطانی
چند نوع خلاصه خلاصه و چنده چنده را در زر و زرینه و جواهر و مروارید غرق
کرده بودند و در هر منزلی که سراپرده سلطانی بر می آوردند از هر چهار جانب
سراپچها بانگ خوبرویان خوش آواز صوتها بر می آمد و از صوت نازنینان دلنوازان
نغمها در گوش میرسید که زهره در سیوم آسمان معلق می زد و فلک گرد سراپرده ایشان
می گشت و از نظاره آن شکرلبان شیرین نوش و از تماشای آن گل رخان
سیمین بناگوش نظارگیان و تماشاگیران مست و مدهوش می شدند و از آواز
جنگ و رباب و نالش کمانچه و نای و ناله مشتک و طنبور ایشان مرغ از
هوا فرود می آمد و وحوش و طیور مدهوش می گشتند و در خیمها در میرفتند و از
آواز آن پری پیکران برخمک سرود گو و از آن ساده پسران چهار ابرو

و از رقص آن پاکوبان عربده جو و از کرشمه آن پرنمکان دلربا و از غمزه
آن پرجفایان بیوفا خوب طبعان لشکر و سربازان دلاور دیوانه و عاشق
می شدند و در وصف آن خوبان تازه و تر غزلها جدید می گفتند و جوانان آشفته
خوی و آشفتگان دیوانه سر و دیر ابهنها ضرب میکردند و جعدها می بریدند و زنار
می بستند و قرار و سکون از دلها بیدلان می برید و زیاد عاشقان دل از
داده بآسمان می رسید و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بر دست
میگرفتند و خوب رویان را همچو بت می پرستیدند و هر خرجی که عاشق مسکینان
بی سر و سامان در کیسه و همیان داشتند در تماشای آن جان نوازان دلربا
بر سر ایشان نثار کردند و دل های داد کان بنجان مان اسب و سلاح
و غلام و کنیزک و خیمه و ستور میفروختند و در زیر پای خوبان میریختند
و چون در سر و میزر درکمر می بستند و هر چه در دست ایشان می افتاد
فدای روی دلربایان میکردند و مساکین و عاشقان مستمند را از غلبه
هوای بتان آدمی روی و از شوق نگار پیاده پسران بدخوی خواب
و خور فراموش گشته بود و روز همه روز بیهوش و شب همه شب مدهوش
می ماندند و از سحر مسخرگان و بهندایی بهندان و بوالعجبی بازیگران و مشعر
نادانشان که از اطراف بلاد ممالک بدرگاه سلطان رسیده بودند و در
اطراف سراپچهای سلطانی بازی میکشیدند و هنرها می نمودند و داد تحر

میدادند و نا داشتی و بهندائی رایی نهایت میرسانیدند از هر طرف خندها
قهقهه بر می آمد و تماشائیان از حیرت روی می‌نمود و آنچه ملک نظام الدین از
وجوه فواضل اقطاعات هندستان و غنایم نهوب و خدمتی رایان آن سمت
و قسمت نثار جزر و بقایا سنوات ماضیه حاصل کرده بود و در خزانه لشکر داده
سلطان معز الدین آن مالها را بطوایف اهل طرب که گرد او در بارگاه رسیده
بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلی همه ره عیش کنان و سرود شنوان و
شراب خواران و انعام دهان و کام دل رانان در قصر کیلوکهری رسیده و
در دهلی از شادی رسیدن سلطان قبها بستند و الکها آراستند و سرود گویان
خوب رو و پای کوبان صاحب جمال از قدیم و جدید از سرود گفتن و پای کوفتن
در قبها ندائی برآوردند و خلق شهر بر جمال ایشان عاشق تر و دیوانه تر گشت
و شهریان را در هوای آن آفتابان و در عشق آن سرو قامتان مایها صرف شد
و ملکها در گرو افتاد و خانها و سرایها از دست رفت و دامها بر کردن براید
و ملک و ملک زادگان دیوانه شدند و خواجه زادگان آشفته گشتند و ملتانیگان
از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس رخ نمود و بچگان
شدگان راه لکهنوتی گرفتند و عاقلان شیدا شدند و عالمان در معصیت افتادند
و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خمارخانها گرفتند و نیکنامی
از میان رفت و آبرو ریخته گشت و رسوائی منتشر شد و فضیحت در و دیوار گرفت

در و دیوارها و در قبها شراب و منقول سبیل کرده بودند و خمها خم فرو برده
و قبها را از اسباب عیش چنان آراستند که همچنان آرایشی قبه نه پیش از آن
مشاهده شده بود و نه بعد از آن معاینه گشت و عیشها و خوشیها که در عهد معزی
معاصران آن عصر دیدند نه پیش از آن همچنان دیده اند و نه بعد از آن الخبان
دیده شده و نه الخبان ذوق راحت و آسایش و مغنی و چشمی دیده است و نه
گوشی شنیده و بعد آراستن قبها سلطان معز الدین در شهر در آمد و قبها را تماشا
کرد و در دولتخانه نزول فرمود و از شهر باز در کیلوکهری آمد و در عیش دوام
مستغرق گشت و من که بعد دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته ام و ذکر
عیش و عشرت آن بادشاه و همه عصران بادشاه کرده آن بادشاه کرده در
مطالع نوشته خویش از استیفار لذت عیش آن بادشاه و عیاشان عصر آن
بادشاه و خوبان و جمالان و صاحب عهدان بادشاه و خوش گویان و سرود
سازان و عاشق پیشگان و دلهای دادگان عصر آن بادشاه مدهوش
می شوم و در چنین هنگام که از پیری و ضعیفی یک دندان در دهن نمانده است
و پریشان خاطر و دشمن کام گشته او در زیر لکد کوب دشمنان و حاسدان
بست شده جوانیها ام از سر باد می آید و مجلسها گذشته و عیشها گذشته که در میان
عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام و در مجلس من خوب طبعان نادره
و ظریفان خوبرویان طاق و گلعذاران سیمین ساق و ساقیان سرو قد دام دا

شکرلب و مطربان مشتاد غزل خوانان ممتاز بسیار بودندی در دلم سجلد
وامروز جدا از قحط طوایف مذکور وجدا از بی‌سیمی و بی‌زری در کنج محنت و کوشهٔ
مذلت خوار و زار و بی‌مقدار و بیخبر بیدار مانده‌ام حکیم و این تاریخ را بر که برم و از
که انصاف خواهم و الا همین چند ورقی که در اخبار و آثار معزی نوشته‌ام و
اوراق اخبار عیش و عشرت او را و هم عصران او راقبه التاریخ نام کرده‌ام و
معانی غزلها و دیوانی در وصف جمال خوبرویان درج کردانیده‌ام که اگر در
نظر سخن‌دانان پیشینه آمدی و در نظر مخترعان سلف بگذشتی از تحسین و انصاف
ایشان غبار اندوه از سینه من برفتی و زنگ غم از دل بزدوده شدی و بهمه
بروح آن صاحب سخنان بی‌بدل که یاران و هم‌صحبتان من بودند در تمامی عرصهٔ
بلاد و ممالک هندستان سخن‌دانی سرآمده و سخن‌سازی استاد در خاطر من میکذرد
که تالیفات خود را در نظر او بروم و از تحسین و انصاف او تسلیتی و تسکینی
در باطن خراب و بی‌ثبات شدهٔ خود احساس کنم و اگر میخواهم که اوراق
مذکور که هر کلمه از کلمات این اوراق عیشی میچکید و از هر لفظی از الفاظ این تسوید
عشرتی می‌زاید در خدمت صاحب‌دولتی فرستم که او را از عیش و عشرت خوب
طبعان و از شوق و ذوق نازک مزاجان و از بزرگی همت عالی همتان
خبری و اثری و تمنایی و آرزویی بود بدان خدایی که در اول و آخر عزیز
و خوار کرده او یم همچنین خوب طبعی و موزون طبعی و صاحب همتی و عالی تر

آدمی در پیش نظرم نمی‌آید و اگر درین درماندگی و بیچارگی خواهم که خانزاده
و ملک‌زاده واله و هوسناک و خوب طبع و عیاش و راحت رسان بود
و لذت جرعات عاشقانه و عیاشانه کلمات مذکور را بطبع موزون و مزاج
لطیف دریابد بکلمات مذکور بنویسم زری و نقدی ازو توقع کنم بخوردی
نازنینان و بناز و کرشمهٔ مه‌جبینان نمی‌بینم و نشان نمی‌یابم پس چاره و ناچار
توجه روزکار خود میکنم و میکذارم و هر نومیدی که در سینه‌ام می‌آید از چشم خون می‌تراود
و موجی از دریار خون از دیده‌هاام روان میشود و از زبان قلمم میچکد و بر روی
کاغذ منقش میشود و باز کشتم از تجرید حسرتهار کوناکون خود در بیان عیش و
عشرت عهد و عصر معزی که در خواص و عوام اهالی ممالک ادبید آمده بود و جهانی
در عیش مستغرق کشته و منجمان استاد دار الملک دهلی بیکزبان میکفتند که در
عهد دولت معزی اکرچه سه سال بود زهره در اوج است و زحل در احتراق
و مورخان ایام معزی را از ایام بهرام کور میشمردند که در هر سه سال عصر معزی خلق
را کار نبود مکر در عیش و خوشی و طرب و خوشدلی مشغول بودن و مجلس عشرت
ساختن و شراب خوردن و سرود شنیدن و کفتن و عشق بازی کردن و با
خوبان در امیختن و کوده و نرد باختن و لطیفه آمده کفتن و در هر سه سال عهد
آن بادشاه غمی و اندوهی در سینه مزاحم نکشت و قحطی و بلایی همه از آسمان
نبارید و مردمان عیاش داد عیش و کامرانی دادند و از تلذذ و تنعم متمتع

هوا ار بر بستان انصاف نها ستند و چه درست و بر مایه سخنی است که قدما گفته اند
که در هر چه از خیر و شر و طاعت و معصیت و محاسن و مساوی که رعایا در
پادشاه بینند راغب و مایل آن چیز شوند و هیچ سیاستی و امری و غلظتی و خشونتی
از پادشاهان در باب رعایا آن اثر نکند که اعمال و افعال پادشاهان اثر کند
والبته بالخاصیه رعیت فضایل و رذایل پادشاه را اقتدا و اتباع نمایند
سلطان معز الدین پادشاهی خوب طبع با مکارم اخلاق و سهل گیر و آسان
گذار بود و قهر و سطوت پادشاهی که در انقیاد آرنده متمردان و قوت ناکسان است
در طبیعت او نبود و در پادشاهی خود همه آسانی و سهل گیری را کار فرمود
و نخواست که موری از و آزرده شود و چنانکه خود در عیش و عشرت مشغول
بودی همه خلق را همچنان در عیش و عشرت خواستی که مشغول باشند
و ایلامی و ایذائی بکسی نرسد و نمیدانست که مجموعه معامله پادشاهی قهر و لطف است
و پادشاهی با وصاف متضاده قایم میماند و بلطف بی قهر هرگز پادشاهی
نتوان راند و بزرگان دین و دولت در قدیم الایام باز گفته اند و نوشته اند
که جهانداری در اصل خلافت خدائی است و مرتبه امرا و لوا الامری درین
امر خدای و رسول خدا است اینچنین امری معظم و مبجل بمباشرت لطف
و قهر و نوازش و مالش و نواختن و گداختن و عفو و سیاست و حلم و غضب
و اخذ و عطا بر تابد و تا مطیعان و منقادان بلطف و مهربانی در زنهار سیاسه

امن و امان نگه دارند و سرتابان و متمردان بقهر و عنف مالش و کوشش نیابند آبروی
پادشاهی و رونق اولوا الامری پیدا نیاید و بی پیدا کردن آبروی اولوا الامری
احکام شرع جاری نگردد و شعار اسلام بلندی نگیرد و تا با صفات دو ملت با جهانبانی
متضاده و معاملت نورزند هرگز مصالح جهانبانی راست نیاید و کار پادشاهی
استقامت نپذیرد و کار و بار جهانیان نه بلطف صرف مستقیم شود و نه بقهر
محض فراهم گردد لطف باید و قهر بجای قهر شاید و من که ضیاء برنی مولف تاریخ
فیروزشاهیم در وصف ملک نظام الدین و ملک قوام الدین که عمده ملک معزی
بودند از قاضی شرف الدین رباس شنیده ام که ملک معزی بدان استغراق عیش
و عشرت شد و نفوذ و نشست بزرگان ملک یکهفته هم برقرار نماندی که اگر ملک نظام الدین
امیر داد و ملک قوام الدین علاقه عمده ملک او نبودی و هر دو ملک مذکور از ملوک
شمسی و بلبنی یادگاری در میان خلق مانده بودند و در رای و تدبیر و کاردانی
و کارگشائی نظیر خود نداشتند هم هنرمند و هم هنرپرور بودند و هم معرفت خلق
و موازین هر طایفه ایشان را حاصل بود و ملک نظام الدین مذکور بس عالی همت
ملکی بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن در سرای و صد تنکه بوقت بازگشتن
صدقه دادی و آنانکه در شهر از علما و عقلا و منجمان و طبیبان و مقریان و قوالان و هنرمندان
ممتاز و مستثنا و چیده و گزیده بودند در مجلس او بودندی و در باب هر یکی باندازه دانش
و هنر او کرم کردی و بنواختی و خواستی که هر که در هنرمندی نادره تر باشد به و مخصوص

گردد و آدمی شناسی همچو او در عصرها و قرنها پیدا نیاید و هزار افسوس که آنچنان آصف
رایی و بزرجمهری را غلبهٔ هوای ملک و شدت طمع تخت بباد داد و او فراستی
داشت که در لقیهٔ اول و مجلس نخست فضایل و رذایل شخص دریافتی و اگر دویست
آدمی پیش او ایستاده بودندی بدانستی که از هر یکی کدام کار خوب آید همان کار او را
فرمودی و در هیچ کاری شر و مکر به روا نداشتی و خر را بر کرسی و عیسی را بر زمین
نپسندیدی و هیچ فضولی و خودنمایی و تعبیه‌گری و مسخرگی و خرافاتی و با دیمای
گرد او نتوانستی گشت و هیچ سخنی ناسنجیده از زبان او بیرون نیامدی و در آداب
و آداب ملوک و سلاطین را نیکو دانستی و در دم ملک قوام الدین علاقه که هم عمدة الملک
و هم مشرف ممالک بود در کار فضل و بلاغت و دبیری و انشایی بوده است
و در کاردانی و کارگذاشتی معروف و مشهور گشته و در کار دبیری و هنرمندی
مهارتی داشت که اگر بهاء الدین بغدادی و رشید وطواط و معین اصم که در آن
و منشیان اعصار گذشته بودندی مراسلات ملک قوام الدین را بدیدندی انگشت
حیرت بدندان گرفتندی و تا چه حد ساحر بیانست که او در فتح نامهٔ لکهنوتی کرده است
باز آمدیم در بیان تتمهٔ ملک معزی که چگونه بوده است و بعد آنکه سلطان معز الدین
از اوده در دهلی آمد و چند مهی بگذشت نفس او در تخلل شد و کثرت و جماع او را
ضعیف و رنجور گردانید و خواست که بر حکم وصیت پدر نظام الدین را دفع کند
و تا آنکه عمدهٔ ملک نشود در دفع کردن نظام الدین خلل و ذلل بسیار بار آرد و از این جهة

نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو ترتیب کار ملتان بکن نظام الدین دریافت
که او را پدر چیزی وصیت کرده است که مرا از پیش دور میکند و ترسید که در غیبت
ارکان ملک که دشمنان او اند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کنانید
در رفتن ملتان تعلل میکرد و مقربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان
در بند دفع اوست این روز را چراغ بر کرده می طلبیدند از سلطان در هوشیاری
و خلوت رخصت شدند که نظام الدین را در میان شراب زهر هلاهل دهند
همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد جمله اهل دهلی
دریافت که او را زهر دادند و بعد نقل نظام الدین اندک استقامتی که در ملک
معزی بوده است آن هم در تخلل افتاد و خلق بیکار مانده در در سرای در ام
و چون کارگذاری مستقیم الحال در سرا نمانده بود در هیچ کاری استقامت
روی نمیداد و در آن ایام که نظام الدین را از میان برداشتند سلطان جلال الدین
نایب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه آوردند و عرض ممالک
و اقطاع برن بدو تفویض شد و او را نیز شایسته‌خان خطاب شد و ملک
ایتمر کچهن باربک و ملک ایتمر سرخه وکیلدری یافت و ایشان هر دو از بندگان
سلطان بلبن بوده اند و اشغال در سرای در میان امرا قسمت شد و هر کسی را
بواسطهٔ مرض سلطان معز الدین سری در سر افتاد و بعضی بندگان بلبنی که از
نظام الدین جسته بودند در کارها در آمدند و پیش تخت معزی در خز گردند و کارها

در سرای حلولیا شد و در هیچ کاری استقامتی نماند و هم دران نزدیکی سلطان
معز الدین صاحب فراش گشت و بزحمت فالج و لقوه درماند و روز بروز زحمت
او مزیدی می شد و بر سر چند گاه چنان شد که از کار بماند و هر کس از ملوک صاحب
اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکی شود و هر یکی را با دیگری در مراتب مساوات
بود نمی توانست که یکی بر همه غلبه کند و چون در زحمت سلطان معز الدین امید صحت
نماند بندگان بلبنی از ملوک و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان جمع شدند
و اتفاق کردند که پسر سلطان معز الدین با آنکه خورد ساله بود از حرم بیرون آرند
و بر تخت نشانند و نایبی باتفاق همه در ملک رانی تعین شود باشد که ملک
در خاندان سلطان بلبن بماند و در قومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترکان برود و همه
برین اتفاق کردند پسر سلطان معز الدین از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین
خطاب کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبنی اعوان و انصار دولت و ارکان او
شدند و هر یکی را شغلی و اقطاع و خطابی معین گشت و سراپرده سلطانی در
چوتره ناصری برآوردند سلطان شمس الدین مذکور را آنجا برداشتند و ملوک و امرا
گرد بر گرد سراپرده سلطانی فرود آمدند و سلطان معز الدین را که رنجوری تاب شده را
در کوشک کیلوکهری تداوی میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ملک بود با جمعیت
خلجیان و انبوهی قرابتان در بهاپور فرود آمده بود و تفحص و عرض لشکر میکرد
و چون اصلی دیگر داشت نه با او ترکان آمیخته‌اند و نه او را ترکان از بطانه خود میدانستند

وایتم کهچن

وایتم کهچن و ایتم سرخه هر دو اتفاق کردند که چند امرا که بیگانه مینمایند از میان
بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و سر تذکره نام سلطان جلال الدین بستند
و آن تذکره بر دست سلطان جلال الدین افتاد و سلطان جلال الدین هوشیار شد و خود را
گرد آورد و ملوک و امرا خلج یکجا کرد و لشکرگاهی در بهاپور ساخت و بعضی امرا
بزرگ در سر باو یار شدند و ایتم کهچن با سواری چند در بهاپور رفت تا از بهاپور
سلطان جلال الدین را بفریبد بیارد و در سرای شمسی در زمان کار او آخر سازد
و سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود و هوشیار شده بمجرد آنکه ایتم کهچن
باریک بطلب او پیش در او رفت در زمان او را از اسب فرود آورد و ذبح
در حلق او راندند فتنه قایم شد و پسران سلطان جلال الدین گرفت او را در
میان راه تیر زدند بغلطانیدند و پسران ملک الامرا را در بهاپور ربودند و گروگان
داشتند در تمامی شهر شیعه شد و خواص و عوام و خورد و بزرگ شهریان از دوازده
دروازه بنصرت پسر سلطان معز الدین بیرون آمدند و راه بهاپور گرفتند و حکم
شهر را سری خلجیان بغایت دشوار نمود و از پادشاهی سلطان جلال الدین نفرت
کردند و کوتوال از جهت واسطه پسران خود شیعه عام شهر را از رفتن ماندند و شهریان را
بازگردانیدند و جمعیت از پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران که
از ملوک و امرا از اصل ایشان یعنی ترکان نبودند با سلطان جلال الدین یار
شدند و در لشکرگاه او رفتند فرود آمدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد چند روز

از ماجرا مذکور ملکی را که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهری دشنام داد
و او را در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کرده بود او در قصر کیلوکهری رفت
و سلطان معز الدین را که نفسی و دمی مانده بود در جامها پیچید و لگدی چند بزد
و در آب جون انداخت روان کرد و ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن را
که وارث ملک بود اقطاع کره دادند و جانب کره روان کردند و مخالفان
و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهابور سلطان جلال الدین
با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزی در کیلوکهری فرود آمد و آنجا بر تخت
پادشاهی نشست و در استعداد قوت و شوکت پادشاهی و دادن اشغال
و در آوردن اقربا مشغول گشت و عامه خلق شهر را پادشاهی او دشوار نمود
و او از هراس شهریان درون دهلی نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه
فرود نیامد و بر تخت قدیم ننشست و چندگاه نه او درون شهر میرفت و نه شهریان
از دل و جان مبارکباد پادشاهی او در کیلوکهری می آمدند و ملک خلجیان شهریان را
بغایت دشوار می نمود و ایشان را در نظر نمی آوردند و دران ایام معارف
و اکابر و خلق نهاقدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بسیار بوده است و از زود
نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و از اصل خلجیان افتاد
آیت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر

در نظر صاحب بصرتان جلوه کرد و تا قیامت جلوه گر دنیست والله اعلم

	السلطان الحلیم الکریم جلال الدنیا والدین فیروز خلجی		
خانخانان پسر بزرگ سلطان	ارکلیخان پسر میانگی	قدر خان پسر خورد	تغرش خان برادر سلطان
شایستخان پسر خان خانان	خواجه جهان خواجه خطر	قاضی صدر جهان ضیاء الدین ساوی	ملک قطب الدین سید ملک
ملک اختیار الدین خورم وکیلدر	ملک احمد حب نایب باربک	ملک فخر الدین کوچی دادبک	
ملک تاج الدین کوچی مقطع اوده	ملک علاء الدین گرشاسب ملک برادرزاده	ملک معز الدین المایبک اخربک	
ملک تاج الملک کهرامی	ملک کمال الدین ابو المعالی	ملک نصرة صباح سردوات دار	
ملک نصیر الدین کرامی خاص حاجب	ملک عین الدین عین الملک علیشه کوهچک	ملک عماد الدین متقال	
ملک سعد الدین امیر آخر	ملک امیر علی دیوانه	ملک امیر کلان کلان	

ملک محمد برادر امیر کلان	ملک سالار خلجی	ملک عثمان امیر آخر	ملک عمر سرخه	ملک اباجی امیر آخر
ملک هرنمار امیر شکار	ملک سونج سرجاندار	ملک طرغی سرجاندار	ملک اجو در سلاحدار	
ملک الغجی مقطع بلول	ملک معین الدین علوی مقطع	ملک تاج علوی مقطع اکره	ملک نظام الدین خریطه دار	ملک قران امیر مجلس
ملک نصیر الدین رانه شحنه پیل	ملک معز الدین جاجرمی	ملک سعد الدین منطقی	ملک تاج الدین ارغون شهری	ملک علاء الدین علوی مقطع بیانه

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین میگوید دعاگوی همه مسلمانان ضیا برنی که آنچه این ضعیف از آثار و اخبار جلالی و علائی و تا آخر درین تاریخ نبشته است بر حکم مشاهده و معاینه در قلم آورده است و در تاریخ شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه سلطان جلال الدین فیروز خلجی در کوشک کیلوکهری بر تخت پادشاهی جلوس کرد چندگاه از جهت آنکه خلق شهر را که در مدت هشتاد سال پرورده ملک ترکان بودند پادشاهی خلجیان دشوار می نمود سلطان جلال الدین درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اکابر و علما و مشایخ و معارف و مشاهیر و سران هر قوم که شهر بطوایف مذکور دران ایام مملو و مشحون بود از شهر دهلی در کیلوکهری می آمدند و بر سلطان جلال الدین بیعت میکردند و جامه می یافتند و در اول جلوس جلالی شهریان از وضیع و شریف

ولشکری و بازاری جوق جوق و گروه گروه از شهر در کیلوکهری میرفتند و در بار عام نظاره سلطان جلال الدین کردندی و دران در شگفت شدندی و حیران ماندندی و ایشان را تعجب می نمود که خلجیان چگونه بجای ترکان در تخت نشینند و پادشاهی از اصل ترکان در اصلی دیگر رود و سلطان جلال الدین را ضرورت شد که درون شهر در نرود و دار الملک در کیلوکهری بسازد و سکونت گیرد و ازین جهت فرمود تا قصر کیلوکهری که سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و بنقشها بیاراستند و در مقابل کوشک در کناره آب جون باغ بی نظیر نهال میکردند و سلطان جلال الدین مر ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در کیلوکهری خانها برارند و عمارتها رفیع کنند و بعضی بازاریان را از شهر بیارند و در کیلوکهری معمور گردانند و کیلوکهری را شهر نو نام کرد و حصاری از سنگ در غایت رفعت آنجا بنا فرمود و ملوک و امرا را آنکها تعین شد و عمارت حصار قسمت شد و برجها بلند برامد چنانکه در وصف کیلوکهری امیر خسرو گفته است

بیت

شها در شهر نو کردی حصاری :: که رفت از کنگر او قمر سنگ ::

و اگرچه عمارت کردن خانها در کیلوکهری بزرگان را و شهریان را دشوار می نمود ولیکن چون سلطان آنجا سکونت ساخت در مدت نزدیک هر چهار جانب خانها برامد و بازارها معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین زودتر

درون شهر دهلی نرفت وچند گاه بگذشت اعوان وانصار جلالی باقوت وشوکت
شدند ومکارم اخلاق وعدل واحسان ودین داری ودست دادی سلطان
شهریان را روشن گشت وتنفر والفت کلی از میانه خاست ودلها خلق اما طوعا
وکرها بیارامید واقطاعات وولایات بلاد ممالک در تصرف مخلصان ملک در آمد
وپسر مهتر سلطان جلال الدین را خان خانان وپسر میانگی را ارکلیخان وپسر کهتر را قدر خان
خطاب کردند مهرکی دری ودرکهی پیدا آوردند وبرادر سلطان را یغرش خان
خطاب شد وعرض ممالک بدو تفویض شد وسلطان علاء الدین والغ خان که هر دو
برادرزادگان سلطان ودامادان سلطان بودند یکی امیر بزرگ شد ودوم
آخوربکی یافت ودواوین بزرگ بمخلصان دولت مستقیم گشت وملک قطب الدین
علوی کیتهلی کارفرما، دیوان وزارت وملک احمد جب نایب باربک وملک
خورم وکیلدر وملک تاج الدین کوجی وبرادر او ملک فخر الدین کوجی وملک کمال الدین
ابو المعالی وملک نصیر الدین کهرامی وملک نصرة صباح وملک تاج الدین کهرامی
وملک سونج وملک ترغی وملک امیر کلان وملک امیر علی دیوانه وملک اباجی وملک
هرنمار وملک قیربک که هر یک پخته وتجربه یافته وگرم وسرد روزگار چشیده
وگردش سلاطین وتقلیب فلک دیده وبتدریج بمراتب بزرگ رسیده بودند
ومعتبر ومشهور ونیکنام گشته وخلق در دولت ایشان راغب شده ارکان واعوان
ملک ودولت جلالی شدند وشغلها خطیر واقطاعات بزرگ یافتند ووزارت

بخواجه خطیر که بهترین وزرا بود مخصوص شد وکوتوالی شهر بملک الامرا فخر الدین که
نیکنام وضابط سالها بود مقرر داشتند خواص وعوام خلق را سکون وآرامش
پیدا آمد آنگاه که درد درگاه ملک بملوک وامرا واکابر ومعارف آراسته شد سلطان
جلال الدین با کوکبه پادشاهی وجمعیت ارکان دولت واعوان ملک وامرا
خلج ومعارف حشم قدیم ایام ملکی ومخلصان ومعتمدان دولت درون شهر رفت
ودر دولتخانه فرود آمد ودو رکعت نماز شکر گذارد وبر تخت سلاطین ماضیه برفت
وجلوس فرمود ودران حالت ملوک وامرا دولت را نزدیک تر طلبید وببانگ
بلند با ایشان گفت که من چگونه شکر خدای توانم گفت که در پیش تخت چندین گاه سر
بر زمین نهاده ام وپای بران نهادم وبپادشاهی نشستم ویاران من وخواجه
تاشان من وهمسران من که عمری با ایشان بر طریق دوستان وبرادران زیسته ام
دست بر کمر بسته پیش من ایستاده شدند این بگفت واز دولتخانه سوار شد
ودر کوشک لعل آمد وهم در داخول فرود آمد بر قرار قدیم از اسب پیاده شد
وملک احمد جب نایب باربک که عمده ملک جلالی بود وعجب دماغی داشت دران
محل که سلطان از پیش در کوشک لعل از اسب فرود آمد وپیاده شد ملک
احمد جب پیش سلطان عرضه داشت کرد که کوشک خداوند عالم است در داخول
خود چرا فرود آمد سلطان او را گفت که ای احمد کوشکی که جد بدر من برآورده
باشند وملک ایشان بوده باشد آن کوشک ملک من وازان من باشد فاما این

کوشک سلطان بلبن است که در ایام خانی برآورده است ملک فرزندان و سکان
اوست و من بتغلب تصرف میکنم یکی اگر از ترس جان خود بتغلب ملک فرو میکیرم
و اگر حرام را حلال دانم کافر هم شوم از آن من چیزی باشد و آنچه ملک ترکان
بمن میرسد همه بر من حرامست و باز احمد چپ گفت و عرضه داشت کرد که مصالح
ملکی در ملک موروث و غیر موروث پادشاهان گذشته بر شاید ملک موروث و حلال
و حرام در معاملات مردمان گفته اند اما در ملک حکمی دیگرست سلطان باز او را گفت
که ای احمد آنچه تو میگویی من هم میدانم فاما چه میگویی که از برای ملک چند گاهه با چند روزه
از مسلمانی بیرون آیم و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میدانی که کسی از اسلاف
ما پادشاه نبوده است که آن نخوت و کبر پادشاهی بمن میراث رسیده باشد و مرا
این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است
و بار داده و من در پیش او میروم و من آن پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت
کرده ام و مرا دل می زند و حرمت و حشمت و هیبت او هنوز از دل من نرفته
است و سلطان جلال الدین درون کوشک پیاده میرفت و احمد چپ را که مایه نخوت
و تکبر بود خوابهاء مذکور میگفت و چون سلطان درون عمارت تنها کوشک لعل در آمد
در هر مقامی که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت کرده بود و پیش او
ایستاده شده در آن مقامها از تعظیم داشت او ننشست و از آن مقامها
منحرف شد در صفه ملوک خانه آمد و بنشست و پیش از آنکه با کسی محادثه

ومکالمه

و مکالمه کند دستارچه برداشت و زار زار بگریست و با ملوک در سخن در آمد
که پادشاهی همه فریب و نمایش است و اگر چه بیرون نقش و نگار می نماید
ولیکن درون زار زارست و خانه ایتم کهنجن وانتم سرخه از آن خراب تر
شد که من از ترس آنکه ایشان مرا می کشتند درین بلا افتادم و من سالها
عمر در امیری و ملکی گذرانیده ام و همه وقت بیغم زیسته ام و راحتها گرفته
و به پیری رسیده و این زمان از روی تجربه می اندیشم که آنچنان پادشاهی
که سلطان بلبن بود چهل سال در خانی و پادشاهی ملک راند و آنچنان پسران
شایسته و برادرزادگان نامور و ارکان ملک و مملکت و بندگان بزرگ
و با چندان حشمت و عظمت که او داشت که هیچ هر یکی از اعوان دولت
او بآب رسیده بود و هیچ کدامی از ترکان و مخالفان و مزاحمان در ملک
او نماند و سه سال پیش نیست که او نقل کرده است و بر سر تخت او
نبیسه او چند روز نشسته و این زمان درین جمع که میکنم بجز سه چهار کس
از آن جمعیت دیگری را نمی بینم و از آن چندان کوکبه و دبدبه و انبوهی کسی
در نظر من نمی آید و ما که چاکران او بودیم در مرا کی میسر شود که آنچنان ملوک
و امرا اعتبار یافته و هر یکی را خیلخانها شده بر ما گرد آمدند و اعوان
و انصار دولت بر ما گردیدند بر آنچنان پادشاهی قاهری و کامکاری
و مزاجدانی و تجارب ملکی دیده پادشاهی نماند بر فرزندان او و خانه

باید رسید بر ما ملک چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه بمیراث خواهد
رسید پس من برای این چند گاهی شور و شغب پاینده دیده پسندیده
خود را و فرزندان خود را و خیلی و تبعی که داشتم بر سر چند گاهی این ملک کردم
گوئی کسی که بملک میرسد یک دا و خود را و فرزندان خود را و خیل و تبع خود
را می بازد و بر شرف هلاکت می اندازد و سلطان جلال الدین کلمات
مذکور بگفت و چشم پر آب کرد و بعضی ملوک و امرا خاصه که پخته و تجربه
یافته بودند از استماع سخنان سلطان جلال الدین بگریستند و بعضی معان
و نو دولتان و جوانان را که دران مجلس حاضر بودند کلمات تجربه و پخته
سلطان جلال الدین دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت همه قهر و سطوة
و دعوی انا و لاغیری است کار این مرد نیست این مرد اعنی سلطان جلال الدین
هم از اول کار بادشاهی سپر انداخت و در عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد
سیاستها و سطوتها که از ان جوی خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد
آمد و بزرگان شهر و صدور و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت
ادب سلطان جلال الدین شنیدند بهمه تحسین کردند و در ملک او راغب
شدند و معتقد و هواخواه ملک گشتند و سلطان جلال الدین در آخر
آن روز که درون شهر در آمده بود باز گشت و در کیلوکهری آمد و من که مولف
مراد من از آوردن ماجرا مذکور آنست تا مطالع کنندگان تاریخ فیروزشاهی

از دین و دیانت و اسلام و اعتقاد سلطان جلال الدین مبرهن گردد و
بدانند که شهر دهلی از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهای
قدیم و خیلخانها کهنه و مردم کارامده و بنیادی و رونما گشته چنان مملو و مشحون
بود که بادشاهی از هراس شیعه و مخالفت شهریان چندین گاه نتوانست
که در شهر درآید و در سال جلوس سلطان جلال الدین کیلوکهری را استحکام
ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة در استعداد و تقویت و انصا
ملک با قطاع و حشم مشغول شد و در دوم سال جلوس او ملک چهجو برادرزاده سلطان
بلبن در کره چتر برگرفت و خطبه بنام خود خوانانید و امیر علی سرجاندار مولانازاده
سلطان بلبن که او را حاتم خان گفتندی و اقطاع اوده داشت یار او شد و بعضی
امرا و بر کشیدگان بلبنی که در سمت هندستان اقطاع داشتند بملک چهجو پیوستند
و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در تمامی هندوستان خطبه بنام
خود خوانانید و پیاده بسیار جمع کرد و با سوار و پیاده هندستان بزعم و ظن
انکه خلق شهر یار من شود چتر برگرفت و جانب دهلی لشکر کشید و در طلب ملک
عم خود جانب شهر خود می آمد و بسیار خلق از سکان دهلی و خطط و قصبات
حوالی که در خاندان بلبنی از پدر و جد وسایل و منافع داشتند که خبر آمدن ملک چهجو
شنیدند از باطن یار او شدند و با یکدیگر گشاده دلی التفات میگفتند که مستحق
ملک بلبنی و میراث دار الملک بلبنی ملک چهجو کشلیخان است که برادرزاده

حقیقی سلطان بلبن است و خلجیان را در تختگاه دهلی هیچ استحقاقی و نسبتی نیست
و هیچ خلجی وقتی پادشاه نبوده است و سلطان جلال الدین بر فرزندان سلطان
بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان جلال الدین با اعوان
و انصار خود و امرا خلج که پشت بر پشت او بودند و لشکر معتمد که بر وفاداری ایشان
اعتماد بود از کیلوکهری بیرون آمده در مقابل ملک چهجو در سمت هندوستان روان
شد و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگی خود را که از پهلوانان
و صفدران آن عهد بود مقدمه لشکر سلطانی ساخت و امرا گردی را که مخلص
و یگانه خود میدانست و سوار چنده و آزموده را نامزد لشکر مقدمه کرد و خانخانان
پسر مهتر را در دهلی بنیابت غیبت خود گذاشت و ارکلیخان با لشکر مقدمه
بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان میرفت و سلطان جلال الدین
در بداون رسید ارکلیخان با لشکر مقدمه آب کلا پتکر عبره کرد و از ان طرف لشکر
ملک چهجو را دست و پایک هندستانی باشند مور و ملخ گرد آمده بود و راوتان و پایکان
معروف پیش قواری از پیش ملک چهجو بیره تنبول بر گرفته بودند و دعوی کرده
که بر چتر سلطان جلال الدین خواهیم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمه
سلطان جلال الدین بر لشکر هندستان تیر اندازی کردند هندوستانیان آب
گرفته سست مزاج برنج و ماهی و شراب کجه خوار که شوری و شغبی میکردند
دست و پا گم کردند و شیر افکنان لشکر مقدمه سلطان جلال الدین تیغها از

نیام بکشیدند و بر لشکر ملک چهجو حمله بردند و ملک چهجو و امرا او و همه هندستانیان
آب گرفته که در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه ایستاده کرده بودند شکسته و منهزم
شدند و پشت دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک چهجو گریخت و مهمدران نزدیکی
مواسی بود در ان خزید و بعد چند روز مقدم ان مواسی او را بر سلطان جلال الدین
فرستاد و بعد انهزام لشکر ملک چهجو امرا و مقربان و معروفان و راوتان و پایکان
معروف که خیر باید یافت دران فتنه شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه شدند و ارکلیخان
ایشان را دوشاخه در گردن انداخته و بند کرده بر سلطان جلال الدین فرستاد
و سلطان جلال الدین با لشکر سلطانی همدران منزل که رسیده بود مقام کرده من که
مولف تاریخ فیروز شاهی ام از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین بوده
بود شنیده ام که چون ملوک و امرا الغاکی را بر سلطان جلال الدین آوردند سلطان
جلال الدین بار عام داد و دران زمان سلطان بر موزه نشسته بود و من نزدیک
سلطان ایستاده بودم که ملک امیر علی سرجاندار را و ملک الغچی پسر ملک طرغی
و ملک تاجو و ملک بایحر و دیگر امرا بزرگ را دوشاخها در گردن انداخته و سلسله
کرده و بر شتران سوار کرده و خاک و گرد لشکر بر سر و روی ایشان نشسته و جامها
ایشان ریمگین شده پیش سلطان در آوردند و خواستند تا ایشان را همچنان
در تمامی لشکر و بلاد ممالک بگردانند و تشهیر کنند بمجرد آنکه نظر سلطان بر ایشان افتاد
دستار چه پیش چشم نهاد و بیانگ بلند گفت که هی هی این چه می شود در زمان

فرمود تا امرا و متعارف را از اشتران فرود آوردند و دستها از گردن
ایشان بگشایند و بند و دستکلها بکشادند و از روی و سر و جامه ایشان گرد
فرو آوردند و آنان که میان اسیران در عهد بلبنی و معزی مرتبه و محلی داشتند
آن چنان امرا را از میان اسیران جدا کردند و ایشان را در خرگهی خالی بردند و
طشت داران و جامداران سلطان بر ایشان رفتند و سر و بار ایشان بشستند
و عطرها مالیدند و ایشان را جامها اکسون کسوت سلطانی پوشانیدند و سلطان
در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب آراستند و آن چند نفر ملوک اسیر کشته را در
مجلس شراب پیش خود طلبیدند و حریف شراب کرد و ایشان دور می خوردند از خجالت
سر فرو انداخته جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان سخن
میگفت و دل میداد و از برای تسکین خاطر ایشان میفرمود که شما حرامخوارگی نکرده اید
بلکه حلالخوارگی کرده اید که از جانب ولی نعمت زاده خود بر من تیغ کشیده اید و هر چه
سلطان جلال الدین از نوازش و شفقت با آن امرا اسیر کشته میکرد امرا خلج را خوش
نمی آمد و با یکدیگر میگفتند که سلطان جلال الدین پادشاهی کردن نمیداند و بلغاکیان
کشتنی را حریف شراب میکند سلطان سخن ایشان می شنید و میگفت که ای
مسلمانان بلغاکیان ایشان را گویند که با پادشاه مستحق تیغ کشیدند مرا درین ملک چه
استحقاق است که هر که با من تیغ کشد آنکس بلغاکی نشود و ملک احمد چپ که هم صاحب
رای و هم نایب امیر حاجب بود و هم قرابت نزدیک سلطان بود بهمدران روز

که سلطان بلغاکیان را در مجلس شراب حریف کرد و نوازش فرمود با سلطان گفت
که پادشاه را یا جهانداری می باید کرد و رسوم جهانداران را رعایت باید نمود
و یا هم بدان ملکی که سالها یاران گذرانیده است قناعت می باید فرمود و در باب
این ملوک کشتنی خداوند عالم پناه چندین نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بند از
ایشان فرو داورد و اسیران بلغاکی را که همه سیاست کردنی بودند همه را آزاد کرد
و ملک چهجو که چندین مه در هندوستان خطبه او خواندند و سکه بنام او زدند محفه سوار کرد
و در ملتان فرستاد و فرمود که انجا او را در خانه بحرمت نگاه دارند و هر چه بطلبد از
شراب و میوه و جامه و طعام برسانند و هرگاه که در چنین جرم ملکی که سر جمله جرمهاست
سیاستی نشد بعد ازین چگونه باشد که دیگران بلغاک کنند و فتنه بانگیزد و از کدام سیاست
پادشاهانه پادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که سطوت هیبت او خداوند
عالم را فراموش نمیشود در چنین بلغاکها و جرمها ملکی تا چه حد سیاست کردی
و چه خون ریزیها کنانیدی و اگر ما بدست ایشان می افتادیم ایشان نام و نشان
خلجیان در ملک هندوستان رها نمیکردند سلطان جلال الدین ملک احمد چپ را جواب
گفت که ای احمد چپ آنچه تو گفتی من هم نیکو میدانم و سیاسات پادشاهانه در بلغاکها
من بیش از تو دیده ام ولیکن چه کنم من میان مسلمانی بر شده ام و خونها مسلمانان
ریختن عادت ندارم و عمر من از هفتاد گذشته است درین مدت هیچ موحدی را
نکشته ام و در سران سال از برای بقاء ملک چند گاه که نفس دیگران مانده نفسها

خواهد ماند چه کنم مسلمانی را و احکام شریعت را بشت دهم و بغرمائیم که مسلمان
را بیدریغ کردن بزنند و امروز بر طریق که هست کم در روز دا قیامت جواب من
نزدیک خدای عز و جل چه باشد و اگر ما بدست ایشان افتادمی و ایشان ما را بکشتندی
و مسلمانی را بشت دادندی جواب قیامت از ایشان طلب شدی و از کشتن مسلمانی
ایشان در دوزخ میرفتند اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر داد شکر ظفر اسما
آن باشد که ما ایشان را آزاد کنیم نه آنکه ایشانرا بکشیم فاما آنکه تو در صلاح ملکی سخنی
میگوئی در ان هیچ شبهه نیست که رای جهان داری قهاران و جباران ان اقتضا
کند که تو میگوئی که هیچ بلغاکی را بر روی زمین زنده نباید گذاشت و من بعد
هفتاد سال که در مسلمانی پیر شده از دین اعراض نمی توانم کرد و خود را جبار و قهار
نمی توانم ساخت و من در باب ملوک و امرا اسیر گشته اندیشه کرده ام که چون من
قصد جان ایشان نکردم و در چنین بلغاکی ایشانرا نکشتم ایشان هم آدمی اند و سالها
میان مسلمانی گذرانیده اند از خدای تعالی و از خلق شرم خواهند کرد چنین دانم که ایشان
چون ممنون منت جانی من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی بیدا
نیارند و بعد جواب دادن سوال احمد چپ سلطان او را گفت ای احمد سر
در گریبان خود کن چند شش که ما کاسه لیسیم و از ان ما بادشاه که بوده و در سالها گذشته
من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین هم درین دهلی هر دو برادر ان چاکری سلطان
بلبن کرده ایم و حق نعمت او در گردن ما بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک

ایشان فرو گیریم و هم اعوان و انصار و امرا و در بوسکان ایشانرا سیاست
کنیم و سلطان گفت که ای احمد تو جوانی و فریفته دولت شده و سهل است که از
عمر تو چند گذشته است اما بدر تو که قرابت نزدیک من بوده دیده بود که این
ملوک و امرا که من از کردن ایشان دوشاخها فرود آورده ام و در مجلس خود حریف
شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند تا چه حد کر و فر داشتند
و ما هر دو برادر در سرای سلطان بلبن در آرزوی آن بودیم که ملک امیر علی سرجاندار
سلام ما را علیک گوید و بعضی ازین امرا که من ایشانرا نوازش کرده ام ما را
در عهد سلطان بلبن و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند
و ایشان از دوستی و برادری در خانهای ما مهمان آمده اند و یکجا شرابها خورده ایم
و در قهها گرفته ایم و قمارها باخته ایم این زمان که ایشانرا بند و زنجیر کرده پیش
من آورند و خدای تعالی مرا در چنین مرتبه رسانیده حکم از دوستیها گذشته
و از مجلسها گذشته یاد نیارم و همچو جباران و قهاران که ترس خدای از دل
دور کرده باشند بفرمایم تا همه را گردن بزنند و من مردی مسلمانم و در مسلمانی
بزرگ شده ام و در مسلمانی گذرانیده ام مسلمانانرا نتوانم کشانید و قهاری
و جباری و بیشرمی و ناخداترسی نتوانم کرد و هر گرا از پسران من و از شما که برادر
زادگان منید آرزوی بادشاهی و تمنا قهاری و جباریست باشد من پیر گشته
میگیرم او بادشاهی قبول کند که خونها ناحق بریزد و من در ملتان میروم و چنانچه

تیر خان با مغلان جهاد میکرد و جواب ایشان میگفت من هم همچنان جهاد
خواهم کرد و جواب ایشان خواهم گفت و نخواهم گذاشته که مغل را در ولایت
مسلمانان در اید اگر پادشاهی کردن بی ریختن خون مسلمانان میسر نمی شود
مرا طاقت خون ریختن مسلمانان نیست و هرگز نبوده است من پادشاهی
ترک می آرم طاقت خشم خدای تعالی ندارم و سلطان جلال الدین بوقت مراجعت
از بداون و بعد فراغ فتنه ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادرزاده و داماد
و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد و آن جا فرستاد و هم در
اول سال که سلطان علاء الدین مقطع کره شد و آنجا رفت بسی کارداران و مقربان
ملک چهجو که مایه فتنه ملک چهجو شده بودند و سلطان جلال الدین ایشان را آزاد
کرده جا گرد سلطان علاء الدین شدند و پیش او در خز کردند هم در سال اول آن
بلغاکیان و متشططان در دماغ سلطان علاء الدین نشاندند که در کره لشکر بسیار
مستعد و مرتب می توان کرد و ممکن است که از کره دهلی بدست آید زر می باید
که اگر بر ملک چهجو زر بودی ملک دهلی بدست او آمدی و اگر جائی از فاخر بدست
آید ملک دهلی گرفتن آسان است و سلطان علاء الدین آزرده خسر و حرم سلطان
جلال الدین و آزرده زن خود بود و میخواست سر بنظر فی برود و از گفتها
و شطط بلغاکیان دماغ ملک بر سر او بیضه کرد و هم از اول سال که کره اقطاع
یافت دنبال آن شد که جائی دور دست برود و زر بسیار بیارد و شب و روز

از مسافران و جهان دیدگان تفحص اقالیم اطراف میکرد و در جست و جوی دست
آوردن مال بود و چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور از بداون بازگشته
و در کیلوکهری آمد در دهلی و کیلوکهری قبهها بستند و بعد فراغ مهم خصم که شریک
و وارث ملک بود سلطان جلال الدین کار جهان داری را جهان بپرداخت
میرسانید که هر چه از رعایا بلاد ممالک از و آزرده نمی شد و لیکن ملوک و زرا
و امرا و معتبران و اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین
مرد جهانداری نیست وازو سطوت و قهر پادشاهی نشاید داد و عمر در ملک
و در ذوق و راحت گذرانیده است و کار او و بس او جهاد با مغلان بت
از و محاربه و مقاتله با مغلان خوب آید و اگر چه در شجاعت صف شکنی
سهمناک است فاما ملک رانی و جهانبانی کردن نمی داند و از اعوان و انصار
و کارداران و مقربان او که هر همه دانا و پخته و کاردان و کارگذارند ملک
جلالی مضبوط شده است و لیکن او این کاره نیست و در مجالس بزرگان
عصر جلالی دانایان میگفتند که دو چیز که معهود جهانداری پادشاهان عهده است
در سلطان جلال الدین این هر دو وصف نیست و هر گاه که آن دو وصف
در وجود امور جهان داری از وی چگونه بپرداخت رسد یکی از آن دو چیز
کرمی آن جهانداری پادشاه بسر زر و دخراجها فاخر است و عطایا بیرون
از قیاس که آن در فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و بسیاری اخراجات

کارخانها و سایر مصارف دیگر معمور و مقتادر بادشاهی شده است
و دوم چیز که معمور ملک رانی و جهانبانی بادشاهان شده است و دوم چیز
قهر و سطوت و سیاست است که از آن مخالفان دفع میشوند و متمردان
مطیع کردند و بی آن نفاذ امر بادشاه که سرمایه ملکداری است دست نمی دهد
و رعب بادشاه در دلهای رعیت منتقش نمیگردد و هر دو وصف مذکور
در سلطان جلال الدین نمی نماید که سلطان جلال الدین مردی است که زجر خفا
بیدریغ که خلق را از آن حیرت بار آرد تواند کرد و انعامهای بادشاهانه
که بادشاه انعامها بود نتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهی را کاری تواند
فرمود و بارها پیش سلطان دزدان را می آرند سلطان جلال الدین ایشان را
سوگند میدهد که بعد ازین دزدی نخواهیم کرد رها میکند و بر سر جمع میگوید
که من آدمی بسته را که پیش من آرند نتوانم کشت اما در جنگ خونریزی توانم
کرد مرا از کشتن آدمی دشوار آید کی باید که طفل شیرخواره بیالاید و بیست
و سی سال بر و بگذرد تا آدم مرد شود چگونه دلی باشند که دل او زند و بوناید
تا آدمیان را همچو ترب و تره ببرند و با خاک و خاکستر یکی کنند و گفتنی
که سلطان جلال الدین بادشاهی است که از اخراجات کارخانها یک
می آید و از علف دادن پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار می آیند چه مرد باشند
که از قوت پیلان حرب کنند و در وقت سلطان جلال الدین بسیار تهگان

در شهر

در شهر گرفتار شدند و شخصی هم از میان تهگان هزار و اند نفر تهگ را گرفته
سلطان جلال الدین یکی را از آن تهگان نکشت و هر همه تهگان را فرمود
تا بر کشتیها سوار کنند و فرود ست برند و در سرحد زمین لکهنوتی ایشان را
بگذارند تا آن تهگان بغیر دره در اقلیم لکهنوتی افتند و باز در دهلی پای
نیابند و مقصود از ایراد قصه مذکور آنست که کشتن و برانداختن و بمصادره
و مکابره زر ستدن و ملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و برادر ده
خود را باز فرود بردن و یا در باب هیچ هواخواهی و مخلص و بنده و چاکری
که حقی ثابت کرده باشد ایذائی و جفائی و بی آبی و مذلتی روا داشتن
در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته نشده بود و بسیار شیرخوردگان
غافل و ناحق شناسان ناسپاس قدر مسلمانی آن جهان بادشاهی نمیدانستند
و از سرانبازدگی و رندی و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هر چه بر
زبانها میگذشته او را می گفتند و عیب میگرفتند و از دور حلم و کرم سلطان
جلال الدین که ملوک و امرا و در هوسناکان خود را سیاستی و تعذیری و ایذا
و جفائی نکردی بعضی امرا خدای ناترس از سرانبازدگی و کفران نعمت در مجلس
شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان جلال الدین مشورتها و کنکاش
کردندی و هر چه بر زبان ایشان آمدی گفتندی و آن همه سلطان جلال الدین
برسیدی گهی برشکنا دادی و گهی گفتی که مردمان در حالت مستی گهها بسیار

خورند و ژاژ ها بسیار خایند در مجلس شراب مثل من نا رند و همدران
ایام روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود مجلسی
ساخته بودند و امرا دران مجلس مهمان طلبیده و چون حاضران مجلس
مست شدند و شراب بر سر ایشان بر رفت ملک تاج الدین را گفتند
که لایق بادشاهی نباشند و اگر خلجی را بادشاهی ببندد خدا احمد جب است
نه سلطان جلال الدین و مثل و مانند کلمات مذکور دران مجلس بسیار میگفتند و ژاژها
می خایند و هر همه امرا خاص دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی ببادشاهی بیعت
کردند و دران حالت یکی از بهوکالان معاقبت گفت که من سلطان جلال الدین
را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگری ازان مسعادلت کافرنعمت از سر مستی
تیغ بر دست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال الدین را همچو خربزه خواهم
برانید و کلمات خشنی و معاقبتی دران روز بسیار بر زبان رفت و آن جمله بکیف
و مشرح بسمع سلطان رسید و سلطان بیش ازان هم مجادله مجلس ملک در باب
می شنید و بر شکنا میکرد و بر روی گویندگان بیدا نمی آورد و دران روز که در
مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت و هر همه بخاستند و بملک تاج الدین
بیعت کردند و آن همه را نام بنام بسلطان رسانیدند و سلطان طاقت نیاورد
و هر همه را پیش خود طلبید و در مقام عتاب بایستانید و با هر یکی عتابی میکرد و ترشی
سخن میگفت و مردمان گمان می بردند که تا این امرا را چه خواهد کرد و آخر مجلس

سلطان تفت شد و تیغی بر دست داشت و ان تیغ را از نیام برکشید و جانب ان
امرا انداخت و گفت ای زنگان مست شده در میان خود لافها می زنید
و میگویید چنین تیر خواهم زد و چنین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد است که این
تیغ بر دست گیرد و آشکارا با من در آید اینک نشسته ام که می آید در اکو و ملک نصرة
صباح که ملکی بس ظریف بود و سر دوات دار بود دران مجلس او هم بود و کلمات
ناز جام بسیار گفته او سلطان را جواب گفت که خداوند عالم نیکو میداند که مستان
در حالت مستی چه ژاژها میخایند و چه خور زندآری ما ترا که ما را همچو فرزندان می پروری
نخواهیم کشت و بادشاهی دیگر از تو حلیم تر و کریم تر نخواهیم یافت و با تو ما را از سبب
ژاژها خایدن و بدمستیها کردن خواهی زد و همچو ما ملکان و ملکزادگان
دیگر خواهی یافت و سلطان هم دران حالت که شراب میخورد و امرا را عتاب
میکرد از جواب مهرآمیز ملک نصرة صباح چشم پر آب کرد و آنچنان گناهی را
که کاریجان داشت ازایشان عفو فرمود و نصرة صباح را پیاله از دست خود داد
و حریف مجلس کرد و در باب آن امرا بدگویی بداندیش که از برای جلاد بکال
بیش طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز بر سر اقطاعهایی که دارند روان کنند
و ایشانرا فرمان رسانید که یکسال بر سر اقطاعهای خود باشند و در شهر نیایند
و بارها سلطان جلال الدین با آن امرا بدگویی و بداندیشی که در مجلس شراب
هرچه در زبان ان نافرجامان بیرون آمدی در باب سلطان گفتندی فرمودکا

که شما در شراب خوردن هیچ نمیدانید که چه میگویید و آنچه بر زبان شما می‌آید میگویید
و از جان خویش پاک نمیدارید و آنچه شما در آن مجلس مرا میگویید که اگر پادشاهی
دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما همچو ترب و تره بدروانیدی فاما من مردی
مسلمانم و بادشاهی و جباری و قهاری نمی‌کنم و کشتن و برانداختن در طبیعت من
نیافریده‌اند و از همچو شما زنکان باک هم نمیدارم شما که عمکاری را در شکار نمیتوانید
انداخت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن و شاهدبازی کردن و قمار باختن
و بی سر و بن بودن و کلمات زبان کار گفتن کاری دیگر ندارید و شما را آن دل و زهره
کجاست که با من به تیغ پیش آیید که اگر من تیغ نکشم دویست نفر همچو شما را پیش ...
و منی بر سر میدان تنها سوار می‌ایستم شما هر همه را که سخنان فضول میگویید که
همچنین با سلطان در ایام جهل و چهار پاره سلاح بسته با من درآیید ببینم که تا ...
با شما چه خواهیم کرد و شما با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مرا سر بسته میخواهید
و میگویید که بادشاهی کردن نمیدانند شاهان بادشاهی نیست چه میگویید همین زبان ...
تا هر همه را پیش داخول بزنند و ذره ذره کنند اگر بادشاهی کشتن و برانداختن
از من نمی‌آید و من هرگز نخواهم کرد من که روزی قرآن نخوانم و پنج وقت نماز
بگذارم و من گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله را که گفتن کلمه و با ... شنیدن
نامعقولی چگونه کشم که در شریعت پیغامبر ما جز خون کشنده را و مرتد را و اگر با وجود
زن با زن دیگری زنا کند دیگر را کشتن نیامده است و گرم که شما از من نمی‌ترسید

وازکلمات

و از کلمات پریشان گفتن باز نمی‌آیید از ازار کلیچان بس میانگی من نمی‌ترسید نمیدانید
که او چه درشت حریفی است که اگر آنچه شما میگویید و می‌اندیشید او بشنود شما را
زنده نگذارد و صدنا کردنی با شما بکند و اگر من صدبار منع بکنم ممنوع نشود و از جمله
مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمی و عادتی دیگر در غایت پسندیدگی
و زیبائی داشت با ملوک و امرا و کارداران و برادرکان خود بدگفتنی و بی
نکردی و هرگز ایشان را در جرایم ایشان لت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی
و بادکرم و زیدن بر ایشان روا نداشتی و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز
خود را بپرورند همچنان نزدیکان و برادرکان خود را بپروردی و اگر برادران
و انصار و نزدیکان خود بدبختی و نقمت شدی ایشان را از بدمیانگی خود که
رفت خراج بود به ترسانیدی و در عهد ملکی و عصر پادشاهی خود هیچ یکی را از
برادرکان و برکشیدگان خود را مصادره نکرد و نه اقطاع کشید و نه از شغل
معزول فرمود و سلطان جلال الدین بگفت که مرا شرم آید که یکی را اقطاعی و شغلی داده
باشم و از آن خود کرده و باز او را معزول کنم و اقطاع از و بستانم و برنجانم و اگر
با در پیوسته خود بد کنم دیگری بر من چگونه اعتماد کند و از آن که ملوک و امرا و کارداران
و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند حق او و حق نعمت او نشناختند
و انچنان نعمتی را شکر نگفتند بلکه کفران نعمت او را لعنت میکردند و میگفتند
که او جهانداری و جهانبانی کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان

علاء الدین خوی رفت و مزاج درشت او کرفتار کرد که آثار آن ملوک و امرا
و بزرگان و کارداران را بر روی زمین نکذاشت و از مشاهیر حکایات خلف
پاکیزه سلطان جلال الدین یکی اینست در ایامی که سلطان جلال الدین سرجاندار سلطان
بلبن شده بود و کیتهل اقطاع یافت و نایب سامانه شد در سامانه رفت باشد
که از دیوان سلطان جلال الدین در دیه مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای معروف
سامانه بود خراج بدر رفتند و بر نسبت دیه داران دیگر بر وی حیفی کردند مولانا
سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال الدین گفت و از دیوان او پیش
استغاثه نکرد تا که سلطان جلال الدین در کار او غفلت ورزید و دیوان خود را
از ایذا او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی مذکور را از رنجشی که بدو رسید
متالم شد و خلجی نامه برداخت و سلطان جلال الدین را در آن خلجی نامه هجو کرد و در م
گفت او مبالغت نمود و آن خلجی نامه بهجو سلطان جلال الدین مشغول بود و بهمه ایام
نیابت او بدو رسید و سراج ساوی را معلوم شد که سلطان در بند انتقام او شده است
بترسید و ترک سکونت سامانه داد و بطرفی دیگر رفت و بهمدران ایام که سلطان
جلال الدین نایب سامانه و مقطع کیتهل بود دیهی از دیهها منداهران کیتهل را
نهب کرد و در اوان زد و کیر نهب منداهری با سلطان به تیغ در آمد و بر روی
سلطان دو زخم تیغ انداخت چنانکه تا آخر اثر زخم تیغ آن منداهر بر روی
سلطان جلال الدین نموده شدی چون سلطان جلال الدین بادشاه شد و سالی

از بادشاهی او برآمد آن مولانا سراج الدین که سلطان را در ایام نیابت سامانه
هجو کرده بود و این منداهر کیتهل که بر روی سلطان دو زخم تیغ زده بود خانهای
خود را وداع آخرت کردند و دادستند که با خلق داشتند آخر رسانیدند و در بیت
کشانیدن خود پیش داخول آمدند و رسنها در گردن خود انداخته پیش در بار
ایستاده شدند سلطان جلال الدین را کیفیت آمدن و منتظر سیاست ایستادن ایشان
خبر کردند سلطان هر دو کس را پیش خود طلبید و در پیش مولانا سراج الدین ساوی
ایستاده شد و او را در کنار گرفت و جامه داد و دوستی فرمود و داخل ندیمان خاص
گردانید و دیه او را بر وی مسلم گردانید و دیهی دیگر بوجه انعام با آن ضم کرد و مثال
هر دو دیه فرمود تا در زمان بنویسند و بر دست الاغ بفرزندان او در سامانه فرستند
و آن منداهر مجرم را پیش خود طلبید و نواخت و جامه و اسب و انعام داد و با
حاضران مجلس گفت که من در عمر خود چه در حرب و چه در نهوب با چندین کسان
جمع کرده ام و آن مردی که این منداهر ست من دیگری را ندیده ام و آن منداهر را همچنین
یک لک جیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک خورم وکیلدر ماند
و با یاران معارف ملک خورم این منداهر را سلام پیش تخت نکذارند و از
استماع ما جرا مذکور اکابر و معارف دهلی سلطان را دعاها کردند و حکایت
عفو او بر روی روزگار باقی ماند و باعث نوشتن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر
معاملات صدق سلطان جلال الدین آنست که سلطان جلال الدین را در ایام

بادشاهی در خاطر گذشت که من با مغل سالها جهاد کرده‌ام که اگر مرا در خطبها
روز جمعه المجاهد فی سبیل الله بخوانند بر محل باشد و سلطان با ملکه جهان مادر
فرزندان گفت که چون قضاة و صدور شهر بتهنیت کار خیر و مبارکباد پادشاهی
پیش در حرم بیایند نوعی ملکه جهان بریشان پیغام فرستی تا ایشان از من درخواست
کنند که مرا در خطبها المجاهد فی سبیل الله خوانند و بقضاء الله همدران
نزدیکی کار خیر قدرخان با دختر سلطان معز الدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان
حضرت بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم آمدند و شرط تهنیت بجا آوردند
ملکه جهان جنبش سلطان او را ببر راه کرده بود بر صدور دهلی پیغام کرد که شما از
سلطان التماس کنید تا او بفرماید که او را در خطبه المجاهد فی سبیل الله
خوانند و صدور شهر پیغام ملکه جهان را به پسندیدند و گفتند که در همه وجوه واجب
و لازم می‌آید که انچنین پادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است بر بالا منابر
المجاهد فی سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غره ماه بمبارکباد
سلطان آمدند و شرف دست بوس دریافتند قاضی فخر الدین ناقله که علامه
عصر خویش بود و متضمن مطلوب و متعاقب مقصود سلطان بالتماس صدور و اکابر
حاضر آمد فصلی شنیع بخواند و از زبان حاضران التماس کرد که سلطان را در روز
جمعه بالا منابر المجاهد فی سبیل الله خوانند سلطان جلال الدین چون این
فصل بشنید دریافت که ملکه جهان درین باب ایشان را پیغام کرده است سلطان

چشم پر آب کرد و صدور را گفت که من با در محمود را اعنی ملکه جهان را گفته بودم
که درین باب بر شما پیغام فرستد تا شما درین معنی از من التماس کنید و بعد ان
هم در ان دو سه روز اندیشه کردم مرا یاد نیامد که من وقتی در عمر خویش ابتغای
طمعی و طلبی صیتی بلند فی الله **مصراع** تیغی زده‌ام و تیری طرف دشمنان
خدای فرستاده و جهادی از برای خدای کرده و ازین آرزو که کرده بودم همدران
ایام متاسف شدم و پشیمان گشتم که من هر مقاتله که با مغلان کردم از برای حبت
و خودنمایی کرده‌ام و مطلوب من در ان محاربه ناموری و فرمان وری داری بوده است
و یا انکه دشمنان را در ان محاربه از خود دفع کرده‌ام فاما چنانکه بجهت اعلاء
کلمه حق جهاد کنند و ثمره شهادت متضمن ان بود همچنان جهاد نکرده‌ام و هر چند
صدور شهر درین باب پیش سلطان جهد کردند و مبالغت نمودند سلطان روا نداشت
که او را در خطبها المجاهد فی سبیل الله خوانند و صدق معامله ظاهر
و باطن سلطان هم ازین معنی روشن میشود و سلطان جلال الدین پادشاهی
و هنر شناس و هنر پرور بود و طبع موزون داشت و توانستی که دو بیتی و غزلی
بگوید و کلام برهان بر لطافت طبع و شناخت هم او آن روشن‌تر بود
که امیر خسرو را که سر دفتر شعرا اولین و آخرین بود هم در ان ایام که سلطان
جلال الدین عرض ممالک شد بنواخت بصد نوازش و عزت داشت بر خود
بر دو هزار و دویست تنکه مواجب بر امیر خسرو بر امیر خسرو مقرر فرمود و آب

وجامه و انعام خاص خود داد و چون بپادشاهی رسید امیر خسرو از مقربان
درگاه او شد و شغل مصحف داری فرمود و جامه که ملوک کبار یافتندی امیر خسرو
همچنان جامه با کمربند سپید یافتی و ملک سعدالدین منطقی را که در مجلس شکرستان
بود از جامه بلاس قلندری بیرون آورده داخل امرا کرد و نیابت قربکی
و چتر و خدم و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق و مزاج معتدل
و دل مصفا سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحریفان و ندیمان بی نظیر
و ساقیان سرو قد و خوبان سیمین بناگوش و مطربان جان نواز می آراستند
که آن چنان مگر در بهشت توان آراست و از نهایت حسن خلق و لطف طبع
سلطان در مجلس شراب ترک نخوت پادشاهی دادی و حریفان را فرمودی
تا جامها در سرای فرود آرند و موزها بکشند و بارانیها بپوشند و بخاطر جمع بنشینند
و حریفان مجلس سلطان با یکدیگر بی دهشت و هراس آمده و لطیفه گفتندی و سلطان
با بعضی حریفان نرد و شطرنج باختی و حریفان در بازی با سلطان محابا نکردندی
و منادمه را کار فرمودندی و از نعم مزاج سلطان چه در مجلس چه در غیر مجلس
ایمن بودندی و خوف و هراس کشتن و بستن نه حریفان را نه حریفان دیگر
اصلا در میان نبودی و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک
فخرالدین کوچی و ملک عزالدین غوری و ملک قمر و ملک نصرت صباح و ملک
احمد چپ و ملک کمال ابوالمعالی و ملک نصیرالدین کهرامی و ملک سعدالدین

منطقی

منطقی بودندی و مثل و مانند ملوک مذکور که هر یک در لطافت و ظرافت طاق
بوده اند در مجلس سلطان شراب خوردندی و حریفی کردندی و هر یک از
جلیسان سلطان در مجلس آرایی و لطیفه گویی و شیرین کلامی و دانش سخن نظیر
خود نداشتندی و در رزم و بزم یگانه روزگار بودند و بعد ایشان همچو ایشان
دیگری در نظر نیامد و ندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقی و امیر خسرو و موید
جاجرمی و برابک دعاگوی و موید دیوانه و صدر عالی و رخان عهد جلالی یکی امیر
ارسلان کلاهی و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشا سخن و دانش سخن
و علم تاریخ و آداب ملوک مثل ایشان دیگری نبود بودندی و غزل خوانان مجلس
سلطان امیر خاصه و حمید راجه بودند و هر روز امیر خسرو غزلهای نو در آن مجلس
آوردی و سلطان شیفته غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام بسیار دادی
و ساقیان مجلس سلطان پسران هیبتخان و نظام خریطه دار و ملیک زیر ساقی بودند
و جمالی و حسنی و نازی داشتند که هر زاهدی و متعبدی که نظر در روی ایشان
کردی نماز در میان مستی و مصلا را بوریا خمارخانه ساختی و سبوی خماران
بر سر کشیدی و در عشق بیدلان تو به شکن فضیحت و رسوا شدی و از مطربان
مجلس سلطان محمد شاه چنگی چنگ زدی و فتوحا و دختر لقاعی و نصرت خاتون سرود
گفتندی که از آواز ساده و ساده ایشان مرغ از هوا فرود آمدی و دل جانان
بطپیدی و جانها در هزاهز شدی و دختر خاصه نصرة بیبی و مهر افروز که از غایت

حسن و غایت تنگ و تنکل از هر جانبی که میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه
که می‌زدندکان نمک میریختند در مجلس سلطان پای کوفتندی و هر که در پای کوفتن
و کرشمه و نازکردن در ایشان بدیدی خواستی که جان خود را بر سر ایشان نثار
کند و تا زید چشم از زیر پای ایشان برندارد و در مجلس سلطان مجلسی بود که
آنچنان بجز خواب نتوان دید و امیر خسرو که ملک الشعرا مجلس سلطان بود هر روز
در وصف جمال ساده پسران ماهرو در حسن و کرشمه امردان جهان را برده در دل
ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی و دل ربایان مایه ناز غزلها
تر و تازه آوردی و در حالت نوشانوش زدن و ساقیان و رقت کردن و
تندی کردن امردان و سرود گفتن و نازکردن مهوشان و پای کوفتن و انگشت
کردن همین پسران غزلها را امیر خسرو بخواندندی و در چنین مجلسی که از مجالس
دنیا نتوان گفت و نتوان دانست و بدلان جای یافتندی و آشفتگان از سر
زنده شدندی و خوب طبعان بهشت برین را مشاهده کردندی و نازک
مزاجان از سر جان و جهان بخاستندی و در آن مجلس که حوران را بر در نشانند
و پریان را خاک روبی فرمایند هر که نه مست شود بیخبر بود و هر که نه دیوانه گردد
سنگ و سنگدل باشد و من پیر گمراه ضال که در معنی ناکامی متحیر گشته ام و نفسی
و دمی مانده ام در زمانی که وصف مجلس مذکور می نوشتم خواستم که یاد آن جوانان
جان نواز و آن مه پیکران مایه ناز که بعضی از ایشان را ناز و کرشمه ایشان

دیده ام و سرود ایشان شنیده ام و پای کوفتن ایشان مشاهده کرده ام
زنار ببندم و تکیه بر همنان در بتهای لعنت خود کنم و روی خود را سیاه کنم
و در مصیبت تعزیت آن شاهان جهان حسن و آن آفت جان آسمان خونی در کوچه
و بازارها فتنه و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان نوحه
کنم و جامه دران و سر و ریش کنان بردم و در زیر پای گور ایشان جان بدهم
وای بر من و صد هزار وای بر من که نه در کار دین رسیدم و نه از دنیا چنانکه
باید و شاید و آرزوی طبع لطیف و مزاج نفیس بود برخورداری گرفتم و در این
ایام که پیر و کوز و جان مانده و بینوا و بیچاره شده ام جز حسرت نمیخورم و جز
حسرت نمی برم و بارها ابیات مذکور بر حسب مشاهده رو نگار دل میخوانم
ابیت — نه کافرم نه مسلمان نه دل بدست نه دینم ؛ خدای بر دل
من داد آگهی که چنینم ؛ نه رانجم باامیدی نه دانم بچه جایی ؛ هزار جای ظل راه یافت نه یقینم
کجا روم که گویم ز حال خویشتن آخر ؛ نه راه رفتن دارم نه روی آنکه نشینم
مثال سینه مورست شرق و غرب جهانم ؛ بسان حلقه تنگست آسمان و زمینم
مگر خدای گشاید دری ز رحمت خویشم ؛ که سخت عاجز و بیچاره و غمگین حزینم
باز آمدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که آنچه در وصف مجلس
بی بدل او نوشتم برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر لطافت طبع و مکارم اخلاق
و حسن معاشرت و لطافت مجالست نیک کردن و فضایل ذاتی او غفر الله

و ما تقدم من ذنبه و ما تاخر در عصر جلالی که جمع اکابر دو فنون عالم بود چند
ملوک بعلم آراسته بودند چنانکه ملک قطب علوی و ملک تاج الدین کهرامی
و ملک موید جاجرمی و ملک سعد الدین ابن بحر و خواجه جلال الدین بهکهری و مستوفی
که هر یکی از ملکان مذکور در صدور زمانهی در مسند اشغال خطیر متمکن بودند و در زبان
که در دواوین امرت نشستندی بوقت حکم و غیر حکم سخن نامشروع از زبان ایشان
بیرون نیامدی و در عصر آن پادشاهی بحال بود که زمانیان بمکابره کسی
با خلق غیر معاملت ورزندی و اگر کسی غیر احکام شریعت معاملت با مردم آن
زمانه پیش آمدی آنکس مطعون مردمان شدی و لا اعتبار گشتی و چند ملک در عهد
جلالی باوصاف جمیل و شیم بزرگی و علو همت و شرف ذات موصوف بودند
یکی از آن ملکان ملک قطب الدین علوی بود که نایب ملک شده بود و همتی بس عالی
و کرمی بس وافر داشت و با مردم باخلاق زندگانی میبورزید که در جهان جانبی
بچنان اخلاق معاملت ورزیدن کسی را میسر نشود و از علو همت که دران
مجبول بود در چنان ایامی که زر پخته و نقره خام کمتر بر مردمان بودی و لکه تنکه
در کار خیر بس بزرگ خرج کردی و در روز عقد صد اسب تنگ بست بلا دو هزار
نفر را کلاه و قبا پوشانید و تمامی عمر او در مباشرت خیرات و مبرات صرف
شد و دوم ملکی از نوادر ملوک عصر جلالی ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود
که در رای صواب ملکی و اندیشه راست امور جهانبانی نظیر خود نداشت

و آنچه در مصالح ملکی باید و شاید و پرداخت امور جهانبانی همچنان واجب
و لازم آید در خاطر جهان نمای جلوه میکرد و در هنر اسب دوانیدن
فروسیت و سختی کمان و دوری تیر ضرب المثل آن عصر شده بود و در دیوان
خاقانی شعوری داشت و از تواریخ سلاطین باخبر بود و هم نظم نیکو دانستی
و همه شطرنج خوب باختی و همه همتی بس عالی داشت و شبی ندیمان
و مطربان مجلس سلطانی را مهمان طلبید یک لک تنکه انعام داد و دویست
و سیصد کس را قبای و کلاه فرمود و صد اسب تنگ بست بخشید و از حسب
فضایل ذاتی بسیار داشت مکنت و حشمت او در نیابت بار یکی از مکنت
و حشمت باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تما
در سرای جلالی برسته اشارت او شده بود و دوم ملک تاج الدین کوچی و برادر او
ملک فخر الدین کوچی که از بقایا ملوک بزرگ منش تا عصر جلالی مانده بودند و باشغال
خطیر و اقطاعات بزرگ آراسته گشت ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری
و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی ملک قبای ملکی و سروری بر قد او
دوخته بود و هر چه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم آرایی و آدمی شناسی
و هنر پروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند باری تعالی
او را بدان آراسته بود و بمعدن کرم و منبع لطف و جهان لطافت و عالم
ظرافت آفریده شده بود و در عصر جلالی او ده اقطاع داشت و قبول

عامه وزیب جامه از کار بر فتاده دوخته بودی و ملک فخر الدین برادر
داد بک حضرت و جلیس و رای زن درگاه جلالی بود و هر دو برادران
مذکور ملک و ملک زاده بودند و داد علمی و بزرگی میدادند و آنچنان ملکانی
که هم بسخاوت و شجاعت و هم برای ملکی و هم بطرق و طرایق سروری آراسته
و پیراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامد و این هر دو برادران ملک
بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن و متعلق شدن
بدیشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر طایفه هنرمندان که در
چنین دار الملک مشهور و معروف بودند آراسته و پیراسته نمودی و هر دو برادر
قدر و قیمت احرار و اشراف و عزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و هنری
و سروری سالها نامور شده بودند ملک نصرة صباح که از سماحت و لطافت
و ظرافت و شیرین سخنی و ملکی و ملک زادگی و پرورش معارف و نازکی
هنرمندان آرایش ملک جلالی بود و او را از بسیاری جود و کثرت بذل او ثانی
علاء الدین کشلیخان گفتندی و در هر مجلسی که بنشستی از شیرینی کلام او و لطافت
حرکات و سکنات او حاضران مجلس نتوانستندی که چشم از جانب او بر دارند
و جانبی دیگر نگرند و عامه مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم او بودندی
و هر که از آن ملک و ملک زاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی بخواستی
و حاجتی عرض کردی که اگر صد حیله و چاره در میان بایستی آوردی و هر سودی

در بابی

در بابی که وام بدست آمدی بدان سایل و حاجتمندان هیچ روزی بر وی دشوار
تر از آن نگذشتی که در آن روز اعطا و ایثار او بخلق نرسیدی و این که سایل
و حاجتمند با چنگ و هر که هست که از در روی عرض باز گردد کمتر بودی با آنکه
شغل سر دواتداری و اقطاع کانودی و جوباله و هفتصد سوار داشت دایم
مدیون بودی و متقاضیان وام از در او دور نشدندی و در هر مجلسی که
او مهمان شدی و دست در قمار زدی یاران تنکه بر سر مطربان و غزل خوانان
و شاهدان بباریدی و من آن کریم بن الکریم را دیده بودم و در خانه او من
بارها مهمان شده بودم و اگرچه من درین ایام سخت درمانده و عاجز شده ام و
خواهندگان از در من محروم باز میگردند از آنکه زاده کرام و خلف کرام مرد
را ازین روز هزار بار بهتر از زیستن میدانم و نه چیزی دارم و نه از کسی وام
می یابم و شب و روز در حسرت آنکه ایثاری کنم و درم و دیناری دهم می نالم
و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر بمن نمیرسد باری ذکر کریمان
که کرم و بذل ایشان از پدر و جد خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده
و درین تاریخ آورده ام و از یاد کرد ذکر ما تسکینی و تسلیتی در باطن شکسته
و خراب گشته خود احساس می کنم و مرده از نام ایشان زنده می شوم و من
که مولف درعهد جلالی قرآن تمام کرده بودم و از مفردات گذشته و خط
که از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم مؤید الملک آمد و شد داشتند

شنیده بودم که در مجالس مختلف پیش پدر من بگفتندی که عهد جلالی از نوادر عهود است
و چگونه عهدی است که مکابره و مصادره کردن و در مال و اسباب دیگران نازیدن
و در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث کدخدایان و در ذخایر
و دفاین ایشان نظر انداختن و بلت و چوب و بند و زنجیر از مسلمانان مال
ستدن اصلا مشاهده نمی شود و از صاحب زمانان این عهد نامشروع کردن گفتن
از معایب بزرگ می نماید و از ظلم و تعدی بادشاه و نایبان و نصب کردگان بادشاه
اما عام در باطنها خواص و عوام رسته است و در بادشاه جز حلم و خداترسی و در اعوان
و انصار ملک او جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام شریعت و معامله کار کردن
چیزی دیگر معاینه نمیگردد و لیام و اسافل و سعاة و کم اصلان و ناخلفان و بازاریان
و ناکسان و ناکس بچگان درین عهد چندان رواجی و رونقی نمی نماید و از مشاهیر
سری راه بچگان کم نام و از ترقب و نعمت دون زادگان بزنام خون در تن آزادگان
و اشراف نمی جوشد و از کامرانی رذالگان مجهول النسب و از زبان روائی لاغلیان
مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در طشت خون نمی باشند و بد
دینان و بدمذهبان و فلسفیان و مغلکان و بداعتقادان را درین عهد هیچ دری
و مدخلی دست نمیدهد و حاسدان را از زوال نعمت متنعمان کاری نمی گشاید
و دست و پای ظلم و ظلمه به تیغ انصاف و دشنه عدل بریده شده است و هر کس
مال و اسباب خود بی هراس بیرون می توانند آورد و برخوردار بها می توانند گرفت

و در بار جاری و بر انداز گری بکلی مسدود گشته است و من هم از آن بزرگان
می شنیدم که بارها بر طریق نالش و افسوس در مجلس پدرم گفتندی که ما می بینیم و
می شنوم که مردمان از ناسپاسی و ابنار دگی و غفلت و بیخبری قدر اینچنین عهد مبارک
و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر اینچنین نعمتی که باری تعالی اولوالامر
خدای ترس و مسلمان بر سر ایشان آمر گردانیده است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتی
و ناسپاسی سلطان جلال الدین را دعاء بقا نمیکنند و چو بروبان سایه پرورد
که از نعمت و ثروت بسیار امن و امان بیحد کرد کور شده اند و میگویند که با حلیمان
بادشاهی را نسبتی نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری نمیداند
و بیسعادتان کافر نعمت تعیب اینچنین بادشاه را هنر میدانند و صد نام کار دارا
بادشاه را می نهند به بس روزگار بگذرد که این ناحق شناسان ناسپاس و از
شومت ایشان تمامی اهالی بلاد ممالک بدست امری و بادشاه جابری قاهری
مکابره گری و کشتن گیری و خودکامی و خود رائی که او را از احکام شریعت و معاملت
خبری و علمی نبود در خواهند ماند و عاجز و بیچاره و بینوا و مفلس خواهند گشت و آنگاه
که بدست بادشاهی فرعون صفتی و بی باکی و خودکامی و اعوان و انصار ظلم و عتو
او در مانند و ملک و اسباب بباد دهند و امن و بیغمی را گم کنند آنگاه از سلطان
جلال الدین و کارگذاران و کارکنان او یاد خواهند آورد و هم ایشان از بجز به خوش
گفتندی که روزگار غدار از ناکس روی ناکس بر و رهم اینچنین بادشاه حلیم و کریم

و همچنین زمان روایان و کارگذاران مهربان و خدای ترس را بر سر بندگان خدا تعالی
نتواند دید و رونق کار رذیلان و عادت جفاکاری و اشراف آزاری و ایذا و ایلام
احرار و دشمن داری هنرمندان و دون پروری و سفله نوازی از قدیم الایام است
فلک از دل و جان یار پادشاهی باشد بر تخت پادشاهی و اولوالامری نشاند
و بیشتر و بهتر تواند دید که ناقص و معیوب و سفله نواز و دون پرور و ظالم مزاج
و بدخوی و کژ کردار و در عهد او همه جفا و ایذا و ایلام بزرگان و بزرگ زادگان
رسد و کرما و اسخیا و اشراف و احرار را برصد مزاج فلک انداز خوی بد و طبیعت
کژ و جهل و جهالت و تندی و زفت مزاجی آن پادشاه درماندگیها و خواریها
و بینوائیها و عجزها پیش آید و چند ماه معدود از سخن آن بزرگان دین و دولت
نگذشته که فلک فاحشه نواز و روزگار دون پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین
را که از آب حیات سرشته شده بود و از باغ مسلمانی و معدلت رسته از سلطان
علاء الدین کژ کیر کژ مزاج که مرد باپ او بکشر بود در روزه دار اعلانا و اجهارا بکشانید
و سلطان علاء الدین را که با ولی نعمت خود آن کرد که هیچ جهودی و زندیقی بکند
بسالها بر تخت جهانداری ممکن و کامکاری روا داشته و خواص و عوام ملک و ممالک
را از و تجرعه کنانید و از تاثیرات خوی بد او بس کسی آب در جگر نگذاشت و با چندان
مکارم اخلاق جلالی و نور حلم و کرم او در عصر سلطان جلال الدین حادثه افتاد که سیدی
موله را زیر پای پیل انداخت و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابتر و پریشان شده

و ماجرای کشتن سیدی موله برین جمله بوده است که سیدی موله درویشی بود از ولایت بالا
در اول عهد سلطان بلبن در شهر آمده بود و بوالعجب طریقها داشت در انفاق و اطعام
بی نظیر بود ولیکن در مسجد جمعه نماز جمعه نیامدی اگرچه نماز گذاردی ولیکن شرایط
جماعت چنانچ بزرگان دین محافظت نمایند بجای نیاوردی و مجاهده و ریاضت
بسیار کردی و جامه درشت پوشیدی و نان برنج با نان خورشی سهل خوردی و زن
و کنیزکی و خدمتگاری نداشت و گرد استیفاء هیچ شهوتی نگشتی و از هیچ آفریده چیزی
نستدی و چندان خرج کردی که مردمان را حیرت بار آوردی و بیشتری مردمان
گفتند که سیدی موله علم کیمیا دارد و در پیش صحرا دروازه خود خانقهی بس مانوس
عمارت کرده بود و هزارها در آن صرف کرده و در آن خانقاه اطعام بسیار
کردی و مسافران بر و بحر فرود آمدندی و دو وقت مایده می کشیدند که آنچنان
مایده با نعمتهای گوناگون خانان و ملوک را میسر نشود و در آن خانقاه جمعیتها کردی
و دو کان هزار من میده و پانصدکان مسلوخ و دو سیکان و سیصدکان من شکر تری
و صدکان من و دویست کان من نبات خریدندی و پیش در خانقاه او انبوهیها
شدی و دهی و دادراری و انعامی نداشت و فتوحی نستدی و بتواتر می گفتند
که بهار اشیا در آنچ کسی را میدهند فروشند و معطی را میگویند که برو زیر آن سنگ و زیر
آن خشت چندین تنگه زر و نقره یا چندین تنگه است بستان همچنان میکردند و در طاق
و یا در زیر سنگ و خشت همچنین تنگه زر و نقره می یافتند که گویی این زمان از دارالضرب

آورده و از بوته کشیده و من که مولفم در عهد جلالی پدرم نایب ارکلیخان بود و ما
در کیلوکهری بس بلند و رفیع برادرده من از آنجا با استادان و رفیقان بزیارت
سیدی موله یامدی و او را زیارت کرده ام و با او هم لقمه شده و در سیدی موله
هجوم خلق شده بود و آمد و شد امرا و معارف و اکابر و بیشتر روی نموده و همچنین شنیده
بودم در آنچه سیدی در دهلی می آمده در اجودهن بر شیخ فرید رفت و دو سه روز
نزدیک خدمت او شدی روزی شیخ فرید در محاوره از سر حال با او بگفت که سیدی
تو در دهلی می روی و میخواهی دری بکشایی و بازنامه پیدا آری تو دانی هر چه
در آن صواب و صلاح خود بینی همچنان بکنی اما یک وصیت من نگه داری باید که
با ملوک و امرا اختلاط نکنی و آمد و شد ایشان را در خانقاه خود از منجیات تصور
نکنی که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا کشاد عاقبت او وخیم گردد و سیدی
موله را اخراجات کردن بصرفه و دهگان هزار و بجگان هزار تنکه مردمان معتبر را
دادن و در اختلاط و آمد و شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور
ملکی استقامت پذیرفته بود میسر نشد و در عهد معزی که عهد بیخبری و غفلت
بود سیدی برحسب خواسته دل خرجها بصرفه میکرد و آمد و شد خلق بر در او بسیار
شده بود و در عهد جلالی بیشتر از آن شد و خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین
بیشتر معتقد و مخلص و پسر خوانده سیدی گشت و امرا و کارداران او بخدمت سیدی آمد
و شد بیشتر میکردند و قاضی جلال کاسانی که بس بزرگ قاضی بود و لیکن فتنه انگیز بود

او را با سیدی محبت شد و دو کان شب در خانقاه سیدی می ماند و در
خلوتها میان ایشان محاوره شدی و مولازادگان بلبنی که فرزندان ملوک و امرا
بودند و در عهد جلالی بینوا و مهجور و بی اقطاع و حشم مانده و کوتوال برنجین و هتیا
پایک که زمره بی باکان و پهلوانان بودند و در عهد بلبنی یکان لک جیتل نان داشتند
و در عهد جلالی بی نان شده ایشان و بعضی اکابر و ملوک معزول در خانقه سیدی
آمد و شد بسیار میکردند و شبها می خفتند و از و چیزی می یافتند و خلق را گمان
می افتاد که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرک است و آخر چنان معلوم شد که
که قاضی جلال الدین کاسانی و خانزادگان و ملکزادگان و کوتوال برنجین و هتیا
پایک شبها پیش سیدی می نشینند و کنکاج میکنند و فتنه میخواهند که پیدا آرند و کوتوال
برنجین و هتیا پایک متکفل شده اند که روز جمعه بوقت سواری بر سلطان جلال الدین
در آیند و بد و اگفت رسانند و درین فتنه انگیزی سیدی را میخواهند خلیفه
سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله سیدی در آرند و قاضی جلال کاسانی
قاضی خان شود و ملتان اقطاع یابد و شغلها در سر او اقطاعات قدیم میان
خانزادگان و ملکزادگان بلبنی برحسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصی از معارف
یکاران که در آن کنکاج یار بود از ایشان بگشت و کیفیت فتنه انگیزی بسمع سلطان
جلال الدین رسانید و سیدی را و هر همه متهمان را بگرفتند و پیش سلطان آوردند
و هر چند سلطان صورت حال از ایشان تتبع و تفحص کرد ایشان هر همه

میکزبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که شخص منکر را از خرلت وجوب
اقرار کنانند بر دب بحکم کردند و سلطان را و خلق را از کنکاج ایشان روشن
کشت ولیکن چون هر همه بانکار پیش آمدند و در انکار حکمی بر ایشان نمی توانستند
کرد کنند و در صحرا بهابور آتش بس بلند و مهناک بیفروختند و سلطان باخانان
و ملوک و امرا آنجا آمده کوشک خاص نصب کردند و در آنجا نشست و جمله صدور
و اکابر و علما و مشایخ شهر را آنجا آوردند و محضر ساختند و دران صحرا خواص
و عوام شهر گرد آمدند و انبوهی بس شگرف شد سلطان فرمود که متهمان را در آتش
در اندازند تا صدق از کذب روشن شود و درین معنی از علما فتوی طلبید علما فتوی
بیک زبان با سلطان گفتند که دب مشروع نیست و آتش سوزنده است و خاصیت
چیزی که سوختن بود محک صدق و کذب نتواند بود و اگر از حال فتنه انگیزی ایشان
اخبار میکنند یک کس است و گواهی یک شخص در چنین جرمی در شرع مسموع نیست
و آخر مجلس سلطان ترک دب گرفت و قاضی جلال الدین را که سر حلقه کنکاج و فتنه
شده بود در بداؤن فرستاد و قضاء بداؤن او را داد و خان زادگان و ملک
زادگان را در اطراف جلا کرده و دیهها و املاک ایشان بکشید و کوتوال برنجین و
هتیا پایک که کشتن سلطان را مشغل شده بودند سیاست فرمود و سیدی موله را
بسته پیش کوشک سلطان آوردند سلطان بزبان با او مباحثه کرد و دران
جمع شیخ ابوبکر طوسی حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان جلال الدین

روی سوی ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید
بحری نام حیدری بی باک بهنگی بر غصه شده بر سیدی درآمد و چند استره بزد و
بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالا کوشک طرف پیلبانان اشارت
کرد و پیل بر سیدی براندند و سیدی را بکشتند و الخان بادشاهی حلیمی طاقت
استماع آن کنکاج نیاورد و آلخان حکمی بکرد و حرمت صورت درویشی
و هیات درویشان محافظت نمود و با غزار ارکلیخان حکم کرد و من که مولف یاد
دارم که در روز قتل سیدی موله بادی سیاه بخاست که عالم تاریک شد
و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی فتور گرفت بزرگان گفته اند که درویش کشتن
شوم باشد و از هیچ بادشاهی نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که سیدی
موله کشته شد امساک باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله یک جیتل بسیر رسید
و در زمین سوالک قطره باران بچکید هندوان زمین با زن و بچه در دهلی می آمدند
و بیکان و بیکسان آدمی بیکجا می شدند و از گرسنگی خود را در آب جون می انداختند
و غرق می شدند از سلطان و ملوک و امرا فقرا و مساکین صدقات بر سبیل وزیره
می یافتند و از صدقات اغنیا خلق ریزه با قحط گذرانیدند و در سال دوم
بارانها متبع چندان بارید که الخان بارانها مردم کمتر یاد دارند و اندم بازدر
میان بقیه اخبار و آثار عهد جلالی که در شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه سلطان جلال الدین
جانب رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین

نقل کرده بود سلطان جلال الدین بر میانگی ارکلیخان را جهتر دا دو در کیلوکهری
او را نیابت غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت کرد و در فتنا جهاین
را بگرفت و بتخانهای ایشان را خراب کردند و بتان را بشکستند و بسوختند و ولایت
جهاین و مالوه را نهب و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکرها با سود درای
رنتهنبور با مقدمان و راوتان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد
و سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربها مرتب کنند ساباطها
و گرگجها بر پا کنند و در استعداد حصارگری مشغول شوند و ترتیب بستن پاشیب
موجود کردانند و همدرین ساختگی بودند که روزی سلطان از جهاین سوار شد
و در رنتهنبور آمد و حصار را در نظر آورد و بسیار فکر کرد و در آخر آن روز باز
در جهاین رفت و دوم روز آن ارکان دولت و سران لشکر را طلبید و فرمود
که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر بطلبم و حشری از ولایت هندوستان
بیارانم دی روز چون حصار را در نظر آوردم و فکری درست کردم دیدم
که این حصار دست نمی آید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار خود را
فدا نمیکنند و در ته ساباطها و برآوردن پاشیب و بستن گرگج و بر رفتن حصار
کشته نمی شوند و من گرده هیچ این حصار را در مقابله یک تار موی مسلمانی روا ندارم
و آن غنایم و اموال و اسباب درونیان مرا چه کار آید که بعد کشانیدن چندین
مسلمانان در دست من افتد و آن لحظه که زنان بیوه کشته و اطفال یتیم شده کشتگان

حصار نیایند و پیش من بایستند هرچه من درین حصار یافته باشم نزدیک من تلخ
تر از زهر گردد و آن رای بر دو حکمت با بیچیدن حصار بیرون داد و روز دیگر
مراجعت فرمود سالم و غانم کوچ بکوچ در دار الملک خود باز رسید و در آن موضع
که سلطان حکمت بازگشت خود با ملوک و امرا تقریر کرد ملک احمد چپ عرضه داشت
کرد که اگر جهانگیران عزم مهمی کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع نیامده است تا آن
مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر خداوند عالم پیش از آنکه حصار را بگیرد و فتح کند
باز گردد رای آن جایی جیره گردد و او را هوس بهار دیگر در سر افتد و رعب جهانگیری
پادشاه از سینها کم گردد سلطان او را جواب داد و فرمود که ای احمد من هم میدانم
که پادشاهان و جهانگیران از برای آنکه کام دل ایشان برآید و صیت جهانگیری منتشر
شود و سکه نفاذ امر ایشان در بلاد ممالک آن پادشاهان جاری تر گردد هزاران
در هزاران آدمی را از مسلمانان و غیر مسلمانان در مهالک صعب انداخته اند و در جنگها
و جنگلها و غیر آن بهلاکت روا داشته و در حصارگیری بهلاکت شدن مسلمانان ایشان را
غم نداشته و در اقالیم دور دست رفتن و از برانداختن جهانگیری نظر در هلاک
مردم نکرده و عزم الملوک را کار فرموده تا مهمی که عزم کرده اند اگرچه آن بر مردم
سخت تر و صعب تر بوده است و بسی خلق در آن آواره و ابتر شده اند در نیامده
است باز نگشته اند و سالها در سر آمده آن مهم مانده اند و ایشان را دشواری و هلاک
مردم مانع نیامده است من این هم مانده اند و ایشان را دشواری و هلاک مردم

مانع نیامده است من این هم میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ
پادشاهان خوانده اند و الی یومنا که پادشاه شده ام هیچ روز نمیگذرد که بحضور تو چند
ورق تواریخ نمیخوانند و تو در محل وزند باشی پیش من را بهما ملکی بر طریق من زنی
که گویی آن تو میدانی و من نمیدانم و لیکن من میگویم که مسلمانی و آنچه خدا و رسول خدا فرموده است
چیزی دیگرست و آنچه جبابره و فراعنه کرده اند و انان که رسم و رسوم و قصد و عزم
ایشان را اتباع کنند و اقتدا نماید چیزی دیگر و من در پادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم
که ایشان را در دل نشسته باشد که آنچه پیغامبران گفته اند راست است و قیامت قایم شدنیست
و جواب نیک و بد و هر چه در دنیا بکنند پیش خدای دادنیست و هر چه جباران و قهاران
از برای آبروی چند روزه ملک ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند باد بروت در بینی
براورده و عذاب دوزخ اللخته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتدا آن اگرچه
واسطه رعب مردم و هراس رعیت می شود و لیکن آدمی را از مسلمانی همچنان
بیرون می آرد که موی از خمیر بیرون آرند پس چیزی که من میگویم و میکنم از مسلمانی
میگویم و از مسلمانی می بینم و تو که فرزند پرورده و براورده منی بر من که ولی نعمت
توام از جهت قول و فعل پادشاهان بر می آیی و بر طریق لنگ من نیکخواه دولت
و ملکم و را بهما ملکی بگو میدانم مرا عیب میکری ای خدا نا ترس این قدر نمیدانی
که آنچه تو در کار امور ملکی شنیده و میدانی من پیش از ان شنیده ام و پیش از تو میدانم
احمد چپ عرضه داشت که من گستاخ کرده کرم پادشاهم و مرا بار با فرمان شده است

که آنچه در صلاح ملک و دولت پادشاه مرا فرا هم آید عرض دارم انگاه من هر چیزی
عرضه داشت میکنم و همدرین صورت که پادشاه رتنهبور نا فتح کرده باز گشته
است که من می بینم که رواج امر پادشاهی در دلهای خلق کم خواهد شد دل من میسوزد
آنچه در خاطر من میگذرد عرضه میدارم خداوند عالم صواب دید مرا بر قول و فعل
پادشاهانی که دعوی خدایی کرده اند و از دایره بندگی بیرون آمده حمل میفرماید
چرا خداوند عالم رسم و رسوم سلطان محمود و سلطان سنجر که هر یک پناه دین محمدی
بوده اند و جهان را داشته اتباع و اقتدا نمی کند و عزم ایشان رواجهانگیری ایشان را
پس روی نمیفرماید ازین سخن که ملک احمد در خدمت سلطان گفت سلطان
بخندید و گفت ای احمد دیدی که از سر مستی جوانی و مستی دواب غلط میکنی
و خطا میکنی ای بسرک سلاحداران و رکابداران سلطان محمود و سلطان سنجر
از ما بهتر و بیشتر بوده اند و صد بار از ما شرف بیشتر دارند ما را کجا رسد که درین پادشاهی
چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر گذرانیم که آنچه آن جهانبانان و جهانگیران
را تمکین کرده اند ما هم چنان کنیم ای بابا دماغ تو گنده شده است و غلطها میکنی
ان پادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و شنیده که در تمامی
ملک محمودی با چندان طول و عرضی که داشت یک بیدین و یک بدمذهب را ساکن
شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان پادشاه دین دار و دین پناه
شعار اسلام تا آسمان رسیده است و بت پرستی را از دیار دی از بیخ قلع کرد

وکله داران سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه
و مقاتله کرد رشته در گردن او کرده انداخته و بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام
آدمیانیم و کدام پادشاهی و قوت و شوکت داریم و از اصل کدام پادشاه و پادشاه
زاده ایم که در دل گذرانیم که آنچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما همچنان بکنیم ای ابو
که خود را بزرجمهری میدانی نمی بینی که هزل و ان هر روز که دشمن ترین دشمنان
خدای و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زیر کوشک من میگذرند و در جون
من می آیند و بت پرستی میکنند و چون رامی بر بستند و احکام کفر و شرک را در نظر ما قوا
بجمعیت که خود را پادشاه مسلمانان میخوانانیم و پادشاه اسلام میگویانیم رواج میدهند
و از ما و از قوت و شوکت پادشاهی ما بروت نمیزنند که اگر من پادشاه اسلام
باشم و پادشاه و پادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت پادشاهان دین
پناه بر خود به بینم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق نه گذارم که یکی از دشمنان
خدایتعالی و دین مصطفی خاصه هندو که دشمن ترین دین مصطفی اند که بیره تنبولی فراغ
دل بخورد و یا جامه سپید بپوشد و با نوعی میان اهل اسلام مرافه زند شرم باد
بر ما و بر پادشاهی ما و بر دین پروری و دین پناهی که ما میکنیم و امی داریم که نام
ما روز جمعه بر بالای منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ زنی ما را حامی اسلام
بر زبان رانند و در عهد پادشاهی ما دشمنان خدای و دشمنان دین مصطفی
که از همه دشمنان دشمن تر باشند در نظر ما و در دار الملک ما با هزار ناز و کرشمه

وباثروت

و باثروت و نعمت زیند و تلذذها و تنعمها گیرند و در میان اهل اسلام مباهی
و مفاخر باشند و آشکارا و گشاده بت پرستی کنند و طبل زنان احکام کفر و
شرک را رواج دهند خاک بر سر ما و خاک بر پادشاهی و دین پناهی ما که دشمنان
خدا و رسول خدا را در ناز و نعمت روا داریم و از خون ایشان جو بها روان نکنیم
و از چند تنکه بر طریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شوم ای پسرک در نظر مردان
هنوز طفل شیرخواره اندیشه‌های فضول در باقی کن و ما را و پادشاهی ما را با سلطان
محمود و سلطان سنجر و پادشاهی ایشان قیاس مکن که ما ذره غلامانیم با آنکه پادشاه شده ایم
بغلامی و بندگی آن پادشاهان ما را مباهات و مفاخرت باشد و بزرگی بود
و نیز ای بابا که خبر از جهان نداری ایشان را در روز قیامت جواب خود می باید
داد و ما را جواب خود می باید داد من پیر شده ام و عمر من بهشتاد سال رسیده
مرا انتظار مرگ می باید کرد و کارهائی می باید کرد که در حالت مرگ و بعد از مرگ
مرا منفعت کند و تو پیش من بخنالی میگوئی با جنگ ملکیت دنیا آورده ام و دوریا
قیامت خواهم بحید ملک احمد چپ از مجلس نخاست و در باب سلطان علاء الدین گفت
که حق و درست که علما و عقلاء و دین داران به پسندند همین است که در خاطر خداوند
عالم میگذرد و خداوند عالم میگوید و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدین مرتبه
رسیده ام می اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین باشند باشد که همچنین شود و همچنین
پیش آید در شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه عبدالله هلو العین باذره

بانزده تمن مغل قصد هندستان کرد سلطان جلال الدین لشکرها رجمع اسلام کرد و باداراکر
بادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک کیلوکهری بیرون آمد و با جمعیتی هرچه
بیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل بیشتر رفت و چون در حدود بررام دیور رسید
مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و لشکر مغل آب را در میان کردند و در مقابله
یکدیگر فرود آمدند و در ترتیب مصاف کردن مشغول شدند و دران شد که از برای
مقاتله و محاربه روز تعیین شود و صحرای بزرگ باندازه جمعیت لشکرها در نظر می آوردند
و دران چند روز مشغولی استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین را ملاقات می شد
و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از یزکیان مغل گرفته پیش سلطان
می آوردند تا روزی بعضی مقدمه لشکر مغل آب را عبره کردند و مقدمه لشکر اسلام
بیشتر شد و میان هر دو مقدمه محاربه و مقاتله صعب رفت و مقدمه لشکر اسلام
مظفر گشت و مغل بسیار را اسیر کرده پیش تخت آوردند و در آخر کار رسولان
طرفین آمد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله که متضمن خطری عظیم است
باصلاح باز آوردند و سلطان را و عبدالله نبیره هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات
کنانیدند و سلطان او را بسر خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان برخاست
و از هر دو طرف تحف و هدایای آوردند و می بردند و بعد اصلاح هر دو لشکر با یکدیگر
خرید و فروخت کردند و عبدالله با لشکر مغل باز گشت و الغو نبیره چنگز خان لعین
با چند امیر هزاره و امیر صده مغل بسلطان پیوست و آن مغلان هر همه را کلمه گویانیدند

مسلمان

مسلمان شدند و سلطان الغو را بدامادی مشرف گردانید و آن مغلان که با الغو آمده
بودند زن و بچه خود را در شهر آوردند و از سلطان مواجب و نوازش یافتند
و در عمارات کیلوکهری و غیاث پور و اندرپت و تکوله سرایها ساختند و ساکن
شدند و آبادانیها ایشانرا مغل پوره میگفتند و آن مغلان را سلطان جلال الدین
یکدو سال مواجب داد ایشانرا هوای هندستان و سکونت حوالی شهر موافق
نیفتاد و بیشتر از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
آن مغلان هم درین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با مسلمانان
بیامیختند و قرابتی کردند و ایشانرا نو مسلمان میخواندند و در آخر سال مذکور سلطان
در مندور رفت و یک لکام ریز مندور را بگرفت و حوالی انرا نهب و تاراج کرد
و با غنایم بسیار مراجعت فرمود و باز کرت دوم جانب جهاین لشکر کشید درین
کرت هم لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت و دران سال که سلطان
جلال الدین در مندوهر رفته بود سلطان علاء الدین دران وقت مقطع کره بود از
سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کره لشکر کشید و تا بهیلسان برفت و دران
لشکری او را غنایم بسیار دست افتاد و روئین که معبود هندوان ان دیار بود
در گردونها بار کرده با غنایم گوناگون در دهلی بخدمت سلطان آورد و آن بت را
در دروازه بداون فرو بردند و پی سپر خلق ساختند و سلطان علاء الدین برادر
زاده و داماد سلطان جلال الدین بود و درین کرت که او از بهیلسان غنایم بسیار

آورد سلطان او را بنواخت و عرضی ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت
کرد و در آنجه سلطان علاء الدین در بهلسان رفت خبر بسیاری مال و پیل دیوگیر در
سمع او افتاد و راه رفتن دیوگیر از آنجاییان برسید و در خاطر کرد که از کره استعداد
کند و سوار و پیاده بسیار جاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد و جانب
دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلی آمد و سلطان جلال الدین را علم ندهد لا بر خود مهربان
تر و مشفق تر دید از طلب فواضل و اقطاع کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت
کرده که من در حد چندیری و بتسران ولایتها آسوده و معمور و بیخبر از حشم دهلی
شنیده ام اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید
جاکر گیرم و تا آنجاها که نشان آن ولایتها آبادان شنیده ام بروانم و غنایم بی اندازه
بحضرت آرم و هم غنایم و همه فواضل اقطاعات خود یکبارگی در دیوان رسانم
سلطان جلال الدین از غایت صفای دل و حسن اعتقاد خود در نیافت که سلطان
علاء الدین از خشو و از حرم خود آزرده است و باطن او بکلی برگشته است و میخواهد
که از جفای ملکه جهان و حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود دور دستی رود و اقلیمی
و دیاری فرود گیرد و همانجا باشد و پیش درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را
در گرفتن سوار و پیاده جدید اجازت فرمود و طلب فواضل هر دو اقطاع
او در توقف داشت و از طمع آنکه غنایم بسیار خواهد آورد اجازت مراجعت
فرمود و سلطان علاء الدین با حصول مقصود از دهلی باز در کره رفت

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسر و مربی او
بود و کیفیت رفتن سلطان علاء الدین جانب دیوگیر و آوردن پیلان و خزاین
و جواهر بی اندازه از دیوگیر و سلطان علاء الدین از ملکه جهان که زن سلطان
جلال الدین و خشو او بود آزار بسیار داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان
جلال الدین بود بجان رسیده بود و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین
بغایت مستولی بود و از حشمت عظمت سلطان جلال الدین نمی توانست که مخالفت
حرم و بیفرمانی حرم خود پیش سلطان جلال الدین عرض دارد و از ترس بدنامی و رسوایی
نمی توانست که کیفیت در ماندگی خود پیش دیگری کشف کند و دایما در اندوه و کاهش
می بود و در کره با محرمان خود مشورت کردی و خواستی که سر در جهان گیرد و در دیار
دیگر سر بدر برد و در آنکه طرف بهلسان رفت حکایت پری مال دیوگیر در سمع
او افتاد و در اظهار اسره کرد و بود و این کرت که فرصت طلب فواضل یافت در کره آمد
مواجب سه چهار هزار و سه چهار هزار پیاده و از مال محصول و فواضل پیدا کرد و مستعد
گردید بر عزم دیوگیر از کره بیرون آمد و در ظاهر مینمود که بنهب و تاراج ولایت چندیری
میرود و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام دیوگیر پیش کسی نمی گشاد و در غیبت
خود نیابت کره و اوده بعم مولف ملک علاء الملک که از مخصصان او بود تفویض
کرد و کوچ بکوچ در ایلچ پور رفت و از راه ایلچ پور در آمد و در گهتی لاجوره
سیر برادر و خبر او در دهلی منقطع شد و عم مولف عرضه داشتهای متواتر از کره

بجانب سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می نوشت که سلطان علاء الدین
در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول است امروز و فردا عرضه داشت او
بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان علاء الدین از برادرزاده و پرورده سلطان جلال الدین
بود و از انکه دل او بد شده است هیچ روش نه سلطان جلال الدین را هیچ بدگمانی در دل
نمی افتاد فاما بزرگان در سرای و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء الدین
گمان مند شدند که او از مخالفت خسرو و بیفرمانی زنی سر در جهان گرفت و در اقلیمی دور دست
رفت این معنی بظن و قیاس درمیان خلق جکاجک شده بود و دران ایام که سلطان
علاء الدین با سوار و پیاده انبوه در کهتی لاجوره رسید لشکر رام دیو با سر او بطرفی
دور دست رفته بود و خلق دیوگیری وقتی از اوقات و از زمان ماضی خبر لشکر اسلام
نشنیده و هیچ کهی زمین مرهت را لشکری نمالیده و پادشاهی و خانی و ملکی دران
دیار نرسیده و دیوگیر از زر و نقره و جواهر و مروارید و نفایس بسیار بر دیجان بود
رام دیو را از آمدن لشکر مسلمانان خبر شد لشکری که موجود داشت با سر لشکری از رانکان
نود تا کهتی لاجوره فرستاد سلطان علاء الدین لشکر رام دیو را بمالید و بشکست و در دیوگیر
درآمد و در روز اول سی اند زنجیر پیل و چند هزار اسب از پیلخانه و پایگاه رام دیو
بدست سلطان علاء الدین افتاد و رام دیو درآمد و او را اطاعت نمود و سلطان
علاء الدین از دیوگیر چندان زر و نقره و جواهر و مروارید و نفایس و اوانی و اقمشه
و منقول آورد که دو قرن زیادت از ان تا هیچ برآمده و در هر عصری از اعصار پادشاهان

در هنگام تبدیل و تحویل زرها با خرج شده هنوز بسی پیل و مال و جواهر و مروارید
سلطان علاء الدین از دیوگیر در خزانه دهلی موجود است ذکر فتنه ملک جلالی در
شهور سنه خمس و تسعین و ستمایة سلطان جلال الدین بطرف گوالیر لشکر کشید
و هم دران سرزمین چندگاه وقف فرمود و در لشکر سلطان جلال الدین خبر اراجیف
رسید که سلطان علاء الدین امیر کره دیوگیر را نهب کرد و پیلان بسیار و مال بی اندازه
بدست آورد و از انجا مراجعت کرده است و بسمت کره گرفته می آید سلطان جلال الدین
ازین خبر بغایت خوش دل گشت و از زعم و ظن آن که او فرزند و برادر زاده من است
هر چه می آرد برمن می آرد در شادی آمدن سلطان علاء الدین مجلسها عیش میساخت
و شراب میخورد سلطان جلال الدین را بتواتر خبر محقق گشت که سلطان علاء الدین
مالی از دیوگیر می آرد که در دهلی در خزانه هیچ پادشاهی نبودی روزی سلطان جلال الدین
فرمود که مجلس خلوت سازند دران مجلس چند رای زنان ملکی و چند محرمان اسرار
ملکی را طلب شد سلطان جلال الدین بطریق مشورت از ملک احمد جب و ملک فخر الدین
کوچی که رای زنان ملک او بودند پرسید که ملک علاء الدین ما از دیوگیر مال و پیل
بسیار می آرد ما را درین معرض از کار چه باید کرد همین جا که هستیم وقفه باید فرمود
و یا پیشتر بر سمت لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر مراجعت باید کرد
ملک احمد جب نایب باربک که در قسم رای زنی نادره روزگار بوده است
پیش از انکه دیگری سخن گوید با سلطان گفت که پیل و مال خاصه که بسیار و بی اندازه با شد

واسطه فتنهاء بزرگ است و بدست هر که افتد او را جهان مست و مغرور گرداند که او دست
از پای خود نشناسد و بر ملک علاء الدین مقطع کره مستطان و داهیان و بلغاکیان
ملک چهجو بسیار جمع شدند و او را بفرمانی در اقلیمی برده و جان بازیها کرده و گنجهای دست
آورده و پادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه اعنی که مال و فتنه ملازم یکدیگر اند و خدای داند
و بس که از مشاهده چندان مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین بر رفته باشد پس رای
صواب نزدیک من آنست که خداوند عالم هر چه زودتر ازین مقام کوچ کند و سوی چندیری
با ده هزار سوار مرتب و با نصد پیل مست متوجه نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین
بر آید و راه بندی او کند و چون او لشکر پادشاه را نزدیک رسیده بشنود و چتر سلطانی
در او و لشکر او در آید او را ضرورت شود که آنچه می آرد خواه دل خواهد و خواه نخواهد
پیش تخت آرد و پادشاه اموال نقود و زر پخته و نقره و جواهر و مروارید و پیل
و اسب که واسطه فتنه انگیزی است از و بستاند و غنایم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را با بار خود
در شهر برد و خواهد او را مراجعت کره اجازت فرماید و اگر پادشاه مهم او را تمام
نداند و بر فرزندی و دامادی و پرورش او اعتماد کند و تجارب پادشاهان
قدیم هیچ شمارد و اگر پیل و مال و جواهر و مروارید نا ستده جانب دهلی مراجعت
فرماید و بگذرد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین مالها و گنجها که
پایه پادشاهی ده پادشاهست سلامت در کره رسند خود را در انده و التفات

ملکی انداخته باشند و ما هر همه را در بلا انداخته باشند و از برای ستدن پیل و مال هرگز
اینچنین محل نیابد که لشکر ملک علاء الدین کشته لشکری و بی استعداد شده و پیر و بمحنت
با مال و غنایم می آید و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار پیش میرود در این موضع
ایشان را از بهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقت در خاطر گذرانند
و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین را سالها باشد که از ملکه جهان و از
حرم خود آزارها دارد و این معنی به بندگی پادشاه از ترس ملکه جهان کسی عرض
نداشته است و آنکس که آزرده باشد از وفاداری طمع نتوان داشت و من بنده
احمد را آنچه صلاح ملک پادشاهست در خاطر گذشته است در بندگی پادشاه
عرضه داشت کردم فرمان پادشاه راست و از آنجا که اجل سلطان جلال الدین
گیرا گیر رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خوار داشت و استماع
کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود و گفت که ای احمد بچه ام را در نظر من تیره
میکنی و مینمائی من در حق علاء الدین چه بد کرده ام که او از من خواهد گشت و مال و پیل
پیش من نخواهد آورد سلطان در آن مجلس با ملک فخر الدین کوجی و کمال الدین
ابو المعالی و نصیر الدین کهرامی گفت که شما رای احمد را شنیدید شما را درین مهم چه
مصلحت روی مینماید پیش من گشاده کرده بگوئید و ملک فخر الدین کوجی خدای ترس
با آنکه دانست که آنچه ملک احمد گفته است محض صوابست ولیکن دید که سلطان را
رای و سخن او خوش نیامده است مداهنت و منادمت را کار فرمود و پیش سلطان

گفت کار بازگشتن ملک علاء الدین و آوردن پیل و مال او از عرضه داشت
او تحقیق نشده است و ثقه از میان لشکر او در بندگی درگاه نیامده است که بر قول او
اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن و آوازه اراجیف خاسته است و آوازه اراجیف
راست باشد و یا دروغ باشد و مثلی معروف است که پیش از آب دیدن موزه نتوان
کشید و اگر ما با لشکر پیش او برابر آییم و راه گیری او کنیم ایشان آوازه رسیدن لشکر
پادشاه بشنوند هر همه در هراس شوند و از بیغولهای رفتن خود بتر شوند هر جا که
رسیده باشند هم از آنجا باز گردند و مواسی شوند و در جنگلی بجز ند بمانند و بیشتر مالها
و مالهائی که می آرند همه غارت شود و خلق سر خود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت
شود که دنبال ایشان در دیوگیر باید رفت و در بشکال لشکر کشتی باید کرد و پیش از اگر
از قوم مخالفتی و تمردی مشاهده نشود و قصد ایشان کردن جائی نیامده است و اما
ماه رمضان میرسد و در دهلی خربزه و سبزه هم نبات رسیده است مرا مصلحت همچنین
می نماید که پادشاه بدولت طرف دهلی مراجعت فرماید و ماه رمضان در دار الملک
گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال آورده است او را بگذارند
که آنچه آورده است بسلامت در کره رساند و در ولایت باغی و دور دست نبرد
و عرض داشتها او متواتر بر پیش تخت آید مزاج نیک و بد و صلاح و فساد
خاطر او از عرض داشتها او روشن خواهد شد اگر در وی نوع مخالفتی خواهیم دید
بیک لگام ریز سلطانی او را و لشکر او را ته و بالا می توانیم کرد و از پیش ما کجا

خواهد رفت و یکبار همدرین نزدیکی صدمت لشکر سلطانی ایستاده خواهد کرد
و اگر در ملک علاء الدین سر پای خواهند دید بسته او را پیش خداوند عالم خواهند
آورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است
درین معرض منادمت و مداهنت چرا میکنی و حق و صواب را دیده می پوشی
که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال بسلامت در کره برسد و دو سه ماه بشکال فرصت
یابد و با موال و پیل که بدست او افتاده است برود و بزور گیرد من دنبال او خواهان
گردد یا تو خواهی گرد سلطان جلال الدین احمد چپ را گفت که تو پیوسته با علاء الدین بدگمان
بوده او را کنار کرده پرورده ام و چندین حقها در گردن او دارم چگونه از من خواهد گشت
که اگر برادران من بگردند او هم از من بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت که اگر خداوند
عالم از اینجا جانب دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشته باشد و احمد چپ
از مجلس سلطان بخاست و در هنگام بازگشتن دست بر دست می زد و تأسف میکرد
و این بیت میخواند و تکرار میکرد **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار **و سلطان جلال الدین** از ساده دلی و راست باطنی
که داشت بر سلطان علاء الدین اعتماد کرد و بر رای ملک فخر الدین کوچی از کوالیر
بر سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوکهری آمد و هنوز از رسیدن سلطان چند روز
نگذشته بود که خبرها متواتر رسید که سلطان علاء الدین با چندین زر و پیل و مال و جواهر
و مروارید و اسب و نفایس در کره رسید و هم دران زمان عرضه داشت

سلطان علاء الدین بر سلطان جلال الدین آمد که من چندین خزاین و جواهر و مروارید
سی و یک زنجیر پیل و اسپان و نفایس دیگر بجهت بندگی درگاه آورده ام و لیکن
چون سالی زیادت درین مهم مشغول بوده ام و بنوبهائی در اقلیمی دیگر رفته و درین مدت
نه فرمانی بر من رسیده است و نه من عرض داشتی فرستاده ام و نمیدانم که در غیبت
من دشمنان در باب من پیش تخت چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم
خایف شده اند اگر فرمان پادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امرایی که با من جان بازی
کرده اند آنچه از پیل و مال آورده ام پیش کرم و به بندگی درگاه آیم و سلطان علاء الدین
مثل فریبها مذکور بر سلطان جلال الدین روان میداشت و روز میگرفت و استعداد
رفتن لکهنوتی میکرد و ظفرخان را در اوده فرستاد تا کشتیها گذشتن آب سرو
مرتب کند و با اعوان و انصار خود اتفاق کرده و رای زد که چون بشنویم که دهلی
سلطان جلال الدین رحمت کرده بیرون آمد و نصب شده ما مال و پیل و لشکر و زن
و بچه لشکر بستانیم و از آب سرو بگذریم و در لکهنوتی بردیم و ملک لکهنوتی فرو گیریم
آنجا بر ما از دهلی کسی نتواند رسید و چو ارکان جلالی و دانایان شهر دریافته بودند
و با یکدیگر میگفتند که سلطان علاء الدین بر سلطان جلال الدین آمدنی نیست و نه پیل
و مال فرستادنی است هر چه می نویسد تعمیه و فریب می نویسد و او با پیل و مال
و لشکر هندستان در لکهنوتی خواهد رفت و کسی نمی تواند که با سلطان جلال الدین
سخن پوست باز کرده بگوید و اگر محرمی در باب سلطان علاء الدین چیزی میگفت

سلطان

سلطان جلال الدین بر و تفت می شد و میفرمود که مردمان میخواهند که بچه ام را
از من اگفت رسانند و مرا تیری میسازند و او را بمن نمایند و سلطان جلال الدین
عهدنامه با صد شفقت و مهر بجانب آن بیمهر یعنی سلطان علاء الدین بخط خود در قلم آورد
و بدست دو محرم از محرمان بزرگ خود داده در کره فرستاد و محرمان سلطان با و
سلطان آنجا رسیدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین و تمام
لشکر او از سلطان جلال الدین برگشته و هر چند آن محرمان خواستند که از حال برگشتن سلطان
علاء الدین و لشکر او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کره بدهلی فرستند هیچ سبیلی
نتوانستند و همدران گفت و گو باران بهار رحمت از حد بیرون و از آسمان نازل شد و آبها
بر آب گشت و ماه رمضان در آمد و برادر سلطان علاء الدین الماس بیگ که او هم داماد
و هم برادرزاده سلطان بود و شغل آخوربکی داشت بار بار پیش سلطان میگفت
که خلق برادر مرا می ترسانند می ترسم که نباید که برادر من از ترس و شرم خدا و عالم زهر
بخورد و بمیرد و یا خود را در آب غرق کند و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین برادر
او الماس بیگ رسید که من بفرمانها بسیار کرده ام اکنون زهر در دستارچه کرده میباشم
اگر سلطان جرید خود بیاید و مرا دستگیر کند و بر دمن دل برآمدن توانم نهاد والا
من زهر خواهم خورد و خواهم مرد و یا آنکه پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان
خواهم نهاد و اینچنین نامه بر امید آنکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده
در کره بیاید و ما او را دفع کنیم رای زنان سلطان علاء الدین انگیخته و برادر سلطان

علاء الدین نامه فرستاد برادر سلطان علاء الدین عین آن نامه را مهر باز کرده
و بر دست سلطان جلال الدین داد چون قضاء اجل سلطان جلال الدین نزدیک
رسیده بود این مکتوب فریبش و تعبیه و غدر راست پنداشت و هیچ فکری
و تأملی الماس بیک برادر سلطان علاء الدین را با لاغ در کره روان کرد و گفت
که تو هر چه زودتر بر علاء الدین برو و او را آواره شدن و جای رفتن هیچ
اینک من جریده در کره می آیم او فرزند من و نور دیده منست دست او میگیرم می آرم
و الماس بیک در کشتی سوار شد و بر سبیل الاغ هفتم و هشتم روز در کره بر برادر
رسید سلطان علاء الدین فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من
رسید مرا هیچ اندیشه و هراسی نماند دانایانی که پیش سلطان علاء الدین محل
و مرتبه گرفته بودند با سلطان نگفتند که ترک عزم لکهنوتی گیر یعنی سلطان جلال الدین
از طمع مال و پیل کور و کر گشته غلول خواهد کرد و خود را در چنین بنگال در راه خواهد
انداخت و بر تو خواهد آمد بعد از آن تو دانی هر چه میدانی بکنی و بعد روان
کردن الماس بیک برادر او سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده
بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیکخواهی و مخلصی نشنید و باهمه
دولتخواهان مکابره کرد و از طمع مال و پیل کور و کر گشته با چند نفر خواص و یک هزار
سوار جراره از کیلوکهری سوار شد و در دهبائی آمد و بر بحر بر نشست و احمد چپ
بر لشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کول منزل بمنزل در کره

بیاید و خود در بحر سوار شد و فرمود تا کشتیها را جانب کره الاهو کنند و هر طرفی
از کثرت آب باران سیلها بر دن زده بود و جهانی پر آب شده و اجل سلطان
جلال الدین را موی کشان می برد و هفدهم ماه رمضان بر بحر نشسته سلطان در
کره رسید و از پنجانب آب گنگ نمودار گردید سلطان علاء الدین و علائیان
چون شنیدند که سلطان جلال الدین میرسد طریقه دفع او را با خویش راست
گرفته بودند و اندیشه کرده و سلطان علاء الدین پیش از آنکه سلطان جلال الدین
در کره رسد آب گنگ را از کره عبره کرده بود با پیل و مال و اسباب و استعداد
و لشکر بر آن طرف آب میان کره و مانکپور لشکرگاه کرده و زده آمده و آب
گنگ جهان در جهان شده بود که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان آمد
لشکر سلطان علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشید و سلاح از او اسبان برگستوان
کردند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیک برادر خود را در زورق سوار
کرده و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان
جلال الدین را بفریبد و بران آرد که آن هزار سوار جراره را که بر کشتیها سوار کرده
برابر آورده است ایشان را همانجا بگذارد و بر سر کور نیارد و خود با چند نفر
معدود در این کدر من که با لشکر فرود آمده ام بیاید الماس بیک چراغچواس
در زورق نشسته بر تعجیل بر سلطان جلال الدین آمد دید که چند کشتی پر از سوار
جراره برادر سلطان از شهر آمده است پیش سلطان گفت که برادر من آواره

می شد من برادر خود را باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام واکر من بیامدی خدای
داند که او بکدام طرف رفتی وآواره شدی واکر خداوند عالم او را زود تر درنخواهد
یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مالها غارت خواهد شد واکر این زمان سواران
اسلحه پوشیده بر کشتی نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید در زمان خود را هلاک خواهد
کرد سلطان جلال الدین فرمود تا آن سواران وآن کشتیها که برابر آمده اند همه
درین کناره آب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر خواص و چند کس
که از ملازمان درکاه بودند جانب کناره دوم راند همچنین که هر دو کشتی بیشتر راند
واجل سلطان نزدیکتر شد الماس بیک غدار حرامخوار پیش سلطان کفت که فرمان شود
تا ملوک وخواص که درین دو کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بکشایند که نباید که چون نزدیک
رسند برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس خورد سلطان شوریده شده درین
مکابره هم بر سر حرف نشد فرمود که تا خواصان سلاحها از خود جدا کنند و چون
هر دو کشتی سلطان در میان کنک رسید نظر ملوک و امرا در لشکرگاه سلطان علاء الدین
افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده اند و پیلان و اسبان را برکستوانها
کرده و جای بجای سواران کره جنک بسته ایستاده شده اند جمله ملوک و امرا
که بر آن دو کشتی سوار بودند چون روز دانستند که الماس بیک غدر و مکر و خبث خود را
بچرب زبانیها در دروغ زنیها بجهت کشانیدن می برد و هر همه آن دو کشتی
سوار دست از جان خود بشستند و بخواندن سورتها آن مشغول شدند و ملک

خورم و کیلدر الماس بیک را کفت که تو از ما سلاح کشانیدی و سواران ما را هر کناره
آب داشتی لشکر شما همه غرق در سلاح است مستعد جنک مینماید و پیلان و اسبان
شما را برکستوانها کرده اند این چه حالتست و این چه طریق است الماس بیک دانست
که ملوک غدر ایشان را دریافتند جواب داد که برادر من میخواهد که حشم را آراسته
خاکبوس درکاه بکناید و سلطان جلال الدین را جان اجل کور ساخته بود که با آنکه غدر ایشان
را بچشم خود دید با وجود آن هم از میانه کنک باز نکشت و کشتیها را باز نکردانید
و الماس بیک را کفت که من چندین دور روزه دار بر شما آمده ام علاء الدین نمی توانم
و دل او نمی کشد که در زورق سوار شود و باستقبال من پیش آید الماس بیک
مکار سلطان را جواب داد که برادر مرا مطلوب این است که چون خداوند عالم
بدولت درآن کذر فرود خواهند آمد او با پیلان و صندوقها جواهر و امرا خود
دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختکی افطار خداوند عالم مرتب
کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند و برادر خود افطار کنند تا ما زنده
باشیم این شرف و این بزرکی در میان عالمیان ما را حاصل بود و الماس بیک
این بابتها فریب ها می داد و سلطان باعتمادی که بر آن هر دو برادرزادکان
و دامادان و پروردکان خود داشت بر سر حرف نمی شد و بیدار نمی کشت
و در کشتی مصحف در رحل پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانه پسران خود
ایمن و بی هراس باشند می آمد و جمله کشتی سواران که برابر سلطان بودند مرک

خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس که نزدیک مردن بخوانند میخواندند و چون سلطان
جلال الدین اول وقت نماز دیگر در کنارهٔ آب رسید و با چند خواص متوجه از کشتی فرود
آمد و سلطان علاء الدین پیشتر شده با جمعیت امرا و معارف خود شرایط خاکبوس
بجا آورد و نزدیک سلطان آمد در پای سلطان افتاد سلطان جلال الدین بر طریق پدران
مشفق بر چشم و رخساره او بوسه میداد و ریش او بگرفت و دو طبانچه مهرآمیز پدرانه
بر رخساره او زد و او را گفت که ای علاء الدین کنیزکی که در اوان طفلی در کنار من کرده
بوی آن هنوز از جامهٔ من نرفته است تو چرا از من می ترسی و در خاطر تو طریق چیست
که من بر تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی الی یومنا که مرد بزرگ میشناسی بجهه آن پرورده‌ام
و درجه درجه تا اینجا رسانیده‌ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از پسران عزیزتر
بودی و هستی چندین ترس چیست که قرار روزه دار تا اینجا آورده میان من و تو
دیگری نگنجد و این نیکان که از برای زر گرد تو شده اند اگر زر نیابند یکی گرد تو نگردد
تا ما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود و من ترا پشت ندهم سلطان این
بگفت و دست سلطان علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من آب کردی و هم درآن که سلطان جلال الدین
دست سلطان علاء الدین گرفته جانب خود می کشید اشارت غداران سنگدل
درکار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زاده بد اصل سامانه بود تیغ کوان نعمت
جانب سلطان انداخت آن تیغ کاری نیامد دست آن خاکسار بد روزه

بریده باد تیغ کاری نیامد دست بالا دیگر انداخت سلطان زخم خورده جانب
آب دوید در حالت دویدن جانب آب از زبان سلطان بیرون آمد ای
علی بدبخت چه کردی و اختیار الدین هود که نعمت بید دولت دنبال سلطان رفته
و آن چنان پادشاهی عدو بندی قلعه کشائی مسلمانی سنی را در زمین انداخت
و سر آن چنان سروری را از تن برید و همچنان خون چکان پیش سلطان
علاء الدین نامسلمان آورده و شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن
دو بار کلمهٔ شهادت گفت و نزدیک افطار روزه دار بدولت شهادت رسید
و آن چند نفر مقرب مختص که برابر سلطان جلال الدین بوده اند از کشتی فرود آمده
بودند و بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند در روزگار غدار و نابکار و فلک پر
جفاکار اینچنان قساوتی و آن چنان مکابره کوئی و آن چنان حرامخوارگی و اینچنان
خذلانی و آن چنان تباهی و اینچنان سنگدلی و اینچنان بیشرمی از آن قوم غدار
نابکار حرامخوار در وجود آورد و از دوستی ملک و حرص چندگاه دنیا ناپاینده
فانی شونده که از آدم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت بر کسی نخواهد ماند
برادرزاده و داماد که از شیرخوارگیش پرورده بودند و انگشت بانگشت از نعمتها
عم و مربی و خسر بالوده و بزرگ گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و پادشاه مخدوم
خود در روزه دار را جهارا و اعلانا در هفدهم ماه صیام رمضان بکشت و سر آنچنان
سری و سروری از تن جدا کنانیده بر سر نیزه بندانید چون سرها بلغاکیان و باغیان

درتمامی گروه مانکور بگردانیدند وراو درو فرستاد تا آنجا هم بگردانیدند وحق خون
وپیوند وحق نمک وپرورش وحق عمی وحق خسری وحق خداوندگاری وحق
پادشاهی وحق مسلمانی آنچنان پادشاهی مسلمانان آن کافر دلان سیاه روی
را مانع نیامد وخون او وخون چندان سنیان بیگناه بوقت افطار در ماه معظم
رمضان خون چون آب برخاک بریختند واز خون پادشاه وملوک جویی دیگر بر روی
زمین روان کردند وآن چنان کوانی وخذلانی وخسرانی که روسیاهی آن تا قیامت
وبعد از قیامت از روی مهار ایشان شسته نشود بجهة جاه چندروزه دنیا ناپادار
اختیار کردند وآنچنان غلطت اثمی که عقاب آن در آسمان وزمین نگنجد از برای
ملک دو تنع چند گاه ارتکاب نمودند آه وصد هزار آه وافسوس صد هزار افسوس که
بر بر چنان کافر نعمتان مکاره وبر چنان حرام خواره مبترم در ساعات حرامخوارگی
ودر زمان کنده نمکی از آسمان قهرباری سنگ نبارید وشعلهای آتش سوزنده از
زمین از زیر پای ایشان برنیامد وآن جمع حرامخوار کنده نمک سنگدل نامسلمان را
نیست وپست نگردانید واز باران بلاها گوناگون طوفانی دیگر پیدا نیامد ونام
ونشان آن میعادیان کافر نعمت زشت خو را از روی زمین محو نکرد وسیلاب
حوادث آن گروه بدبخت را در چاه ظلمات نینداخت وبرافتادن وذره ذره
گشتن حرامخواران کافرنعمت را عبرت جهانیان نساخت ودرجمله بهمدر زمان
آن چنان خونریزی که خون از سر بریده سلطان جلال الدین میچکید که آن ناجوانمردان

بعاقبت چتر سلطان جلال الدین بیاوردند وبر سر سلطان علاءالدین افراشتند وحرم
از دیها برداشتند واز بی ایمانی ونامسلمانی نقار سلطنت سلطان علاءالدین را سلطان
سوار در دادند واگرچه آن کافرنعمتان مکابره گری مشتری را اندک تر دانستند
وسلطان علاءالدین را چند روزی وچند سالی بیشتر باستدراج ومکر مهلتی دادند فاما
مهمل نگذاشتند وبر سر سه چهار سال نه الغ خان فریب دهنده ونه نصرت خان اشارت
کننده ونه ظفرخان فتنه انگیزنده ونه عم من ملک علاءالملک کوتوال ونه ملک اصغری
سر دوات دار ونه ملک جونا داد بک که در خذلان همداستان بودند ونه آنانکه در مشورت
کشتن سلطان جلال الدین رای میزدند بر روی زمین نماندند وبسر سالم دوزخی
که اول تیغ انداخت بعد از یکدو سال مستی شد واندامش بریخت واختیارالدین
هود بدبخت که سر آن چنان سروری ببرید هرچه زودتر دیوانه شد ودر ساعت
مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه بر دست گرفته آمده است وسر من میبرد
واگرچه سلطان علاءالدین از روی اضلال دیگران واستدراج او بر تخت ماند چندگاه
کارها بر حسب هوای او برآمد وزن وفرزند وخیل وتبع ومال وثروت بسیار شد
ولیکن از شومت ریختن خون ولی نعمت وچندان خونهای ناحق در ادوار پادشاهی
از او ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود وآخر فلک غدار او را ایش بلیی
زد که خانمان او هم از دست او خراب شد واین روزگار مکار نابکار فرزندان
او را هم از دست او بند کنانند ومقربان او را هم از دست او کشانیدند واز غلام

پرورده و براورده او پسران او را کور کنانید و هم از مولازاده غلام او پسران
او را همچو ترب و تره برانید و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمت داد
و آنچه هم از کسان او و پروردگان و براوردگان او مکافات کشتن سلطان
جلال الدین بر خانمان او گذشت که در هیچ گبرستانی و کوهستانی و مغلستانی نگذشته است
و نگذرد و من که مولف تاریخ فیروزشاهی را و در دیباچه تالیف مذکور شرط تاریخ نویسی
کرده ام که آنچه درین تاریخ خواهم نبشت راستا راست خواهم نبشت و آنچه از محاسن
و مقابح کسانی که تاریخ ایشان می نویسم در قلم خواهیم آورد و خیر اشخاص را اظهار
کنم و شر ایشان کتمان نخواهم کرد و اگر برابری بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات
خیر محض نویسم و از بدکردار بسیار برشکنان کنم نوشته مرا در نظر معادلت کنندگان
هیچ اعتباری نماند و مرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد بنابر محافظت
شرط مذکور آنچه در وقت ملکی از سلطان علاء الدین در کشتن ولی النعمت دیدم
نوشتم و آنچه در عصر پادشاهی از معاملات جهانداری و جهانگیری از سلطان علاء الدین
معاینه کرده ام آن همه در اخبار او در قلم آورده ام و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین
بملک احمد چپ در زمان بازگشت در دهلی رفت و لشکر در میان باران و خلاب
و خلیش دم ریزه و دم تر از و شده بازگشتند و در خانهای خود رسیدند و ملکه جهان حرم
سلطان جلال الدین که بس استیلائی داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صواب
دید بزرگان ملک تختگاه دهلی را آمدن ارکلیخان از ملتان که صفدری بس نامور

بود و در توقف نداشت و او را از ملتان نطلبید و بعجلت و ناعاقبت اندیشی
را کار فرمود و بی هیچ مشورتی و اتفاقی رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین
را که در آغاز جوانی و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاند
و با ملوک و امرا و اکابر و معارف از کیلوکهری خانه خیز در دهلی آمد و در کوشک
سبز نزول کردند و شغلهای سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امرای جلالی که در دهلی
بودند قسمت شد و ملکه جهان جهانبانی و جهانداری آغاز کرد و عرضه داشتها پیش
او میگذشت و حکم هم از پیش او می شد و ارکلیخان از شنیدن این اجبها و بطریقها
با در خاطر گرفته کرد و هم در ملتان ماند و در شهر نیامد و هم در خانه سلطان جلال الدین
میان مادر و پسر کار اختلاف افتاد و از حال نا آمدن ارکلیخان و مخالفت مادر
بر پسر سلطان علاء الدین در کره شنید و اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از
نا آمدن ارکلیخان از ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان برشکالی که مثل آن کسی یاد ندارد
دما دم کشتن سلطان جلال الدین زرریزی کنان و زرها بمنجنیق ریزان و حشم گران
و جمعیت کنان در کناره جون رسید و ملوک و امرای جلالی را بسی کان جهلکان من زر
بفریفت و آن ناجوانمردان از طمع زر مرد ریگ یک نظر در حلال خوارگی و حق گزاری
بینداختند و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین را
پشت دادند و بسلطان علاء الدین پیوستند و سلطان علاء الدین بعد از پنج ماه
که او را در راه گذشت در دو سه کروهی دهلی با جمعیت های بی اندازه فرود آمد

ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم پادشاه چهار پنج ساله از شهر بیرون
آمد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملکان حلال خوار عهد جلالی ترک زن و فرزند و خیل
و تبع خود دادند و با ملکه جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان
در ملتان رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان
جلال الدین از کره روان شده در دهلی آمد و بر تختگاه دهلی متمکن گشت چندان
زر ریزی کرد که قتل سلطان جلال الدین و کفران نعمت او خلق را سهل نمود و
مردمان در پادشاهی او راغب شدند و هم از زر ریزی او ملوک و امراء جلالی
ولی نعمت زادگان خود را و مربی زادگان خود را پشت دادند و بدو پیوستند
و از حادثهٔ سلطان جلال الدین خواص و عوام و خورد و بزرگ و عالم و جاهل
و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را بمرای العین مشاهده
شد که سلطان جلال الدین که خود را کشت پندار طمع زر کشانیده و سلطان علاء الدین
که کفران نعمت ورزید از حب زر ورزیده ملوک و امراء جلالی که حرام خوارگی
کردند از حرص زر حرامخوارگی کردند

بیت

چون همه کان بریخت زر برخاست ؛ کس نیست کز زر طلب چون همه

اسکندر ثانی السلطان الاعظم علاء الدنیا والدین محمد شاه		
قاضی صدر الدین عارف	قاضی مغیث الدین بیانه	قاضی حمید ملتانی
خضر خان شاهزاده	مبارک خان شاهزاده	شادی خان شاهزاده

فرید خان شاهزاده	عثمان خان شاهزاده	ملک شهاب الدین پسر شاهزاده	
الغ خان الماس بیگ	نصرت خان وزیر	ظفر خان عرض ممالک	
الپ خان امیر ملتان	ملک علاء الملک کوتوال	ملک فخر الدین جونا دادبک	
ملک علاء الدین اصغری سردواتدار ملک تاج الملک کافوری	خواجه عمدة الملک علائی		
ملک عز الدین حبش	نصیر الملک خواجه حاجی	ملک معین سید ملک	
ملک تاج الدین جعفر	ملک عز الدین دبیر	ملک کمال الدین دبیر	
ملک حمید الدین نایب وکیلدر	غازی ملک شحنه بارگاه اعنی سلطان تغلق	ملک نصیر الدین کلاه	
ملک محمد سنه	ملک حمید الدین امیر کوه	ملک علاء الدین ایاز کوتوال	
ملک اختیار الدین ملافغان	ملک عین الملک ملتانی	ملک حسن نیکی خاص حاجب	
ملک اختیار الدین تکین	ملک اسد الدین سالاری	ملک سید ظهیر الدین	
ملک اختیار الدین تمر	ملک کمال الدین گرگ	ملک کافور هزار دیناری اعنی ملک نایب	
ملک کافور مهردار وکیلدر	ملک دینار شحنه پیل	ملک آقابک آخربک	ملک شاهین نایب باربک
ملک فخر الدین کهندر زاده نصرت خان	ملک اشبک خداوند زاده جاشنی گیر		
ملک قیربک	ملک قران امیر شکار	ملک رکن الدین ابیه	
ملک عز الدین یغان خان	علوی کتاب خان		

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
برحمتک یا ارحم الراحمین چنین گوید دعاگوی ضیاء برنی که چون در شهور سنه خمس
وتسعین وستمایه سلطان علاء الدین بر تختگاه پادشاهی جلوس کرد برادر را
الغخان و ملک نصرة الدین بر تختگاه پادشاهی جلوس جلیسری کار النصرت خان
و ملک هزبر الدین را ظفرخان و سنجر امیر مجلس خود را الپخان خطاب کرد و
یاران معارف خود را امرائی داد و آنان که امرا بودند ایشان را در زمره ملوک
در آورد و هر یکی را از درپیوستگان قدیم خود بمرتبه که مناسب او بود بلند
گردانید و خانان و ملوک و امرای خود را الکها داد تا سوار جدید جاگیر کنند
و از آنکه زر بی اندازه در دست او افتاده بود و کاری ناشایسته دین
و دولت ازو در وجود آمده چه از برای مصلحت وقت و چه از برای فریفتن
خلق و چه از جهة پوشیدن جرم قتل سلطان جلال الدین در اکرام و انعام
بر خواص و عوام خلق بگشاد و در استعداد آمدن شهر مشغول شد ولیکن
از نزول تواتر باران و بسیاری آبها و کثرت خلاب و خلیش مکث میکرد
و میخواست که بعد طلوع سهیل عزم دهلی کند و از ارکلیخان پسر میانگی سلطان

جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد که از
دهلی خبر رسید که او بنیامد سلطان علاء الدین نا آمدن او را توافق دولت
خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین ابراهیم تخت دهلی برقرار نماند
و زر در خزانه جلالی چندان نیست که حشم جدید از آن مرتب و مستعد شود
وقت را غنیمت شمرده در عین بنگال جانب دهلی روان شد و در آن سال
از بسیاری باران گنگ و جون دریائی شده بود و هر جوئی گنگ و جون شده
و از بسیاری خلاب و خلیش راهها مانده و سلطان علاء الدین در چنین ایام بیل
و مال و لشکر از کره بیرون آمد و خانان و امرا خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید
مبالغت نمایند و در تعیین مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال و منکر نبود زرها
بیدریغ بریزند تا از زرریزی جمعیتها بسیار گرد آید و در آنچه سلطان علاء الدین
جانب دهلی می آمد منجنیق خورد و سنگ و نعلی ساخته بودند هر روز پنج من
اچهوز ر در هر منزلی که سراپرده سلطان علاء الدین بر می آمد بوقت نزول در پیش
دهلیز در منجنیق می نهادند و بر نظارگیان برتاب میکردند و خلق لشکر و خلق
اطراف گرد می آمدند آن اچهوها می چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطانی جمعیت
بیشتر می شد بر سر دو سه هفته در جمله خطط و قصبات هندوستان خبر منتشر شد که
سلطان علاء الدین گرفتن دهلی میرود و در خلق زر میریزند و سوار بیحساب جاگیر
میکنند از هر چهار جانب خلق از لشکری و غیر لشکری طرف لشکر سلطان دویدن

سلطان علاء الدین در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و پیاده در جهان
اشکالی در لشکر او گرد آمده بود و انبوهی بسیار شده و در آن که سلطان علاء الدین
در برن رسید نصرت خان در صحرا نثارگاه و خلق را از بزرگ زادگان و معارف
بیحکان و لشکریان جا گرم میگرفت و در دادن قرار مواجب و ضمان گیر بهار احتیاط
نمیکرد و به بانگ بلند می گفت که اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم
که صد چندین مال که می ریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنیم و اگر ملک بدست
ما نخواهد افتاد مالی که ما بچندین خون جگر از دیوگیر آورده ایم بمردان رسد اولیتر
که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و چون سلطان علاء الدین در برن رسید
و ظفرخان را لشکری داده بود و او را فرموده که در راه کول آید و هم بموازی
که سلطان در راه بداون و برن کوچ میکرد او هم در راه کول همبران موازی
کوچ کردی و ملوک و امرا کبار جلالی که از دهلی در مقابله سلطان علاء الدین
و ظفرخان نامزد شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اباجی آخربک
و ملک امیر علی دیوانه و ملک عثمان امیر آخور و ملک امیر عمر سرخه و ملک هرنمار در ان
آمدند و بسلطان علاء الدین پیوستند و بیستگان و سی گان من زر و بعضی پنجاه گان
من زر یافتند و تمامی حشم را که با آن ملوک و امرا آمده بودند یکند سیصد گان
تنکه نقد انعام شد و خیلخانه جلالی بتمامی بگشت و امرائی که در دهلی مانده بودند
متزلزل شدند و ملوکی که بسلطان علاء الدین پیوستند به بانگ بلند میگفتند که خلق

شهرها را عیب میکنند و میگویند که چرا حرامخوارگی کردند و مخدوم زاده خود را بدست
دادند و بدشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف نمیدانند که ملک جلالی آن
روز رفته بود که سلطان جلال الدین از کوشک کیلوکهری سوار شد و بپای خود
روان و دوان در کره رفت و دیده و دانسته و معاینه و مشاهده کرده سر
خود در سر نزدیکان خود در بازید ما چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیاییم و درین محل
که ملوک بسلطان علاء الدین پیوست و خیلخانه جلالی شکست ملکه جهان که ناقص
عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد و بدو نوشت
که من خطا کردم که بوجود تو برخوردار بر تخت نشاندم کسی از ملوک و امرا از حشم
نمی زند و بیشتری ملوک بر سلطان علاء الدین پیوست و کار پادشاهی از دست میرود
اگر می توانی الالغ شو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را از یاد در رس این
که بر تخت نشسته بود تو برادر مهتر اوئی و شایسته و بایسته ملکی پیش تو دست بسته
خدمت خواهد کرد من عورتی ام و عورات ناقصات عقل باشند خطائی کردم
خطا را در خود دیگر و ملک پدر خود را گذار و اگر تو غصه خواهی کرد و نخواهی آمد
چنانکه سلطان علاء الدین با قوت و شوکت می آید اندر دهلی خواهد گرفت
نه ما را رها خواهد کرد و نه ترا رها خواهد کرد و ارکلیخان بطلب ما در نیامد و بجای
ما در عذر نوشت که چون ملوک و حشم بخصم ما پیوست آمدن من چه فایده دهد
و سلطان علاء الدین شنید که ارکلیخان از طلب ما در نیامد فرمود تا در لشکر طبل

شادی می‌زدند و سلطان علاء الدین را از جهت بسیاری آب جون و از جهت آنکه
بجز یک بدست او نبود در کناره گذر جون توقف شد و هم در آن که جایجا
در کناره جون توقف میکرد ستاره سهیل طلوع کرد و ابهار بالخاصیه کم شد سلطان
علاء الدین با تمامی لشکرها خود از گذر کاتهه عبره کرد و در صحرا جود فرود آمد و سلطان
رکن الدین ابراهیم با جمعیتی که داشت و با کوکبهٔ بادشاهی از شهر بیرون آمد و در مقابل
لشکر سلطان علاء الدین محاربه بکند چون شب در آمد بمواز نیم شب تمامی لشکر میسره
سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شدند و غوغائی خاست و بهر بهمه رفتند و بسلطان
علاء الدین بیوستند سلطان رکن الدین بشکست و آخر شب دروازه براؤن باز
کنانیده و چند بدره تنکه زر از خزانه و چند اسب چند از بایگاه بستد و مادر و حرمها
را در پیش انداخت و شبا شب از دروازه غزنین بیرون آمد و راه ملتان گرفت
و ملک قطب الدین علوی با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان داد و در برابر ملکه
جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند از ین جا ذکر اسکندر ثانی
علاء الدنیا و الدین محمد شاه خلج است و روز دیگر سلطان علاء الدین با کوکبهٔ
و دبدبهٔ بادشاهی سوار شدند و در صحرا سیری آمد و همانجا نزول فرمود و بادشاهی
او مسلم گشته و هم در صحرا سیری آمد و همانجا نزول فرمود و بادشاهی او لشکرگاه
ساخت و دواوین و شحنگان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید حصارها و قضاة و صدور
و اکابر و معارف شهر بسلطان علاء الدین آمدند و جهان بر رسم و رسوم دیگر شد

و در عالم کار و باری نو بید آمد و از بسیاری زر و حشم خواه کسی در بیعت
سلطان علاء الدین در آمد و خواه در نیامد خطبه او در دهلی خواندند و سکه دار الضرب
بنام او زدند و در آخر سال شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه سلطان علاء الدین با دار و
بس شکرف و جمعیتی بی‌اندازه درون شهر در آمد و بر تختگاه دهلی در دولتخانه جلوس
فرمود و از آنجا در کوشک لعل فرود آمد و کوشک لعل را در دار السلطنه ساخت
و از آنکه در خزانه سلطان علاء الدین زر بی‌اندازه جمع شده بود و بر خلق هم با نواع
زر ریزها شده و همیانها و کیسها بر تنکه و جیتل کشته مردمان در عیش و عشرت و شراب
و ذوق و تمتع مشغول شدند و در درون شهر چندین جا قبهار شکرف بستند و شراب
و شربت و قبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسی می‌آراستند و ملوک و امرا و معارف
و اکابر بریکدیگر را مهمان می‌طلبیدند و شراب و شاهد و مطرب و مسخره را رواج
بیدا شده بود و سلطان علاء الدین از مستی جوانی و مستی دولت و مستی گنجهای بی‌اندازه
و مستی حشم و خدم و پیل و اسب بسیار بعیش و کامرانی مشغول شد و از بسیاری
انعام و اکرام خلق را هواخواه ملک و دولت خود ساخت و از برای مصلحت ملک
ملوک و امراء جلالی را که بدو بیوسته بودند شغلها و اقطاعها داد و خواجه خطر را که نیک
نام ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضی صدر جهان صدر الدین عارف بدر داد
ملک را قضاء ممالک داد و سید اجل و شیخ الاسلامی و خطابت بسید اجل و شیخ
الاسلام و خطیب قدیم مقرر داشت و دیوان انشا بعمدة الملک قدیم بدر ملک

سلطان علاء الدین ...
سلطان علاء الدین ...
شکار ...
سلطان ...

حمید الدین و ملک عز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک عز الدین پسران
عمدة الملک را که در رای و هنر و شناخت مردم و بزرگی و بزرگ زادگی و انواع
فضایل نظیر خود نداشتند برکشید و یکی مختص درگاه شد و دوم را پرداخت دیوان
انشا حوالت فرمود و نصرتخان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس کوتوال شد
و ملک فخر الدین کوجی دادبکی حضرت یافت و ظفرخان عرض ممالک شد و ملک اباجی
جلالی آخربک شد و ملک هرنمار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و علائی
در سرای سلطان علاء الدین چنان آراسته گشت که آنچنان آراستگی در عهد دیگر کسی را
مشاهده نشده است و بر ملک علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره و اوده
مقرر داشتند و ملک جونا قدیم نیابت وکیلدری یافت و موید الملک پدر مولف را
نیابت و خواجگی برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ بر بیکان و یکنامان
و کاردانان و کارگذاران مفوض گشت و دهلی تمام بلاد ممالک گلستانی و بوستانی
شد و املاک و اوقاف بر اهل وقف و زمینها بر موذنیان و ادرارات و انعامات
بر ادرار خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد و رواجی بود و بسیاری بیفزود و
خلق را امثالها تازه فرمود و خلق چنان فریفته زر گشت که نام قبیح فعل سلطان
علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و از ذوق گرفتن مردمان
را پروای هیچ کاری نمانده بود و همدر سال جلوس علائی جشن خیمهای قدیم و
علائی بسیار شده بود و هر همه را مواجب سالینه و ششماهه انعام نقد

رسیده

رسیده و دران سال خواص و عوام خلق را عیش و عشرتی روی نموده که من
آنچنان تنعمها و تلذذها در هیچ عهدی و عصری یاد ندارم و آنانکه از ما پیرتر اند ایشان
هم یاد ندارند و همدران وهله که سلطان علاء الدین بر تختگاه دهلی متمکن
گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغخان و ظفرخان
را با کوکبه و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و ایشان در ملتان
رفتند و ملتان را محصر کردند و یک دو ماه محصر داشتند و کوتوال و ملتانیان از
پسران سلطان جلال الدین بگشتند و بعضی امرا از درون بر الغخان و ظفرخان
آمدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ الاسلام شیخ رکن الدین را در میان
آوردند و از الغخان امان خواستند و عهد و پیمان ستدند و شیخ را برابر کردند
و با ملوک و امرائی که برایشان بودند بر الغخان آمدند و حالیا الغخان ایشان را
تعظیم داشت کرد و متصل سراچه خود فرود آورد و از ملتان فتحنامه در دهلی
آمد و در دهلی قبها بستند و طبل شادیانه ترکانه زدند و فتحنامه ملتان بالای
منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان علاء الدین
را مسلم و متبوع گشت و منازعی و شریکی ملک نماند و الغخان و ظفرخان
پسران سلطان جلال الدین را که هر دو صاحب چتر بودند و ملوک و امرای
ایشان را بدست آورده مظفر و منصور از ملتان بجانب دهلی مراجعت
کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و در اثنای راه بر الغخان رسید

و هر دو پسران سلطان جلال الدین و الغو داماد و احمد چپ نایب امیر حاجب را
میل کشیدند و حرمهای ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زر و جنه و غلام و کنیزک
و هرچه از ایشان بود نصرت خان ستد و پسران سلطان جلال الدین را در حصار هانسی موقوف
کرد و پسران ارکلیخان را بتمامی بکشت و ملکه جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در
دهلی آورد و در خانه خود موقوف داشت و در دوم سال جلوس نصرت خان وزیر شد
و ملک علاء الملک عم مؤلف را با ملوک و امرا و یک پیل و خزانه که سلطان علاء الدین در
کره برده گذاشته بود طلب شد و آمد تا ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل
شده بود از محلول ملک الامرا قدیم کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان تازک تسلیم
او شدند و هم ازین سال دست در املاک و اسباب ملوک و امرا جلالی زدند و نصرت خان
در تحصیل اموال مبالغت می نمود و نزده هزار تا حاصل میکرد و از هر جهتی که او را دست میداد
مالها در خزانه می آورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود و هم درین سال
که شهور سنه ست و تسعین و ستمایه بود که تشویش مغل شده و بعضی مغل از آب سنده
بگذشت و در ولایت در آمد و الغ خان و ظفر خان با امرا علائی و جلالی و لشکرهای بسیار
نامزد مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جارن منجور با ملاعین مقابله و محاربه
شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر شد و سرها در دهلی رسید و از فتح
ملتان و بدست آمدن پسران سلطان جلال الدین سکه ملک علائی مستحکم شده بود و از
فتح مغل مستحکم تر شد و قوت و شوکت او بر مزید گشت و در شهر فتحنامه خواندند و طبلها

زدند و قبها بستند و شادی ها کردند و جشنها ساختند و بعد انکه استقامتی در ملک
علائی پیدا آمد و جمله جلالی که ولی نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین
پیوسته و زرها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در لشکر بر همه دار گرفتند
و بعضی را در حصارها انداختند و بند کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را
بکشتند و آن مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خانمان و ملک و اسباب ایشان
بستدند و خانهای ایشان را سلطانی کردند و دیههای و باغهای و کهیتهای ایشان بخالصه
باز آوردند و هیچ چیزی پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم و خدم ایشان را در تمام
امرا علائی کردند و خیل خانهای ایشان را بر انداختند و از جمله ملوک و امرا جلالی سه کس
از سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا آخر عهد علائی بدیشان از واکفتی نرسید
یکی ملک قطب الدین علوی و دوم ملک نصیر الدین رانه شحنه پیل و سیوم ملک امیر جمال خلجی
پدر قدر خان که این سه کس از سلطان جلال الدین و پسران او نگشته بودند و از سلطان
علاء الدین مالی بستدند و هر سه کس بسلامت ماندند و دیگر امرا جلالی را از بیخ و بن
بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه یک کرور مال حاصل
کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سیوم جلوس علائی الغ خان و نصرت خان
با امرا و سرلشکران و حشم بسیار جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله و تمامی ولایت
گجرات را نهب و تاراج کردند و کرن رای گجرات از نهرواله بگریخت و برامدیو
در دیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان کرن بدست لشکر اسلام افتاد

و تمامی ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتی را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن
سومنات برهمنان سومنات نام کرده بودند و معبود هندوان شده از ان جا
بکشیدند و در دهلی فرستادند و آنرا در دهلی پی سپر خلق گردانیدند و نصرت خان
در کنبهایت رفت و از خواجکان کنبهایت که در غایت مال دار شده بودند جواهر
و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناری که ملک نایب شده بود و سلطان علاء الدین
اشفته جمال او گشته نصرتخان او را از خواجه او بجبر بستد و بر سلطان علاء الدین
آورد و بعد نهب و تاراج گجرات الغ خان و نصرتخان با غنایم بسیار مراجعت کردند
و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و تفحص غنایم در شدت
و لت و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار فرمودند و بدانچه خلق می نویسانیدند
اصلا اعتماد نمیکردند و بیشتر بیشتر می طلبیدند و بنمک آب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت
بتمامی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق لشکر از ایذا بسیار و تتبع
بسیار بتنگ آمدند و دران لشکر امرا نو مسلمان بسیار بودند و هر همه یکدل شدند و دو سه
هزار سوار جمع شدند و بلغاک کردند و ملک عز الدین برادر نصرتخان را که امیر حاجب
الغخان بود بکشتند و غوغا کردند و در بارگاه الغ خان در آمدند و الغ خان از شر ایشان
بیرون آمد و بحیله و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زاده سلطان
علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود و بلغاکیان گمان بردند که الغ خان است
او را بگمان الغ خان بکشتند و در تمامی لشکر شیعه خاست و نزدیک شد که خیلها

غارت

غارت شود و چون دولت علائی روی بازدیاد داشت آنجنان شیعه زود در
فرو نشست و سوار و پیاده لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد آمد و امرا نو مسلمان
تفرق شدند و انان که از ایشان مایه فساد و واسطه فتنه شده بودند بگریختند
و بر رایان و متمردان رفتند و در لشکر تتبع غنایم ترک آوردند و الغ خان و نصرتخان
با مال و پیل و برده و غنایمی که از نهب گجرات بدست آمده بود در دهلی آوردند
و در انچه خبر بلغاک نو مسلمان در دهلی رسید سلطان علاء الدین از فرعنتی که در سر او
ریسته بود فرمان داد تا زن و بچه خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و حبس کردند و گرفتن
زن و بچه از جرم مردان از ان تاریخ اغاز شد و الا پیش از ان در دهلی از گناه
مردان در زن و بچه ایشان دست نمی انداختند و زنان و اطفال مجرمان را نمیگرفتند
و حبس نمیکردند و دران ایام ازین ظلم که زن و بچه بگیرند ظلمی فاحش نزدیک ان بحرکان
کبادی بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان از مشاهده شد که او از انتقام برادر
خود زنان کسانی را که برادر او را تیر زده بودند فضیحت و رسوا میکرد و بکناسان
میداد تا بران بحار کان سفاح کنند و بچگان طفل ایشانرا بر قانید و این ظلم در
هیچ دینی و مذهبی نکرده اند که او کرد و هر چه ازین بابتها از و در وجود می آمد خلق
دهلی در تعجب و حیرت می شدند و لرزه در سینه خلایق می افتاد و هم درین سال
که الغ خان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفر خان در سیوستان نامزد
شد و سیوستان را صلدی و برادر او و مغلان دیگر گرفته بودند ظفر خان با حشم

بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را محصر کرد و بزخم تیر و تیغ و مناجق و نیزه
آنچنان حصاری را بگشاد و بی آنکه مغربی و منجنیق و عراده در کار شود و سباط و پاشیب
و کرگج برارند حصار سیوستان که بدست صلدی و برادر او و مغلان دیگر افتاده بود
بستد و از درون مغلان هر چهار طرف حصار تیر اندازی میکردند چنانکه پرنده
را مجال نمی بود که نزدیک حصار بگذرد با آن همه ظفرخان بزخم تیر و تیغ فتح کرد و صلدی
و برادر او را با جمله مغلان و زن بچه ایشان بدست آورد و هر همه را بسته و طوق
و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفرخان در دلها متمکن گشت
سلطان علاء الدین از بی باکی و حیدری و دلاوری او که رستمی دیگر در هندوستان
پیدا آمده بود چشم زدن گرفت و الغ خان برادر سلطان علاء الدین را با ظفرخان
از نهایت سری و صفدری که بر سر او بیضه نهاده بود عداوت و عناد افتاد
و دران سال او اقطاع سامانه داشت و از بس که او نامور شده بود سلطان علاء الدین
که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله یکی میخواست که
با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار دهد و طرف لکهنوتی فرستد تا اقلیم
لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و پیلان و خدمتی از آن جا بر سلطان علاء الدین روان
دارد و یا بنوعی از زهر دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند
و در آخر سال مذکور قتلغ خواجه سر دوا لعین با بیست تمن مغل قصد هندوستان
کرد و از ماوراء النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از آب سند بگذشت

و منزل بمنزل در حوالی دهلی در آمد و دران سال مغل را چون قصد دهلی بر سر افتاده
بود ولایتها را زحمت در آمد را نهب نمیکردند و حصارها را زحمت نمی دادند و از
آمدن آن ملعون با لشکری همچون مور و ملخ و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایتها
را نهب نمیکردند و غنیمت نمیساختند در دهلی تشویش بس بزرگ روی نمود
و خلق قصبات حوالی را بتمامی در حصار دهلی در آوردند و حصار کهنه عمارت
نشده بود و مردمان آن چنان تشویش نه کهی دیده و نه وقتی شنیده بودند و خورد
و بزرگ اهل شهر را حیرت بار می آورد و در شهر چندان جمعیت شد که در کوچها
و بازارها و مسجدها مردم نمی گنجید و خلق بسیار و اسباب در درون شهر یکی گرفت
و راهها کاروانان و سوداگران بسته شد و خلق را درماندگی پیش آمد سلطان
علاء الدین با کوکبه و دبدبه بسیار از شهر بیرون آمد و سراپرده سلطانی در سیری
نصب کردند و ملوک و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهلی طلب شد
و دران ایام عم مولف ملک علاء الملک که از مخصصان و رای زنان سلطان علاء الدین
بود کوتوالی دار الملک دهلی داشت و سلطان شهر و تمام حرم و خزاین را
بدو سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بیرون آمده و ملک علاء الملک
در سیری بوداع آمد و در مجلس خلوت با سلطان گفت که پادشاهان قدیم
و وزرا را تقدم که در عالم جهانداری و جهانبانی کرده اند از جنگها که در
نتوان دانست که دریکساعت چه شود و فتح جانب که رود احتراز و اجتناب

کلی نموده اند و از محاربه هم سران که خطر ملک و دولت پادشاه و عامهٔ
خلق و رعایا مملکت اوست بقدر الوسع و الامکان بدفع وصیت کرده و در
وصایا بار ملوک قلم نوشته اند که جنگ یله ترا زور اما اند از غلبه چند نفری معدود
یک یله گران می شود و یله دوم سبک میگردد و در ساعت کار از دست
میرود دست رفتنی که امید بازگشت آن و فراهمی آن در خاطر نمیگذرد و اگر چه
در جهار سران لشکر و انهزام و شکست آن را چندان خطری نبود و امید
بازگشت منقطع نگردد اما در جهار هم سران گنج ملک یک داو باختن است
پادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحبل متین و رای صواب
دفع کرده اند مثل این چنین مهلکه که پادشاهان تا بتوانسته اند دفع کرده پادشاه عاقل
و قاصدی هیچ اندیشه و اتفاقی چرا اختیار میکنند خداوند عالم می تواند که کمال
ستاری را از برای در امد مغل که حکم یک لک سوار دارد در پیش اندازد و با
لشکر باز و آید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند مکث فرماید
و تعلل بگذراند تا ببینیم که ایشان چه میکنند و چه می شود و کار کجا میرسد و اگر
از محاربه چاره نخواهد ماند می توان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند
و خلق خود را گرد آورده در حصار ها خزانید این لشکری گران که ایشان دارند
و ده سوار از خود جدا نمی کنند بعلف چند که ~~توانند بود~~ و چگونه توانند ماند اگر
چند روز که مزاج قصد و نیت ایشان بتحقیق دریابیم در امد و شد رسولان بگذرد

نیکو باشد و باشد که ایشان تنگ آیند و باز گردند و بغنیمت مشغول شوند در ان محل
که اگر خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب بیشتر نهضت فرمایند چگونه باشد و بعد
تقریر عرضه داشت مذکور ملک علاء الملک عرضه داشت که من بنده قدیم و بوستانچی
در خاطر بنده در کارها میگذشت عرضه داشت کرده ام و از جنس مرحمت یافته
درین مهم بزرگ هم انچه در خاطر بنده گذشت عرضه داشتم و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی پادشاه از همه رایهای بندگان برترست
و بنده را از برای دفع در امد مغل چند اندیشه در خاطر گذشته است بوصت
اندیشها را بسمع همایون خواهم رسانید و درین کرت که ملاعین مذکور با انچنین حجو
که آمده اند و ما هم داده خدای لشکر بسیار و مستعد داریم فاما لشکر ما لشکری حشم
هندوستانست که عمر ایشان در محاربه هندوان می گذرد و گهی این لشکر با مغل
محاربه نکرده است و رسم خداع و بازگشت و کمین و مکر ها مغل را نمی دانند
که اگر این بار مغل تدبیر صواب اداره باز گردد و بعد ازین منبع و تفحص حشم
دهلی چنان شود که جنگ مغل این حشم ما آرزو طلبند و سلطان علاء الدین
چون عرض داشت حلال خواری و هوا خواهی از ان ملک علاء الملک را استماع
کرد بر علاء الملک و هوا خواهی او افزود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید
و محضر کرد و با ایشان در مجمع گفت که تمامی دانید که علاء الملک وزیر و وزیرزاده
و ما را بنده مخلص و هوا خواه است و از ایام ملکی تا الی یومنا هذا بیش بهای نیکی کرده است

وما بسبب فربهی او را کوتوالی داده ایم والاحق او وزارتست واین زبان
بجهة انکه با مغل محاربه نکنیم چندین بارها بمتین زده است ودلیلها رو تن
گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک میند او را جواب میکویم شما همه بشنوید
سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد وکفت که ای ملک علاء الملک که تو
ما را بنده مخلص وچاکر قدیمی ودعوی وزارت ملک ودانایی میکنی از من که
ولی نعمت ومربی وپادشاه توام سخنی راست ودرست بشنو که پیش از من وتو
مثلی زده اند وکفته که اگر شتر دزدی وکوژ دفتن راست نیاید وهمچنین پادشاهی
ودهلی کردن وچنانکه تو بندمیدهی پس بشت کمال بستاری خزیدن ومغلان را
بزبان داشتن واز جنک احتراز کردن هرکز میسر نشود وواجب نکند که محاربه
مغل را بدتوجه وفسقه ناموردان دفع کنیم واکر ما همچنین بخرابم که تو رای میزنی فردا ان
عهد ما واناکه که بعد ما بیدا خواهند شد برریش ما بخندند وبرنامردی ما حمل کنند
خاصه دشمنان بی دین مخالف که دو هزار کروه از زمین خود آمده باشند وبر
قصد محاربه من تا بدیواری شهر دهلی آمده توجه میکوئی درین محل من سستی
ونامردی کنم وکمال بستاری را پیش کیرم وهمچو بط ومرغ بر بیضه بنشینم وایشان را
برای وتدبیر دفع کنم واکر من همچنین کنم که تو میکوئی من این روی بکه نمایم
ودر درون حرم خود چکونه روم واهل مملکت من را بکدام حساب کیرند واز کلام
جلادت وشجاعت من متمردان وسرتابان مرا از مات برداری کنند آمد هر جه

امری

من فردا از سیری در صحرا کیلی رفتنی ام وانجا با قتلغ خواجه ولشکر او مصاف خواهم
کرد تا وقت محاربه ومقاتله از میان من واو خدای ظفر کرا خواهند بخشید ونصرت
کرا روی خواهد نمود ای علاء الملک کوتوالی شهر ترا دادم وحرمها وخزینهاو تمامی
شهر بتو سپرده از میان من واو هر که مظفر ومنصور کردد تو کلیدهای دروازها وخزانها
بپوسی وپیش او نهی وبنده وفرمان بردار او شوی وتو با چندین عقل وکیاست
این قدر هم نمیدانی که رای وتدبیر دفع محاربه را وقتی مجال ومساغ باشند که دشمن
کیر اکر نرسد وچون دشمن با چندان لشکر رو یاروی در آمد مرا جز رو یاروی
در افتادن وجانها بر کف دست نهادن وبزخم تیغ وتیر دکر وجنگ رد ما را از
نها دشمن بر آوردن دیکر اندیشه ورا او روی نمانده است وتو حکایت خانه
میکوئی وحکایت خانه با بازار راست نمی آید وکلمانی که بر چهار کز جامه خانه بیچیده
وپاکیزه توان کفت در صحرا نبرد ومیدان خونریزی که از یکدیکر جوبها خون روان
خواهد شد لایق وثابت نبود واکرمی کوئی که از برای دفع درآمد مغل اندیشها
کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم وحق این حرب بکذاریم اندیشهای
ترا خواهم شنید وتو مردی نویسنده ونویسنده زاده هر اینه در دل تو انچه پنهان کرد
که پیش من کفتی علاء الملک عرضه داشت کرد که من بنده قدیم همه وقت انچه در خاطر بنده
کذشته است عرضه داشت کرده ام سلطان کفت که تو حلال خواری وپیوسته رای
ترا من مبارک کرفته ام فاما این حالتی پیش آمده است که عقل را در کوشه می باید نهاد

وجز خون ریزی و خون ریختن و از سر جان خود برخاستن و تیغها برهنه کردن
و با خصمان در آویختن کاری و اندیشه دیگر نمی باید کرد علاء الملک دست بوس داد
کرد و باز گشت و در شهر در آمد و جمله دروازها را بند انید و دروازه بداؤن را باز
داشت و خورد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا بر داشتند و سلطان
علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلی رفت و لشکرگاه ساخت و قتلغ خواجه
با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود آمد و از آنکه در هیچ عصری و عهدی اینچنین
دو لشکر گران در مقابل یکدیگر بر قصد حرب مشاهده نشده بود خلق را التعجب و حیرت
بار آورد هر دو لشکر صفها آراسته و در مقابل یکدیگر منتظر مقاتله ایستاده شدند ظفرخان
که سر فوج میمنه بود با امرائی که در فوج او بودند تیغها از نیام بکشیدند و بر لشکر مغل
حمله کردند و با لشکر مغل در آمیختند لشکر مغل تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند
و لشکر اسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفرخان که رستم وقت و کوه در زمانه
بود از تعاقب مغل باز نگشت و بزخم تیغ لشکر مغل را پیش کرده میدوانید و سرهای
ایشان می درود و تا هژده کروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن
نبود و چنان در هزیمت شدند که لگام از بادم نمی شناختند و الغ خان که سر فوج
میسره بود و امرا کبار و حشم بسیار در فوج او بود و از جهة آنکه با ظفرخان عداوت
داشت از جا نجنبید و مدد ظفرخان بنه فرستاد و طرغی لعون با تمن خود در طرفی
بورجی کمین زده بود و مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواری یاری دهی ظفرخان

مشاهده نکردند و طرغی دید که ظفرخان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت و دنبال
او فوجی دیگر بمدد نمی نماید از پس ظفرخان تعاقب کرد و لشکر مغل در چهار طرف
جانب ظفرخان بطریق حلقه در آمدند و درچنان حالتی که حلقه کرده بودند و زخم چوبه
تیر میکردند ظفرخان از اسب خطا کرد و آن صفدر رعد و صف شکن روزگار پیاده
شد و تیرها از ترکش پیش خود بر ریخت بهر تیری سواری را از مغل می انداخت
و دران موضع قتلغ خواجه بر وی پیغام کرد که بر من بیا تا ترا به پدر خود برم و من
ترا بزرگتر ازین خواهم کرد که با دشاه دهلی کرده است ظفرخان بسخن او التفات
نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد آمد از هر چهار جانب او در آمدند و او را
شهید کردند و بعد از آنکه امرا فوج او هر همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان را
زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب گرفتند و از حمله ظفرخان
هراسی بس شگرف در سینها مغل منتقش گشت و آخر شب از یرگاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند فرود آمدند و از آنجا مسکان کرده
و بست بجکان کروه منزل میکردند تا سرحد ولایت خود رسیدند در هیچ منزلی
وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخانی سالها در دلهای ایشان بماند و اگر اسبان
آب نخوردی گفتندی که مگر ظفری را دیدی که آب نمی خوری و بعد ازان هیچ وقتی
آنچنان لشکری بزرگ بر قصد محاربه در حوالی دهلی نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلی باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بدنامی آن چنان

سر بازی بی باکی دفع شد فتحی بزرگ تمر دو در سه سال جلوس سلطان علاء الدین
را جز عیش و عشرت کردن و کام دل راندن و مجلسها و جشنها ساختن کاری
دیگر نبوده است و از انکه سببی مهمات ملکی او تو بر تو بر امد و از هر طرف فتحنامها میرسید
و در هر سالی دو کان سکان پسر تولد میشد و هر دو مهمی که بهامی پیشتند و شادیها میکردند
و مصالح ملکی بر حسب مراد دل او بکفایت می انجامید و در خزاین خود گنجهای فراوان
میدید و هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر داشت میکرد
و بر پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده میکرد و بهفتاد هزار اسب در پایگاه
شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقالیم بر بسته فرمان خود می یافت
و هیچ مخالف ملک و شریک ملک در خاطر او نمیگذشت از سببها متنوع مذکور مست
شد و هواهای بزرگ و تمناهای شگرف که از اندازه او و صد هزار ابهجو او بود
بر سر او بیضه کرد و چیزهای در خاطر او افتاد که در خاطر هیچ پادشاهی نیفتاده بود
و از نهایت مستی و بیخبری و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت
و کثرة حماقت و بلاهت دست و پای گم کرد و در لاممکنات و محالات اندیشه
کردن گرفت و هوسهای ناشدنی در خاطر او می گذشت و او مردی بود که از
علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود و نامه نوشتن و خواندن ندانست
و در مزاج بد خود در طبیعت سخن گیر و در دل قیادتی تمام داشت و هر چند دنیا
بیشتر روی مینمود و مقصودها بیشتر در کنار می افتاد و دولت توافق بیشتر

میکرد بیخبرتر و مدهوشتر میشد و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آنست که سلطان
علاء الدین در ایام آن مدهوشیها و بیخبریها در مجالس خود گفتی مرا دو مهم پیش آمده
و در بر امد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردی و از ملوک حریف بپرسیدی
که چگونه کنیم که این دو مهم من بر اید یکی از ان دو مهم من بر اید یکی از ان دو مهم که در
بر امدن بحث کردی آنست که گفتی که خدا تعالی پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود
که از قوت و شوکت ایشان شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا آوردن
دین و شریعت تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هر که خود را مسلمان دانست
و مسلمان گویاند خود را از امت و ملت او تصور کرد و مرا هم خدا تعالی چهار یار
داده است یکی الغخان دوم ظفرخان و سیوم نصرتخان و چهارم الپخان داد دولت
من ایشان از قوت و شوکت پادشاهان شده است اگر من بخواهم از قوت
این چهار یار دینی و مذهبی دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و بزخم تیغ
یاران من همه خلق آن راه و روش گیرد که من پیدا ادم و از ان دین و مذهب
نام من و نام یاران من همچنانکه نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت
باقی مانده است باقی ماند و از سرمستی و جوانی و جهل و بی تمیزی و بیخبری و بی باکی بیچون
مذکور کشاده و بی التفات در مجلس شراب گفتی و در پیدا آوردن دین و مذهب
علاحده با ملوک مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدی که چگونه چیزها پیدا
باید آورد تا نام من تا قیامت گیرد و هر چه باید آورده باشیم بعد انکه رفته و مرده باشیم

خلق آن راه ببرد و از مهم دوم خود حاضران را اعلام کردی که بر من مال و پیل و حشم
بی اندازه گرد آمده است من میخواهم که دهلی را بیکی بسپارم و خود همچو اسکندر دنبال
جهانگیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درآرم و از فضول آنکه چند مهم بر حسب
خواست او برآمده بود خود را در خطبه و سکه سکندر ثانی می خوانانید و می نویسانید
و در عین شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت یکی از معتمدان ملک
خود خواهم برد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت کیست که عکس من خواهد ایستاد
و سامعان مجلس با آنکه میدانستند که از وجود مال و پیل و اسب و حشم و خدم و جهل
مادرزاد مست بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی و نادانی از بر فضول
و حمق میگوید ولیکن بقدر درشت مزاج درشت و خوی زشت او را محافظت می نمودند
و از خوف بدمستی او بر سخنان او آفرین میگفتند و نظرها و سکلها در دروغ و راست
کرده بر وقف مزاج درشت او نوز برمیکردند و او در گمان می افتاد که مرا آن
محالها لایمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می آید شدنیست و حشوات مذکور که
از زبان او در مجلس شراب بیرون می آمد در شهر منتشر شده بود و بعضی بندگان
شهر بخندیدندی و بر جهل و حمق او حمل کردندی و بعضی دانایان بترسیدندی و با یکدیگر
بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد و گنجهای بسیار بدست
که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان چه رسد بدست این بیخبر افتاده
که اگر شیطان راه و روشی کژ بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقی

کردن آن براهی ادمی شست و هفتاد هزاری بکشند حال مسلمانان و مسلمانی
چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی از سبب غایت فربهی خود
غره هر مهی بسلام سلطان علاء الدین رفتی و حریف شراب او شدی و در غره بحکم
معهود رفته بود و حریف شراب او شدی و در غره بحکم معهود رفته بود و حریف
شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم ناشدنی خود از وی پرسید
علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور در مجلس میگوید و حاضران
مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند و از هراس بدمستی و بدمزاجی او سخن راست
پیش او نمی توانند گفت و آن روز که هم از زبان سلطان کلمات مذکور شنید
و از وی تدبیر طلبید علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از مجلس
بردارند و جز چهار بزرگ ملک را که درین مجلس اند دیگری را نگذارند مرا در برداشت
این دو مهم خداوند عالم رای و تدبیری فراهم آمده است کشاده و پوست باز کرده
در بندگی تخت عرض کنم سلطان علاء الدین فرمان داد تا شراب از مجلس
برداشتند و جز الغ خان و ظفر خان و نصرت خان و الپخان دران مجلس دیگری را
نگذاشتند و امرا دیگر را باز گردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که آنچه در برداشت
این دو مهم من ترا تدبیری در رای در خاطر گذشته است بحضور این چهار یار من
پیش من بگو تا در برداختن آن مشغول شویم علاء الملک اول عذر خود تمهید کرد
و بعد آن گفت که خداوند عالم سخن دین و شریعت و مذهب اصلا و البته در زبان

نباید آورد که آن کار انبیاست نه پیشه بادشاهان و دین و شریعت بوحی آسمانی
تعلق دارد و برای و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت بنا نشود و از گاه آدم تا امروز
دین و شریعت از انبیا و رسل پیدا آمده است و جهان داری و جهان بانی
بادشاهان کرده اند و تا جهان بر دوست خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند
فاما بعضی پیغامبران بادشاهی کرده اند والتماس بنده درگاه آنست که بعد ازین
سخن بنا دین و شریعت و مذهب و آنچه خاصه پیغامبرانست و به پیغامبر ما مهر
شده است در شراب و غیر شراب از زبان بادشاه بیرون نیاید و اگر ازین
بابت کلمات که بادشاه میخواهد که دینی و مذهبی علاحده بنا کند در گوش خواص
و عوام مردم افتد بر همه خلق از بادشاه بگردند و یک مسلمان نزدیک بادشاه
نیاید و از هر طرف فتنه وسیع خیزد و از چنین کلمات در ملک خللها زاید و خداوند
عالم شنیده است که چندین جوی بهار خون که چنگز خان از شهرها مسلمانان روان
کرد نتوانست که دین مغلی با احکام مغلی در میان خلق بنشاند بیشتر مغلان مسلمان
شدند و دین محمدی قبول کردند و هیچ مسلمانی مغل نشد و دین مغلی قبول نکرد
و من بنده حلال خوارم و جان در دار من و زاد و بود من و حیات و زندگانی
من بوجود بادشاه بازبسته است که اگر در ملک بادشاه فتنه خیزد نه مرا زنده
گذارند و نه زن و بچه مرا و نه خیل و تبع مرا یکی بر روی زمین زنده نگذارند و اگر
من چیزی در خلل ملک بادشاه میبینم و آن آشکارا کرده عرضه ندارم بر جان خود

و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود بخشوده باشم و ازین کلمات که از زبان
خداوند عالم بیرون می آید فتنه زاید که برای صد بزرجمهر فرو ننشیند و آنها که دعوی
بندگی و اخلاص بادشاه میکنند و در بسی مجالس از بندگی بادشاه سخنان مذکور
شنیده اند و صدق زده و آفرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک بادشاه نگاه
نداشته و سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در تفکر
شد و ان چهار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بجان و دل خوش می آمد
و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور علاء الملک گفت چه بیرون
خواهد آمد و بعد ساعتی سلطان علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم
و چندین مرحمت در باب تو مبذول مایم بسبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم و بارها
دیده ایم و آزموده ایم که پیش ما در رای زدن آنچه راست است و درست است
گفته و سخن حق نپوشیده و من این ساعت فکر کردم دیدم که همچنین است که تو میگوی
مرا این سخنان نمی باید گفت و بعد ازین گاهی در هیچ مجلسی کسی از من اینچنین سخنان
از من نشنود صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که بر روی من راست
گفتی و حق نمک من محافظت نمودی و در مهم دوم چه میگوئی که آن هم خطاست
یا صواب علاء الملک در پرداخت مهم دوم که آن جهانگیری است پیش سلطان
گفت که قصد مهم دوم قصد سلاطین عالی همت و رسم و رسوم جهانگیری
آنست که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف خود در آرند خداوند عالم

می تواند که با چندین خزاین و دفاین و حشم و پیل و اسب از دار الملک ساخته
و مستعد بیرون آید و داد جهانگیری بدهد و من پرداخت این مهم دوم را منکر
نه ام و میدانم که در پیل خانه و پایگاه پیل و اسب بسیار گرد آمده است
و در خزاین گنجهای فراوان جمع شده خداوند عالم می تواند که دو سه لک سوار
بگیرد و جهانگیری کند فاما پادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که
دهلی را که بچندین زر ریزی ها و خونها بدست آورده است بکه سپارد
و آنکس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و دنبال جهانگیری شود و همچو سکندر
ربع مسکون بگیرد و هر کرا پادشاه در دهلی بنشاند و یا در اقلیمی دیگر بنشاند
و یا در اقلیمی دیگر بنشاند چون خواهد که از جانب دار الملک خود مراجعت
نماید آنکسان او آن اقلیمها را در چنین ایام بغی روزگار شطط چگونه سلامت
یابد و روزگار سکندر و عهد سکندر روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود
و در مردم آن روزگار رسم و رسومی و طریقی و عادتی بوده است
که اکثر تنها بگذشتی بر آن قولی که کردندی ثابت و راسخ بودندی و غدر و مکر
و دروغ و تعبیه و شکستن عهد و پیمان در آن اعصار کمتر بودی و اکرام مردمان
اقلیم و دیاری قولی و عهدی با سکندر و با پادشاهی دیگر کردندی در حضور
و غیبت از آن قول و از آن عهد نگشتندی و از سخن نگفتندی و همچو ارسطاطالیس
وزیری کجا یابد که خواص و عوام اهل روی زمین با چندان کثرت خلق و دراز

درازی

و فراخی اقلیم و بسیاری نعمت و ثروت ایشان چنان معتقد و محکوم و مامور
ارسطاطالیس باشند و بر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت
و نیابت او پی برند و معونت حشم و خدم راضی و معتقد باشند که سر سوزنی
در غیبت سکندر از حکم و اشارت او سر نه پیچند و تمرد و عصیان نه ورزند و چون
سکندر بس سی دو سال از کار جهانگیری فارغ گردد و باز در دار الملک قدیم خود
آید اقلیم دوم را سلامت و فرمان بردار و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه
زیادت هیچ فتنه و شطط در ملک قدیم او نزاید بخلاف مردمان زمانه و عصر
ما خاصه هندو که اصلا در ایشان عهدی و پیمانی نیست خاصه که اگر پادشاهی
قاهر و کامکار بر سر خود نه بینند و سوار و پیاده انبوه تیغ و تیر کشیده بر جان
و روان و ملک و اسباب خود معاینه نکنند هرگز فرمان برداری نکنند
و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند عالم اقالیم هندست
غیبت خداوند عالم خاصه غیبتی که آن بسالها متعلق گردد از چنین مردم که نه در
ایشان قولی و عهدی و نه در ایشان ذمه وفائی است چگونه بر تابد سلطان علاء الدین
علاء الملک را گفت چندین مال و پیل و اسب که بر دست من آمده است که اگر من جهانگیری
نکنم و اقلیمهای دیگر نگیرم و هم بممالک دهلی قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیری
من چگونه برآید علاء الملک گفت که من بنده قدیم پادشاهم مرا مصلحت همچنین رو
مینماید که پادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد و بعد از آن دنبال

مهمات دیگر شود سلطان سلطان علاء الدین پرسید که آن دو مهم کدام است
که از امقدم می باید داشت علاء الملک گفت که یکی از ان دو مهم مطیع و فرمان بردار
ساختن تمامی اقلیم هندوستان است چنانکه رنتهنبور و جتور و جندیری و مالوه
و دهار و اجین و از سمت شرق تا لب آب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا دم
داز یا لم تا لوهور و دیبالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام مفسد و متمرد بزبان
کسی نگذرد دوم مهم که بزرگ ترست بستن راه در ملتان سبب مغل است
و بستن راه در امدن مغل از استحکام حصارها آن سمت بکوتوالان معتبر و مرمت
حصارها و کاوانیدن خندقها و اسلحه بسیار و غله بسیار و کاه ذخیره و مرتب داشتن
منجنیق و عراده و مغزدان هزمند بلکه گرانست و بدانچه سری دیبالپور و سری
در ملتان با سواران بسیار مستقیم باشند راه در امد مغل بسته گردد تا اگر مغل بکلی
دست از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بر لشکر آن کار دیده و وفادار
و حشم چنده و گزیده و نیک اسبه بسیار و مستعد و مرتب است و هرگاه این دو
مهم اعنی دفع تمرد هنود از اقالیم و عرصات هندوستان و بستن امرا بزرگ
و نامور در سمت در امد مغل بحسب خواست دل بکفایت انجامد بادشاه را بخاطر
جمع در دار الملک دهلی که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانبانی
بدل فارغ مشغولی باید شد که استقامت بادشاه در مرکز و استقامت ممالک
خاص بادشاه بر تخت دولت نشسته جهانگیری کند و در هر طرف بندگان مخلص

و معتمد را با حشم مستعد و مرتب و امرای مخلص دولت نامزد فرماید تا در اقلیمها
دور دست بروند و بتازند و اقالیم و عرصات هند و را نهب تاراج کنند
و پیل و مال و اسب بس رایان و رانگان رها نکنند و در بندگی بادشاه آرند و اقالیم
و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران و عرصه داران مقرر دارند و شرط کنند
که ایشان هر سال پیل و مال و اسب در حضرت فرستند و بعد از تو پیر رایها ذکور
علاء الملک خدمت کرد و گفت که آنچه بنده عرضه داشت کرد میسر نشود تا بادشاه
دست از شراب خوردنها بافراط و دایم از مجلسها و جشنها ساختن و شب و روز
در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک ننشیند و مستقیم نشود و بمشورت بندگان مخلص
رای امور جهان داری و مصالح جهانبانی نپرداخت زسانده که از شراب
خوردن افراط بادشاه همه کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب رای صواب جهانبانی
هیچ کاری دست ندهد و از بسیاری اشتغال شکار بیم غدر و مکر غادران و ماکران
بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه که خواص و عوام رعایا ملک را متیقن
گردد که بادشاه شب و روز در شراب و شکار مشغول و مستغرق می باشد
رعب بادشاه در دلها منقش نشود و در ماغادران در غدر کشاده گردد
و اگر بی شراب و شکار نمی توان بود شراب بعد از نماز دیگر بمجلس و بحریفان تنها
باید خورد و آن قدر نباید خورد که مدهوشی بار آرد و از برای شکار را
قصری در سیری بنا باید فرمود که هر چهار طرف ان قصر میدانها دراز و فراخ بود

و دران میدانها شکره سیر باید کرد و شکره باید براند و برین طریق هوس شکار
استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات
بادشاه و استقامت ملک بادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات
بادشاه و استقامت ملک بادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این ملک بدست
دیگری افتد نه ما را و نه زن و بچهٔ ما را و خیل و تبع ما را زنده نگذارد و چون سلطان علاء الدین
رایهاء علاء الملک بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشها صواب همین است
که تو گفتی ما همچنین کردنی ایم که خدای عز و جل از زبان تو بیرون آورده است و سلطان
علاء الملک را جامهٔ زردوزی صورت شیر و کمر بافتهٔ زر نیم منی و ده هزار تنکه
و دو اسب تنگ بسته و دو دیه انعام داد و آن هر چهار خان که بحضور ایشان
از اول بامداد تا میانه روز علاء الملک اندیشهاء مذکور پیش تخت تقریر کرد دیگان
چهارکان هزار تنکه و دو دو کان و سکان اسب تنگ بسته در خانهٔ علاء الملک فرستادند
و رایهاء مذکور در سمع وزیران و دبیران و دانایان شهر رسید بر رای
و رویت و اندیشهٔ علاء الملک آفرینها گفتند و تحسینها کردند و ماجرا مذکور دران
ایام بود که ظفرخان زنده بود و از مهم سیوستان بدرگاه آمده بود و محاربهٔ قتلغ خواجه
ملعون هنوز نشده بود و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار رنتهنبور را که هم
نزدیک دار الملک دهلی بود و هم هنبر دیو نبسهٔ پتهورا رای دهلی بود و آن قلعه
از دیگر رفته مانده بود دهها را مقدم داشت و الغ خان را که اقطاع سمانه داشت

انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران سال مقطع کره بود فرمان داد تا جمله حشم
کره و حشم و اقطاعات سمت هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار
رنتهنبور یاری دهد الغ خان شود و الغ خان و نصرتخان جهاین را بگرفتند
و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزی نصرتخان
نزدیک حصار رفته بود و در بستن پاشیب و بر آوردن گرگج جهد میکرد
و از درون حصار سنگ مغربی روان میداشتند ناگاه سنگی بر نصرتخان رسید
و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل کرد و این خبر بسلطان علاء الدین
رسید سلطان علاء الدین با کوکبهٔ بادشاهی از شهر بیرون آمد و جانب رنتهنبور
نهضت کرد **ذکر روان شدن سلطان علاء الدین**
بجانب رنتهنبور و نزول کردن او در تلپت و بلغاک کردن اکتخان در تلپت چون
سلطان علاء الدین از دهلی بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و در تلپت
نزول کرد چندروز آنجا توقف نمود و هر روز در شکار سوار میشد و ترکه میکشید
روزی بر حکم معهود بشکار رفته بود دیگر شد و شب نزدیک دیه یاد نزول
کرد و همانجا ماندند در بارگاه نیامد و روز دوم پیش از طلوع آفتاب فرمان داد
که ترکه گشتند کارداران بار دجمعیت سوار در ترکه کشیدن مشغول شدند و سلطان
در صحرائی فرود آمده بود و بر موره نشسته و چند نفر آدمی معدود گرد بر گرد سلطان
بودند و سلطان منتظر نشسته بود که چون ترکه تمام کنند سوار شود که درین معرض

الکنجی ان برادرزاده سلطان که شغل وکیلدری داشت با سلطان بلغاک کرد و بزعم
وظن انکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و بر تخت او نشست من هم سلطان
علاء الدین را بکشم و بر تخت او بنشینم درین اندیشه خام با چند نفر سوار نو مسلمان
حکم انداز که جاکر قدیم او بودند الکنجی ان و با سواران مذکور تیر تیر کنان بر سلطان
علاء الدین در امدند و نزدیک او رسیدند و چند چوبه تیران حکم اندازان بر وکشادند
و ایام زمستان بود سلطان قبا و کله در بر داشت و دران حالت که ایشان
تیر باران میکردند از موزه فرود آمد و همان موره را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها
بران موره رسیده بود و دو تیر بر بازو سلطان رسید و بازوی سلطان بدان
مجروح شد ولیکن تیری کاری بر تن سلطان نیامد و بنده بود نانک نام دران
محل که ان نو مسلمانان تیر بر سلطان روان میداشتند خود را سپر سلطان ساخت
و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان
ایستاده بودند سپرها خود سلطان را پوشیده بودند چون الکنجی ان با آن سواران بر سر
سلطان رسید سواران خواستند که از اسبان فرود آیند و سر سلطان ببرند و
که پایکان تیغها کشیده اند متحیر در افتاده شده با الکنجی ان بلغاک و فتنه و مکر
که کرده بودند نتوانستند که از اسبان فرود آیند و دست بر سلطان بزنند
و دران موضع پایکان فریاد کردند که سلطان مرد و الکنجی ان مذکور جوان و ابله
و احمق و بی تمیز بود و هیچ عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبه که با چندان سواران

حکم انداز بر سر سلطان رسیده بود نتوانست که بلغاک خود را پخته کند و سر
سلطان را از تن جدا کرداند بعد از ان دنبال کار دیگر نداز و از غرور و حماقت
تعجیل کرد و هم بگفته پایکان کفایت نمود و بازگشت و هر چه تعجیل تر در صحرای
تلپت امد و سوار را در بارگاه سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین
بنشست و اهل در سرا را با بانگ بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را
هم گمان افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار را در بارگاه در امده است
و بکدام زهره بر تخت علائی نشسته است و بار داده و در لشکر شوری
و شغبی در افتاد و زیر و زبر شدن گرفت و بیلاز اعماری انداختند و پیش
درگاه آوردند و ملازمان درگاه در امدند و هر کسی در محل و مقام خود ایستاده
شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقربان قران میخواندند و مطربان سماع
میگفتند و بزرگان که در لشکر بودند مبارک باد پادشاهی آن بدروز را
دست بوس کردند و خدمتی نثار پیش میگذشت و حجابان او از بسم الله برمی آوردند
و الکنجی ان بدبخت از سر شبی تبی و حماقت خواست که دران زمان درون
حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و پیش در
حرم بنشست و مستحکم کرد و الکنجی ان بدروز را گفت که تا سر سلطان علاء الدین
بیار تا ترا درون حرم اوراها کنم و دران جا که سلطان علاء الدین را زخم تیر کرده
بودند سواران ترکه تفرق شدند و در میان ایشان شور افتاد و هر کسی در طرفی

شد و بر سلطان علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفر نامزد
بودند چون سلطان علاء الدین بعد بازگشتن الکخان بهوش آمد دیدند که
در بازو سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را شستند
و ببستند و بازو را بارو باکها در گردن او معلق کردند و سلطان فراهم
آمده دانست که مگر با الکخان ملوک و امرا و خلق لشکر بسیار یار خواهد
بود و اگر نه او بی قوت خلق اینچنین مکابره نتوانستی کرد و سلطان خواست
تا لشکر را ترک دهد و هم ازان جایگاه بر الغ خان در جهاین رود و در روز
کند برادر رسد و از انجا هر تدبیری که کردنی باشد در بدست آوردن
ملک و یا ازان جا دور دست رفتن تا چه مصلحت افتد معمول گرداند و درین
اندیشه میخواست که بر عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین نایب
وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر عصر بود سلطان
علاء الدین را از رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند عالم را همین لحظه
جانب سراپرده سلطانی باید رفت که خلق لشکر بنده و برده درگاه
بمجرد آنکه چتر سلطانی در نظر خلق خواهد آمد لشکر را از سلامتی ذات بادشاه
روشن خواهد شد همه بدرگاه خواهند پیوست و پیلان را پیش خواهند آورد همین
زمان سر الکخان کافر نعمت را نخواهند برید و بر سر نیزه خواهند او بخت فاما اگر
شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و سلامت است

باز نشاید که کسی یاران بدبخت شود و فتنهٔ بزرگتر ازین قایم شود و خلق
چون یار او شده و با او بیعت کرده باشند خلق را هراس خداوند عالم
بران ارد که خود را با او بکشانند سلطان علاء الدین رای حمید پسندیده نمود
و در زمان سوار شد و رخ لشکر گرفت و در میان راه هر سواری که سلطان
علاء الدین را سلامت دید بسلطان پیوست و تا سلطان در بارگاه رسید
بالفصد ششصد سوار در رکاب سلطان گرد آمده بود و سلطان چون نزدیک
لشکر رسید بر بلندی برآمد و خود را نمودار کرد و بسیاری را از لشکر نظر بر چتر
سلطان علاء الدین افتاد جمعیت در سر الکخان شکست و ملازمان درگاه و تمامی
پایلان بدرگاه او آمدند و الکخان از جانب شر زیر سرا چه بیرون آمد و بر اسپی
سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان بلندی با کوکبه
و دبدبه بادشاهی آمد و در بارگاه خود در رفت و بر تخت خود نشست و بار عام
داد و ملک عز الدین یغانخان و ملک نصیر الدین بورخان تعاقب الکخان
کردند و او را در دهند افغانپور دریافتند و سر او را بریدند و پیش در سرا او در
و سلطان فرمود تا سر آن مدبر را در نیزه ببستند و در تمامی لشکر گردانیدند و در شهر
دهلی هم گردانیدند و از شهر دهلی فتحنامه بشارت در جهاین بر الغخان
فرستاد و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در ساعت بسمل کردند
و سلطان علاء الدین چند روز هم در لشکرگاه توقف کرد و کارداران و سواران

وانان را که از بلغاک اکتخان خبری و اثری بود به تتبع و تفحص بسیار بگیرانید
و بزخم دره اهنین بکشت و خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچه
ایشان را ابتذکرد و در حصارها اطراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغاکیان
و فتنه اکتخان سلطان علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهنبور رفت و در ان
لشکرگاه ساخت و بقیه بلغاکیان اکتخان را از انجا سیاست کرد و پیش
از ان حصار را محصر کرده بودند در رفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف
ممالک حشریان اوردند و خریطه بر لشکر قسمت کردند و خریطها را یک بر
میکردند و در غار می انداختند و پای ها ی کرده باشیب می بستند و کچ بر
می اوردند و مغربها نصب کرده بودند و سنک مغربی می انداختند
و درونیان از زخم سنک مغربی پاشیب را خراب میکردند و از بالای
حصار اتش میریختند و خلق از طرفین کشته می شد و لشکر ولایت جهاین را
تا حدود هار تاخت بود و در تصرف اورده

ذکر بلغاک ملک عمر و منکو خان

خواهرزادکان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان
بود و رسیدن خبر بلغاک ایشان در رنتهنبور و همدران نزدیکی که سلطان
از کار بلغاکیان اکتخان فارغ شد و در حصارگیری جهد فرمود و جمله لشکر
را دران مشغول کرده که خبر بر سلطان علاء الدین رسید که امیر عمر و منکو خان
سلطان را غیبت دیده اند و اشتغال سلطان در حصارگیری و دشوار

گرفتن حصار رنتهنبور شنیده بغی ورزیده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند
سلطان بعضی امرا بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغی
آغاز دیده بودند و کاری نکرده هر دو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنبور
بر سلطان آوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بدخوئی و سخت
دل بود هر دو خواهرزادکان خود را پیش خود سیاست کرد و چشمهای ایشان
را بر طریق برکاله خربزه از زخم کارد بکشایند و خیل و تبع ایشان را بر انداخت
وانان که از سوار و پیاده با ایشان یار شده بودند بعضی بگریختند و اواره
شدند و بعضی بدست امرا هندوستان افتاده و محبوس گشتند

ذکر بلغاک حاجی

مولا و ملک الامرا کوتوال و سلطان علاء الدین در حصارگیری رنتهنبور مشغول
بود و با تمامی لشکر مستغرق شده که در دهلی حاجی مولا و ملک فخر الدین کوتوال قدیم
بلغاک کرد و فتنه بس بزرگ انگیخت و خبر بلغاک او سلطان را سیوم روز در رنتهنبور
رسید و دران بلغاک خلق دهلی و خلق لشکر زیر و زبر می شد و حاجی نام
شخصی بود از مولائیان ملک الامرا کوتوال قدیم که بس فتان و مشطط و بی باک
و خبیث در سرشت آفریده شده و دران ایام که سلطان علاء الدین در حصار
رنتهنبور با جمیع لشکر پیچیده بود و خلق آنجا کشته می شد و مردمان بجان تنگ
آمده بودند حاجی مولا که از شحنگی خالصه رتول داشت و ترمتی نام کوتوالی
بود در شهر که از ظلم و تعدی او خلق شهر بجان رسیده بود و او دروازه

جانب درون زد خانه عمارت کرده بود و در انجامی بود و در جبهه دیوان وزارت
در صحرا اسیری جهبرها بسته بودند و کار خلق آنجا بر داخت میر سید و علاء الدین
ایاز بدر احمد ایاز کوتوالی حصار نو داشته و حاجی مولا مستطط مذکور شهر را خالی
دید و مردمان شهر را از ظلم و تعدی ترمتی کوتوال شاکی و نالانی مشاهده
میکرد و درماندگی لشکر در کار حصار رنتهنبور و کشته شدن ایشان در حصارگیری
بتواتر شنید که خلق بغایت تنگ آمده است و از خوف استدراک سیاست
سلطان یک آدمی را از لشکر جدا کردن ممکن نیست حاجی مولا بدبخت برغم
آنکه خلق لشکر و خلق شهر از درشت مذکی خود یار من خواهند شد جمله کوتوالیان
قدیم را یار خود کرده فتنه بس بزرگ انگیخته و آتشی برآورد که شعلهای آن تا
باسمان میرسید و نیمی روز ان در ماه رمضان که دران رمضان آفتاب
در جوزا بود و خلق از هوا گرم درون خانها خزیده بود و قیلوله کرده و آمد
و شد مردمان کم شده حاجی مولا مذکور فرمانی مهمیه در بغل انداخته و با یکی
چند تیغها برهنه کرده در دروازه بداون درآمده و در پیش خانه کوتوال
ترمتی ایستاده کرد و بهانه آنکه از سلطان آمده ام و فرمان آورده کوتوال را
که قیلوله کرده بود و جمعیتی از مفرد و غیر مفرد بهلوی او نبود از درون خانه
پیش طلبید و کوتوال از خواب خاسته و کفش در پای کرده پیش در خانه
آمده و زنجیر در آنکه ترمتی کوتوال در نظر حاجی مولا درآمد بالکان را فرمود تا او را

ذکر فتنه حاجی مولا

کردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان طغرائی بیرون
آورد و کسانیکه دران جمع حاضر بودند بدیشان نمود و گفت که من بحکم
این فرمان کوتوال را گردن زده ام و خلق ساکت شد و دروازهائی که تعلق
بکوتوال ترمتی داشته و نقیبان آن دروازها یاران بدبخت شده بود در
به بندانید و در شهر در هر خانه در بندان شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال
ترمتی علاء الدین ایاز کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را
هم بکشد و برو پیغام داد که فرمان از سلطان آورده ام بیا مضمون آن
بشنو او را محرمی هم ازان بلغاکیان باکاهانید و کیفیت غدر او و کشتن کوتوال
حصار نو تقریر کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد آورد و متحصن شد
و دروازها حصار نو را به بندانید و حاجی مولا با غوغائیان دیگر در کوشک
لعل فرود آمد و در صفه طاق بنشست و جمله بندیان علائی را رها کرد
و بعضی از ایشان یار او شدند و بدرهای زر از خزانه بکشید و بر خلق
زر ریزی آغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از پایگاه بلغاکیان را میداد
و هر که با او یار می شد تنکهار زر در دامن او میریخت و علوی بود که او را نبسه شهنشه
گفتندی و از طرف مادر او نبسه سلطان شمس الدین بود حاجی مولا از کوشک
با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و آن مسکین را بزور در کوشک لعل
بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را از خانهای خود بستم می آوردد و آن

علوی را دست بوس میدهانید و خدمت میکنانید و زمان زمان آتش فتنه
برمی‌افروخت و بعضی بسعادت که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر
قاصد و عامد بر و میرفتند و او بنام بلغاکیان شغلها سلطانی تعین میکرد و دستور
علوی می کنانید و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس همان بدبختان
خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تاباک میگذشت و دران
هفت هشت روز که حاجی مولا آنجنان غوغائی کرده بود چند کرت خبر سلطان
علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح معلوم شد و شوری بیفتاد و بسوم
و چهارم روز فتنه حاجی مولا ملک حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربا خود که هر یک
تیر شیر زده بودند دروازه غزنین باز کردند و در شهر در آمد و بر دروازه بهدرکال
میرفت و میان او و میان بلغاکیان تیراندازی می شد و درچنین محلی طاعیان
و حریصان جان بکف دست می نهادند و از حاجی زری ستدند و بعد دو روز
که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران او بس جمعی حلال زاده و حلال خوار و وفادار
بودند بر بلغاکیان غلبه کردند و چیزی یار ظفر خان که بجهة عرض گذشتن از امروهه
در شهر آمده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک امیر کوه از دروازه
دروازه بهدرکال در آمد و در میان موزه دوزان میان او و میان حاجی
مولا در افتاد شد و امیر کوه از اسب فرود آمده بود و حاجی مولا را تا انداختند
و بالای سینه او نشسته و کسان حاجی چندین تیغ بر امیر کوه شیر مرد و حلال خوار بنداختند

وچندین جا اعضا او را مجروح کردند و او تا حاجی مولا را انگشت از سینه او جدا
نشد و بعد کشتن حاجی مولا مخلصان علائی در کوشک لعل رفتند و سران علوی
بیچاره مسکین را از تن جدا کردند و در شهر بر سر نیزه بگردانیدند و یا عرضه داشت
فتحنامه و کشتن حاجی مولا در رنتهنبور بر سلطان علاء الدین فرستادند و چند نوبت
خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته بود و دهلی ته و بالا می شد بسلطان علاء الدین
رسید از انجا که او در گرفتن حصار رنتهنبور عزم الملک را در کار آورده بود از
جا بجنبید و رخ جانب دهلی نکرد و چندان لشکر که در حصار گیری مشغول شده
بود و من کل الوجوه تنگ آمده و درمانده از ترس و بال و نکال سلطان علاء الدین
یکسوار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ نهد و یا طرفی رود و در جمله
در سر هیچ شش روز در شهر هر که یار حاجی مولا شده بود و از و زر ستده همه را
بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق داده بود عین آن باز در خزانه
آوردند و بعد شش هفت روز الغ خان از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی
آمد و در کوشک مور دهد هی فرود آمد و جمع بلغاکیان را در پیش او بردند
هر همه را سیاست کرد و جوی خون براند و از جهة آن بلغاکیان پسران و کسان
ملک الامرا کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هر که از خیل خانه ملک الامرا
مانده بود زیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و نام و نشان ایشان را در جهان نگذاشتند
و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان علاء الدین از بلغاک گجرات که نو مسلمانان

کردند با بلغاک حاجی مولا چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار شد و از میستیها متنوع هشیار گشت و در حصار گیری رنتهنبور جد و جهد می نمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و ملک حمید الدین و ملک عز الدین پسران علاء دبیر و ملک عین الملک ملتانی را که هر یک در رای زرینی آصف و بزرجمهری بودند و چند دانار دیگر را پیش می نشاندند و با ایشان رای میزد و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت کا اگر معلوم گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد ازین بلغاک نشود تا بعد چند روز و چند شب رای آن بزرگان برین اسود که باعث بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات نیک و بد خلق دوم شراب که در شراب خوردن مجلسها می سازند و دران مجلس انچه در دل و نهانست بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاک میکنند و فتنهها انگیزند سیوم ایتلاف و محبت و قرابتی و آمد و شد ملوک و امرا با یکدیگر و قرابتی و صلت ایشان که اگر یک کس را حادثه می افتد بواسطه وصلت و قرابتی و محبت صد کس دیگر یار او می شوند چهارم زر که بواسطه آن بلاها و فتنها در سر مردم میدوانیا زدگی و حرامخوارگی بار می آرد و اگر زر بر مردمان نباشد و کار خود مشغول باشند و کسی را از بلغاک و فتنه یاد نیاید و اگر زر بر فتانان و متسلطان و غربتان موجود نبود و استعداد فتنه و بلغاک بیمایکان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد

وسلطان

وسلطان علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سر چند گاه با خونابه و زحمت دیدن بسیار حصار رنتهنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانان که از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پناه او خزیده همه را بکشت و رنتهنبور را با ولایت بالغخان داد و انچه در درون رنتهنبور بود انعام الغخان داد و سلطان علاء الدین از رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلی آمد و از انکه از شهریان خشم کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده و درون شهر در نیامد و عمارات شهر نزول کرد و الغ خان چهار پنج ماه در غیبت سلطان خشم بسیار گرفت و خواست که عزم ارنگل و معبر مصمم گرداند قضاء اجل در امد و او را بوقت آوردن شهر مبارک دریافت و مرده او را در شهر آوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین کرد و بر روح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین که از برای دفع بواعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و فرمود تا هر کجا دیهی از ملک و انعام و وقف کسی دارد بیک قلم بخالصه باز آرند و در بت مصادره و مکابره بر خلق بگشایند و بهر بهانه که دانند از خلق زر بستانند و پس خلق زر دارها نگذارند تا برادبمود ایام کار بجائی رسید که جز در خانه ملوک و امرا و کارداران و ملتانیان و ساهان هم آن قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنکه ادرار دهلی جمله ادرارات و انعامات

و منع و زجر از آفاق بلاد ممالک بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان
مستغرق گشته که کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دوم که از برای دفع
بواعث بلغاک استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجائی رسید که هیچ چیزی
از نیک و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که کسی
دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و اکابر و کارداران
و عمال میگذشت بگاه دو رمنهیان بدست او میدادند و آنچه بدو رمیرسید
فروگذاشت نمیکردند و جواب در رمی طلبیدند و کار در بحدی رسید
که ملوک را در هزارستون امکان سخن کشاده گفتن نمانده بود و اگر چیزی
میگفتند باشارت میگفتند و در خانهای خود شب و روز از دو رمنهیان
میلرزیدند و قولی و فعلی از ایشان در وجود نمی آمد که موجب عتاب و غرامت
و تعزیر شوند و خبر جمله بازارها و خرید و فروخت و معاملات ایشان از
دو رمنهیان بسلطان میرسید و تدارک شده و سوم که از برای دفع بواعث
بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و آخر بگنی و بنگ و قمار
راهم از میان برداشتند و در منع شراب و بگنی تتبع بسیار شد و چاهها
زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی گران را از شهر بیرون کردند
و در اطراف فرستادند و خراجهای اندازه ایشان از دفاتر دور کردند
و اول سلطان فرمود تا مجلس خانه خاص را از صراحی و معری و بطکهای

چینی زراندود و شفاف و شیشه جمله را بشکستند و پیش دروازه بداون
برکالها شکسته بیاوردند و انبار کردند و جمله بارها و قرابها پر از
شراب مجلس خانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بر ریختند
و از بسیاری شراب ریخته طریق شگال خلاب و خلیش پیدا آمده بود
و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکلی بگذاشت و ملوک را فرمود تا
بر پیلان برنشستند و در دروازه دهلی و کوچها و محلتها و بازارها
و در سرایها بیرون ندا دادند که کسی شراب نخورد و نوش نشود و گرد شراب
نگردد شرمناکان و دانان که باآب روزبسته بودند هم از اول ترک
شراب دادند و بیشرمان و بدنفسان و بیعاقبتان و مغلایان و لوندان
و لوندپیشگان در خانها بهتیها برمی نشاندند و بارقند شراب می انداختند
و میچکانیدند و هم میخوردند و هم بهفته گران میفروختند و از بیرون
در مشکها پر میکردند و در خروارها کاه و هیزم شراب می انداختند
و بصد حیله و چاره و تزویر و طمع گری دیگر شراب درون شهر می آوردند
و منهیان تتبع و تفحص سخت میکردند و نقیبان در دروازها و بریدان
دروازها تفتیش می نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند
پیش در سرا می آوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه دهند
تا پیلان را بخورانند و آنانکه فروخته اند و آنانکه درون شهر آورده اند

وانان که خورده اند بهر سه طایفه را لت و چوب می زدند و بند و زنجیر میکردند
و چندروز محبوس میداشتند و چون بسیار شد چاهها زندان در پیش دروازه بداون
که ممر عام است بکاویدند و خورنده و فروشنده را در چاه زندان می انداختند
و بعضی را که بعد چندگاه بیرون می آوردند نیم مرده بیرون می امدند و مدتها می بایست
تا ایشان از ابتدای نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف چاه زندان بسیاران
ترک شراب گرفتند و اگر نفس را بس نمی امدند در کدارای جون و دیهها ده کروهی
و دوازده کروهی میرفتند شراب میخوردند اما در غیاث پور و اندرپت و کیلوکهری
و قصبات حوالی چهار پنج کروهی و شرابها بیرون خوردن و فروختن شراب
مجال نمانده بود و بعضی جان بازان البته البته در خانها خود شراب می انداختند
هم میخوردند و هم میفروختند و فضیحت و رسوای شدند و در چاه زندان می افتادند
و چون در منع شراب شدت بسیار شد اخر سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی
در خانه خود خفیه بهتی بکشد و شراب نخورد و مجلس و جمعیت نسازد
و نفروشد منهیان دور اینچنین کسی نرسانند و درون خانه او در نروند و او را
نگیرانند و از آن تاریخ که شراب و بگنی در شهر منع شد کنکاجها، بلغاک و اندیشهای
بلغاک کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک در میان مردم نماند و چهارم از برای
دفع و باعث بلغاک سلطان علاء الدین فرمان داد تا ملوک و امرا و بزرگان و معتبران
در سرا در خانهای یکدیگر نروند و ضیافتها و جمعیتها نکنند و بی انکه پیش تخت نگدرانند

و معلوم نکنند قرابتها یکدیگر در میان نیارند و خلق را در خانهای خود آمد شد
کردن نگذارند و درین فرمان هم چندان مبالغت شد که در خانهای ملوک و امرا
و هیچ بیگانه در نمی شد و ضیافتها و مهمانیها که خلق بسیار جمع شود از میان خاسته
بود و هر همه امرا و ملوک از ترس دور منهیان پا پیش می نهادند و اصلا
و البته مجلسی و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیادتی نمیگفتند و نمی نشستند و هیچ بلغاکی
و بدنامی و مشططی و فتنه انگیزی را گرد خود گشتن نمیدادند و اگر در سرا می رفتند
مجال نمانده بود که سر یکدیگر در گوش کنند و سخنی بگویند و بشنوند و با یکجا زانو
بزانو بزنند بنشینند و غم دل و شکایت روزگار بگویند و کار ملوک با یکدیگر باشارت
رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و بلغاک بسلطان علاء الدین
نرسید و فتنه پیدا نشد و بعد فراغ زمایش مذکور سلطان علاء الدین میر اب د
و ضابطه از دانایان میطلبید که هندو فرو مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه
تمرد و طغیان است در خانه او نماند و هر همه را از خوط و بلاهر در دادن خراج
یک حکم پیدا آید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندوان را آن قدر نماند که اسب
سوار شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم کنند و از
برای مهم مذکور که سر جمله مهمات ملک داری است دو ضابطه پیدا آوردند اول
آنکه آنچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم مساحت و وفا بسوه بکنند بی هیچ
تفاوتی نصف بدهند و درین دادن خوطان را با بلاهران هیچ فرقی نباشد

واز حقوق خوطی بس خوطان هیچ چیزی رها نکنند و دوم انکه از کاومیش تا گوسپند
هرچه شیر آورده بود چرائی بستانند و چرائی تعیین شد و از بس هر خانه مسکون
کرهی طلب نماید تا هیچ غبنی و تیز کری در ستدن خراج نماند و بار اقویا بر ضعفا
ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم باشد و درین کار و در مطالبه عمال
و نویسندگان و متصرفان و کارکنان که رشوه تمامی ستدند و میکردند همه را معزول
کردند و شرف قائنی نایب وزیر ممالک که در هنر نویسندگی و خط خوب و درایت
و کفایت و کیاست در چنین مملکتی نظیر خود نداشت در درایت و کفایت و تحریر و توفیر
و انگیزش مستثنی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال در نشست و مبالغتها نمود و تمامی
دیهها حوالی شهر و قصبات و ولایت میان دواب و از بیانه تا جهاین و از پالم
تا دیوپال پور و لوهور و جمیع ولایت سامانه و سنام و از ریواری تا ناگور و
از کره تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کابر و از دمهائی تا بداون
و کرک و کوئله و تمامی کایتهر در طلب خراج بر حکم مساحت و وفا بسوه و کرهی
و چرائی حکم یک دیه گردانید و این کار را چنان مستقیم کرد که تمرد و عصیان ذات
سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن از
چودهریان و خوطان و مقدمان بکلی برفت و در استدن خراج هر همه را یک حکم
شد و کار اطاعت بجائی رسید که یک سرهنگ دیوان قصبات بیست خوط
و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده از برای مطالبه خراج لت و کوب

میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبود و از برای مطالبه طلا نبودی و در خانه هندوان نقش
زر و نقره و تنکه و جیتل و اسباب زیادتی کرد و یافته و تمرد و عصیان است نمانده
بود و از بی برگی زنان خوطان و مقدمان در خانهای مسلمانان می آمدند و کار میکردند
و مزدوری می یافتند و همین شرف قائنی نایب وزیر کار مطالبه و مصادره و کارکنان
و متصرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و محصلان بجائی رسانید و مخرج
پیدا آورد که یکان جیتل که از بهی پتواریان بنام هر یکی برون می آمد و بر حکم آن
بزخم زدن و شکنجه و بند و زنجیر زر می ستد و ممکن نمانده بود که کسی یک تنکه خیانت
و یا برشوت چیزی از هندوان و مسلمانان بستانند و عمال و متصرفان و عهده داران
را چنان عور و گدا ساخته بود که بجهه هزار گان پانصد گان تنکه متصرفان و عمال را
سالها در بند و زنجیر میداشت و عمل و تصرف و عهده داری مردمان را از تب دشمن
تر شده بود و نویسندگی عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند
و تصرف کسی قبول کردی که از سر جان خود میخاسته و بیشتر ایام متصرفان و عاملان در
شق محبوس گشته است و خون میخورند سلطان علاء الدین پادشاهی بود که خبر از علم نداشت
و با علما او را وقتی نشست و خاستی نبوده است و چون در پادشاهی رسید در دل او
همه چنین نقش بسته که ملکداری و جهانبانی علاحده کاریست و روایت و احکام شریعت
علاحده امریست و احکام پادشاهی بپادشاه متعلق است و احکام شریعت
بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملکداری

او را فراهم آمدی و صلاح ملک در آن دیدی آن کار خواه مشروع و خواه نامشروع
بکردی و هرگز در امور جهانداری خود مسئله و روایتی نپرسیدی و دانشمندان بر او
کمتر آمد و شد داشتند یکی قاضی ضیاء الدین بیانه و دوم مولانا ظهیر لنگ و سیوم مولانا
مشید کهرامی نامزد مایده بودند با امرا در مایده بیرونی نشستندی و پیش سلطان علاء الدین
قاضی مغیث الدین بیانه آمد و شد داشته و در میان امرا در مجلس خلوت نشستی
و روزی بهمدران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادرها و مطالبها جهد می شد سلطان
علاء الدین قاضی مغیث را گفت که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید آنچه حق است
پیش من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل من نزدیک رسیده
مینماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی قاضی مغیث گفت از آنچه خداوند
عالم از من مسایل دینی خواهد پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد
و مرا خواهد کشت سلطان علاء الدین گفت که من نخواهم کشت هر چه من از تو پرسم پیش من
راست و درست بگو قاضی مغیث پرسید که خراج گذار و خراج ده در شرع چگونه هندو را
گویند قاضی گفت خراج گذار در شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان از او
سیم طلب نمایند با منت و تواضع بی هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی خود
در دهن او انداز داو بی هیچ نفرتی دهن باز کند تا محصل خوی در دهن او اندازد
و در آن حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین لینت و تواضع کردن او و خوی انداختن
محصل در دهن او غایت اطاعت ذمی است و عزت دین اسلام حق است

و خواری دین باطل است و خدای در خوار داشتن ایشان میفرماید عن ید و هم صاغرون
خاصه خوار داشتن هندو از لوازم دین داری است زیرا چه ایشان دشمن ترین دشمنان
مصطفی اند زیرا چه مصطفی علیه السلام در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگی
گرفتن حکم کرده است یا ایشان اسلام آرند و یا ایشان را بکشند و به بندگی گیرند و مال و ملک
ایشان را غنیمت سازند و جز امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب قبول کردن
جزیه هندو از صاحب مذهبان دیگر روایتی دیگر نیامده است و نزدیک علماء دیگر
در باب هندو اما القتل و اما الاسلام است سلطان علاء الدین از جواب قاضی مغیث
در خنده شد و گفت ازین سخنها که تو گفتی من هیچ نمیدانم ولیکن بمن بسیار رسیده بود که
خوطان و مقدمان با اسبان خوب سوار می شدند و جامهای پاکیزه می پوشیدند و بکمان فارسی
تیر میغر شتند و یکدیگر جنگ میکنند و شکار میروند و اصلا از خراج و جزیه و کرهی و چرائی خود یک
جیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیهها می ستانند و مجلس می سازند و شراب میخورند
و بعضی اصلا بطلب و بغیر طلب در دیوان نمی آیند و محصلان را التفات نمیکنند مرا غصه در کار شد
و خشم آمد و با خود گفتم که من میخواهم که اقلیمهای دیگر گیرم و دیارهای دیگر در ضبط آرم و صد کروهی
اقلیم من فرمان برداری من چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیمهای دیگر را
چگونه در فرمان برداری خود در خواهم آورد ازین جهت میزانها بستم و رعایا را فرمان بردار
ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر همه در سوراخ موش در روند و این زمان
تو میگویی که در شرع همچنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند

وبعد ان سلطان گفت که ای مولانا مغیث تو مردی دانشمندی اما تجربه نداری
من خواندگی ندارم ولی تجربه بسیار دارم بدان که هرگز هندو فرمان بردار و مطیع
مسلمان نشود تا او بینوا و بی اسباب نگردد و من فرموده ام تا بس رعیت همان قدر
بگذارند که ایشان را از زراعت و شیر و جغرات سال بسال بگذرد و ذخیره و اسباب
زیادتی نشود دوم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که دزدی و اختلاس
و رشوت کارکنان و آنانکه ایشان سیاقت قلم میکنند از جمع می برند جایی در شریعت
آمده است قاضی جواب داد که جایی نیامده است و من در کتابی نخوانده ام که اگر عمال
قدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند و یا
رشوت بستانند و مال خراج کم کنند اولوا الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند
خواه بمال و خواه بحبس و ایذا تعزیر کند اما از بهر انچنین دزدی که از دار حرب
بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان
را فرموده ام تا هر چه بنام کارکنان و متصرفان و عاملان در مستخرج بیرون آید بزخم
چوب و انبر و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و از انکه بسیار مطالبه کرده می شنوم که دزدی و
رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که متصرفان و عهده داران
آن قدر مواجب تعین کنند که ایشان را بابرو بگذرد و اگر با آن هم دزدی کنند
و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو می بینی که در شغل متصرفان
و عاملان چه میگذرد و سیوم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که این مالی که

رکابدار شحنه منده تفاوتی بودی شحنه منده سزای خود دیدی آنچه دیدی و این
همه که غله منده را محقق بود که خبر عجز و نجز منده از سه جا بسلطان میرسد مجال نبودی
که از احکام منده سر سوزنی ته و بالا شدی و جمله دانایان عصر علائی در استقامت
نرخ منده حیران و متحیر گشتندی که در نزول باران و فراخی فصل اگر نرخ منده
برقرار میماند دران استقرار چندان عجبی نبوده است اما اعجب العجایب روزگارها
در عصر علائی آن مشاهده شده است که در سالهایی که امساک باران و قحط لازم
بودی در دهلی قحط نیفتادی و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتنی نه در غله سلطانی
و نه در غله کاروانی ممکن نگشت و این معنی نه از اعجب العجایب روزگارها بوده است
و بجز او پادشاهی دیگر را میسر نشده و اگر در ایام امساک باران یکدو کرت شحنه
منده از برای آنکه نیم جیتل بر نرخ غله زیادت شود عرضه داشت کردی بیست
بیکان چوب خوردی و اگر در ایام امساک باران باندازه جمعیت هر محلی که روزینه
را بس کند بموازنه ان بقالان هر محلت و خراسان هر محلت را غله هر روزه دادندی
منده تسلیم شدی و نیم کان من عام خریداران از منده دادندی و همچنین جمعیت
اکابر و معارف را که دیهی و زمینی نبودی غله از منده میدادندی و اگر در ایام امساک
باران از هجوم خلق کسی از مسکینان و ضعفا زیر پا آمدی و موازنه در امد خلق
درون منده محافظت نشدی و بالقطع دو بسلطان رسیدی شحنه منده سزای
خویش دیدی و از برای استقامت ارزانی قماش از جامه و شکر و نبات

و میوه و روغن ستور و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا آوردند و از استقامت
پنج ضابطه مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی
قیمت زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و آن پنج ضابطه از برای ارزانی
قماش اینست سرای عدل تعیین نرخ ما نذکره اسامی سوداگران بلاد ممالک
دادن بهابها از خزانه بملتانیان معروف مالدار و سرای عدل بعهده ایشان
کردن پروانه رئیس در نفایس کالاها که بابت بزرگان و مهتران بود و بعد آنکه
پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش
ارزانی پذیرفته بود و یک جیتل و یا دانگ از نرخ سلطانی زیادت نمیشد
اول ضابطه از برای استقامت ارزانی قماش تعیین سرای عدل بوده است
و صحرایی در درون دروازه بداون بر سمت کوشک سبز سالها معطل مانده بود
آن صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر قماشی که
مال سلطانی و یا سوداگران شهر و اطراف که در شهر آرند جز در سرای عدل در هیچ خانه
و بازاری فرود نیارند و در سرای عدل فرود آرند و بنرخ سلطانی بفروشند
و اگر کسی قماش در خانه و یا بازاری فرود آرد و یا از نرخ سلطانی یک جیتل
زیادت فروشد قماش او سلطانی شود و صاحب قماش در مصادره و مکاره
افتد و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه را قماش
فروختیا در وندی بکر در سرای عدل **و ضابطه دوم** از برای استقامت

خز دهلی شانزده تنکه

ارزانی قماش تعیین نرخ بعضی ابریشمین برین جمله بوده است

خز	برد	شیر	
کیمخواب شش تنکه	شعری مهین تنکه	ملمع بارورال النحل جیتل	کمتر ... جیتل
استر	اعتبر	شیرین باف	
اعلی ... جیتل	کمتر ... ده جیتل	مهین پنج تنکه	
شیرین باف	شیرین باف	سلاهتی	سلاهتی
میانه سه تنکه	کمتر دو تنکه	مهین شش تنکه	میانه چهار تنکه
سلاهتی	کرباس	کرباس	چادر
کمتر دو تنکه	باریک بیست گز یک تنکه	کرد و کمینه چهل گز یک تنکه	ده جیتل
نبات	شکر تری	شکر سرخ	
یک سیر دو نیم جیتل	یک سیر یک نیم جیتل	سه سیر یک نیم جیتل	
روغن ستور یک نیم سیر یک جیتل	روغن کنجد سه سیر یک جیتل	نمک ده من دیگر پنج جیتل	

و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه برین اقمشه که نرخ آن معین نوشته ام قیاس
باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتند
و بنرخ مذکور حاجتمندان اقمشه می یافتند و کسی بغرض باز نمیگشت **و ضابطه**
سوم از برای استقامت ارزانی قماش اسامی سوداگران شهر و
سوداگران اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین

زمان داد تا اسامی سوداگران شهر از مسلمانان و هندو و سوداگران اطراف
ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست ثبت کنند و جمله سوداگران شهری
و بیرونی را میزانی بسازند و حکم فرمان سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان
خط شدند چنانچه پیوسته قماش در شهر آورده اند همچنان و هم چندان هر سال
در سرای عدل برسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطه مذکور
احتیاج با قمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشه از اطراف بلاد
ممالک در سرای عدل می آوردند که آن اقمشه روزها بسیار در سرای عدل میماند
و فروخته نمی شد **ضابطه چهارم** از برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مایهها
از خزانه بملتانیان بود تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی
در سرای عدل بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بیست لکه
تنکه بملتانیان مالدار دادند و ایشان را عهده دار سرای عدل ساختند و بملتانیان
گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی اقمشه سلطانی
بفروشند و این ضابطه همه واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت **ضابطه پنجم**
از برای استقامت ارزانی اقمشه پروانه رئیس در نفایس اقمشه و کالاها مهین
سلطان علاء الدین فرموده بود که جامها مهین چنانچه نسیج و تبریزی و کیج معزی
و جامها زربفت و زرنگار و جز و مار دهلی و کمخاب و ششتری و حریری
و چینی و بهرم دیوگیری و مثل و مانند جامهائی که بابت عوام الناس نباشد تا رئیس

پروانه ندهد و کاغذی بانیستان خود ننویسد از سرای عدل ندهند و رئیس
در دادن جامها نفیس باندازه مرتبه هر روزگار امرا و ملوک و اکابر و معارف
پروانه دادی و هر کرا دانستی که او سوداگر نیست و بطمع آنکه جامه از سرای عدل
ببها اندک بیرون آرد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکی بچهار و پنج از بها
سرای عدل بفروشند پروانه نمی دادی و پروانه در جامها نفیس بسبب آن
مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه سوداگران اطراف کوشش
میکردند که جامها نفیس و مهین و غریب که آنچنان در اطراف یافت نبودی ببها
نرخ سلطانی از سرای عدل بیرون می آوردند و در اطراف می بردند و ببهاء گران
میفروختند و از استقامت پنج ضابطه مذکور اقمشه در دهلی ارزان شده و سالها
ارزان ماند و مردمان بسال خورده را از مشاهده ارزانیها هر چیزی که در عصر
علائی حیرت بار می آورد و مردمان دانا در آن عهد میگفتند که سلطان علاء الدین
را ارزانیها نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار چیز دست داده است
یکی از سختی فرمان که اصلا فرمان او رجوع نیست و دوم از گرانی خراجها که
از رعایا از شدت طلب محتاج شده غله و اقمشه بنرخ سلطانی میفروشند
و سیوم از بی زری خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانگی و دانگی
کو و چهارم از کارفرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت می ستدند
و نه روی کسی نگاه میداشتند و از برای استقامت ارزانی اسب و برده و ستور

جهار ضابطه پیدا آوردند و در مدت نزدیک مستقیم کردانیدند تعیین جنس و قیمت
موازنه آن و منع خریدار سوداگر و کیسه دار و تتبع و تعریک و تشدید دلالان
و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هر جند گهی پیش تخت اعلا جهار ضابطه
مذکور بر سر یک دو سال در اسب و برده و ستور ارزانی پیدا آمد که آن جنان
بعد عصر علائی معاینه گشت ضابطه اول در تعیین جنس و موازنه قیمت اسب
برین جمله بوده است که اسپانی که بنام حشم در دیوان بگذرند سه جنس کرده بودند و بتعیین
قیمت دلالان را نموده قیمت جنس اول از صد تنکه تا صد و بیست تنکه قیمت جنس
دوم از هشتاد تنکه تا نود تنکه **قیمت جنس سیوم** از شصت و پنج تنکه تا هفتاد
تنکه و آنجه در دیوان بگذرد و آنرا بتو میخوانند از ده تنکه تا بیست تنکه و بیست
تنکه **و ضابطه دوم** از برای استقامت ارزانی اسب منع سوداگر و کیسه دار
که در بازار ایشان نخرند و کسی را نینگیزند که بخرد و ایشان را بدهد و سلطان
علاء الدین در استقامت ضابطه مذکور که سر جمله ارزانی اسب است فرمان داد که هیچ
سوداگر اسبی را گرد گشتن بازار اسب نه نهد و درین ضابطه جندان مبالغت
نمودند که هیچ سوداگر اسب را گرد بازار اسب گشتن نمیدادند و جندین سوداگر
اسب که سالها منفعت ایشان و معیشت ایشان از سودای اسب بود و با مهتران
و دلالان بازار یار بودندی مصادره شدند و بر افتادند و ایشان را با مهتران دلال
در قلعها دور دست جلا کردند و از استقامت ضابطه منع سوداگر اسب اسب

ارزانی گرفت **و ضابطه سیوم** در استقامت ارزانی اسب تشدید و تعریک
مهتران دلالان است که این قوم طایفه سر باز و مغامر و بی باک بودند بر ایشان
تشدید و تعریک بسیار کردند و بعضی از شهر بیرون کردند تا قیمت اسب
ارزانی گرفت که مهتران دلالان اسب که در معنی حاکمان بازارند تا ایشان
بشدت و تعزیر راست نایستند و ترک رشوتها که از طرفین می‌ستانند نگیرند و اعانت
خرنده و فروشنده ترک ندهند قیمت اسب ارزان نشود و راست آوردن
دلالان بی شرم دشواری دارد و ایشان راست نایستند مگر از خوف درشتی
مزاج سلطان علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان را
نمانده بود **و ضابطه جهارم** در استقامت ارزانی اسب تفحص جنس و قیمت اسب
در پیش تخت و سلطان علاء الدین هر جهل روزی و دو مهی هر سه جنس اسب را
با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی و هم تفحص و تتبع جنس کردی و هم بازپرس
قیمت فرمودی که اگر از میزان او و تعیین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزا
و جزا مهتران شدی آن جنان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین ترس
که ناگاه پیش تخت طلب خواهند شد مهتران دلال را ممکن نبودی که قیمتی و
جنسی از خود پیدا کردندی و یا از خرنده و فروشنده جیزی بستانند و کم و بیش
کنند و از میزان پیش تخت بگذرانند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور
همبرین جمله که از ان اسب نوشته ام بوده است و مجال نبوده است که سوداگر

وکیسه دار کرد بازار گردد و یا بنوعی موی برده دیدن یا دو میزان بهای
کنیزک کاری از پنج تنکه تا ده تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک کناری
از بیست تا سی تا چهل تنکه تعین شده بود و صد و دویست تنکه کم برده ای باشدی
و اگر برده که درین ایام الحنان برده هزار و دو هزار تنکه نیابند در بازار پیدا
شدی ازان از خوف دور خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوب را از بیست تنکه
تا سی تنکه قیمت بود و غلامان کار را ده تنکه تا پانزده تنکه و غلام بچگان کاری را
هفتگان هشتگان تنکه قیمت شده بود و هر چند کهی بر مهتران دلالان میکشت
که عمر بر ایشان منغص می شد و مرگ را بارزوی طلبیدندی و در بازار ستوران
استقامت ضوابط بهترین ستور باری که درین ایام سی چهل تنکه می یابند چهار تنکه
غایت پنج تنکه قیمت بودی و ستور جفتی را سه تنکه می یافتند و ماده گاو گوشتی
را یک نیم تنکه و دو تنکه قیمت بودی و شیر اورا سه تنکه و یا چهار تنکه بها کردندی
و گاومیش شیر اوره ده تنکه قیمت شدی و گوشتی را پنج تنکه شش تنکه خواهد
قیمت بودی و گوسپند فربه را از ده جیتل تا دوازده جیتل چهارده جیتل
بهامی یافتند و ارزانی هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید
صورت نمی توان بست و از برای زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور
منهیان نصب بودند که آنچه خیر و شر و فرمان برداری و تمرد و تعنت و لجه
در بازارها رفتی بر کم و زیاد بگذشتی در کردندی و اخبار روزینه بسلطان رسانیدندی

و آنچه از دور منهیان بسلطان رسیدی امکان نبودی که ازان تتبع و تفحص
سخت نکردندی و گناهکار و مجرم را بر روی آب نیاوردندی و سزای
و جزای او بدو نرسانیدندی و از خوف دور منهیان خواص و عوام خلق
از بازاری و غیر بازاری منحصر عمل خویش و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان
گشته بودندی و کسی را مجال نمانده که سر سوزنی برخلاف فرمان رود و یا
نرخی را از نرخهای سلطانی کم و بیش کند و یا طمع از زیادتی را بنوعی در کار
آرد و از خرنده و فروشنده چیزی بر باید و در استقامت ضوابط بازارهای
که تعلق به دیوان ریاست دارند و ارزانی نرخ اشیائی که در تخته بازار
از هر جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند و بکوشش فراوان از کلاه
تا موزه و از شانه تا سوزن و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا و از
حلوای صابونی تا ریوری و از کاک و بریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ
و تنبول و رنگ و سپاری و از گل خضریات و آنچه ببازارها تعلق دارد
بر حکم براورد سلطان علاء الدین پیش خود تعین ضابطه و شد تنها سخت
کردن بر بازاریان انچنین کاری مضبوط را استقامت داد و بارزاری
بازاورد و ضوابط این بوده است نصب کردن رئیس مزاجدان و زرفت
و بدخو و بیرحم و کوته دست و مقرب و بسیاری لت و چوب و نشد بد
و تعزیر و بند و زنجیر کردن بازاریان و بریدن گوشت دو کرانه ایشان و

بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری چه پیش رئیس و چه پیش
تخت و نصب کردن شحنه از دیوان ریاست در هر بازاری برای تفحص خرید
و فروخت کالا از هر جنس و در استقامت ضوابط مذکور بازارها عامه که منافع
آن بعامه خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد در روزها
و شبها در برابر در هر چیزی اگرچه آن چیز کمتر کمتر بودی خیالچه سوزن و شانه
و کفش و نعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد و جمله نرخها بر حکم برآورد
اشیا بار و منفعت فروشنده پیش خود تعیین کرد و تذکرات تعیین پیش
تخت در دیوان ریاست دادند **ضابط اول** در استقامت ارزانی اشیائی
که در بازارها عام تعلق دارد در رئیس مزاجدان و امین و سنگدل و بدخوست
که قوم بازاری قومی بی‌شرم و بی‌باک و تعمیه کردند و سفیه و سوزنده و کذاب
و زه دیده بودند در انچه ایشان را که حاکم نرخ کالا خود دانند در خطوط آن
تعیین نرخ درارند بادشاهان عاجز گشته اند و وزیران در بستن موازین
و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال درمانده و سلطان
علاء الدین بتفکر بسیار یعقوب ناظر را که هم مزاجدان تمامی شهر بود و بد عجز
و بجز خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و هم امین در استکار
بود و هم بدخو و سنگدل و زفت مزاج و عنیف و غلیظ بود در ریاست
داد و از برای اعتبار او و نفاذ امر او ریاست نظرت ممالک و احتساب

ممالک در حق او ارزانی داشت و از جهان رئیسی دیوان ریاست را
حشمی و مقداری تمام پیدا آمد و از کثرت لت کردن و گردانیدن و بند
و زنجیر کردن و خواریها و زاریها نمودن بازاریان از و در لرزه بودند
و کالا ارزان میفروختند فاما از کم دهی و جه دیگر نمودن و جه دیگر دادن و خوتن
نادانان و تعمیه و تلبیه کردن با چندان شدت او بکلی دست نداشته بودند
و ضابط دوم از برای استقامت ارزانی نرخ اشیا بازارها عام بسیاری
تتبع و تفحص بادشاه است که اگر بادشاه خواهد که بازاری که هرگز راست
نه ایستاده است ایستد انفت نکند و از تتبع و تفحص کار ایشان غفلت
ننمایند که بادشاهان قدیم گفته اند که قلع جنگل بیرونی و در اطاعت آوردن
متمردان دور دست سهل تر از آن است که جنگل درونی را قلع کنند و تمرد
بازاریان را باطاعت بازارند و سلطان علاء الدین چندین گاه تتبع و تفحص
خرید و فروخت کالا هر بازاری پیش خود کردی و خلق را در استقصا تفحص
او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیاء
بازار که پیش پس دشوار است روی نمود **ضابط سیوم** از برای استقامت
ارزانی اشیاء بازارها عام نصب شدن شحنگان از دیوان ریاست
و یعقوب ناظر رئیس شهر در هر بازاری شحنه را نان تعیین کرده بود و منصب
کرده و تذکره تعیین نرخ اشیا که پیش تخت بدو داده بودند بدست

هر شحنه داده بو فرموده که تعیین نرخ در جمله اشیا بنویسند آن گاه بکدارند که بازاریان
اشیا بوزن شندو بر اشیائی که نوشتن نباید شحنه از خرندگان زمان زمان تفحص
کند و بازاری را اگر بخلاف تعیین نرخ فروخته باشند گرفته پیش رئیس آرد
و عهده آن بازار کر اگر کم دهی کنند شحنه باشد و استقامت ضابطه نصب
شحنه در هر بازاری در ارزانی اشیا بسی فایده کرد **ضابطه چهارم** در استقامت
ارزانی اشیا بسیاری شدت ذلت و چوب یعقوب ناظر دبرانیدن کوشت
دوکونه بازاریان کم ده بوده است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که
مشددی مثل یعقوب ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصری نبوده است
و تا می توانست در هر بازاری بیست کرت و ده کرت نرخ گیری میکرد
و بازاریان را در هر نرخ گیری و کم دهی در ما رسید ریغ میزد و بانواع درشتت
می کشید و با شدت ذلت و چوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان
از کم دهی دست باز نمی داشتند و اگرچه برحکم نرخ میفروختند در سنگ تعمیه
میکردند و در کالا کار می انداختند و خریدگان را خاصه نادانان و خورد کان
را میسوختند و سلطان علاء الدین اندیشه کرد و دید که بازاری چنانچه شرط است
راست نمی ایستد و از کم دهی و تعمیه و تلجیه و سوختن نادانان و خورد کان
باز نمی آیند هرچند که غلام بچگان نادان و خورد سال که در کبوترخانها سلطان
نامزد بودند چند نفر را پیش خود طلبیدی و دهکان و بیستکان درم بدست

ان غلامبچگان دادندی و ایشان را فرمودی تا در هر بازاری بروند
و کسی ازمیان ان غلام بچگان نان و بریان بخرد میارد و کسی نان و یخنی
بخرد میارد و کسی حلوا و کسی ریوری و کسی خوربزه و کسی خیار بخرد و پیش بخت
ارند و چون غلام بچگان مذکور از هر بابت اشیا بخریدندی و در پیش تخت
اوردندی و رئیس را طلب شدی و بحضور رئیس اشیا آورده ان غلام بچگان
را وزن کردندی ان قدر در سنگ که از تعیین نرخ سلطانی از ان اشیا
کم امدی غلام بچگان را بر یعقوب رئیس دادندی یعقوب برفتی و پیش
دوکان هر کم دهی ایستادی و آن قدر در سنگ که از نرخ سلطانی آن کم نزد
داده بودی او را از دوکان او فرود آوردندی و هم در پیش دوکان
او ان قدر در سنگ کوشت دوکونه او ببریدندی و پیش انداختندی و از
استمرار سیاست مذکور بازاری بکلی راست ایستاد و از کم دهی و تعمیه
و تلجیه و سوختن مشتریان نادان و تعمیه کردن باخر دکان دست بداشتند
بلکه در فروختن اشیا و راستی سنگ چنان میدادند که مشتریان را در وقت
تفحص زیادت از نرخ می آمد و این ضابطها و تتبعها و نفاد امر و مالش
بازاریان بنقل سلطان علاء الدین ختم شد و بسر او سلطان قطب الدین
را بهزار رقم استقامت ضابطها علائی آن ضابطها میسر نشد و از بس
انکه نرخها از اسباب ارزانی کرفت ختم مرتب بدویست سی چهار تنکه

ودو اسبه بهفتاد و هشت تنکه بسیار شد و مستقیم گشت و تمامی حشم بلاد
ممالک بامتحان تیر در عرض ممالک بگذشت وانچه تیر انداز و سلاح دست
بودند صحیح شدند و فرمانش قیمت اسب و داغ اسب استقامت گرفت
سلطان علاء الدین در کار مغل درشت و بعد ارزانی اسباب معاشی
واستقامت حشم و بسیاری استعداد حشم هر بار که مغل قصد دهلی و ولایت
دهلی میکرد منهزم میگشت و علف تیغ می شد و اسیر و دستگیر می شدند و علم
اسلام بر ایشان بالغا ما بلغ ظفر می یافت و چندین هزار مغل را رشته
در گردن ایشان انداخته در دهلی می اوردند و زیر پای پیل می انداختند
و از سرها ایشان چوتره می آوردند و برج از سر مغل عمارت می شد و از
کشته شدگان مغل چه در زمین محاربه و چه در شهر گندها بوی می آمد و لشکر
اسلام بر لشکر مغل چنان چیره گشت که یک دو اسبه ده مغلی را رشته در گردن
انداخته می آورد و یکسوار مسلمان صد سوار مغل را پیش کرده میدوانید
چنانکه یک کرت علی بیک و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته
و علی بیک را از فرزندان چنگز خان ملعون میگفتند باسی چهل هزار سوار
مغل کناره کوه گرفته در ولایت امروهه در امدند سلطان علاء الدین
ملک نانک آخر بک را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد هم در حدود امروهه
هر دو لشکر را محاربه شد باریتعالی لشکر اسلام را ظفر بخشید علی بیک و ترتاک

مذکور

مذکور هر دو زنده دستگیر شدند و بیشتری لشکر مغل را علف تیغ گردانیدند و زیر
دست و بالا کردند و چرپکاوان کشتگان مغل تودها بر اوردند و حرمنها بر امد و علی بیک
را و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندین مغلان دیگر را اسیر کرده پیش
سلطان علاء الدین آوردند و بیست هزار اسب از کشته شدگان مغل در بارگاه
سلطان علاء الدین رسید و در چوتره سبحانی باری تکرف آراستند و سلطان
آن جا بار داد و از بارگاه سلطانی تا اندرپت حشم دو رویه دران باریستاده
بود و از جمعیت و انبوهی بسیار دران روز یک کوزه آب به بیست
جیتل و نیم تنکه رسیده بود در چنین باری علی بیک و ترتاک را با مغلان دیگر
و اسباب ایشان در اوردند و در پیش تخت گذرانیدند و مغل اسیر شده را
هم در بار عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند و کرت
دیگر در سال دیگر در کهیکر لشکر اسلام با کبک ملعون و لشکر مغل مصاف شد
لشکر اسلام را باریتعالی نصرت داد و کبک ملعون سر لشکر مغل زنده و اسیر کرده
پیش تخت سلطان علاء الدین آوردند و زیر پای پیل انداختند و درین کرت
نیز چه در حالت محاربه و چه انان را که از مغلان زنده در دهلی آوردند مغل
بسیار کشته شد و از سرها ایشان پیش درواز بداون برجی بر اوردند که تا
الی یومنا آن برج را خلق بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر
و کرت دیگر سه چهار امیران تمر مغل باسی چهل هزار سوار مغل سر زده در زمین

سوالک کور را کور درامدند و غنایم مشغول شدند سلطان علاء الدین لشکر اسلام را
نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام راه گذر بازگشت مغل را در کنارها
آب فرو گیرد و لشکرگاه کند و فرو داید و در بازگشت لشکر مغل که تشنه بر سر آب خواهند
رسید سزای ایشان بکنند لشکر اسلام راه هار بازگشت مغل را بگرفتند و در کنار
آب فرو دامدند از قضای باری تعالی مغلان سوالک را تاخته و از انجا راه در
درمیان کرده و ایشان و اسباب ایشان تشنه و درهم شده در کنار آب
رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان می بود ایشان بمراد دست
یافتند و مغلان هر دو انگشت در دهن انداخته آب از لشکر اسلام می طلبیدند
و هر همه با زن و بچه بدست لشکر اسلام گرفتار شدند و لشکر اسلام را فتحی
بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشتها در گردن انداخته در حصار
نراینه رسانیدند و زن و بچه ایشانرا در دهلی آوردند و در بازار برده
دهلی همچو کنیزکان و غلامبچکان هندوستان فروختند و ملک خاص حاجب
از پیش تخت علائی نامزد نراینه شد و آن جا رفت و هر همه مغلانرا
که درین فتح در حصار نراینه آورده بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند
و از خون پلید ایشان جوئی روان کردند و سال دیگر اقبال منده با لشکر مغل
درامد سلطان علاء الدین لشکر اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد و درین کرت
هم لشکر اسلام را با لشکر مغل در دهنده امیر علی و آهن مصاف شد و لشکر

اسلام بر ایشان ظفر یافت و اقبال منده را بکشتند و چندین هزار و صد مغل
زنده در دست امدند در دهلی آوردند و ایشانرا زیر پای پیل انداختند و بعد
ازین کرت که درین کرت اقبال منده کشته شد و هیچ کدامی از مغل زنده باز نگشت
مغل از لشکر اسلام چنان دم خورد و هراس گرفت که هوس آمدن هندوستان
از سینه مغل بکلی شسته شد و تا تتمه ملک قطبی مغلان نام هندوستان بر زبان
دکر و سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب بمراد نمیرفتند و در خواب
هم تیغ لشکر اسلام را بر سر خود میدیدند و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک
دهلی منقطع گشته و امن و امانی هر چه تمامتر روی نمود و رعایاء ولایت سمت
درامد مغل بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را
که دران ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و آوازه بیرون
امد و تا تتمه ملک قطبی او در اقطاع دیبالپور و لوهور سد باب مغل شده بود و بجای
پسر خان قدیم و مستقیم گشته و هر سال در ایام زمستان با لشکر خاص خود از دیبالپور
بیرون آمدی و تا سرحدها مغل برفتی و مغل را جراغ برکرده طلب کردی
و مغل را مجال نمانده بود که بر سرحدها خود بر طریق گشته بیاید و چنان شده
بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی میرفت و چون سلطان
علاء الدین مغل را استیصال کرد و راه درامد مغل بکلی مسدود گشت و حشم از
استقامت ارزانی استعداد لشکر و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد ممالک

در هر چهار سمت بملوک معتمد و بندگان مخلص در ضبط درآمد و متمردان و سرتابان
مطیع و منقاد گشتند و خراج سلطانی بر حکم مساحت و کرهی و چرای در بواطن
جمیع رعایا جای گرفت و بلغاکها و فضولیها و خام طمعیها از دلها محو گشته و خواص
و عوام رعایا ملک بفراغ خاطر و جمعیت باطن دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور و جهرف
و مندل گره و دهار و اجین و ماندو و کهر و علاپور و چندیری و ایرج و سیوانه
و جالور که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولاة و مقطعان درآمد و اقلیم گجرات
بالبخان و ملتان و سیوستان بتاج الملک کافوری و دیبالپور و لوهور بغازی
ملک تغلقشاه و سامانه و سنام بملک آخوربک نانک و دهار و اجین بعین الملک
ملتانی و جهاین بفخر الملک میرتی و جترور بملک ابومحمد و چندیری و ایرج بملک تمر
و بداؤن و کوئله و کرک بملک دینار شحنه پیل و اوده بملک تکین و کره بملک نصیر الدین
سوتلیه مستقیم شد و کول و برن و میرت و امروهه و افغانپور و کابر و تمامی ولایت
میان دواب در اطاعات حکم یک ده گرفت و در خالصه درآوردند و وجه حشم
نهادند و تمامی محصول از دانگ و درم در خزانه می‌آوردند و همین وجه از خزانه بحشم
میدادند و در وجه اخراجات کارخانها صرف میکردند و در جمله ضبط پادشاهی
سلطان علاء الدین بجایی رسیده که از دار الملک او فسق و فجور برافتاده و امن
راهها در بلاد ممالک او چنان روی نمود که مقدمان و خوطان بر سر راهها ایستاده
گذربان را و کاروانیان را پاس میداشتند و مسافران با اسباب و اقمشه و نقد

وجنس در دشت و صحرا فرود می‌آمدند و از نهایت ضبط او خیر و شر و معاملات
نیک و بد اهالی دار الملک و کلیات و تمامی متوطنان بلاد ممالک او ازو پوشیده
نمی‌ماندی و هول و هیبت و سختی زبان و درشتی مزاج او در دلهای خواص و عوام
اهالی ملک او منتقش شده بود و بر پادشاهی او عامه سپیهدار مردم قرار گرفته
و بجهار ملک که او فرو برده بود و از مشاهده آن در خاطر بسیاران نمی‌گذشت
که بدان زودی ملک از خانه او برود و در خاندانی دیگر افتد و از توافق بخت
دنیایی و اقبال زمینی که او را روی نموده بود و مهمات جهانداری او بر حسب
دلخواست او بر می‌آمد و مقاصد اندیشه او با اندیشه او بیش از تمنا در کنار او می‌افتاد
مردمان دنیاطلب که جمله بزرگیها را متعلق حصول دنیا و برآمد مقاصد دنیا دانند
برآمد مقاصد جهانداری سلطان علاء الدین را بر کرامت او حمل میکردند
و سخنان او را که در برآمد مهمات ملکی او و در فتح و نصرت لشکر از زبان او بیرون
آمدی بر کشف و کرامت او تصور می‌نمودند و دانایان دین و دنیا و متفرسان
احکام قضا و قدر باریتعالی که نظر عاقبت بین ایشان در حقایق امور افتد
و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش آسمان و ثبات زمین بود
در مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاری برآمد مهمات بر حسب خواست دل سلطان
علاء الدین میگفتند که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر او روی می‌نماید
و هر مهمی از مهمات او و تمامی رعایا ممالک او بر می‌آید هر انتظامی و التیامی

که در ملک معاینه می شود از میامن و برکات شیخ الاسلام نظام الدین غیاث پور
که او محبوب و معشوق خدای است و فیض انعام و اکرام الهی بر سر او دائم
می بارد و از تاثیر دوام فیضی که بر سر او باران شده است و از برکات وجود
همایون او که علی الدوام والاستمرار منتظر نظر ربانی گشته مقاصد امور و ماموران
عصر دولت علائی بر حسب خواست دل ایشان بر می آید و علم اسلام بفتح
و نصرت آسمانی زمان زمان بلند میگردد و سلطان علاء الدین که بچندین معاصی
لازمه و متعدیه مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده و کشف و کرامات
چه نسبت دارد ان همه فراهمها و فراخی عیش و بسیاری امن و امان و سلامتی
مردمان از بلاهای گوناگون و رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین
روی آورده بود و در باب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض
مولف از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر
او از ضبط امور جهانداری آنست که چون امور جهانداری و مصالح جهانبانی
سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفی که تعلق داشته او را
فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیری برآمد و سیری معمور و آبادان گشت سلطان
علاء الدین در کار جهانگیری مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از برای استیصال
رایان و زمینداران اقالیم دیگر و آوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب
لشکری علاحده خارج لشکری که بسمت در آمد مغل میداشت مستعد و مرتب

گردد کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناری را با امرا و ملوک در مصاحبت
سپاه پایان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را از
برای کار فرمائی حشم و گرد آوردن اموال و پیلان و غنایم با او روان
کردند و پس از آنکه سلطان علاء الدین در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده
بود هیچ لشکری از دهلی جانب دیوگیر نامزد نشده و رامدیو تمرد ورزید
و در مدت چند سال خدمتی در دهلی بسلطان علاء الدین نفرستاده و ملک
نایب با لشکری آراسته آنجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رام دیو
را با پسران بگرفت و خزینه او با هفده زنجیر پیل بدست آورد و لشکر را غنایم
بسیار افتاد و فتحنامه دیوگیر در دهلی رسید و بر بالای منابر خواندند و طبل
شادی زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته با رام دیو و خزینه
و پیلان او در دهلی آمد و آورده خود را پیش تخت گذرانید سلطان علاء الدین
رامدیو را بنواخت و چتر داد و رای رایان خطاب کرد و یک لک تنکه بدو
داد و باز از بسیار او را با پسران و خیل و تبع او جانب دیوگیر باز گردانید
و رائی دیوگیر بر و مقرر داشت و از آن تاریخ تا زیست رام دیو سلطان
علاء الدین را اطاعت کرد و سر از خط فرمان او بیرون ننهاد و در بطاعت
و انقیاد زندگانی بسر برد و خدمتیات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال
دیگر در شهور سنه تسع و سبعمایه سلطان علاء الدین ملک نایب را با سپاه پایان

لعل و ملوک و امرای کبار و لشکر بسیار نامزد ارنکل کرد و او را وصیت فرمود که در
گرفتن حصار ارنکل و برانداختن رای لدر دیو مبالغتی نکنی و اگر لدر دیو رای
ارنکل خزانه و جواهر و پیل و اسب بدهد و در سالهای آینده مال و پیل قبول
کند بستانی و نهایت طلبی سا کار مقرابی و تاکیدی نکنی و باز گردی و در بند
آن مباشی که رای لدر دیو بر تو آید و یا برای نام و آوازه را برابر خود کرده رای
وا در دهلی آری و تو در زمین بیگانه میروی بسیار مباشی و با ملوک و امرا حضرت
زندگانی بر سبیل توسط کنی و اخلاق ورزی و حرمت و حشمت سران لشکر را
نیکو مراعات نمایی و هر مهمی که خواهی پردازی بمشورت خواجه حاجی و ملوک کبار
پردازی و باحشم مهر و شفقت را کار فرمایی و تندیها بوجه در میان نیاری
و تو در اقالیم بیگانه میروی و از دهلی تا آن اقالیم مسافت بسیار است در آن
کوششی که قولی و فعلی که از تو در وجود نیاید که آن واسطه فتنه گردد و در جرمها و جنایتهای
جزوی لشکریان دیده و شنیده نادیده و ناشنیده کنی و با امرا و معارف و سپهسالاران
و کار فرمایان لشکر نه چنان نرمی کنی که ایشان گستاخ شوند و فرمان تو بجای نیارند
و نه چنان درشتی و خوی ورزی که ایشان دشمن تو شوند و از تو متنفر گردند
و از حال سران و نیک و بد لشکر بیخبر مباشی و از جمعیت کردن و در خانهای یکدیگر
رفتن امرا و معارف را منع کنی و در خمس غنایم که خارج زر و نقره باشد
با لشکر تفحص نکنی و اگر اسپی و برده چند امرا از آورده خود از تو توقع کنند

هم بریشان مسلم داری و اگر ملوک و امرا بر خود و بر لشکر خود از تو قرضی
طلبند خط قبض بستانی و از خزانه بدهی و هر که از امرا و معارف و لشکریان
اسب در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را همه
چنان یا بهتر از آن که بار داده باشند از پایگاه بدهی و خواجه حاجی را بگوی
که سقط اسب و تلف اسب لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری دارد که مجری
داشتن آن ضرورت کار جهانداری است و ملک نایب و خواجه حاجی سلطان را
وداع کردند و در قصبه رابری که اقطاع ملک نایب بود در رفتند و لشکر را آنجا
جمع کردند و از آنجا بکوچ متواتر طرف دیوگیر و ارنکل روان شدند و ملوک
و امرا هندوستان با سوار و پیاده خود در چندیری بملک نایب پیوستند
و ملک نایب بلوک لشکر دهلی و لشکر اطراف در حد دیوگیر رسید رای رایان رام دیو
لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتها گوناگون آورد و ملوک
و امرا را یادگار رسانید و در آن ایام که لشکر از حدود دیوگیر میگذشت هر روز
رام دیو پیش پایان لعل بیامدی و زمین بوس کردی و چون لشکر اسلام
در عمارات دیوگیر نزول کرد رام دیو شرایط اطاعت بجا آورد و ملک نایب
را و تمامی ملوک و امرا را باندازه اقلیم داری خود علوفها رسانید و در بایست
کارخانها سلطانی در کارخانها رسانید و هر روز با مقدمان خود پیش پایان
لعل حاضر میشد و شرط خدمت بجا می آورد و بازار بازار دیوگیر را در لشکر

فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و دربایست لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان فروشند و چند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و مستعد
شدند و رام دیو کسان خود را در جمله قصبات پیش آهنگ راه تلنگ فرستاد تا
در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنگل است تا سرحد ارنگل علوفه و مایحتاج و غله
و اسباب موجود دارند و اگر رشته تائی از لشکر کم شود از او جواب گویند و همچنانکه
رعیت دهلی اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و اسب ماندگان خلق
لشکر را از حدود خود بخوبی بگذرانند و بلشکر رسانند و رام دیو بعضی سوار و پیاده
لشکر مرهت را بر سابیان لعل نامزد کرد و خود چند منزل ملک نایب را رسانید
و وداع کرد و بازگشت و دانایان و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری
و اخلاص و هواخواهی رام دیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده
را بر سرکاری کردن همین بار آرد که از رام دیو معاینه می شود و ملک نایب
چون در زمین تلنگ درآمد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب و تاراج شد
مقدمان و رانگان آن زمین دست برد لشکر اسلام معاینه کردند ترک حصارها
بر سر راه دادند و در ارنگل رفتند و درون حصار خزیدند و حصار گلین ارنگل
که بس وسعتی دارد جمعیت آدمیان کار آمده ولایت ارنگل دران حصار
گرد آمدند و رای با مقدمان و رانگان و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین
خزید و ملک نایب حصار گلین را محصر کرد و درآمد و هر روز از بیرونیان و درونیان

جنگها سخت میکردند و از هر دو جانب منجنیق مغربی روان میداشتند
و از طرفین زخمها می زدند و میخوردند تا چند روز برین تعبیه بگذشته سربازان و
سرداران لشکر اسلام نردبانها نهادند کمندها انداختند همچو پرندگان بر
برجها حصار گلین که سخت تر از حصار سنگین بود بر رفتند و بزخم تیغ و نیزه و
ناچخ و حقیار و دمار از خصمان برآوردند و حصار گلین بستدند و جهان بر درونیان
حصار سنگین تنگ تر از چشم مور ساختند و لدر دیو که کار از دست رفت
و حصار سنگین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بسیتهان معروف را با تحفها
بسیار بر ملک نایب فرستاد و امان التماس کرد و شرط درمیان آورد که تمامی
خزاین و پیل و اسب و جواهر و نفایس که موجود دارد بسپارد و هر سالی
از سالها مستقبل چندین مال و چندین پیل در خزانه اعلی و پیل خانه اعلا در دهلی
فرستد و ملک نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار سنگین بداشت
و خزاین موجود که از سالها باز بر وجمع شده بود و صد زنجیر پیل و هفت هزار
اسب و جواهر و نفایس بسیار از لدر دیو بستد و خط قبول مال و پیل سنوات
مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوایل شهور سنه عشر و سبعمایه با غنایم مذکور
از ارنگل بازگشته و بوقت مراجعت هم در راه دیوگیر و دهار و جهاین شده
در دهلی آمد و پیش از آمدن خود فتحنامه ارنگل بر سلطان علاء الدین فرستاد
و آن فتحنامه را بر بالا منار برخواندند و طبل شادی زدند و سلطان بعد

رسیدن ملک نایب در چوتره ناصری پیش صحرا دروازه بداون بار داد
و زر و جواهر و فیلان و اسبان و نفایس دیگر آورده ملک نایب پیش سلطان
بگذرانید و خلق شهر تماشا کردند و در آنکه ملک نایب یکدو ماه در ستدن حصار
کلبین ارنکل پیچیده بود بسبب آنکه یکدو تهانه از راه خاسته بود در راه لشکر منقطع
شده و الاغی و قاصدی و دهاوه از لشکر در دهلی نرسید سلطان علاء الدین ملتفت
خاطر گشته و خبر سلامتی لشکر از شیخ نظام الدین از روی کشف و کرامت بپرسید
و سلطان علاء الدین را رسمی بود که هرجا که از دهلی در اطراف لشکر نامزد کردی
از تلپت که اول منزل است و تا آنجا که لشکر رفتی و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه
کردی و در هر منزلی اسبان الاغ بستندی و در تمامی راه در مسافت نیم کروه
و آنکه کروه دهاوکان ستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع که اسبان
الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی و هر روزه و دو
روزه و سه روزه خبر لشکر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی بسلطان رسیدی
و خبر سلامتی لشکر رسانیدندی و ازین جهت نه آوازه دروغ در شهر برخاستی و نه
در لشکر کسی توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راند و در ایصال خبر سلامتی بادشاه
و لشکر منافع ملکی بسیار روی نموده بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار
کلبین ارنکل مشغول شد و راه تلنگ مخوف شد و بعضی تهانها را انجا سته زیادت
چهل روز بگذشته و خبر سلامتی و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان

علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان در سرای و معارف
شهر را گمان افتاد که مگر در لشکر حادثه و فتنه زاد که راه خبر منقطع گشته است و روزی
در ایام التفات مذکور ملک قرابیک و قاضی مغیث الدین را سلطان بر شیخ نظام الدین
فرستاد و ایشان را گفت که خدمت من بخدمت شیخ نظام الدین برسانید و بگویید
که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام ملتفت شده است شما را غم اسلام بیش
از منست که اگر بنور باطن خبری از حال لشکر شما را روشن شده باشد بشارتی بمن
بفرستید و سلطان بزندگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتی و سرگذشتی
که شما را از زبان شیخ بشنوید عین آن یاد کنید و پیش من بگویید و کم و بیش مکنید
و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند
و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت بادشاهی تو برزد و نمود
و در ذنابه آن آن بندگان پیغام را گفت که این فتح چه باشد که ما فتحهای دیگر را امید داریم
و ملک قرابیک و قاضی مغیث الدین شادان و کامران از خدمت شیخ بازگشتند
و بر سلطان آمدند و آنچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند
سلطان علاء الدین از استماع کلام شیخ بغایت خوش شد و دانست
که حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود برآمده دستارچه خود را بردست گرفته
و در گوشه دستارچه گره زد و گفت که من کلمات شیخ بفال گرفتم و میدانم که
سخن از زبان شیخ بهرزه بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است

دیار فتحها دیگر هم نظر می باید داشت و بقضاء الله در نماز دیگر همین روز الاغان
از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنگل آوردند و روز جمعه فتحنامه بر بالای منابر بر
خواندند و در شهر طبل شادی زدند و شادیها کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت
و بزرگی شیخ بر مزید گشت و اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین ملاقات
نشد فاما در تمامی عصر آواز زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون نیامد که از آن
سخن شیخ بنوعی آزرده شود و با آنکه دشمنان و حاسدان خدمت شیخ از بسیاری
اعطار شیخ و کثرت آمد و شد خلق در آستان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارات
موحش در سمع آن چنان غیوری میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بدگفتار
حاسدان التفات نکردی و در سنوات آخر عهد خود بغایت مخلص و معتقد شیخ شد
و مع ذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اواخر سنه عشر و سبعمایه
باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها آراسته
بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه حاجی نایب عرض
از شهر سلطان را وداع کردند و در رابری رفتند و لشکرها جمع کردند و بیشتر شدند
و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند و درین کرت که ملک نایب با لشکرها در دیوگیر
رسیدند رامدیو در دوزخ رفته بود از دیوگیر ملک نایب بکوچ متواتر سر در حدود
دهور سمندر برآورد و بهم در لکام ریزا ول بلال رای دهور سمندر بدست آمد و فتح نامه
دهور سمندر در دهلی رسید و ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید

و رفتن معبر را هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنها
باز معبود هندوان آن زمین بود بشکنانید و تمامی زر بتخانه و بتان
شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بتان در خزانه لشکر درآورد و در دیار
معبر دو رای بود و از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین بستد و از انجا مظفر و منصور
بازگشت و پیش از رسیدن خود فتحنامه معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل
شهور سنه احدی عشر و سبعمایه با ششصد و دوازده زنجیر پیل و نود و شش هزار
من زر و چندین صندوق جواهر و مروارید و بیست هزار اسپ در دهلی رسید
و آن کرت ملک نایب غنایم آورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری
پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوکان و چهارکان دیگان
و نیمکان من زر ملوک و امرا را انعام داد و بران سال خورده دهلی باتفاق
گفتند که چندین غنایم و چندین پیل و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است
تا فتح دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد ندارد و در هیچ تاریخ
از تواریخ دهلی ننوشته اند که وقتی چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در اواخر
سال مذکور که چندان زر و پیل از دهور سمندر و معبر و ملک نایب آورده بیست
زنجیر پیل با عرضه داشت لدر دیو رای تلنگ در شهر رسید و لدر دیو در عرضه داشت
خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود که مالی که من از پیش سالیان بعلت سلطانی متکفل شده ام
و ملک نایب را خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا آن مال آماده

دیوگیر بهرکه فرمان شود برسانم و از عهده خط و معت نقصی جویم و در آخر عهد
سلطان علاء الدین را افتهار بزرگ تو بتو روی نمود و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواستند
برامد دولت ازو سیم گشت و بخت ازو ملول گشته و بهر جائی دل او را تعلقی پیدا امد
و پسران از دار الادب بیرون امدند و بطریق تمهار اغاز بدبندو و زرار و کارداران
و کارگذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه
نهاد و خواست که امور و لفارت تمامی ممالک بیک خانه او و به بندگان خانه او باز
کرد و حاکم کلیات و جزئیات مصالح ملکی و امور جهانداری در یک ذات او باشد
و در برداخت امور ملکی غلط خوردن گرفت و آن جنان ارسطاطالیسی و بزرجمهری
پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند آگاه نماید و صلاح ملک او را پیش
او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان علاء الدین در استیصال مغل
در نشسته بود بعضی امراء نو مسلمان که سالها بیکار مانده بودند و نان و انعام
ایشان بمواجب برداخت دیوانی باز امده و اندک شده با خود کنکاجی میکردند
و اندیشهاء خام را در کار رمی داشتند و بسلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای
نو مسلمان از بی‌نوائی و بی برگی با یکدیگر شکایت میکنند و از ردی بدخواهی
میگویند که سلطان علاء الدین بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره و منگاریت
در خزانه خود آورده و شراب و بکنی و مسکرات منع کرده و خراجهای گران در ولایت
نهاده و خلق خدای را به تنگ در آورده که اگر ما بلغاک بکنیم همه سوار نو مسلمان که جنس

ما اند دران بلغاک ما را مدد و معونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق دیگران
را بلغاک ما خوش خواهد امد و هر همه از بدخوئی و درشت مزاجی و تنگ
گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهند یافت و آن چند نفر بدروز بلغاکی
در طریقه براوردن فتنه اندیشه کردند که سلطان علاء الدین در میدان بهنگام
بازیکه نوی بیراهن می اید و در برانیدن شکره مشغول می شود و در سیر کردن میدان
و دران حالت که او شکره می براند بیشتری خواصان در نظارهٔ شکره برانیدن
او مشغول میشوند و بر دست کسی سلاح نمی باشد و از انکه در ملک او بلغاکی
نشود و هر همه غافل شده اند که اگر ما سواری دویسی سیصدی از یک جنس نو مسلمان
مستعد گشته و یک گروه بسته در میدان سیر که سوار را در اییم و سلطان علاء الدین
و نزدیکان سلطان را از میان برگیریم می توانیم کیفیت اندیشه و کنکاج
ایشان بسلطان رسید و از انجا که درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت
دل و غلظت سیاسات سلطان علاء الدین را بود که نظر او جز در صلاح ملک
در هیچ مانعی از موانع دین و موانع برادری و فرزندی و حقوق دیگر نیفتادی
و هم در احکام سیاسات احکام دین را ثابت دادی و از پدری و پسری بیزار
شدی فرمان داد تا جنس نو مسلمان را که در بلاد ممالک جا کرده‌اند چنان کشند
که در یک روز هر همه کشته شوند و یک کس را از جنس نو مسلمان زنده بر روی
زمین نگذارند و درین حکم او که حکم زعولی و نمرودی بود بیست سی هزار نو مسلمان

که اغلب و اکثر ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد
و زن و بچهٔ ایشان بر افتاد و هم در بعضی از سنوات مذکور در شهر اباحتیان
و نو دهگان پیدا آمدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص بلیغ همه
را بدست آوردند و بدترین سیاست بکشتند و اره سیاست بر سر ایشان
میراندند و دو برکاله میکردند و بعد سیاست مذکور اباحت درین شهر و زنان
کسی نکرده شده و در تمامی عصر علائی سر لشکران و کارگزاران ملک او که از شجاعت
و بردلی و رای و رویت ایشان چند گاهی ملک او مستقیم گشته بود و در امور ملکی
و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا آمده بود و در سه طور مشاهده
شدند و در طور اول الغ خان و نصرت خان و ظفر خان و الپ خان و ملک علاء الملک
عم مولف و ملک فخر الدین جونا دادبک و ملک اعز الدین سر دواتدار و ملک
تاج الدین کافوری عمدهٔ ملک علائی بودند و هر یکی در پرداخت امور عظام
ملکی نظیر خود نداشتند و از روی ظاهر بیش آدمیزاد ایشان در قتل و قرب
سلطان جلال الدین باعث و یار بودند لاجرم از ملک علائی برخورداری
نیافتند و بر سر بکان چهار کان سال خرامیدند انجا که خرامیدند اما تا ایشان
در کارگزاری و کاردانی از انها بودند که یک الکام ریز ایشان ملکی و اقلیمی
بدست اید و بیک رای و رویت ایشان فتنهٔ حادث گشته مندفع گردد و در
طور دوم که ملک علائی استقامت بیشتر گرفت کارگزاران ملک و عمدهٔ دولت

علائی

علائی ملک حمید الدین و ملک عز الدین پسران علاء دبیر و ملک عین الملک
ملتانی دبیر الغ خان و ملک شرف قاینی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین
نایب وکیلدر و ملک عز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قاینی نایب وزیر
و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار دیوان مذکور که کلی و جزوی
امور جهانداری و مصالح ملک رانی بدان متعلق است چنان اراسته و پیراسته
شده بود که مثل ان در قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوئی حق مصالح جهانداری
دیوان مذکور همه ایشان گذارده اند و بعد از ان همچنان کسی را میسر نشد
و در طور سیوم علائی در مدت چهار پنج سال که در سلطان علاء الدین ماسکه و فکری
مستقیم نماند و والد ملک نایب شد و پیشوای ملک و عمدهٔ ملک و سر جملهٔ اعوان و انصار
ملک ان چنان ناقصی با بوی حرام خواری کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به
بهاء الدین دبیر که دیوانهٔ ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین و ملک
عز الدین پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قاینی دیوان رسالت و دیوان
وزارت و دیوان انشا خلوی یا شد و جز دیوان عرضه در هر سه دیوان مذکور
هیچ رونقی و رواجی و استقامتی نماند و مصالح ملکی سلطان علاء الدین از فرمانهای
لایفلحان و محرران و نسقداران رذاله و غلامان احمق روی با تری و پریشانی
نهاد و کارها در خلل افتاد و اگرچه در طور آخر علائی ملک قران امیر شکار و ملک
قرابیک در پیش تخت او معظم و مکرم شده بودند اما بدست ایشان کاری

وحکمی وعهده و برداختی نبوده است وایشان خواص محرم بوده اند ذکر اوصاف
واخلاق ودرشت خوئی وسخت گیری سلطان علاء الدین که سلطان را
بوالعجب عادتها ورسمها بوده است واز نهایت بدخوئی وسخت گیری وقهر
وعنف وبی مهری وبی باکی که سلطان علاء الدین در سرشت داشت حالت سیاست
فرمودن نظر در مشروع ونامشروع نینداختی ومشروع ونامشروع ندانستی
وخون وپیوند وحقوق دیگر او را مانع سیاست نشدی ویک حکمی عام که او
در باب گنهکاران ملکی بیقین ویا بظن ووهم کردی چندین بیگناهان وبیخبران
دران حکم او کشته شدندی واز قهر وسطوتی که ازستبهار ممنوع بر سر ادبر زدند
بود مقربان وخواصان او نتوانستندی که عرضه داشت حاجتمندی ودرماندهٔ
پیش او بگذرانند وبرادر وفرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی
وهرچه در امور ملکی ومعاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت افتادی
بمشورت واتفاق برداخت رسانیدی ودر اوایل ایام پادشاهی با
بعضی محرمان قدیم وکاردانایان مخلص خود رای زدی ومشورت کردی وبعد
آنکه مصالح ملکی برحسب دل خواست او برآمدن گرفت بخود شد رای زدن ومشورت
کردن را بکلی در گوشه نهاد واز غرور جملی که داشت احکام ومصالح ملکی علاحده
کاری دانستی واحکام شریعت ومعاملات مشروع را علاحده کاری دانستی
واحکام شریعت ومعاملات مشروع را علاحده کاری تصور کردی ودر ایشان

تکالیف شرع سخت مقصر بوده است ونماز وروزه او را معلوم نبود که حال
چه بوده در اسلام اعتقاد تقلیدی بطرف عامیان راسخ داشت وسخن بدمذهبان
وکلام بددینان نه گفتی ونشنیدی وندانستی واز غایت بدخوئی انهرکه برنجید
وآزردی وایذائی بدو رسانیدی پیش با او آشتی نکردی وگر داندمال
آن جراحت او نگشتی والبته او را بدخواه ملک خود دانستی وایشان را که آزردی
ایذا بدو رسانیدی پیش با او آشتی نکردی وگر داندمال آن جراحت او گشتی
والبته او را بدخواه ملک خود دانستی وایشان را که آزردی یا جلا کردی
ویا بند فرمودی ویا در فراموش خانه انداختی بازگشت وبازآوردن در میان
نبودی وچندین هزار جلائی وبندی از بعد مردن او از سلطان قطب الدین
براو خلاص یافتند فاما دانایان وحکیم پیشگان وصاحب بصریان وتجربه یافتگان
را در عصر سلطان علاء الدین خواه ازاد ر باب او استدراج دانند
وخواه از لطایف قضاء وقدر باری تعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگار
معاینه ومشاهده شد که آنچنان در هیچ عهدی وعصری دیگر مشاهده نشد
ونشاید که معاینه نشود هم اول تعجب ارزانی غلات واقمشه واسباب
معاش بوده است که نرخ آن در امساک باران وغیر امساک باران
کم وبیش نشد وتا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تحلل
نیفتاد واین معنی از عجایب روزگار مشاهده شده است ودوم

شگفت بسیاری فتح و نصرت سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان
و دشمنان ملک او و چه بر اقالیم دور دست که بندگان او را دست داد و آنچنان
ظفر و نصرت که در عصر او معاینه شد در هیچ عصری الجنان و آن چندان ندیدند
و نشنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته کشته
پیش او آوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کردی که پیش از ان
فتح شده بود و دیوم عجب که در عهد علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل
بوده است که آن چنان هیچ پادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است
و آن چندان مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست
خون ایشان ریختند و در عصری دیگر نبوده است و چهارم شگفت که در عصر او
معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندک بوده است و آن چنان
بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسب حشم
نه در هیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی مسطور است و نه کسی را یاد است
و پنجم عجب بسیاری الش متمردان و مرتابان و دو در اطاعت مطیعان
و فرمان برداران که در عصر علائی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند
که جمله رانکان و مقدمان متمردان و سرتاب مثل داخل بندگی میکردند
و رعایا مطیع و منقاد او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و چراغها
بر کرده مسافران و کاروانیان را پاس میداشتند و اینچنین در هیچ عصری

مشاهده

مشاهده نشده است و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت
امن راهها چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طایفه که راه زنی
کردندی محافظان و حارسان راهها شدند و رشته تابی از غریبی و مسافری
گم نشد و پای نداد و این چنین امن و یا برین حد امن که در عهد او معاینه
گشته در هیچ عهدی و عصری معاینه نگشته است و هفتم عجب که عجب ترین
عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و نرخ سلطانی
فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشکل
مشکلت و هیچ پادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است و این
عجب در عصر علائی مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ موش در آوردند
و فرمان بردار و راست کار ساختند و هشتم عجب در عهد علائی بسیاری
عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره و حصارها و مسجدها و کاوانیدن
حوض مشاهده و معاینه شد و کدام پادشاه را میسر شده است و یا خواهد
شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در کارخانه عمارت علائی جمع شده
بود جمع شود که در دو سه روز قصری عمارت می شد و در دو هفته حصاری
بر می آمد و نهم اعجوبه که در ده سال آخر عهد علائی مشاهده شد آنست
که دلهای اغلب و اکثر مسلمانان بسداد و راستی و دیانت و انصاف
و پرهیزگاری میل کرده بود و صدق معاملات در میان مردمان ظاهر شده

و در هند وان انقیاد و اطاعت عام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی و عصری
ندیده اند و نمی بینند در ذهم العجب العجایب که بی ارادت و اهتمام سلطان علاء الدین
در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان هر فنی
و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه دهلی از وجود
ان چنان بی نظران و مستثنیایان سواد اعظم گشته و دار الملک دهلی
رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطنیه و موازی بیت المقدس شده
چنانکه از مشایخ عصر علائی سجاده شیخی که نیابت پیغامبریست بشیخ الاسلام
نظام الدین و شیخ الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین آراسته بود
که جهانی از انفاس متبرک ایشان منور می شد و عالمی دست بیعت ایشان
می گرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصی و ماثم از معاصی و ماثم توبه میکردند
و هزاران در هزار فاسق و بی نماز از فسق و فجور دست میداشتند و دایم الصلوة
میشدند و باطنها باشتغال امور دینی رغبت مینمود و توبها مستقیم میشدی
و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط
خیرات و طاعات بنی آدم است از مشاهده اوصاف پسندیده و اخلاق
حمیده و معاملات ترک و تجرید مشایخ مذکور از سینها کم می شد و سالکان
و صادقان را از کثرت نوافل و بسیاری اوراد التزام اوصاف عبودیت
تمنا کشف و کرامت در باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن

معاملات بزرگان مذکور در معاملات مردم راستی پیدا می آمد و از مشاهده
مکارم اخلاق پیران مذکور مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق در سینها خداطلبان
منبعث میگشت و از تاثیر محبت و اخلاص این شاهان دین فیض رحمت
ارحم الراحمین بر جهانیان می بارید و در بلیات آسمانی مسدود می شد
و معاصران ان متدینان بندگان خدای ببلا قحط و بلا و بار که یکی از یکی
صعب تر و دشوار ترست مبتلا و گرفتار نمی شد و از میامن تعبد مخلصانه
و عاشقانه ایشان فتنه مغل که بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنان دفع
شده بود و ملاعین متاصل و آواره و ابتر گشته که بران مزید صورت
نه بندد و معانی مذکور که از وجود همایون ان سه بزرگ معاصران ایشان را
مشاهده می شد واسطه بلندی شعار اسلام میگشت و رونقی و رواجی هرچه
بیشتر در احکام شریعت و طریقت می آمد سبحان الله عجب ایامی و بو العجب
روزگاری که در ده سال آخر عهد علائی خلق را مشاهده افتاد و سلطنتی
که سلطان علاء الدین که از جهه صواب و صلاح ملک خود جمیع مسکرات
و مناهی و اسباب و فسق و فجور بقهر و غلبه و تعزیر و تشدید و بند
و زنجیر منع میکرد و مال که واسطه فتنه دینی و ملکی است و هوا پرستان را دست
افزار معاصی و ماثم است و حریصان و بخیلان و ناجوانمردان را مایه زوال
و احتکار است و متسلطان و مفتنان را استعداد بغی و طغیان است

وسلامت جویان وسلامتی طلبان را دو پاینده کبر ومفاخرت وپیدا آرنده
غفلت وکسل است وذاکران وطالبان را منبع نسیان وفراموشی است
سلطان علاء الدین بهر بهانه که اورا دست میداد از غنیان ومال داران
وعاملان ومتصرفان بزخم ترت وابر وشکنجه وحبس می ستد وبازاریان که در دماغ
ترین وتعمیه کرترین هفتاد ودو ملتند از برای راست ورزیدن وراست فروختن
وراست گفتن در خون وخونابه میداشت واز طرفی دیگر همدران ایام شیخ الاسلام
نظام الدین در بیعت عام کشاده بود وگناهکاران را خرقه وتوبه میداد
وبارادت خود قبول میکرد وخاصا وعاما وغنیا ومفلسا وملکا وفقرا ومتعلما
وجاهلا وشریفا وسوقیا ومصریا ورستاقیا وغازیا ومجاهدا واحرارا وعبیدا
راطاقیه وتوبه ومسواک پاکی میفرمود وجماهیر طوایف مذکور را زانکه خود را مرید وخدمت
شیخ می دانستند از بسیار ناکردنیها دست میداشتند واگر کسی را از درآمدگان
در شیخ لغزشی افتادی باز تجدید بیعت کردی وخرقه توبه بستدی وشرم مریدی
شیخ خلق را از بسیاری منکرات سر وعلانیه مانع می شد وخلق عامه تقلیدا
واعتقادا در طاعت وعبادت رغبت نموده بودند ومرد وزن وپیر وجوان
وبازاری وعامی وغلام وچاکر وکودکان خورد سال نماز درآمده بودند واغلب
واکثر درآیندگان ارادت نماز چاشت واشراق را ملازم گشته وخیران
ومحسنان از شهر تا غیاث پور در چندین مواضع بره چوتره ها بندانیده بودند

وچهرها

وچهرها انداخته وچاهها کاوانیده ومتهها وسبوها پر آب وافتابهها گلین مرتب
داشته وبوریاها فراز کرده ودر هر چوتره وچهری حافظی وخادمی نصب
شده تا مریدان وتائبان وصالحان را در آمد وشد ستانه شیخ از برای وضو
ساختن ونوافل بوقت گذاردن خاطر متعلق نگردد وشاید که در هر چوتره وچهری
که در میان راه بر آورده بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شدی ومباشرت
معاصی وحکایت وباز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود ونبودی
وحکایت در میان اغلب واکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت واشراق وبا
رکعات نماز فی الزوال ورکعات اوابین وتهجد که نوافل مذکور را در هر وقتی
چند رکعتی گذارند ودر هر رکعتی از قرآن کدام سوره وکدام آیه خوانند وهر وقتی
از اوقات خمسه وبعد فراغ هر نفلی کدام دعاها آمده است وبیشتری نو درآمدگان
از مریدان قدیم خدمت شیخ در هنگام آمد وشد غیاث پور پرسیدندی که خدمت
شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد ودر رکعتی چه میخواند وبعد ادای نماز خفتن هر
مصطفی علیه السلام چند بار درود میفرستد وشیخ فرید وشیخ بختیار در روز وشب
چندگان بار درود میفرستادندی وچندگان بار سوره قل هو الله احد خواندندی
ومریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور کردندی واز صیام
ونوافل وتقلیل کردن طعام پرسیدندی وبیشتری مردمان را دران ایام خبر اهتمام
یاد گرفتن قرآن پیدا آمده بود ومریدان درآمده در صحبت مریدان قدیم شیخ

جز طاعت و عبادت و ترک تجرید و کتب سلوک خواندن و از مآثر مشایخ و معاملات
مشایخ حکایت کردن کاری دیگر نبود و نعوذ بالله که ذکر دنیا و دنیاداران
بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف خانهٔ دنیاداری کردندی و ما حکایات
دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی که این را از جملهٔ معایب و معاصی می‌انگاشتندی
و کار بسیاری نوافل و مواظبت دران ایام با برکت بجائی رسیده بود که
در درسرای سلطان چندین مردمان از امرای سلطانی و سلاحداران و نزدیکان
و لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت و اشراق
میگذاردند و ایام بیض و عشرهٔ محرم و عشر ذی الحجه روزه میداشتند
و هیچ محلتی نبودی که دران محلت بعد بیست روزی و ماهی جمعیت صالحان
نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریها و رقتها در میان نیاوردندی
و چندین مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد و خانها ختم کردندی و بیشتر
ازانان که مستقیم الحال شده بودند در لیالی رمضان شبهای جمعه و شبهای ایام
قیام کردندی و تا صبح بیدار بودندی و یک بریک تنزدندی و بسی
یاران بزرگ در تمامی سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز
قیام اللیل گذاردندی و بعضی متعبدان از وضوء نماز خفتن بامداد گذاردندی
و چندکس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر برورش شیخ صاحب کشف
و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ و میامن انفاس شیخ و ادعیه

مستجابهٔ شیخ اغلب مسلمانان این دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید
میل کرده بودند و در ارادت شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین با خانمان
خود معتقد و مخلص شیخ گشته و دلها خواص و عوام نیکی و نیکوکاری گرائیده
و حاشا و کلا در چند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور
و قمار و فحش و لواطت و بچه بازی بر زبان اکثر مردمان گذشته باشند و معاصی
و ماثم غلیظ نزدیک مردمان بمثابه کفر مینمود و مسلمانان از شرم یکدیگر نمی‌توانستند
که بر اوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند و از بازاریان از خوف و هراس
دروغ و کم دهی و تعبیه و تلبیه و غل و غش و سوختن و حرکت دادن ناداند
بکلی خاسته بود و رغبت بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت
شیخ پیوسته بودند در مطالع کتب سلوک و صحایف احکام طریقت مشاهده
می‌شد و کتاب قوت القلوب و احیاء العلوم و ترجمهٔ احیاء العلوم و عوارف
و کشف المحجوب و شرح تعرف و رسالهٔ قشیری و مرصاد العباد و مکتوبات
عین القضاة و لوایح و لوامع قاضی حمید الدین ناگوری و فواید الفواد امیر حسن
را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان
و از کتب سلوک و حقایق باز پرسیدندی و هیچ دستارچه که دران
و شانه او بخته نباشد نمودی و از بسیاری خریداران مصحف قیمتی و طشت
جرمی گران شده بود و در جملهٔ باریتعالی و شیخ نظام الدین را از نظر شیخ جنید

وشیخ بایزید در قرون متاخره پیدا آورده بود و بعشق ذات خویش که حیثیت
ان در بشری نگنجد آراسته و پیراسته و کمالات اوصاف شیخی را بدو مهر کرده و فی
ابتدا بر وختم گردانیده بیت زین فن مطلب بلند نامی * کان ختم شدست بر نظامی

و در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین

است در خانه شیخ چه از دار الملک وچه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد آمدی که سماع شدی که بعد ازان هیچ ان کسی یاد ندارد و در روزگار
شیخ ازان از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته است و در تمامی
عصر علائی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین بر سجاده شیخ فرید قدس الله سره
در اجودهن متمکن بوده است بارتعالی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین را
صلاح متخص و تعبد مجسم آفریده بود و نه بود کاران بزرگ و بزرگ زاده
لیلا و نهارا اکثر در طاعت و عبادت خدای عز و جل که طرفة العین بی نماز گذاردن
ذی ذکر گفتن نمی توانست بوده از باعثه خدا طلبی که در باطن ان کریم ابن الکریم ابن
الکریم مستولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولی ظاهر و باطن باشند و انکه
در تغیر مشته اند که بعضی ملکه مقدسین بمحض عبادت حق جل و علا مجبول اند و از روز
افرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل افریده شده
بود و از من ثقات شنیده ام که ما چندین سال در روضه شیخ فرید الدین
مجاوره کرده ایم ندیدیم شیخ علاء الدین را اکثر در نماز یا در قراءة قران و یا در

مطالع

مطالع کتب احادیث و سلوک و نزدیک او لوالابصار از افتاب روشن تر است
که تا دل شخص و بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور مشغول نتواند بود
که اگر شیخ علاء الدین را جان ولی در تعبد خدای تعالی نبودی بر سجاده شیخ فرید الدین
که قطب عالم و مدار جهان بود استقامت نتوانستی کرد و بر جای ان جهان بینی
نتوانستی نشست و همچنین در تمامی عصر علائی شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود بر سجاده شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان مستقیم بوده کدام
شرف و بزرگی و جلالت و منقبت در شخص ازان بهتر دارد ازان بالاتر بود
که پدر او شیخ صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا باشد و در همه عهد
علائی شیخ رکن الدین را در طریقت مشایخ میداد و حق تکمیل مریدان میگذارد
و سجاده پدر و جد را منور میداشت و تمامی اهالی دیار سند از ملتان و اچه
وفرود تر دم ریله با آستان متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز نسبت
تعلق نموده بودند و چندین علماء از شهر و دیار سند مریدان خدمت او شده
و در کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهه و شکی نمانده و ماثر آن خاندان
بزرگواری از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا را در میان سالکان
و خدا طلبان باز سپید گفتندی اعنی هر که خود را بجناح او بند دیجا رسید
و شیخ اسلام صدر الدین با اوصاف کمال و تکمیل سخاوتی در غایت افراط داشت
و با آن چندان مال که خدمت او را از میراث پدر رسیده و از محصول دیهائی

از وفور اعطا آن بزرگ را بمنزلت ایام در قرض گذشتی و از سادات عصر علایی
که جهان بوجود ایشان قایم است از اجلا سادات دکرا سادات بودند
و در صحت نسب ایشان که در خلق و خلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلایق
بوده است و میامن و برکات آن ذوات درین دیار از وجود خیرات و حسنات
بسیار ظاهر می شد و یکی از آن سادات عظام که این دیار بوجود همایون
او معظم و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد سید عز الدین از
قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او بود و سلطان علاء الدین
او را از اوده معزول کرد و قضا بداون داد و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران
بزرگوار سیدی بوده است و چندین خالیان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة
و السلام بر صورت او در خواب دیده بودند و مثل او بمصطفی برهانی قاطع است
در صحت نسب او مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین
و سید عز الدین پسر و نبیره آن سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است
و هر یکی از سادات مذکور در بزرگی و علم و حلم و سخاوت و بسیار فضایل
نظیر خود ندارند و سید رکن الدین برادرزاده سید تاج الدین مذکور قاضی
کره بوده است و باری تعالی سید رکن الدین را جامع فضایل آفریده بود
و بکشف و کرامت آراسته و هم صاحب سماع بود و هم وجدی و حالتی عجب

داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا و ایثار گذرانیده
است و مولف تاریخ فیروزشاهی سعادت ملاقات سید تاج الدین
و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط پایبوس ایشان بجای
آورده و من مثل آن سادات بزرگوار و اوصاف سینه و حشمی کردار
فدای ایشان داشتند کمتر دیده است سادات همه مآثر است و فرزندی
رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی و منقبت و جلالت که اکرام
کرام مجاهدان سادات و سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر
گوشگان مرتضی بوده است و هست چیزی بنویسم سراسیمه می شوم و بعجز خویش
معترف میگردم و هم در عصر علایی از اولاد و احفاد سادات کیتهل
کرابس معظم و مکرم و مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار
او سید منتجب الدین سید دستار که جهان بوجود عدیم المثال آن دو برادر
آراستگی داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور را از وصف
بیرون بود و بزرگی سادات کیتهل و صحت نسب ایشان از مشاهیر است
و پدر مولف نبیره دختری سید جلال الدین کیتهلی است و سید جلال الدین
از عظام و کرام سادات کیتهل بوده است و پدر این ضعیف شریف بود
وجده این ضعیف سیده صاحب کشف و کرامت بوده است و چندین ثقات
را کرامات او مشاهده شده و در اوایل عصر علایی سادات نوخاسته

ترک نمودی وچشم خود را بر قدم ایشان سودندی و بزرگی ایشان
ازان بهتر و بیشتر است که همچو منی مسکین در ماثر ان شاه زادکان کونین
چیزی تواند نبشت و بیشتری علوی الحکان و متعلمان غریب که در شهر علم
آموختند و استاد شدند از پرورش ایشان و اعانهٔ ایشان و دستگیری
ایشان بوده و همه را و ایل عصر علائی سادات کردیز جندان سید جهجو سید
اجلی شهر داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامی عصر علائی مجد الدین
خبازی و سید علاء الدین جیوری و سید علاء الدین بابلی نهتی و سید حسن
و سید مبارک که هر یکی از ایشان علامه بود در افادت مشغول بودند
و سید علاء الدین جیوری با بزرگی سیادت بر سجاده طریقت مشایخ متمکن
گشته بود و طالبان و سالکان را دست بیعت میداد و هم در عصر علائی
اولاد و احفاد سادات بجیر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین
جعفر و ملک جلال الدین و ملک جمال الدین و سید علی بدولی بر صدر حیات
و مراتب دولت آراستگی تمام داشتند و مولف آن بزرگان دین و دولت
مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگی و بزرگ منشی و مهتری و برّ
و خیرات و حسنات آن بزرگوار مشاهده کرده و اگر خواهم که در وصف
جمیل هر یکی از آن سادات عظام چیزی نویسم که مجلدات باید نبشت
و همه عصر علائی چندین سادات صحیح النسب در بداون زنده بودند

و میامن برکات ایشان چه بر اهل بداون و چه در تمامی بلاد هندوستان شامل
میگشت و در صحت نسب سادات قبا بی اتفاق مشاهیر نسابان است و همه عصر
علائی سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت
اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه و دیار بیانه بوجود
میمون سادات بیانه مشرفست بوسته مشرف بوده اند و تمام عهد و عصر علائی
چندان سادات سه قضا ممالک یافتند و یک کس نیابت قضا از پیش تخت
یافت در اول عصر علائی قاضی صدر الدین عارف بدر داور ملک که نبیره دختری
صدر جهان منهاج جوزجانی بود سالها نیابت قضا داشت صدر جهان
شد و صدر جهانی بوجود او زیب و فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه
نبود ولیکن صلابتی داشت و براه حجه برخلق شهر جهان واقف بود که کسی را با
چندان حیله گران و مولان که در شهر بودند ممکن نگشت که به پیش مسند او تعمیه و تلبیه و حیله
و تزویری بکدراند دیوان و قضا بصدر جهانی او رونق گرفته بود و بعد
از و قاضی جلال الدین و والجی نایب قاضی از پیش تخت شد و صدر جهانی
مولانا ضیاء الدین بیانه که قاضی لشکر بود به یقین علوم آراسته یافت با چندان
علمی که قاضی ضیاء الدین بیانه مستجلی بود ولیکن تمکنی و حشمتی و صلابتی نداشت
دیوان قضا را چندان رونق نماند و او از انکه حمولی داشت عزت صدر جهانی
از و تمکین گرفت و در آخر عصر علائی که سلطان علاء الدین را چندان استغنای

در مزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلی که مسند بس بزرگست و نرسید مگر
بندگان و بندک زادگان را که وجود علم و نسب بتقوی و حسب آراسته باشند
بملک التجار حمید الدین ملتانی که جاگر خانه و پرده داره و کلید داره کوشک
بود بدو تفویض کرد و ذکر اوصاف آن ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست
و سلطان علاء الدین را در تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بجهه در نسب
و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او و پدر او نظر افتاد و ندانست و نه کسی
پیش او توانست گفت که شرط قضا علم مجرد نیست بلکه از لوازم شرط قضا
علم مجرد نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن از دنیا و جمیع
مآثر و رذایل اوصاف و نجاست پادشاه نباشد تا قضا که عهده بس بزرگ است
بمتقی ترین علماء بلاد ممالک خود دهد و هران پادشاه که در دادن قضاء
دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط لازم نپندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان
دنیا و پیدا بانان دهد دین پناهی را بر هوا و رای بدل کرده باشد و چون
سلطان علاء الدین را در آخر عمر در دادن صدر جهانی نظر در حق خدمت
قدیم افتاد بعد ازو در پادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی
ازمیان خاسته و در تمامی عصر علائی در دار الملک دهلی علمائی بودند که
آن چنان استادان که هر یکی علامه وقت بودند در بخارا و سمرقند و بغداد و مصر
و خوارزم و دمشق و تبریز و سپاهان و ری و روم و در ربع مسکون

نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات و اصول دین
و نحو و صرف و لفظ و لغت و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق و موی
میشکافتند و هر سالی چندین طالبان علم از ان استادان سر آمده بدرجه افادت
میرسیدند و مستحق جواب دادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان
در فنون علم و کمالات علوم بدرجه غزالی و رازی رسیده بودند چنانکه
قاضی فخر الدین ناقله و قاضی شرف الدین سرباهی مولانا نصیر الدین غنی
و مولانا تاج الدین مقدم و مولانا ظهیر الدین و قاضی مغیث الدین
بیانه و مولانا رکن الدین سنامی و مولانا تاج الدین کلاهی
و مولانای ظهیر الدین و قاضی محی الدین کاشانی و مولانای
کمال الدین کولی و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا منهاج
الدین تبایینی و مولانا نظام الدین کلاهی و مولانا نصیر الدین کره
و مولانا نصیر الدین صابونی و مولانا علاء الدین تاجر
و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا حجت ملتانی قدیم
و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری
و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ
و مولانا وجیه الدین پهلو و مولانا علاء الدین کرکی
و مولانا حسام الدین ابن شادی و مولانا حمید الدین جناسیتی

ومولانای	ومولانا فخر	مولانا
شهاب الدین	الدین	فخر الدین
ملتانی	هانسوی	سعانی
ومولانای	وقاضی	ومولانا
صلاح الدین	زین الدین	وجیه الدین
سترسکی	نافله	رازی
ومولانای	ومولانا	ومولانای
علاء الدین	میران	نجیب الدین
صدر الشریعة	ماریکله	بهاری
ومولانای	ومولانای	ومولانای
شمس الدین	صدر الدین	علاء الدین
تم	کنذ هکه	لوهوری
ومولانای	وقاضی	ومولانا
شمس الدین	شمس الدین	صدر الدین
یحیی	کازرونی	نادی
ومولانا	مولانای	ومولانای
معین الدین لویا	افتخار الدین برنی	معز الدین اندری

ومولانای نجم الدین

الانتشار وجمل شمس استاد مذکور که من القاب اسامی ایشان نبشته ام انانند
که من در پیش بعضی تلمذ کرده ام وبخدمت بعضی رسیده ومشتری را در مسند
افادت ودر محافل ومجالس دیده وبسیاران ارشاکردان مولانا شرف
الدین بوشنجی واستادان دیگر که من القاب ایشان نیاورده ام در عهد
علائی بر صدر حیات بوده اند ودایم سبق میگفتند ودر آخر عهد علائی مولانا
علم الدین نبیسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم وعالم دانش بود در دهلی
رسید واگر من خواهم که درین تاریخ جمله استادان ومتعلمانی را که در محل استادی
رسیده بود ذکر کنم بتطویل انجامد واز غرض باز مانم وافسوس هزار افسوس
که قدر وقیمت بزرگی وفضل ان استادان سلطان علاء الدین دانست که یکی حق
از صد حقوق ایشان نگذارده ونه معاصران عهد علائی دانستند که خاک قدم
ان استادان را در چشم جهان بین خود کشند ونه من که مولفم دران ایام خبر
از جلال وکمال ایشان ادراک کردم وامروز که ترقی بیشتر کرده شده کرآن عدیم المثالان
بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند وبدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرد

و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزارم جزو دانش ایشان نه مرا نه دیگری را در نظر
آمده بعضی که قدر قیمت ایشان دریافته‌ام که اگر در کمالات علوم و یقین هر یکی مجلدی
بنویسم مقصر باشم و در آن ایام که آن استادان که هر یکی از یوسف قاضی و محمد شیبانی
عهد و عصر خویش بودند بر صدر حیات و افادت میکردند که اگر متفننی طاق
استادی بر گرد و از خراسان و ما وراء النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی
رسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درست گرفتی و تلمذ
پیش ایشان بزانوی ادب در آمدی و اگر در حیات آن استادان تصنیفی جدید در
هر علمی که فرض کنند از بخارا و سمرقند و خوارزم و عراق در شهر او رسیدی که اگر استادان
شهر ما آن تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور ماندی
و مقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی است که چه عصری و عهدی بود که در آن عهد
و عصر چندین متفننان نفایس علوم بر صدر حیات در افادت علوم مشغول باشند
و چگونه آن عصر مستثنای عصرها و آن شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد و در عصر
علائی استادان علم قراءة قرآن بسیار بودند فاما مثل مولانا جمال الدین شاطبی
و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزاده حسن بصری که در عهد علائی علم قراءة
را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر قراءة قرآن پیش ایشان درست میکردند
که مثل ایشان در خراسان و عراق نشان نداده‌اند و در عصر علائی مذکرانی بودند
که در ربع مسکون همچو ایشان نباشد و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از وجود

انجمان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هر چه بیشتر گرفته بود و روز روزی از نفحه
ی تذکیر نبودی چنانچه یکی از نوادر مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین جام در وی
بود که دائم تذکیر میگفت و آنان که تذکیر او از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند
که در طریقه شوق و ذوق و بر استشهاد لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دقایق
و ادار خوش و الحان جان نواز مذکری همچو مولانا عماد زنجی کسی دیده است و نه کسی
شنیده و در بیست سال عصر علائی مولانا عماد تذکیر گفت و منبر وعظ را آراسته
داشت در تذکیر او معتبران و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی
و در حالت به تکیه تذکیر آن عدیم المثال مذکران و مولانا حمید و مولانا لطیف مقری
و برادران ایشان قرآن خواندندی که مرغ از آسمان فرود آمدی و در جمله تذکیر او جانها
گرم شدی و از هر طرف غریوها خاستی و گریه‌ها و شورها بر آمدی که تا هفته دیگر آن
ذوق از سینه‌ها نرفتی و مردمان مشتاق تر شده باز آمدندی و دوم از واعظان معتبر
و مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد بجه شهر مولانا ضیاء الدین سنامی بود
که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان کرد و شاید که در هر آیتی از آیات قرآن
چندین قول بیان کردی و دو سه هزار آدمی بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدی
و لیکن آن ناجوانمردی انصاف را با آستان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روی حسد و غیرت بد افتاد و جمال
باطنها از و متنفر گشت و او را بواسطه آن عداوتها و فضیحتها پیش آمده و نام و نشان

او از جهان مضمحل گشت و یکی از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائی مولانا
شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی
و نظم نخواندی و بیشتری در تذکیر تفسیر قرآن بیان کردی و قصص و مواعظ و حکایات سلوک
و ماثر علما را آخرت گفتی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی و سامعان را
رقتی تمام بودی و مولانا کریم الدین مذکر هم از معارف مذکران عصر علائی بوده و او را
در تذکیر طرزی علاحده بوده است و یکی از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملک
دهلی مولانا کریم الدین را میگفتند و در تذکیر و تحمید و نعت جدید و مناسب آوردی
و از انشاء او نظم و نثر بسیار در میان خلق مانده است و بر استادی او منشات
او حاکمیت و بیشتر سخن او در تذکیر مصنوع بودی و از آن جهة که آوازی خوش و حرف
نداشت و سخنهاء دو مغزه او عوام را نمیفتادی در تذکیر او جمعیت کثیر نبودی و مولانا
جلال جاجام درویش هم از واعظان معروف عصر علائی بوده و او تذکیر محض و سخن گفتی
هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی و از شوق و ذوق هم سخنها
طریف گفتی و نظمها رمزی خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین
در مرید گرفتن مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد
و شیخی میکرد و مجاز بوده است و مذکری بود در عصر علائی که او را مولانا بدر الدین
بتهوکهودی گفتندی و آواز او دو یاری و چند کان ماه در دهلی تذکیر
گفتی و دانشمندی در غایت ترین زهد و تقوی بود و سخن آرایی نکردی و سخن

حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی و وعظ او در دلها کار کردی و از
بکا و رقت بسیار تذکیر او گرم شدی و کرم رفتی و ندماء مجلس سلطان علاء الدین
را در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و با ان درشتی مزاج
و زفتی و تندی و بدخوئی که سلطان علاء الدین بوده است از لطایف
ندیمان و طیبت ندیمان تنگ نیامدی و ندیمان او چنان شیرین کلام و موزون
طبع و لطیفه گو بودندی تو انستندی که سخن کشاده پیش او بگویند و یکی از ندیمان
او سپهسالار تاج الدین عراقی امیر داد لشکر بود که مثل او در دانشها متنوع
و نفاست ذات و علم باخبار سلاطین و مشایخ و زندگانی باصلاح و سداد
و زر بدن و حرمت و حشمت خود محافظت نمودن و گرد هیچ ناکردنی نگشتن و نیکنامی
بودن در شهر دگری نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان علاء الدین
خداوندزاده جاشنی گیر بسته بلبن بزرگ بنده شمسی بوده است که از جد و پدر
حرمت و حشمت او در سینها مردمان منقش شده بود و در مجلس سلاطین
در هرچه باید و شاید نظیر خود نداشت و دیگر از حریفان و ندماء سلطان علاء الدین
ملک رکن الدین ایبه بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و روزگار
نشان نداده اند و آن که سخنها او و لطیفها او شنیده و با او مجالست
و مصاحبت کردی تا باقی عمر نخواستی که با دیگری مصاحبت کند و سخن غیری
شنود و در مجلس آرایی از نوادر ملک زادگان هندستان بوده است

و ملک عزالدین نیغانخان و ملک نصیرالدین نورخان از حریفان و ندیمان خاص
سلطان علاءالدین بودند و اتفاق اهل شهر بود که آنچنان خانزادگان سخنگو
و سخندان که در بزم و رزم عدیم المثال بودند چشم روزگار ندیده است
و علوی کتابخوان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاءالدین بوده است
و اتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتابخوانی در هیچ
عصری پیش هیچ پادشاهی نبوده است داد بطریقی و طرزی و ادای نظم خوانی
که هر که بشنید آشفته آواز او و واله خواندن او شدی و شاید که در ربع مسکون
طریقه خواندن سید کتابخوان در گوشی نیفتاده است و او از نوادر کتابخوانان
عهد و عصر علائی و اعصار دیگر بوده است و هم در عصر علائی شعرائی بودند که بعد
از ایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لاسیما امیرخسرو
که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات
غریب نظیر خود نداشت و اگر استادان نظم و نثر در یک دو فن بیهمتا بودند و امیر
خسرو در جمیع فنون ممتاز و مستثنا بود و همچنان ذوفنونی که در جمیع فنها شاعری
سرآمده و استاد باشد و در سلف نبوده و در خلف تا قیامت پیدا آید یا نیابد
و امیرخسرو در نظم و نثر پارسی کتابخانه تصنیف کرده است و داد سخنوری داده
و خواجه سنائی مگر در حق امیرخسرو گفته است بیت
بخدا ار بزیر چرخ کبود ؛ همچو او هست و بود و خواهد بود ؛ و مع ذلک الفضل

والکمال

والکمال والفنون والبلاغ صوفی مستقیم الحال بوده و بیشتری عمر او در صیام و قیام و تعبد
و قرآنخوانی گذشته است و بطاعات متعدیه و لازمه یگانه شده بود و دایم روزه
داشتی و از مریدان خاص شیخ بود و آنچنان مریدی معتقد من دیگر را ندیده‌ام
و از عشق و محبت نصیبی تمام داشت و صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب
حال بوده و در علم موسیقی گفتن و ساختن کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف موزون
کنند باریتعالی او را در آن هنر سرآمده گردانیده بود و وجودی عدیم المثال آفریده
و در قرون متأخره از نوادر اعصار پیدا آورده و دوم شاعری از شعرای یگانه در
عصر علائی امیرحسن سجزی بوده است و او را تألیفات نظم و نثر بسیار است
و سلاستی ترکیب و روانی سخن آیت بوده است و از بس که غزلها وجدانی
در غایت روانی بسیار گفته است او را سعدی هندوستان خطاب شده بود و امیر
حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزه خداوندان
مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر
و علما بزرگ دهلی و استقامت عقل و زی و زیست صوفیه و لزوم
قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیا
و تجرد و تفرد از علایق دنیا همچو او کسی را کمتر دیده‌ام و سالها مرا با امیرخسرو و امیر
حسن مذکور تودد و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود
و نه من توانستمی که بی مجالست ایشان را گذرانم و از محبت من میان ایشان هر دو

استاد قرابتی شد و در خانهای یکدیگر آمد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادی
که امیر حسن بخدمت شیخ داشت آنچه در مدت ارادت خود در مجالس شیخ از
انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع کرده است و آنرا فواید
الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد دستور صادقان ارادت
شده است و امیر حسن را نیز چند دیوان است و صحایف نثر و مثنویات بسیارست
و چنان شیرین مجلس و ظریف و خوش باش و مزاجدان و مودب و مهذب بود
که ما را راحتی و انسی که از مجالست او می شد از مجالست غیر او نیافتیم و صدر الدین
عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب انصاری
و صدر بستی که از شعرا عصر علائی بودند از دیوان عرض مواجب شاعری می یافتند
و هر یکی را در نظم شیوه و طرزی و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر استادی
و شاعری ایشان حاکیست و از مورخان عصر علائی یکی امیر ارسلان کلاهی بوده است
که چندان تواریخ سلاطین ماضیه او را محفوظ بود که هر چه از تواریخ سلاطین سلطان
علاء الدین از و پرسیدی یاد داشت تقریر کردی و بدیدن کتب تواریخ
محتاج نبودی و در علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم استاد شهر
بود دوم از مورخان استاد در عصر علائی کبیر الدین بن تاج الدین عراقی بود که
در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیری و انشا سرآمده عهد علائی و عصر خویش
بوده است و بجای پدر بزرگوار خود امیر داد لشکر شده بود و پیش تخت

علائی حرمتی تمام داشت و در تالیف نثر و عربی و پارسی ید بیضا می نمود و در فتحنامهای
علائی مجلدات پرداخته است و داد نثر نویسی داده و گوی سبقت از دبیران
سلف و خلف ربوده است و از جمله اخبار و آثار علائی با خبار فتحنامها او کفایت
نمود و آنرا بمبالغت مدح و طریقه سخن آرائی آراسته و کرد آداب و رسوم
مورخان که خیر و شر و محاسن و مقابح تخص بنویسند نگشته و چون تاریخ علائی
هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانسته است
که جز محامد و ماثر خبری دیگر نویسد و در ذیل محامد و ماثر آن پادشاه سیاست
کرد و تا هر مبالغت نکند و در جمله در دار الملک دهلی چه در عصر علائی و چه پیش از عصر
علائی و بعد او مصنفات و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار بوده اند و هستند
و من که مولف تاریخ فیروزشاهیم و مبنای تاریخ مذکور بر ایجاز و اختصار نهاده
هر همه را نتوانستم آورده و از هر طایفه و قومی که ماهران و ذی نظران و استادان
بوده اند درین تاریخ ذکر کرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان و منشیان و فاضلان
و شاعران مشهور ذکر کنم که از بس که بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم و هم
در عصر علائی طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طب در بساط تداوی امراض
بقراط و جالینوس را از زین طرح میدادند و آنچنان طبیبان سرآمده در عهد و عصر
دیگر مشاهده نشدند و استاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی در تمامی عصر علائی
بوده است و دایم اطبا شهر کتب طب در پیش او استفادت کردندی

خواهم که عزیز دین و دنیا باشی خورشید صفت انس همه یکتا باشی
هر جا که روی و هر جا باشی در حفظ و امان حق تعالی باشی

و باری تعالی او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن مریض بدانستی
که زحمت مریض از کجا حادث شده است و دفع ان مرض بچند چیز تعلق دارد
و مریض ازان مرض شفا یافتنی است و یا سری شده نیست و اگر بول چند جانور
با بول آدمی با میختندی و در شیشه دلیل انداخته پیش او بردندی از وفور علم
طب بمجرد نظر انداختن جانب دلیل تبسم کردی و گفتی که چندین جانور را بول
درین شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید مطرب همچو
مولانا بدر دمشقی دیگری درین شهر نبوده است و حسن تقریری که باری تعالی او را داده
بود دیگر قانون و قانونچه بو علی و کتب دیگر طب چنان مبین و مشرح و معبر با شاگردان
تقریر کردی که شاگردان پیش مجالس تقریر بدایع بیان او سجده کردندی و با وجود
کمال علم طب در طرق صوفیه مشار الیه بود و صاحب کشف و کرامات شده و دوم
از استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب پسر مولانا حسام مارکلی
بوده است که بهمه فنون علم دانشمند بود و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام
داشتند و مولانا صدر الدین مذکور هم صاحب نفس بود و هم صاحب قدم و
در لقیه اولی مرض را و صلاح و فساد مریض دریافتی و باندازه ان علاج کردی
و علاج او از مهارت او زود تر موثر آمدی و بهمه عصر علائی همی طبیب و کحال
و مولانا عز الدین بداونی و بدر الدین دمشقی شاگرد در علم طب مهارتی تمام
داشتند و ناگوریان و برهمنان و جهامان در شهر طبیبان معروف و مشهور

بودند و مبارک قدمی همچو مه جند طبیب و مدرک مرضی همچو جاجا جراح و کحال
همچو علم الدین در هندستان نبوده و نباشند که در نظر اول مرض دریابند و علاج
و تداوی دریغ کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام نجوم و هم در رصد
ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان
که شهر دهلی بدیشان مملو بود علم نجوم رواجی تمام داشت و هر محلی از منجم
خالی نبودی و منجمان از بادشاه و ملوک و امراء و اکابر و اشراف و خواجگان
و خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان چهار صد
پانصد تقویم و دویست و سیصد مولودنامه فرزندان ملوک و امراء و وزراء
و اکابر در خدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا و انعام یافتندی که از ان
روزگار منجمان بغایت آراسته گذشتی و اشراف شهر را رسمی مورونه بوده است
که بی اختیار منجم در هیچ مهمی دست نزدندی و هیچ تطهیری و کار خیری و خوابکاری
بی اختیار منجم در دهلی نشدی و بنبانیان و فنجیان و صلاحیان و مولانای
شرف الدین مطرز و فیروز کهی طبیب که از منجمان استاد بودند از سلطان
علاء الدین دیهها و ادرارها داشتند و بنبانیان که از همه درین علم بیشتر بودند
چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را از ان
اسباب بهار می شد و در شهر از مسلمانان و هندو منجم بسیار بودند و چون معارف
و مشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و همه در عهد علائی سه رجال معروف

وچندین جورانیان مشهور بودند و از رمالان یکی مولانا صدرالدین لولی و دوم
غزلی رمال کور و سیوم معین الملک زبیری در اظهار علم جفر و کشف احکام مغیبات
و بیرون آوردن کم شده ساحر بیها میکردند اما از خوف سطوت سلطان
علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین
بشنیدی که کسی کیمیا میداند او را ابتدا بدکردی و دکان بردی که مال از کیمیای
فراوان می شود و فتنه ملکی حالست و در ده سال اول عصر علائی مقریان انجمن
مولانا حمیدالدین و مولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقری بودند و در ده سال
آخر پسران مولانا لطیف لطف و محمد شدند و هر چهار مقری مذکور از انها بودند
که جانها از آواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون آید و هیچ صاحب دلی
طاقت خواندن ایشان نیاوردی و در هر مجلسی که مقریان مذکور سر در کردندی
آرایش آن مجلس یکی بصد شدی و بعد از ایشان نه انجمان خوش آواز و نه انجمان
خوبرویان و نه انجمان مجلس آرایان و نه انجمان سرودگویان و نه انجمان لطیفه
گویان چشم روزگار دید و غزل خوانان عصر علائی همه از اعجوبه روزگار بودند
و چنین دانم که در گلوی محمود دبن سکه و عسو سشان و محمد مقری و ابا خرادی
مزماری از مزامیر آل داود سرشته بودند و دانم و آنان که خواندن غزل
ایشان شنیده بودند دانند که انجمان غزل خوانان نه پیش از ایشان بوده اند
و نه بعد از ایشان پیدا آیند و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان تا نسطریخ انانق

و قوالان و مطربان و چنگیان و ربابیان و کمانچیان و مشگلیان و نوبتیان که در عصر
علائی بودند در هیچ عصری انجمان و آن چندان نبوده اند و از استادان هر هنری
که عرض کنند چنانکه کمانگران و تیرگران و کلاهدوزان و موزه دوزان و نساجان و بافان
و کارگران و کارگیران دیگر عصر علائی بر دیمان بوده است و انجمان صنعتگران
هنرمند و پیشه وران ماهر شهر دهلی را وقتی یاد نبوده است و خوشا جمع ایشان
و خوشا کمال هنرمندی ایشان که همچو ایشان که بابت نوشتن تاریخ کرده و بعد
از ایشان همچو ایشان در نظر نیاید و عجبی دیگر که مولف را و معاصران دیگر را از سلطان
علاء الدین مشاهده شده است آنست که چندین استادان و ماهران هر
علمی و هنری در عصر علائی جمع شده بودند و در دار الملک او از چنانی بی نظران
عدیم المثال آراسته و پیراسته گشته و او را در اجتماع ایشان هیچ اهتمامی و قصدی
نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدلی هیچ استادی و ماهری نگزارده است
و وقتی در مجلس خود هم مفاخرت و مباهات نکرده که در دار الملک من چندین بی بدلان
هنرمند جمع شده اند اگر یکی از آن چندان طوایف در این اعصار متاخر بودی خدای
دانند و بس که پادشاهان عصر و زمان حق استادی او را با چندین عواطف گذاردندی
و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق آن عدیم المثالان بی نظیر نگذارده و نشناخته
ما و امثال ما هم قدر و قیمت بزرگی و عزت هنرهای ایشان ندانستیم و وجود ایشان را
غنیمت نشمردیم و همچنین میدانستیم که همیشه همچنان استادان و هنرمندان را خواهیم

دیده‌ام اکنون که جهان را پر از اخلاق و ناقصان و لاشان و لشکرکان دیدیم و یکی از
ایشان نماند دیگر زیست بحکم النعمة اذا فقدت عرفت قدر قیمت
ایشان در خاطر میگذرد و افسوسها در باطن می‌آید که چرا خاک پای ایشان را در
دیدها خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آنست که دل سلطان علاء الدین
را چه دل توان گفت و او را تا چه حد بی التفات و بی باک تصور توان کرد که از هزار و
دو هزار رسنگ سازان و طالبان در آرزوی ملاقات شیخ نظام الدین میر سیدند
و پیر و جوان و خورد و بزرگ و عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر
خود را منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گاهی در دل نگذشت
که خود بر شیخ آید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات کنند و در کرامت و هم در آید که عجوا امیر خرد
در عهد محمودی و سنجری پیدا آمدی و ظاهر و غالب آنست که آن پادشاهان ولایتی
و اقطاعی مر او انعام دادندی و او را در مجلس خود مکرم و مبجل داشتندی و سلطان
علاء الدین اینچنین نادره شعراء و فضلاء سلف و خلف را همین یکهزار تنکه مواجب
دادی و در پیش خود مبجل و مکرم نگردانیدی و حق احتشام او محافظت نکردی و عجب
شخصی که او بود عجب وقاری و بی التفاتی که او داشت باری تعالی ملکه علائی بر او
و عجایب بسیار خواه آن استدراج و مکر بود در حق او و خواه اضلال بود در حق
غیر او آراسته بود و بر آنچنان مستغنیان هر علمی و بی نظیران هر هنری سلطان
علاء الدین را پادشاه گردانیده بود و مقاصد او را پیش از پیش در کنار او می نهاد

و بحکم الهی بس عالی او را سرافرازی داد و عجب بختی و اقبالی نباشد که سلطان
علاء الدین درون چهار دیوار کوشک خود نشسته بود و غلامی مجهولی ناقصی کوتاه رای
در بازارها گشته اقلیمها و دیارها را فتح کند ذکر تتمه ملک و خرابی خاندان او
و چون دولت دنیا از سلطان علاء الدین ساخت بار او رود و اقبال از ملازمت او
ملول شده روزگار رسم بیوفائی خود بر داظهار کرد و چرخ غدار در بن انداخت
او دشنه کشید و هم از سلطان علاء الدین چندکاری در وجود آمد که همان کارها را او
و واسطه برانداخت ملک و خانه او گشت اول در دل او غیرت و غصه افتاد و کارکنان
ملک و دولت خود را از پیش خود دور کرد و بجای آنچنان دانایان و کاردانان
غلامبچگان کاهل میر و باد و خواجه سرایان بی تمیز را در او رد و هیچ در خاطر او نگذشت
که از جهوا هیر و لاشان ملک رانی تواند کرد کارگذاران و هنرمندان خود را از پیش
برگرفت و بر تخت پادشاهی در پرداخت امور وزارت که بر پادشاهی هیچ
نسبتی ندارد او بخت و از این جهت بسی حشمت او و ضابطها ملکی او در تخلل افتاد
و دوم پسران را بوقت وی انکه در ایشان رشدی و عقلی پیدا آید از کابک محافظت
بیرون آورند و خضر خان را چتر داد و در درگاه او جدا کرد و خضر خان را ولی عهد
ملک خود گردانید و عهدنامه نویسانید و دستخط از آن کل ملوک در آن بستد و دانایان
و کاردانان را برو نگاشت و او بیرون آمد نا در عیش و عشرت و هوا پرستی مشغول
شد و مسخره و لوندی چند برو در آمدند و در کار خیر او و پسران دیگر از اطفا کرد و در

و در حرم او مهمانیها و شادیها لاانقطاع آغاز نهاد و از واسطهٔ مذکور بسی خلل بقیها
در ملک او روی نمود دوم آنکه سلطان آشفتهٔ ملک نایب بود و او را سر لشکر
ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعوانی و انصاری که او داشت او را برکنید
و آن محبوب با بون را سری در خاطر متمکن گشت و او را الپخان را که خسر نیار خضر خان
بود عداوت جانی افتاد و در جمله برافتاد ملک علائی از عداوت ایشان خاست و آن
عداوت روز بروز بر مزید می شد و چهارم در اثنا آنکه ضابطهای ملک متخلل می شد
و پسران مستغرق ذوق و حرمها مشغول و شادیها و مهمانیها و ملک نایب و الپخان
در قلع یکدیگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست مبتلا
گشت زحمت او روز بروز بر مزید میگشت و پسران او در ذوق و عشرت بیشتر غلو
غلو میکردند و حرمها او در مهمانیها و شادیها مستغرق می بودند بدخویی و بدمزاجی
سلطان علاء الدین در زحمتی که امید زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیوگیر
و الپخان را از گجرات در شهر طلبید و ملک نایب حرامخوار کافرنعمت دید که مزاج
سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه انگیخت و بی هیچ جرمی و جنایتی
الپخان را از سلطان علاء الدین بکشانید و خضر خان را بند کنانید و در گوالیور فرستاد
و مادر خضر خان را در کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان و جلاء و بند خضر خان
خانمان سلطان علاء الدین برافتاد و در گجرات بلغاک و فتنهٔ بس بزرگ زاد و ملک
کمال الدین گرگ که بر آن بلغاکیان نامزد شده بود در فتنا ملک کمال الدین را ایشان

بکشتند و ملک علائی دیر و زبر شدن گرفت و هنوز فتنها خاسته و بر مزید میگشت
که قضاء اجل در آمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و بعضی گویند
که ملک نایب پیش بریده پس در دیده کار سلطان علاء الدین در حالت غلبهٔ زحمت
تمام کرد و کار و بار و امور ملکی هم بر دست بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانایی
همچو بزرجمهر در کارگذاری ملک نمانده هر چه کوشش بار چند را می بایست میکردند
و در شب ششم شوال آخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک سیری بیرون آوردند
و در پیش مسجد جمعه در مقبرهٔ او بردند دفن کردند بیت

چو در راه رحیل آمد روا رو :: چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو :: و درین موضع
که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن الپخان جباری که سالها دعوی انا و لا غیری
کرده بود ملک الملک میز دجواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد
کردم که کیخسرو که پادشاه هفت اقلیم بود خواست که پادشاهی را ترک آرد و بکلی از دنیا
دنیاداری روی بگرداند و در آتش خانه خود زیر پاچه مجوسی بود و از خلق عزلت
گیرد و بطاعت و عبادت مشغول شود ما ناکه مقربی از مقربان قدیم کیخسرو بود و از
کیخسرو سؤال کرد که ربع مسکون زیر امر پادشاهی تو آمده است اینچنین سروری و
جهانبانی را گذاشتن و قاصد او عامد اعزلت اختیار کردن و از سر هفت اقلیم مضبوط
شده خاستن نمیدانم که سبب چیست و پادشاه چرا از چنین ملکی و دولتی ملول گشته است
کیخسرو آن مقرب را جواب داد و گفت ای فرزند من برگشته ام و تجارب روزگار

غدار و بیوفا بیهاء فلک جفاکار بسیار مشاهده و معاینه کرده ام و تو جوانی و تجربه
نیافته و ندیده و نشنیده که این دنیا با پادشاهان روی زمین چه باخته است و در
اول چگونه در آمده و یار موافق و بنده و برده شده و در آخر طریق بیگانه و مخالف
و دشمن و بدخواه گشته و خون هر یکی چگونه ریخته و هر یکی را بچه خواری و زاری زیر زمین
فرو برده شعر خون دل شیر نیست آن می که دهد خرد :. زاب و گل پرویز است
آن خم که نهد دهقان :. چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است :.
کین گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان :. از خون دل شاهان سرخ آب رخ امیزد
این زال سپید ابرو وین ماه سیه پستان :. و کیخسرو در بیوفایی و دشمنی دنیا ان مقرب را
گفت که ای فرزند نظر تو بر چند روزه دنیا چند که به ذوق و کامرانی می افتد که مرا
میگویی که این دنیا شوم را بگذار و عزلت مگیر و نظر من در عاقبت کار می افتد بتحقیق میدانم
که این نابکاره غداره البته روی از من خواهد گردانید و در کنار دیگری خواهد نشست
و چنانکه او چندین پدران مرا تا کیومرث حرکت داده است و نموده و ربوده و اهل
زمین بوسیده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و آخر چنان پشت داده و بدشمنان یکی
پیش آمده و آن کرده که هیچ دشمنی و مخالفی نکند مرا هم حرکت داد نیست و بد ترین
حالی مرا گذاشتنی است و از من رفتنی است انگاه روز بیوفایی دنیا را من امروز
می بینم و طلاقش میدهم و عزلت میگزینم و در گوشه میخزم ای فرزند که نیکخواه دولت
چند روزه منی مرا در گذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشه مکاره و غداره

هزار

هزار شوی را بگذارم به از آن بود که او مرا الکد زنان بگذارد و مرا پیش خواد کند
و در کنار دشمن من فراغها زند و ای فرزند من این مقدار من هم میدانم و تو هم
میدانی و آن که تیره ادمی میخورد او هم میداند که اگر من دنیا را بگذارم هم مردی کرده ام
و اگر نگذارم هم مردی ام و دانی که اگر نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و جگرها دهد
و بیوفاییها کند تا چه حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن با خود برم و اگر
این شوکش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم و طلاقش
دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن با خود نبرم و ماجرا پادشاهی
گذاشتن من در تاریخها بنویسند و هر که آن را بخواند بر دانش من و عاقبت اندیشی
من آفرینها گوید و نام نیک من تا قیامت باقی ماند و کیخسرو مقرب خود را جواب
مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و سران ملک خود را پیش خود طلبید و هر یکی را
چندی زمان وداع کرد و در آتش خانه خزید و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالک
الملک و الملکوت مشغول شد و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون آمد و نه با کسی
سخن گفت و نه با آفریده آمیخت و هر حکیمی که قصه آنچنان ترکی که حقیقت ترک از آن گویند
وانرا داند مطالعه کرد هزار آفرین برو و بر ترک او فرستاد و گفت که نه آنچنان ملکی
که بر دست کیخسرو افتاده بود و بر دست دیگری می افتد و نه آنچنان ترکی که او کرد دیگری
خواهد کرد ذکر انچه بعد از قتل سلطان علاء الدین از ملک نایب کافر نعمت مشاهده شد
و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین ملک نایب ملکی

وامرا او معتبران ومعارف در سرا جمع کرد و عهدنامهٔ سلطان علاء الدین که بنام
ملک شهاب الدین مذکور نویسانیده بود خضرخان را از ولی عهدی معزول کرده در نظر
بزرگان ملک آورده و باتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را که در سن پنج شش
سالگی بود بر طریق نمونه بازیگران بر تخت نشاند و خود در امور جهانداری و مصالح
ملک رانی بی هیچ استحکامی و بنیادی که از اعوان و انصار ملکی بود در بازید و این مجبوب
پسر و با از نهایت غفلت و بیخبری ملوک و امرا و بندگان برادرده علائی را مخلص
و هواخواه و بنده و برده و فرمان بردار خود دانست و چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص
ظاهر و باطن بود و تجربهٔ سلطان گردشها که بعد مردن بادشاهان چه زاید و چها بیدا آید
ندیده و نه از گردشهای سلاطین گذشته از تواریخ ایشان نشنیده و نه مرشدی مخلص
و رای زنی هواخواه داشت که از صلاح مصالح ملکی او را آگاه نماید زود در از استیلا
امرا و اولوا الامری کرد و کور گشت و در هیچ عاقبت اندیشی نظر او چند لاش ولتره که گرد دیر کرد
او بودند بغتتا و همدر روز اول استیلا کامرانی و کامکاری آغاز کردند و از چندین
هزار اعوان و انصار علائی که همه ملک علائی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت مجال را
بجست و هر چه در دل خیانت داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک
ملک سنبل کافور نعمت را از برای کور کردن خضرخان در گوالیور نامزد کرد و او را که
انجنان کافر نعمتی بود از پیش او قبول کرد و او را باریکی حضرت داد و هم در روز اول
شادیخان را که برادر هم تنی خضرخان بود همدر کوشک سیری کور کرد و حجام خود را

فرمود که چشمهای آن نازنین همچو برگاله خود بر زه و از درون چشمخانه بر آورده برداشت
و از بی التفاتی و بی باکی هم در روز اول در خرابخانه ولی نعمت در نشست و مادر خضرخان
را که ملکهٔ جهان شده بود در گوشهٔ محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر و زینه
و جواهر و نقد و جنس بستد و در قلع خضرخانی که قومی بسیار سالها کرده بود دست در
زد و مبارکخان اعنی سلطان قطب الدین را که هم سن خضرخان شده بود و ز بودنا در حجره
محبوس کنند و خواست که او را هم در چشم میل کشند و در خاطر آن بیش برید و بس
در بده نگذشت و نه کسی آن مخذول را آگاه نماید که از قلع مبی و خواجه زادگان تمامی اعوان
و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ یکی را بر تو اعتماد نخواهد ماند و در جمله
این مرد نابکار و حرامخوار در دواوین راپش خود طلبید و حکمهائی که سلطان علاء الدین
سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و هیچ رسمی از رسوم سلطان
گرفته بود باز ا ازاد کنند و مشغلها بردارند و بزرگان در سرا ایاد در روز بور یکی کرد
و شغلها را تبدیل و تحویل کنند آن مخذول مراعات نکرد و در اصلاح حال و مصلحت
وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و ندانست که بشتری آن باشد که بعد
مرگ بادشاه هیچ حکمی و ضابطهٔ او برقرار نماند و در جهان کاری و کارستانی دیگر
بیدا آید و آن خاکسار روز بد گرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان
وزارت و دیوان عرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطها علائی را متروک
و مستحکم دانند و هیچ بر موازی که سلطان علاء الدین بسته بود و اصحاب دواوین

پیش او می‌آمدند و در مصالح کلی و جزوی از و حکم می‌شدند و پیش آن محجوب کون بار همچنان
بیایند و همبران میزان حکم التماس کنند و در کارها که از انجان نامردی حکم بستانند در خاطر
تاریک آن بیسعادت نگذشت که بر عامهٔ خلایق حکم کردن بوالعجب کاریست و تا اعوان
و انصار بسیار و با شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکم رانی ملک میسر
نشده است و نشود و چند روزی که آن بدروز زنده بود و کدا نشنید پسر نا ملک شهاب الدین
طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بلای بام هزارستون بطریق نمونه بر تخت بنشاندی و امرا
و اکابر و کارداران و حجاب را فرمودی تا درآیند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی و باز گشتی آن پسرک را بر مادر او که بنت
دختر ... را دیو بود فرستادی و خود در هزارستون آمدی و در هزارستون خود یکی
بجهت او نصب کرده بود در انجا می‌بود دد و او دین را پیش طلبیدی و هم برضابطها
علائی حکم کردی و چون دد و او دین باز گشتی با خواجه سرائی چند در توری باختن مشغول
شدی چون خلق بازگشتی با سه و چهار بد بر بدرو نه که چاکران قدیم خود میدانست
در اندیشهٔ قلع فرزندان علائی مشغول شدی و در آن چند روز که زنده بود اندیشهٔ آن
ناپاک بدگهر همین بود که چگونه می‌باید کرد که فرزندان علائی و زنان و ملوک و بندگان
که هر همه وارثان ملک علائی اند دفع کنند و بجای آن حلالخواران کارکنان قدیم
و سواران قدیم حرامخوار او درآیند و فکر چند نحس بد دولت همین بود که ملک را
جانب خود ملک کنند و آن خاکسار بدسرشت نمیدانست که محجوبیت و رقبیت

ومابونیت

و مابونیت و کفران نعمت عیب و نقص در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط
استحقاق اوصاف جهانداری کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت در
رجولیت شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت و قوت در قوت است
و او در آن استیلای بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته بود و روزگار
بر او میخندید و اجل بر او دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب تجربه سر میشوم
او را فردا بعد فردا بر سر نیزه او بخته میدیدند و خون او و خون بیکاره شده کان
او در زمین ریخته مشاهده میکردند **ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار**
از دست بندگان پایک سلطان علاء الدین و در آن چند روز که ملک نایب مذکور
در قلع خانمان علائی اندیشها میکرد و در بندان شده بود که چون ملوک بزرگ
علائی از اطراف برسند و یکجا شوند در رو نه هم در سرای ایشان را بگیرد و بکشند
و باری تعالی در دل بعضی بندگان پایک علائی که عهدهٔ محافظت هزارستون داشتند
القا کرد که ملک نایب حرامخوار را می باید کشت و امیران صده و امیران بنجاهه بندگان
علائی هر شب در هزارستون مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از بازگشتن
خلق و بستن درها تا صبح بیدار می‌باشد و با کسان خود در قلع خاندان علائی اندیشه
میکند آن پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این خواجه سرای حرامخوار را بکشیم
تا نام ما و خلق بحلالخواری برآید و شبی از شبها بعد از انکه خلق از در سرای بازگشت
و درها قفل شد آن پایکان با تیغها برهنه در خوابگاه ملک درآمدند و سر بر تن آن حرامخوار

را از تن بلید او جدا کردند و آن چند و برمنطط که با او یکی شده بودند و در اندیشه
او یار شده هر همه را بکشتند بعد سی و پنج روز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب
میشوم را از میان برداشتند و انتقام چشم خضرخان و شادیخان ازان بدبخت کافر نعمت
بیرون آوردند و چون شب قتل ملک نایب بگذشت و مطلع روز برآمد ملوک و امرا
و معارف و شغلداران در درسرای درآمدند و آن نامردمان را کشته و در خاک
یکی شده دیدند خدای را شکرها گفتند و حیات نو یکدیگر را تهنیتها کردند و همین پایکان
که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک
نایب او را در حجره موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند ازان حجره برون
آوردند و بجای ملک نایب او بنیابت سلطان شهاب الدین بایستانیدند و پایکان
کشنده ملک نایب را در سر فضولی رست و در خود گمان بردند که ما میتوانیم که یکی را از
ملک دور کنیم و بکشیم و دیگری را بیاریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین بنیابت
سلطان شهاب الدین چند مه در مصالح در سر او امور ملک برداخت میرسانید و او
در سن هفده هژده سال رسیده بود و ملوک و امرا را یار خود کرد و بر تخت نشست ملک
و سلطان قطب الدین بعد انکه دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان
علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیور فرستاد و میل کشانید چون سلطان قطب الدین
بر تخت بنشست پایکان کشنده ملک نایب فضولی بنیاد نهادند و گستاخی در درسرای
میگفتند که ملک نایب را ما کشته ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده ایم وانه

نهایت

نهایت لترائی و فضولی میخواستند که زبر امرا و ملوک بنشینند و پیش از ملوک
و امرا جامه یابند و جامهای جنس اول یابند و کمر پیشتر یابند و از ملوک و امرا سلام
طمع میداشتند و هجوم کرده در درسرای آمدندی و پیش از همه در محل سلام میرفتند
و سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او در آخر درست شده که فرمان داد تا ان همه
پایکان را از یکدیگر جدا کردند و در قصبات بردند و گردن زدند و سر ایشان را از
درسرا دفع گردانیدند و دانایان پایکان کشنده را امید بدند و این بیت بر زبان میراندند
بیت ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار ❊ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت ❊
و دران ایام که فرزندان علائی کشته می شدند و ایشان را کور میکردند و تو بر تو در خانه
سلطان علاء الدین حوادث می بارید و بیخهای ملک سست می شد شخصی محرم از شیخ
بشیر دیوانه که صاحب کشف و کرامت بود پرسید که شیخ چه میشود که خاندان علائی را
هم از یکدیگر خراب میکنند و پست میگردد شیخ بشیر جواب داد که ملک سلطان
علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و آن چند سالی که مردمان دیدند که کارها بحسب
است
دل خواست او بار میخواند در حق او استدراج بوده در باب دیگران اضلال بوده
سلطان علاء الدین عم و خسر و ولی النعم خود را کشته بود و تخت و ملک او را فرو گرفته
تختی و ملکی که همچنان فرو گیرند که فرو گرفت همچنین بر باد هوا رود که میرود و آنچه او
بر زن و بچه مردمان کرد دیگران بر زن و بچه او میکنند آنچه او بر دیگران باخت بر او
و بر خانمان او همان می بازند تا جهانیان را معلوم شود که هر که بد میکند بجای خود میکند

دهر که کسی را بر می‌انداز داد و در معنی خود را بر می‌انداز د و این خود نمود دارد دنیا است
که بر خیلخانهٔ علائی می شنید و فنای داند و بس که بر سلطان علاء الدین در آخرت
جها خواهد گذشته و کسانی را که او در دنیا بنا حق و بیکینه کشته است بجای این
او را چند بار خواهد کشت و چند نوع او را عذاب‌ها گوناگون خواهند نمود ملک
ملک خداست و جهانداری خدای را مسلم است که بی شریک و بی انباز است و ملک
دیگران بازیچه است و نماینده نا باینده است

بیت

خدای است بزرگی و ملک بی انباز ؛ بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست ؛ کسی بقوت بازوی خویش نگشاد است

	السلطان الشهید قطب الدنیا والدین مبارک شاه	
	صدر جهان قاضی ضیاء الدین که او را قاضیخان هم میگفتند	
ظفر خان ملک دینار	شیر خان ملک محمد مولی	حیدر خان کافور نعمت
عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر	ملک عین الملک الملتانی ...	ملک تاج الملک وحید الدین ...

غازی ملک ملک ملک
شحنک بارگاه فضل الله ملتانی نایب وزیر فخر الدین آخر بک
ملک مغیث الدین ملک ملک بهرام
شحنهٔ پیل وفا ملک کافوری نایب وزیر تاج الدین جعفر حاجب آینه نایب وکیلدار
نصیر الملک خواجه حاجی ملک اختیار الدین تلبغه ایرکوه ملک اختیار الدین طافغان ملک اختیار الدین
ملک تکین مقطع اوده ملک نصیر الدین کیتهولی ملک قرابک چهار ده شغل ملک حسام الدین
ملک تاج الدین جعفر ملک مجیر الدین ابورجا ملک حسین بسر میانکی ملک قرابک ملک مخلص شراب‌دار
ملک حسن بسر بزرگ قرابک ملک کافور مهردار ملک بدر الدین ابوبکر بسر قرابک ملک سنبل امیر
ملک سیح سره جامدار ملک شمس الدین نیرک ملک تاج الدین ترک نایب گجرات ملک تاج الدین احمد
ملک نظام الدین هانسی وال ملک محمد شاه لور ملک حسام الدین غوری
ملک نصیر الدین خواجه ایرکوه ملک شرف الدین مسعود ملک محمد حر سلاحدار
ملک هوشنگ بسر ملک کمال الدین گرگ ملک کافور حرم سرای ملک سنبل خواجه سرای

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین چنین گوید دعاگوی
مسلمانان ضیاء برنی که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان قطب الدنیا
بسر سلطان علاء الدین بر تخت علائی جلوس کرد ملک دینار شحنهٔ پیل علائی
را ظفر خان خطاب کرد و محمد مولانا نیاء خود را شیر خان خطاب کرد و مولانا

ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را که در خط استاد او بود صدر جهانی
و نیز نائب بندز رداد و قاضی خان خطاب فرمود و ملک قیرابیک را برکشید و چند شغل
معظم بدو تفویض کرد و غلامبچگان قدیم خود را شغلهای معظم و اقطاعهای بزرگ
داد و حسن نام براوبچه بود از ان بازی برورده ملک شادی نایب خاص حاجب
علائی برو آشفته شد و هم در سال اول جلوس او را برکشید و اختصاصی تمام داد
و خسروخان خطاب او کرد و از سرمستی جوانی و بیخبری حشم ملک نایب و اقطاعات
ملک نایب حوالت آن براوبچه کردانید و از سر هوا و نهایت بی باکی وزارت را
بدان براوبچه بی آب کرد و از جوانی و مستی و غلبه شهوت چنان واله و آشفته حسن
براوبچه شده بود که یک ساعت بی او نمی توانست بود اما از انچه سلطان قطب الدین
بر سریر علائی متمکن گشت بر خشائی که از آغاز مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل
ملک نایب حرامخوار در ملک علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین
روی بزایل آوردن گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا آمد و ملوک
علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت آن
هنگامی که او بادشاه شده از غلبه هوا در عیش و عشرت و کامرانی مشغول شد
و لیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود و چون در معرض کشتنی
و میل در چشم کشیدن برست و از تنگیها که در ان خلاص یافت و بعد از نومید
بسیار از عالم غیب بر سر خلق فرمان روا گشته هم در روز جلوس فرمان داد

تا جمله بندیان و جلاییان علائی را که در اعداد هفده هژده هزار بودند از شهر
و اطراف مخلص کنند و بدست الاغان در تخلیص بندیان و جلاییان اطراف
دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده مخلص شدند و شکر
جلوس تمامی حشم ممالک را شش ماهه انعام فرمود و ملوک و امرا را مواجبها
زیادت کرد و انعامها افزود و بعد از مدتی در کیسها و همیانها تنگه
و جیتل افتاد و فرمان داد تا عرایض حاجتمندان که تکلیف ان مسدود شده بود
از خلق بستانید و پیش تخت بگذرانند و بیشتر آن بود که هر چه پیش او میگذشت
بر وفق ملتمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار ساله و چهار ماه در پادشاهی
از علما و ... ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم بیفزودند و ربیعی دیهها و از منهیها
که در عهد علائی بخالصه باز آورده بودند در عصر او مردمان بازیافتند و در وظایف
جدید و انعامات جدید بگشادند و سلطان قطب الدین از حسن خلق که بدان مجبول
بود خراجهای گران و طلبهای سخت از میان خلق برداشت و مصادره و مکابره
و ولت و زجر و تخت بند و ترت از دیوان وزارت دور کرد و از مشغولی
عیش و هوا پرستی و زرریزی و سهل گیری او جمله ضابطهای علائی و حکمهای
علائی بگشت و از معاملات تعزا و اهالی ملک پیدا شد و از بدخویی و تنگ گیری
و فرمانهای دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زینه و نقره
بهیمه در خانه ظاهر کردن و در کوچه و محلت پیدا آمد و خاطرها از خوف و هراس ان

بکن و این مکن و آن بگو و این مگو و این بپوش و آن مپوش و آن بخور و این مخور
و همچنین بنوش و آنچنان منوش و همچنین بباش و آنچنان مباش ایمن گشتند
و تلذذ و تنعم و عیش و عشرت و شاهد و شراب و غلام و بسر خلق رعایا درآمد و
چنین بعد مردن سلطان غیاث الدین بلبن که بس بادشاهی ضابط و شناسا
و پخته و دانا و صاحب تجربه بود مجال نبود که خواص و عوام مملکت او سرموئی
از فرمان او انحراف کنند و طریقها بطریق سر نهند سلطان معز الدین جوانی مغلوب
هوا و واله عیش و عشرت خوب طبع و خوب خلق بر تخت غیاثی نشست و آثار شغلهای
کامرانی و هواپرستی و بی‌تجربی او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد و یکبارگی
بادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین آن از مردن
سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین ضابطهای خراج و ارزانی
نرخ و نفاذ اعز و اکرم و امان خیال که دل کار خود مشغول باشند و از ترس دور
دوران و منهیان دم نزنند و گرد هیچ ناکردنی نگردند و آنچه پیش تخت معلوم
از دور منهیان شود کسی را مجال عرضه داشت و شفاعت نباشد و مالها و اوان
نباشد بکر در خزینه و خلق در اشتغال تحصیل ذوق چنان مستغرق گردد که نام مغاک
و اندیشه مغاک و تمنا مغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود و از ضوابط احکام
دیوان وزارت و دیوان عرض سرموئی گشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین
جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان بکام هواپرستان شد و روزگار را کاری و کارستانی

دیگر پیدا آمد و هول و هیبت امر بادشاهی از سینها کم شد و اغلب مردمان توبها
بشکستند و صلاحیت و عفت خیرباد گفت و اشتغال نوافل و طاعات که در خواص
و عوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت و در فرایض خلل افتاد و مساجد بجماعت
ماندند و از آنجا که بادشاه لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت
در بواطن رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند و بشر بچگان نازها
پیدا آمد و مطرب بچگان خوب و شکال گلی و شهری شدند بهای غلام امرد و خوب
خوب رو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه و هزار تنکه و دو هزار تنکه رسید و اگرچه سلطان
قطب الدین از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی
امر و قلت هیبت او در خانها خمخانه مشاهده می‌شد و بصبح و صبوح و سر نوشی شراب
ارد بهها درون آمدن گرفت و اسباب معاش و نرخ غلها گرانی گرفت و نرخ
علائی بکلی مضمحل شد از شهها قمشه بخاست طبع فروشندگان بررفت و ضابطهای
سرای عدل شکست و ملتانیان در سواد خود مشغول شدند و سوداگران و کاروانیان
بکام دل رسیدند و بازاریان در نخره شدند و در هر خانه دف و دهل می‌زدند
و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی میکردند و بهوای دل خویش کالا
میفروختند و تعبیه و تلبیه گشاده میکردند و خلق را بمرادی سوختند و سلطان علاء الدین
را بد میگفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزد مزدور بهایکی
بچهار شد و اگر ده دوازده تنکه مواجب چاکر بود به پنجاه شصت تنکه

رسید و در بازار رشوت و اصابت و خیانت بکشاد و متصرفان و عاملان دفاتر
را رونق و رنگ پیش آمد و از کم شدن خراجها هندوان را زر و نعمت و ثروت یکی شد
و دست و پا گم کرده هندوان که خوشه بکون می‌چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه
درست نبود و از زخم ترت و ابر سر خاریدن فرصت نداشتند جامهای باریک
پوشیدن گرفتند و اسب سوار می‌شدند و سر درانگه می‌فرستادند و جمله در عهد قطبی
یک میزان و یک ضابطه علائی برقرار نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای
دیگر و رسمها، دیگر پیدا آمد و دوربارها بشستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان
ریاست را رواجی و حکمی نماند و خلق از بینوائی خلاص یافت و هرکس را باندازه
روزگار نازی و عزتی پیدا آمد و من که مولفم در ایام قطبی از معمران شنیده‌ام
که سلطان بلبن بادشاهی بخته و متعبد و عادل و منصف و سایس و ضابط بود
هر قهری و سطوتی که داشت در حق بیفرمانان و ناداشتان داشت و در حق مطیعان
و منقادان از مادر و پدر مهربان تر بود و دوران کو شنیدی که عزت نفاذ امر
او از هیچ هیبتی که در دل خلق منتقش گردد پیدا آید تا از جهت آن خلق سلامت
ماند و بکسی آفتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر نکردی و از خود
حکمی نامشروع پیدا نیاوردی و بتخانه ابد و جلاس بد روا نداشتی و مع ذلک
جندان عبادت داشت که در عصر او هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت
نبود فاما سلطان علاء الدین با خلق بو العجب طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد

که زر واسطه فتنه است بیکباره و بمصادره و بهر چه او را دست داد زر از خلق در
خزانه خود آورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید و از جهت
ارزانی نرخ چون کاروانیان و بازاریان بریخت و امید خلاص از سینه بندیان
و جلابیان برداشت و هندو را در سوراخ موش در آورد و بارها، رایان را
فتح کرد و مغل را برانداخت و بر هم بغاک چو بهار خون راند و ملکی و اسبابی
و رونقی بس کسی رها نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرایض برفت
و هر خشونتی که کرد و هر بدخوئی که در میان آورد نظر او در صلاح امور ملکی بود
الا آنکه در ضمن بدخوئی و زفتی و خشونتی مزاج او از ترس آنکه چند حکم غلیظ از
خود پیدا آورده بود چنانکه اگر یکی زن یکی را تصرف کردی خصی میکردند و عورت
را بکشتند و زندان جاه در تعز بر شراب خواران و شراب فروشان معد
کرده بود و آنکه از هر که رنجیدی آشتی در میان نبود و بندی و جلائی را رها نکرد
و نه باز آورد و در سه سال استدراک در باب سواری که در عرض نگذرد داو حکم کرد
و آنکه پیش او نه کسی حال کسی عرض دارد و نه شفاعت او کسی کند مخصوص در عهد او
معاینه شد خلق از معاملات درشت او در کار دین و دنیارات ابا دمر
و از زفتیها و بدخوئیها و کبرهائی او صلاح دین مسلمانان و نهایت اطاعت
کنندگان و راستی و درستی معاملات خلق پیدا آمد و از معاملات سهل گیری
و اعطای و ایثار سلطان قطب الدین و ترک دادن ضوابط علائی در مسلمانان

فسق و فجور ست و در هندوان مرد و سرکشی روی نمود و از استغراق عیش و عشرت او
همه جهان در عیش و عشرت بازیدند و دار و درخت و در و دیوار در شراب و شاهد
شد و رذایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و هندوان پای از دایره اطاعت بیرون
نهادند و سلطان قطب الدین را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شراب
خوردن و سماع شنیدن و عیش و عشرت راندن و بخشش کردن و داد هوا پرستی دادن
که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در آمدی و یا همسری دیگر قصد ملک او کردی و یا از طرفی
بلغاکی و شططی بزرگ روی نمودی و فتنه شگرف زادی از بیخبری و غفلت و عیاشی
دلی پادشاه او حال تختگاه دهلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد و نه تشویش
مغل پیدا آمد و نه از آسمان بلایی که قابل علاج نبود بر زمینیان بارید و نه بلغاکی و فتنه
شگرف از طرفی خاست و نه موی کسی کژ گشت و نه نام غم و اندوه در سینه و زبانی گذشت
و لیکن چون او از نهایت عیش و غایت غفلت او سپری شد و عیاشی و مستی دل پادشاهی
او واسطه هلاک او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از استقامت ملک بلبنی و غفلت
و ابتری سلطان معز الدین دیدند و هم ضبط ملک علائی و بی هنجاری و ترک دادن
ضوابط ملکی سلطان قطب الدین مشاهده کردند باتفاق بر سبیل جزم میگفتند که
اگر پادشاه قاهر و ضابطه و کامکار و سخت فرمان و نافذ الامر بود امید باشد که چندگاهی
خلق در کار دین و دنیا راست ایستند و رونق امر اولوا الامری پیدا آید و اگر چه خلق
را در اطاعت آن مشقت و تعب بسیار روی نماید و اگر پادشاه عیاش و مهمل

و نرم مزاج و بیخبر از فن ملکی و غافل از نیک و بد خلق و خوش طبع و سهل گیر و آسان
گذار بود و با آنکه خواص و عوام مملکت را راحتها و ذوقها و عیشها و کامرانیها و آسانیها
روی نماید و لیکن سلامتی ذات و ملک پادشاه در آن نبود و در امور دین و دنیا
خلق خللها بسیار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر بسیار از برای
دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین گرگ را کشته بودند و فتنه بس بزرگ بر آورد
و گجرات از دست رفته نامزد شد و عین الملک ملتانی را بر آن لشکر کردند و در گجرات
فرستادند و عین الملک ملتانی که رای زنی بی نظیر بود و همواره سری کرده و تجارب
بسیار دیده شده و بکاردانی و کارگذاری مشار الیه گشت و در گجرات رفت و لشکر دهلی
که امرا کبار در آن لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکرهای ایشان را شکست و بلغاکیان
الپخان آواره و ابتر شدند و از تاثیر رای و درویت عین الملکی و غلبه حشم دهلی نوع الـ
و تمامی ولایت گجرات بتجدید در ضبط در آمد و حشم آنجایی باز مستقیم گشت و چند نفر
بلغاکی که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند آواره و ابتر شدند و بر هندوان دور دست
رفتند و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار که او را ظفر خان خطاب کرده بود
در حباله خود آورد و او را والی گجرات گردانید و ظفر خان مذکور که از بندگان قدیم
علائی بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی وافر داشت
با امرا و معارف و حشم قدیم خود در گجرات رفت و در مدت سه چهار ماه گجرات
را چنان در ضبط در آورد که ایشان را ضبط الپخان و نوبت الپخان فراموش گشت و چلو

رانکان و مقدمان آن دیار بر درامدند و مال بسیار حاصل شد و حشم جنده و کزیده
با استعداد تمام متنعم کشت و اکرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطه از
احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت اما چون بندکان علائی برقرار بودند و اقطاعات
بزرک در تصرف ایشان بود در سال جلوس او بلاد ممالک مضبوط کشت و از
هیچ طرفی فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی
بلاد ممالک در بادشاهی او قرار کرفت و در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه که بواسطه
آنکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوکیر از دست رفته بود و دهرپال دیو داماد رامدیو فرود
کرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیوکیر لشکر کشید و از سر جوانی
و مستی هیچ تجربه و کاردانی و سرد و سردی را نیابت غیبت نداد و غلامبچه بود که او را در
وقت علائی باد یلدا کفندی و نام او شاهین بود او را برکشیده و وفا ملک خطاب
او کرده و از غایت بی باکی و بی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت
او را داد و اندیشه هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی و مستی در دل
سلطان قطب الدین نکذشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و بحدود دیوکیر رسید و
دهرپال دیو و هندوانی که با او یار شده بودند دیوکیر زود کرفته تاب ماندن و با
سلطان مقابل شدن نیاوردند و هر همه مقدمان بکریختند و متفرق شدند و سلطان را
بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیوکیر رسید و همانجا نزول فرمود و بعضی امرا از دیوکیر
نامزد شدند هرپال دیو را که سر سلطان شده بود و در فتنه انگیخته او را کرفته پیش سلطان

اوردند سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازه دیوکیر
آویختند و بعد از ان ایام از آسمان بارانها نازل شد و سلطان را با لشکر در دیوکیر
وقفه افتاد و تمامی مرهت بتجدید در ضبط درامد سلطان قطب الدین وزارت
دیوکیر بملک یک لکهی بنده علائی که سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در
اقطاعات مرهت مقطعان و متصرفان و عمال از پیش تخت نصب شدند و چون
ستاره سهیل طلوع کرد سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را چتر داد
و درجه قرب و منزلت بزرکی او از درجه قرب و منزلت ملک نایب بیشتر
رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین آشفته و فریفته ملک نایب شده بود سلطان قطب الدین
آشفته و فریفته ملک نایب تر خسرو خان شد و از برای آن بچه حرامخوار بدفعال بابون را
با ملوک و امرا علائی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین ملک
نایب پیش بریده و پس دریده را مطلق العنان کرده بود و بر لشکر زمانها
کردانید و در اقلیمها دور دست روان کردی و استعداد جهانکیری او را بدادی
سلطان قطب الدین نیز خسرو خان زیر خسب را طرف معبر استعداد و بار جهانکیری
داد و روان کرد و این خسرو خان نیز بچه مکاری و غداری و خبیثی و بد اصلی
بوده است و از غشاوتی که از غلبه فسق و فجور و کثرت ارتکاب معاصی و مآثم
در دیده سلطان قطب الدین افتاده بود در دل او مهبط الهامات نشر و مسکن
شیطان شده بود و هیچ در خاطر او نکذشت که آشفته شدن سلطان علاء الدین

داشتکارا کردن فعل خبیث با ملک نایب در آوردن و وزارت دادن و سر
لشکر گردانیدن و اقلیمها در دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت
ملک بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو آمده و از ان نابون
مقعول بر خانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و کنده نمکی
و کافر نعمتی ان نامرد ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده
شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و بخطاب خانی خسرو خان را اختیار ساختن
و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها طرف
و اداب پادشاهان فرستادن چه پیش افتاد خواهد بود چه کفر بار خواهد
آورد و در جمله سلطان قطب الدین الخان غدار و غدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب
معبر روان کردن بر او بچه بد اصل از اخبثی که در سرشت داشت باد شاه خواستی
که در خالت و تماع کردن و بوسها را آشکارا دادن سلطان را پسته بزننده
و هلاک گردانددان و لذا از ناسعد همواره در هلاک سلطان اندیشها کردی
و در ظاهر همچو زنگکانی مترم تن در دادی و در باطن از دست برده بر داری
سلطان غصها و خونها خوردی و ان نامرد بیوفا بمجرد انکه از دیوگیر جانب معبر روان
آمد نشهار مجلس خلوت می ساخت و با نیار هندوی خود و با چند بلغاک
از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه بلغاک میکرد و بمخیال اندیشه
کنان در حدود معبر رسید و سلطان قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان

برسمت معبر شراب خواران و عیش کنان جانب دهلی مراجعت کرد و ملک
اسد الدین یغرشخان عم سلطان علاء الدین که بس کار از دانائی و صفدری نام آوری
بود چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است و خبر از
امور پادشاهی و مصالح جهانداری ندارد و چند نودولتی لی تجربه و جوان که خبر
از عالم نداشتند محرم اسرار ملکی گردانیده است و رای زن صلاح ملک گشته اند در اثنا
غافل و مست و بیخبر و چند متسطی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج کردند
و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین در میان حرمها خود شراب خواران
و عیش کنان از کهتی ساکون فرود خواهد آمد در ان هنگام سلاحداری و جانداری
و بایکی پهلو نمی باشد چند سوار تیغها برهنه بر دست گرفته در میان حرم او در آیند
و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین که برادر زاده سلطان علاء الدین بود وارث
ملک است همانجا چتر بر دارد و بعد کشتن سلطان قطب الدین خلق را از بادشاهی
او نفور نخواهد آمد و بر همه با او یار خواهند شد اندیشه مذکوران متسطان با خود
راست گرفته و پخته کرده و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را
که در میان حرم شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در اغتاد کنان و دلاغ و بازی کنان
بارها مشاهده کرده بودند و میدانستند که اگر در ان محل غفلت و بیخبری ده دوازده
اسپه یکدل شوند و در میان حرم در آیند بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک
کنند اندیشه بلغاک کرده بودند و چون قضا اجل سلطان قطب الدین رسیده بود

وچندگاه از عیش و عشرة او باقی مانده است سبب آنکه سلطان خواست که از
کهتی بیاکون فرود آید وان متسلطان نخواستند که سلطان را حرکت دهند
یکی هم از میان ایشان بر سلطان آمد و ماجرا اندیشه بلغاک وکنکاج فتنه
متسلطان شرح پیش سلطان تعزیر کرد سلطان هم بر سر منزل کهتی بیاکون توقف
کرد و ملک اسدالدین و برادران او را و جمیع متسلطان که با او یار شده بودند شتاب
بگیرانید و بعد تفحص همه را پیش دهلیز کردن زنانید و از بی باکی و اتباع رسم بد
در دهلی فرمان داد تا صد اندنفر پسران خرد خرد یغرشحان که خبر واثر از ین
بلغاک نداشتند از کودکی و خرد سالگی از خانه بیرون نیامده بودند همه را گرفتند
و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و اسباب نهاد بود چندین گاه عم سلطان
علاءالدین را در خزانه آوردند و زنان و دختران او را در کوچه انداختند و
محتاج درها گردانیدند و چون از قضا و قدر باری تعالی هلاک سلطان قطب الدین
دران بلغاک مقدر نشده بود از چنین بلغاک هم بیدار نشد و خود را گردن باد
و عیاشیها دست بها هکام و ناهکام را ترک نیاورد و از جمله بیداریها امور ملکی
که محافظت کردن آن بود بوقت مراجعت که در حدود جهاین رسید و شادی
کت سرسلاحدار را در گوالیور فرستاد و او را فرمود تا خضرخان و شادیخان
و ملک شهاب الدین پسران سلطان علاءالدین را که کور کرده بودند و نایب
و جامه میدادند که همه را بکشتند و مادران و زنان ایشان را در دهلی آرد

و شادی که که در گوالیور رفت و آن کوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان
ایشان را در دهلی آورد و این چنین جنیعی مفسدی مرا مرتکب شد و دیگر از بیداریها
ملک سلطان قطب الدین آن بود که با شیخ نظام الدین که قطب عالم بود از جهة
آنکه خضرخان را بکشت و آن خضرخان را مرید شیخ میداشت با شیخ بنیاد عداوت
نهاد و زبان بید گفتن شیخ بکشاد و در بندان شد که شیخ اگفت رساند و چند
بدخواه او که خود را در پیش او از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
در بدخواهی و ایذا شیخ باعث میگشتند و بعد آنکه سلطان قطب الدین از دیوگیر
در دهلی آمد و گجرات دیوگیر را فتح شده دید و بلغاک برآمد در روز نشست
ملوک و امراء علائی که چاکر و بنده پدر او بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده
کرد و غلامبچگان قدیم و در بوستگان قدیم خود را با کروفر ظاهر و حشم و خدم
بسیار و اقطاعات بزرگ معاینه فرمود در مستی جوانی و مستی ملک و مستی مال
و پیل و اسب و مستی هوا و مستی شراب و مستیها فتح و نصرت و ضبط و انتظام
و اطاعت و انقیاد امرا قدیم و جدید براو و دلی باکی و بی التفاتی و قهاری
و جباری بار آورد و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبی و فحاشی و سابی
و قهاری و بیمهری شد و دست بقتل ناحق زدن بارها با مقربان و نزدیکان
بفحش و دشنام بکشاد و بهوا پرستی را یکی بعد مراعات نمود و هراس زوال
ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او شسته شد و با آنکه رای زنان و بچگان

او خام و نو دولت و بی تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بود و در ملک
او در پیش او زاری بخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از آفتاب روشن تر میدید
و از دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند بی باکی و فحش گفتن او نمی توانستند
که پیش او بگویند و از وفور جهل و جهالتی که در ایشان بود قدرت آن نمی داشتند
که بعبارتها گوناگون که آمیخته امثال و تشبیه نجات و هلاک گذشتگان باشد او را
در مجالس مختلف یاد کنانند و در مدت ملک قطبی نه سلطان قطب الدین را
از مستیها بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هواخواهی عرضه داشت کرد که
هر روز ذکری از تواریخ سلاطین ماضیه که استماع احوال سلاطین موید امور جهانداری
و منبه غفلت جهانداران است بخوانند سلطان قطب الدین از خودکامی و خود رائی
خود کسی از بختگان ارکان و اعوان ملک علائی محرم نکرد تا بعبارتی که او را دست دهد
سخنهائی که متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت باشد چنانچه داند تواند
گشاده و صریح و یا برمز و کنایت بسمع او رساند خاصه بعد از آمدن سلطان قطب الدین
از دیوگیر هیچ آفریده را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که آنچه صلاح ملک
و دولت او باشد بوست باز کرده پیش او بگویند و از جباری و رعونتی که بر سلطان
قطب الدین رسته بود اول ظفرخان والی گجرات را بی هیچ جرمی و جنایتی آشکارا
بکشت و دیوار ملک خود را بدست خود خراب کرد و بعد چند گاهی ملک شاهین
را که او را وفا ملک نام کرده بود نایب غیبت ساخته گردن زد و در غیبت بنیاد

نهاد و بی هنجاریهائی که با آن ملک داری نشاید آغاز کرد و شرم چشم از پیش
دیده برداشت و زربفت زنان و جامه زنان پوشیده در جمع می آمد و نماز را ترک
آورد و روزه ماه رمضان آشکارا گشاده میخورد و از بام هزار ستون ملک
عین الملک ملتانی که از اکابر روزگار و ملوک عصر او بود در ملک قرابتی را که جا داده و شغل
داشت از عورتان مسخره فحش و دشنامها چنان پلید میگویانید که در سمع حاضران
هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکی بونه نام گجراتی مسخره نا داشت بیشتر را
در مجلس خود استیلا داده بود که اصل ملوک را نام زن و مادر میگفت و ذکر
کشیده در می آمد و در جامه ملوک کمر میکرد و کوزنارها میکرد و بعضی وقت مطلق
عریان شده در مجمع می آمدی و فحش گفتی و از آنکه بر افتادن او نزدیک رسیده
بود و زوال ملک او دانایان و نادانان چون روز روشن میدیدند که بد گفت
شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان می گشاد و عداوت آشکارا میکرد
و ملوک دربار را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاثپور نرود و دو بارها از مستیها
مشنوع بر زبان بی باکی میراند که هر کس سر شیخ نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را
بدهم و روزی در حظیره شیخ ضیاء الدین رومی در سوم او سلطان قطب الدین را
با شیخ نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ را جواب
نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیت آنکه با شیخ در انداز و شیخ زاده جام را که مخالف
شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته و شیخ الاسلام رکن الدین را از ملتان در شهر

طلب کرد و از پس گشتن ظفرخان نایب گجرات و گجرات بحسام الدین فرزند که برادر
مادرین خسروخان کافرنعمت بود تفویض کرد و او با امرا و معارف و کارداران نجات
نهرواله فرستاده و جمله حشم و خدم ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسروخان
غلامبچه بدبختی خسیستی قرمدی ... بی باک بود و داشت و او را هم سلطان قطب الدین
احیاناً ... دان و ... مرتد گشت رفتا در گجرات خویشان و مردان بار خود را جمع
کرد و جمله برادران نامی گرفته گجرات را به خود کرد و او ... بغی ورزید و فتنه انگیخت امرا
گجرات باشوکت و ثروت و حشم و خدم بودند او را گرفتند و بند کردند و بر سلطان
سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از ... برادر او را ...
و ... رها کرد و مقرب درگاه خود ساخته و امرا گجرات چون اخلاص او
و قربت او شنیدند و در هراس شدند و از سلطان قطب الدین متنفر گشتند و بعد از
عزل برادر خسروخان سلطان قطب الدین وزارت گجرات و حل و عقد و قبض و بسط
گجرات بملک وحید الدین قریشی که حسبا و نسبا ... ممتاز بود ... داشت
صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک وحید الدین قریشی که از نوادر وزراء
و اعجوبه ملوک بود و او با بیعالی او را جامع اوصاف بزرگی آفریده بود چون در گجرات
رسید و در مدت نزدیک آن دیار را آواره و ابتر کرده برادر خسروخان را در ضبط در آورد
و ملیم و منتظم گردانیده و درانکه سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را در
گجرات فرستاد و برادر خسروخان را پیش خود داشت ملک یک لکهی علائی فرزند و نوکر

بغی ورزید و خبر بغی او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر
از دهلی نامزد کرد و یک لکهی و مشططانی که در بغی او یار شده بودند گرفته و بسته در شهر
آوردند و سلطان یک لکهی را مثله کنانید و گوش و بینی او برانید و فضیحت و رسوا
کرد و مشططانی که با یک لکهی یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت
دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علا دبیر و نیابت
وزارت بمجیر الدین ابو رجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلا از تفویض اشغال
مذکور بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین کرامت دولت بود تعجب کردند
و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتند و دیوگیر را در ضبط کردند و حشم
و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین
ملک وحید الدین قریشی را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکی و نیابت وزارت
حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشی داد و وضع الشی
فی محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض هم دانایان
شهر تعجب کردند که از آن کارها جوانی و مستی و غفلت و بیخبری سلطان قطب الدین
غریب و عجیب نمود **ذکر رفتن خسروخان در معبر** و اندیشه کردن بغی
او با که همانجا بماند و لشکر را ابدار دو کیفیت انگاوره ملوک علائی چه طریق باز
در شهر رسانیدند و مکابره و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک علائی
را بواسطه رضا خسروخان کافرنعمت و چون خسروخان از دیوگیر در معبر رفت

حد کر و حمر لدی بیر رسم تو بکو نم چکنی که بچلانی با اجل در پانی

او را اکاری جنیح ملک نایب را میدو دید و دیدرایان معبر با خزاین ودفاین
خود از انجا بیافتند وصد و اند پیل درهمین دو شهر معبر بسته کداشتند ورفته بودند
ان پیلان بدست خسرو خان افتاد واو در معبر رسید بنکال درامد بضرورت همانجا
وقفه کرد و در معبر خواجه تقی نام بازرکانی با مال بسیار بوده است واو مردی
سنی بود ومال بزرکی داشت از اعتماد انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر بر نکشت
خسرو خان که در باطن جز غدر وحرامزادکی چیز دیکر نداشت آن بازرکان مسلمان را
بکرفت وبشدت از و مال او بستد واو را هلاک کرد ومال او را مال خزانه نام
کرد و دران چند کاه که خسرو خان در معبر مانده بود واو را نبود کاری بکر با محرمان
خود کنکاج کردن که ملوک علائی را چکونه بکیریم وبکشیم ودر معبر چه طریق بمانیم وکسانرا
از لشکر یار خود کنیم وکیانرا تلف کردانیم وملوک علائی جنیح ملک تمر مقطع چندیری
وملک مل افغان وملک تلبغه بغده مقطع کره نافرداد بودند وایشان حشم
وخدم بسیار داشتند وخسرو خان از ایشان چشم می زد واز اندیشها تباه
خسرو خان وعزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد ومزاج او بتمامی
بشکل دیکر دیدند ودانستند که نزدیک رسید که اتش فتنه بر افروزد وملک تمر وملک
تلبغه بغده که امرا بزرک وحلالخوار بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما میشنویم
که تو شب وروز در اندیشه بلغاک می باشی ومیخواهی که از انجا باز در شهر نروی
ما ترا اینجا بودن رها نخواهیم کرد وپیش از انکه میان ما نبرد واست دما ترا بسلامت

نشان صاحب مهربان قدردان سلمه ربه از جانب شرافت پناه صاحب جیو سلامت باشند
بنده کز بر سلدیدا خدادوست
بعد محمد روز
که سماسا بیند باز
راست ست در
تفافل نیست
جمع می

عزیمت مراجعت مصمم کن ان پیغام بسمع ان کافر نعمت رسانیدند واو را
از انجا ببدایع حیل وبصد تخویف باز کردانیدند وجنیح دانستند وتوانستند خسرو خان
را بسلامت با لشکر در دهلی اوردند وتصور کردند که چون سلطان قطب الدین
حلالخواری ایشان بشنود تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزانی دارد وبر خسرو خان
چه خواهد کرد بران سلطان که در اندیشه بلغاک او یار بودند چه خواهد کذشت
وسلطان قطب الدین را هوا آن نازک چنان غلبه کرده بود واز غلبه شهوت
چنان مست شده که فرمان داد خسرو خانرا از دیوکیر در پالکی سوار کردند وبر سر
هفت وهشت روز برانیدند ودر دهلی آوردند ودر هر منزلی چند کاه
نوز کهاران را پیش از ان مستعد وموجود داشته بودند تا دراوردن
خسرو خان را در راه کمتی نشود وان حرامزاده غدار در حالات ملک کر
حالتی بوالعجبی است از ملوک مخالف خود با سلطان قطب الدین کلها کرد وکفت
کایشان مرا بلغاک بدنام میکردند وبر من دروغهامی بافتند وآنچه در باب
آن حلالخواران توانست بالغا مایلغ بسمع سلطان رسانید وسلطان چنان اشفته
ومشتاق او بود که دروغهاء افترا آن حرامخوار را در باب حلالخواران سنوا
داشت وپیش از انکه ان حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان کران
کردو ان صد پیل ومال خواجه تقی که خسرو خان اورد وسلطان را از عشق او جهانی
نمود وبعد از رسیدن ان براو بچه لشکر همه در دهلی امد وهر چند که ملک تمر

و ملک تلبغه کیفیت اندیشهای ناپاک خسروخان و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین
میگفتند و بر گفته خود گواهان میگذرانیدند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نزدیک
رسیده بود و در برده اذا جاء القضاء عمی البصر پیش دیده ظاهر و باطن
او فرو هشته بود سخن حلالخواران را در باب آن حرامخوار اصلا و البته استوار
نمیداشت و از غلبه مستیها گوناگون مکابره میکرد و هم بر گویندگان و هم بر گواهی
دهندگان میرنجید و تفت می شد و از جبروتی که بر سر او بر رفته بود ملک تمر را از مرتبه
فرود آورد و فرمود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیری از وکشید و براو بخشید
داد و ملک تلبغه نغده را که در باب تسلط خسروخان سخنان گشاده تر میگفت سیلی
زد و بر دهن زنانید و شغل و اقطاع و حشم از و بستد و او را بند فرمود و کسانی
که از حلالخوارگی ایشان و از حرامخوارگی خسروخان گواهی میدادند همچنین راستان را
تعزیرها سخت کرد و بند کنانید و در اطراف فرستاد و ملازمان بارگاه را از خواص و عوام
محقق گشت که هر که در باب خسروخان پیش سلطان قطب الدین از روی حلال
خواهد گفت سزای او همین خواهد بود که از آن ملک تلبغه و ملک تمر و حلال خواران دیگر
شد و دانایان در سرا و تمامی شهر دریافتند که سلطان قطب الدین را وقت
مردن نزدیک رسیده است و بزرگان و سران هر که در سرای کاری داشت
چار و ناچار خود را در پناه خسروخان می انداخت و کار استیلاء خسروخان و بیخبری
و غفلت و مکابره گری سلطان قطب الدین بجای رسیده که زبان نیکخواهان

و صلاح گویان بکلی بسته گشت و زمان زمان عشق سلطان بر خسروخان می فزود
میدیدند و امارات غدر خسروخان بر سلطان بیشتر مشاهده میکردند و از
ترس قهر و بی انصافی و مکابره گری سلطان همه کس درمانده بودند که ماجرا
غدر خسروخان و قتل سلطان قطب الدین و بعد آنکه خسروخان مخالفان خود را
مالید در کار غدر بجوامع همت مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت
آنکه سلطان قطب الدین را بسبب عورتی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
که او را بکشند در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش از آنکه خسروخان
غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت خداوند عالم بزرگ شده ام
و در مهمات دور دست نامزد می شوم و ملوک و امرا خویش و قرابت و خیلخانه
دارند و من ندارم اگر مرا از پیش فرمان شود تبار خود را در بهلوال و زمین
گجرات بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا بامید مرحمت بادشاه پیش گیرد و بیارد
سلطان مست و غافل عرضه داشت آن ولد الزنا را چولک نخورد و او را اجازت
داد و او بدین بهانه برادر و ابن نام گرفته گجرات را بر خود آورد و بهانه آنکه
قرابتان منند ایشان را بر می کشید و ایشان را زر و اسب و جامه می داد و با قوت
و شوکت میگردانید و در آن ایام که آن حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هر شب مقدمان برادو را و چند مشطط دیگر را چنانکه بسرقه قیمار و یوسف صوفی
و مثل و مانند ایشان در فرودخانه ملک نایب پیش خود می طلبید و در غدر کردن

تا سلطان قطب الدین اندیشه میکرد و هر کسی از آن متسلطان اندازه خبث باطن
خود در کشتن سلطان قطب الدین رائی میزدند و همه را ایام اندیشه غدر ایشان
سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و براوان خواستند که سلطان
قطب الدین را در عین شکار کردن و نزکه کشیدن بکشند بسر قره قیماز و یوسف
صوفی و چند متسلط دیگر براوان را منع کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را
در شکارگاه بخواهید زد نباید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هر همه را هم
در صحرا در شکار بکشند و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کنند و بر ما
بجنگ درایند ما کجا خزیم فاما مصلحت در نیست که ما غدر در کوشک سلطان بکنیم و سلطان
را بالا ر هزار ستون بکشیم و کوشک را بنا و گیریم و ملوک را از خانها بطلبیم و کردگان
سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساوه زود تر
باز گشت و در شهر آمد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسروخان در حالتی
که میان او و سلطان کدشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب بیگاه
از پیش باز میگردم و بدان وقت در بار در سرا مغلق می‌شود و قرابتان که بهوا
خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من آمده نمی توانند که با من ملاقات کنند
و پیش من ایند که اگر کلید درچاک بر دست کسان من باشد من توانم که هر شب
قرابتان خود را در فرزندخانه بطلبم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را ببینم و سلطان
مست شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدها درچاک بکسان خسروخان دهند

وازبیخ

و از بیخبری اصل و اکثر مقصود خسروخان از ستدن کلیدها درچاک در یافت و در
هر شب یک پاس و دو پاس گذشته براوان تنها دست گرفته و تیغها حمایل
کرده از درچاک در آمدندی و سیصد کسان براو گجراتی در فرزندخانه ملک نایب
جمع می شدندی و نوبتیان که شب در در سرای می خفتند در آمد براوان با سلحه مشاهده
میکردند و بدگمان میگشتند و فهیمان و زیرکان در می یافتند که در آمد براو در سرای
بی بلائی نیست و در میان در سرا چگ‌چگ افتاد و ترغاکیان با یکدیگر میگفتند که او و
روزی خسروخان غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت
و درشت شده بود که هیچ آفریده نمی توانست که سخنی در صلاح جان او پیش او
بگوید هر همه اهل در سرا در یافته بودند و با یکدیگر میگفتند و از دور تماشا میکردند
و خدا و ندان تجربه از مشاهده مستی و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه
سلطان جلال الدین را طمع مال و حرص مال کور و کر کرده در کره برد و کشانید
سلطان قطب الدین را غلبه شهوت و هوا نهایت مستی و بیخبری کور و کر ساخته است
و از دست خسروخان خود را میکشانند و هیچ یکی را از ملوک کبار که محلی و مرتبه
تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان قطب الدین را بگویند که بعد خسروخان
تا خلق رسیده است اگر میتوانی جان خود را دریاب در رس و از میان چندین
براوان که شبها در سرای ایند یکی را بگیر و تفحص کن تا از گنکاج خسروخان پیش تو
بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سرا اندیشه غدر خسروخان میشنیدند

وبرادران را برای العین میدیدند و درون درون میکاهیدند و غصها میخوردند
واز کرفتن سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند
واز سر جان خاستن نمی توانستند واز دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین
که او را مردمان قاضیخان کفتندی کلیدها در های کوشک بدست او بودی و در خط
استاد سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب
آینده آن سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضیخان مذکور را از سر جان خود
برخاست و با سلطان قطب الدین کشاده و پوست باز کرده کفت که درزودخانه
خسرو خان هر شب برادران جمع می شوند و ساخته و مستعد می باشند و از بیابان
می شنوم که خسرو خان در بند غدر است و جمله ملوک از غدر خسرو خان شنیده اند
از خوف پادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من بر کرم پادشاه اعتماد دارم آنچه
می بینم و می شنوم عرض میدارم خداوند عالم نیکو میداند که اگر کسی آب زیادتی
در خانه خود خوردی در زمان سلطان علاء الدین خبر رسانیدندی اینچنین بلایی
هم در سرای پادشاه کنکاج کرده اند و قومی هر شب تا صبح در اندیشه
غدر مشغول می باشند و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را
که تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک خداوند عالم چه
زیان دارد و کدام چیز از محبت خسرو خان کم کردد که اگر در تفحص چیزی پیدا
آید نه در آن صورت جان پادشاه در حفظ ماند و از آنجا که اجل سلطان قطب الدین

واجل

واجل قاضی ضیاء الدین در بنا کوش رسیده بود نصیحت در رسوائی خانه سلطان
علاء الدین از در و دیوار در آمده سلطان قطب الدین حکم مقتول کرفته از سخن
قاضی ضیاء الدین تغت شده و بر روی او زفتیها کفت و سخن راست و درست
آن یار وفادار باور نکرد و همان ساعت خسرو خان پیش سلطان آمد سلطان
نابرخوردار که در غرقاب هوا تا حلق فرو رفته بود و از نهایت غفلت
و بیخبری و نهایت مستی و بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا کفت که این زمان
در باب تو قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنین کفته است وان زر خب
مردان و بیر بچه ناجوانمردان بستم که در کریه شد و بکائی کاذب در میان آورد
و سلطان را کفت که از آنچه خداوند عالم مرا در غایت دوست میدارد و درجه
من از دیکران بزرک کردانیده است جمله بزرکان و نزدیکان خداوند عالم
در خون من سعی میکنند و مرا میخواهند کشت و سلطان قطب الدین را از رفت
ناز آمیز و کریه و کرشمه امیخته آن نازک عذار شهوتی تازه بر جنبید و او را در کنار
کرفت و بوسه چند بر لب او زد و او را فرو کرفت و کرد آنچه کرد و در اثناء
مجامعت که جان و روان در آن حالت باختن سهل می نماید او را کفت که اگر
همه جهان زیر و زبر شود و همه نزدیکان من یک زبان ترا بد کویند من بر تو جان
عاشق و آشفته ام که بر همه را بر تار موی تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من کفت
هیچ آفریده در حق تو شنیده ناشنیده کنم و چون شب از ربعی بکذشت و پاس اول

زدند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک رسیده
و قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز گشت و از بام هزار آن
ستون فرود آمد و بر حکم معهود در هزار ستون بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان
عهده داران نوبت هر پاس مشغول شد و بهلو سلطان جز خسروخان ملعون
دیگری نماند رندهول نیار خسروخان با جند براو پنها کرفته و در زیر جادرها
پنهان کرده در هزار ستون در امد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت و بیره تنبول
راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران محل جاهریا براو که قتل
سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین در امد
و تیغ از زیر جادر کشیده و بر قاضی ضیاء الدین زد و همدران محل جاهر اسا گذار
کرد و این مسلمان بی تجربه غافل مغرور را بر جا خسبانید و از کشتن قاضی
ضیاء الدین در هزار ستون شوری خاست و غلبه بر امد و جاهریا بعد اخر رسانیدن
کار قاضی ضیاء الدین با جند براو مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و
هزار ستون از براوان پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر بر امد و آواز
آن شور و غلبه بالا بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسروخان پرسید که این غلبه و شور چیست که از فرو بر می اید
برخیز و ببین که فرو چه می شود و آن ولد الزنا باز پیش سلطان برخاست
و نزدیک دیوار بام هزار ستون امد و تعلی کرد و باز بر سلطان رفت و گفت

که اسبان خاصه رها شده اند و در صحن هزار ستون میگردند خلق غلبه میکنند
و آن اسبان را میگیرند و سلطان و خسروخان بهمدر سوال و جواب بودند که جاهریا
با براوان دیگر در بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران
و درباانان در خاص را تیغ زده و کشته و از غلبه در بام هزار ستون سلطان در یافت
که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش در پای کرد و در جانب حرم دوید
خسروخان مغفول دید که اگر سلطان در حرم در رود کار دشوار شود غلام بجگی
و بشری را در کار اورد و دنباله سلطان دوید و بسلطان رسید و از پس جعد
سلطان را بگرفت و در دست خود به پیجید و استوار کرد و سلطان او را در تکرد
و بر بالای سینه او بر آمد و آن زیر خسب حرامزاده هیچ سیلی جعد سلطان را
از دست رها نکرد و سلطان خسروخان را بر زمین زده بود و بر سینه او نشسته
و خسروخان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست پیجیده که درین حالت جاهریا
براو بر سر ایشان رسید خسروخان از زیر سلطان فریاد کرد و جاهریا را گفت
که مرا هشیاری جاهریا تیغ بر سینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالای سینه
خسروخان فرود آورد و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرید
و جندین نفر دیگر جه در هزار ستون و جه در بام هزار ستون و جه بر بالای بام
هزار ستون از دست براوان کشته شدند و بام هزار ستون از براوان
پر شد و ترغاکیان بگریختند و کوشها خزیدند و در هر جهار طرفی دیو تنها براوان

برافروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزارستون در صحن هزار
ستون انداختند و خلق از ابد عید و بشناختند هر کس بگوشهٔ خزیده بود و از
جان خود نومید شده و بهمدران حالت که سلطان قطب الدین را کشته
رند هول نیار خسروخان و حسام الدین مرتد برادر خسروخان و جاهریا براو
و براوان دیگر در حرم سلطان قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان
حرم سلطان علاء الدین را در زمان بکشتند و ان کردند که در هیچ کبرستانی
و ملحدستانی ملحدان و کبران نکرده بودند و ما نوا ازغیب در ان معرض آواز میداد
و میگفت **مصراع** که ای هر که چنان کند چنین آیدش ∴ و مثل مذکور را مکرر میکرد
که هر چه بکاری همان بدروی و روح سلطان جلال الدین شهید بر بام هزارستون
و درون حرم علائی تماشا میکرد و جام شراب انصاف از دریای معادله
حضرت بی نیازی می نوشید و زبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرسانید
بد مکن که بد افتی ∴ و چه مکن که خود افتی ∴ و بعد انکه براوان هر کرا کشتنی
بود بکشتند و از جندان ترغالکبان دم و دودی بر بیامد و بر تمامی کوشک علائی
از درون و برون براوان مستولی کشتند و مشعلها و دیوتیها بسیار برافروختند
و دربار را باز کردند و بهمدران نیم شب ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین
قریشی و ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد تغلقشاه و ملک بهاء الدین دبیر
و پسران ملک قیرانک که هر یک بسری و ملکی بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران

دیگر را از خانها طلبیدند و در درسرا در آوردند و بر بالای بام هزارستون بردند
دیگر دکان ساختند تا روز روشن شود و درون و برون درسرا از براوان
و هندوان پر شده بود و خسروخانیان غلبه کرده بودند و مستولی شده و کار
جهان دیگرگون گشته و طرق و طرایق دیگر پیش آمده و بجنها ملک علائی در تخلل افتاد
و از بیوفایی روزگار خانمان علائی ته و بالا و زیر و زبر شده و نحوست بر بودن
و بر آوردن بسر بچگان و مابونان ارکار کرد و ملک نایب و خسروخان در بر انداختن
سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین قدر دیده اولوا الابصار و اولوا النهی جلوه کرد
ذکر بر تخت نشستن خسروخان کافر نعمت و غلبهٔ براوان و بت پرستی براوان در درون درسرا
و دست یاب شدن خسروخان و خسروخانیان از هندو و مسلمان بر خانمان علائی
و قطبی و مندرس شدن نام و نشان سلطان علاء را و فرزندان او از جهان
و بعد انکه خسروخان و براوان از کار غدر فارغ شدند ملوک و امراء دولت را
بر بام هزارستون آوردند و در نظر خود داشتند و صبح بدمید و آفتاب برآمد
خسروخان مابون خود را سلطان ناصر الدین خطاب کرد و آنجنان غلام بچه و براو بچه
ولد الزنا بی از قوت براوان و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار
غدار نابکار شکار شکال بچه روبه زاد را بر جای شیران نرزه روا داشت و خوکان بچه
و سک صفت را بر تخت پیلان صف شکن و براورنگ صفدران تهمتن به بنشاندند
و بهمدر ساعت جلوس آن ملعون و ملعون بچه و مابون زاده فرمان داد

تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص بدو داشتند و از امرا رکبار
شده بودند بگیرند و بکشند در رو نبعضی از ایشان را در خانهای ایشان کشتند و بعضی
را در سرا آوردند و در کوشه بردند و کردن زدند و خانمان و زنان و غلام
و کنیزک مسلمانان ایشان برده بیمان به براوان و هندوان بخشیدند و خانه قاضی
ضیاء الدین را با جمیع اسبابی که در خانه بود و خارج زن و بچه او که بهمدر اول
شب فرار نموده بودند بر ندهول نیار خسرو خان دادند و بهمدر زمان
جلوس آن مخذول برادر مرتد خود را خان خانان در ندهول نیار خود را دادی
و بسر ده و قیماز را شایسته خان و یوسف صوفی را صوفی خان و بهاء الدین دبیر را
که یار او شده بود اعظم ملک خطاب کرد و از برای قربتش و در دام آوردن علائیان
و قطبیان فرمود که عین الملک ملتانی را که با او هیچ نسبتی نداشت عالم خان خواندند
و دیوان وزارت بر تاج الملک وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک
و شغلها ملک قرابیک بر پسران ملک قرابیک مقرر داشتند و در پنج روز از جلوس
آن خاکسار بد اصل در سرابت برستی بیار استند و جاجر پاکسند سلطان
قطب الدین را در در و جواهر بیار استند و براوان کنده دهن و کنده بغل
در حرم سلطانی تازیدند و زن سلطان قطب الدین را خسرو خان مخذول خواست
و براوان غالب گشته و خانمان بر و بیمان امیر اخاص قطبی و علائی یافته
زنان و کنیزکان مسلمانان را تصرف میکردند و آتش حیف و شعله تعدی آسمان

میرسیدند و براوان و هندوان غالب گشته مصاحف را کراسی می ساختند و در
محرابها بتان می نهادند و می پرستیدند و شعار کفر و کافری از استیلاء براوان
و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس آن زیر خسب مردان بلندی میگرفت
و خسرو خان ملعون در قصد آنکه براوان و هندوان مادت و شوکت شوند و جمعیت
هندوان بسیار بر ایشان کرد آید فرمود تا خزینه بگشایند و زرها بریزند و در
مدت چهار ماه خاصه در دو نیم ماه خالصه در که سلطان محمد از و تافته بود آن غلامچه
بیدین را سلطان ناصر الدین میخواندند و بر منابر خطبه بنام او میگفتند و در دار الضرب
سکه بنام آن بدنام میزدند و خسرو خان و خسرو خانیان را در آن چند ماه معدود
کار نبود دیگر بر انداختن علائیان و قطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم
نمیزدند و هراسی در خاطر نمیکردند مگر از غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین
تغلقشاه که هم در سر اقطاع خود دیوالپور مانده بود و از استماع خبر بر افتادن خاندان
علائی همچو مار بر خود می پیچید و از برای آنکه سلطان غیاث الدین تغلق بنوعی در زنجیر
در آید و در دام ایشان افتد سلطان محمد تغلقشاه که در آن ایام او را ملک
فخر الدین جونا می گفتند میر آخور کردند و شغل اخر بکی بر و مقرر داشتند و انعام و جامه
میدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه که بر سلطان قطب الدین محلی و قربی تمام
داشت از قتل ولی نعمت خود خون میخورد و از ملاقات هندوان و غلبه براوان
که بر اندازکران در میان او بودند بتنگ دست بدندان میخایید و از آنجه خسرو خان

وخسروخانیان خلق را بزرها میفریفتند و از ان خود میکردند دم زدن نمی توانست
و غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور خبر غلبه براوان
و استیلاء هندوان و برافتادن بیان خود اعنی سلطان علاء الدین و سلطان
قطب الدین متواتر می شنید و غصها میخورد و تاسفها میکرد و تعزیت و مصیبت
پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین که ولی نعمت او بود میداشت
و شب و روز در اندیشه کشیدن انتقام ولی نعمتان خود از براوان و هندوان
می بود و از انکه نباید که هندوان بنور دیده او سلطان محمد تغلقشاه الغخانی رسانند
اندیشه میکرد و از دیوبالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و استعداد برانداخت
براوان کردن نمی توانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبه هندوان
بلندی میگرفت و شوکت و قوت براوان بر مزید میگشت هندوان تمامی
بلاد ممالک اسلام بغلغله میزدند و شادیها میکردند و نظر میداشتند که باز دهلی
هندوانه شود و مسلمانان دفع شوند و مسلمانی مضمحل گردد و دران سه چهار ماه
پادشاهی خسروخان و غلبه خسروخانیان و استیلاء براوان و هندوان مسلمانان
شهر و حوالی بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان
و سستی اعتقاد از دل و جان بازخسروخان و خسروخانیان شده بودند و بغلبه
براوان و استیلاء هندوان رضا داده و ملک و دولت ان براوبچه نابون را بحرص
طلبیدند و از و زرها میگرفتند و انچنین قوم طماع و حریص که قبله روی دل

ایشان محض دنیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی کران بیشتر بودند با انکه ازان
خاکساران و کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را از منافع بیع و شرا
که قیمت گرفته بود و سیم بسیار میرسید و مع ذلک از باطن یاران ملعونات حرامخواران
نمی شدند و از غلبه کفر و ضعف اسلام محزون و مغموم می بودند و در دولت خسروخان
و خسروخانیان خوش نمی شدند و خوش نمی بودند و قسمی اگر چه اندکی بودند از
اعتقاد راسخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسروخان پادشاه شده بود
و براوان و هندوان مستولی گشته و شعار کفر بلندی میگرفت و عزت مسلمانی
در دلها افسرده میگشت آب خوش نمیخوردند و خواب خوش نمیکردند و شب
و روز در قلع و قمع ان پلیدیان اهتمام بسته بودند و در دعاء برافتادن ایشان
میخواستند و از استماع اب روی فالعان دینا خون خود میخوردند **ذکر یافتن**
ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد شاه بن تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن
غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسروخان و خسروخانیان و
نامزد کردن خسروخان برادر مرند خود را و صوفیخان را در مقابله غازی ملک
و ظفر یافتن غازی ملک بر لشکر خسروخان و بعد دو نیم ماه از پادشاهی خسروخان
ته و بالا شدن خانمان علائی و قطبی و رسوائی و فضیحتی اتباع و اشیاع ایشان
بحضور چندان ملوک کبار و امراء حشمدار علائی و قطبی ملک فخر الدین جونا اعنی
سلطان محمد بن تغلقشاه را همت درکار شد و شجاعت جلوه داد و رگ

حلالخوارگی در جنبش آمد و انتقام ولی نعمتان و مربیان در خاطر مستولی گشت
نماز دیگری متوکلا علی الله با چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان
تبافت و التفاتی از جمعیت خسرو خانیان در خاطر نگذرانید و چون صفدران
و صف شکنان که در وقت کارزار که محتاج بسوار و پیاده نباشند از میان
چندان جمعیت بیرون آمد و راه دیبالپور گرفت و نماز شام همین روز از تافتن
او خسرو خان را خبر شد و از تافتن آن صفدر و صفدر زاده خراسان و هندوستان
دلهای خسرو خان و خسرو خانیان بشکست و بهر همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن
او بسوی پدر دست و پای گم کردند و در هم و برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان
و عیش بر خسرو خانیان تلخ شده و بعضی سوار بلغاکی را با پسر محمد قره قیماز شحنه
که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد کردند و سلطان محمد
که تهمتن زاده ایران و توران بود و شبی در میان کرده و در سرستی رسید و سواران
که بتعاقب او نامزد شده بودند نتوانستند که بدو رسند خایب و خاسر باز
گشتند و پیش از آنکه سلطان محمد در سرستی رسید غازی ملک اعنی سلطان
غیاث الدین تغلقشاه محمد سرتبه را با دویست سواران دیبالپور نامزد
سرستی کرده بود و حصار سرستی را بدان سواران ضبط کرده و سلطان محمد
از سرستی سوار شده و بسلامت بر پدر خود در دیبالپور رسید و از رسیدن
پسر غازی ملک باریتعالی را شکرها بسیار کرد و صدقات داد و طبل شادی زدند

و دست غازی ملک در کشیدن انتقام اولیای نعمت خود از براوان و هندوانی
که بوده اند کرم شده و در استعداد لشکر کشیدن و قلع براوان مشغول شد و خسرو خان
کافر نعمت که خود را از قوت براوان سلطان ناصر الدین میخوانانید برادر
مرتد خود را یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود و دوم را صوفیخان
خطاب کرده بود با پیل و قصر انبوه و لشکر مستعد کرده و بر سمت دیبالپور در محاربه
غازی ملک از دهلی نامزد کرد و برادر را چتر داد و آن هر دو سرلشکران خام
خام دریده چون جوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون آیند و یکایک
بریدن گیرند از دهلی بیرون آمدند و از سر حمق و نادانی و کودکی و دیوانگی در مقابل
الغخان از دری و در محاربه الغخان صفدری که غازی ملک بود که از زخم تیغ او
خراسان و مغلستان می لرزند این بسرکان بی تجربه غرور پیل و خزانه و لشکر نامحدود
بر سر گرفتند و بر سمت دیبالپور روان شدند و در آن ایام که صوفیخان ملحد گشته
در مقابل غازی ملک روان می شد از سر مکابره و الحال در خانها گوشه
نشینان و تارکان میرفت و از برای فتح و نصرت برق بی براقت کو بفاتحه
و دل کاری و دعا استمداد می طلبید و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت
صوفیخان و خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق محل دعا میکردند و میگفتند
اللهم انصر من نصر دین محمد اعنی ای بار خدای میان لشکر براوان
و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که دین محمد را نصرت کند و دعا در حق

غازی ملک که از برای نصرت دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله ان
هر دو لشکر بیسروپا که نه از مکاری روزگار خبر داشتند و نه تجربه دیده بودند و نه برحق
بودند در سرمستی رسیدند از خامی و سستی خویش نتوانستند که سرمستی را از سواران ملک
غازی ملک مخلص کنانند و از خامی و نامردی و بی تجربگی لشکر خصم را بس پشت گذاشتند
و چنانکه خردکان نازنین در خانه خالکان مهمان روند عجبی غروری بر سر گرفته کودکانه
در مقابله آنچنان رستمی و تهمتنی که بیست کرت پیش لشکر مغل را شکسته بود و ته و بالا کرده
در راندند و این پسرکان بی عاقبت که از کنار بابا و ماما ن پای در زمین ننهاده
بودند پیشتر شدند و غازی ملک پیش از آنکه این خام دریدکان بوالفضول از دهلی
بر سمت دیوبالپور لشکر کشیدند ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمره حلالخواران
بود از اچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در دیوبالپور رامده و بغازی ملک
پیوسته و چون غازی ملک شنید که برادر مرتد خسروخان و صوفیخان بیسروپا را دروب
بر سر کرده از سرمستی بگذشتند نصرة الاسلام والمسلمین وقهر الکفر والکافرین با جمعیت
یاران قدیم وفادار و خیلی نه حلالخوار خود که لشکری آراسته و مرتب بود غازی ملک
از دیبالپور بیرون آمد و قصبه دلیله را بگذشت و آب بس پشت کرده و در مقابل
لشکر خصمان فرود آمد و دوم روز میان هر دو لشکر مصاف شده الحق یعلو علیه
و فتح و نصرة آسمانی بر اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت و هم بحمله اول غازی ملک
لشکر کافر نعمتان را شکست و جمعیت حرامخواران را تار تار گردانید و زیر و زبر

نهاد و چتر و دورباش برادر مرتد خسروخان و سلاح و اسبان و خزینه که خسروخان
برابر خود فرستاده بود همه بدست غازی ملک افتاد و بعضی امراء و سوار
معارف لشکر حرامخواران در حالت مقاتله کشته شدند و زخم خوردند و بیشتری اسیر
و دستگیر گشتند و آن هر دو بچه جکان که خود را خانان و سرلشکران نام کرده بودند
و دوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان صف در آمده خلقی را کشاینده
و چتر و پیل و خزانه و پایگاه باد داده و دوم تراز کرده پشت دادند و چنان گریختند
که گرد ایشان در نظر نیامد و شب درمیان کردند و روسیاه کرده و خاک در سر انداخته
بخسروخان پیوستند و انهزام ایشان و ظفر غازی ملک خسروخان و خسروخانیان را جان
در تن نماند و دلهای براوان بشکست و رویها کافر نعمتان زرد و لبها خشک گشت
و جماهیر براوان و هندوان که از اعوان و انصار خسروخان شده بودند خود را اجیل
و تبع خود را در زیر تیغ و گرز غازی ملک نیست و پست کشته تصور کردند و غازی ملک
بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرا فتح مقام کرد و بعد ترتیب غنایم آن حرامخواران
و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته با شوکت تمام و لشکری آراسته
در طلب انتقام اولیاء نعمت خود و بر قصد قلع و قمع براوان و هندوان مستولی
گشته بر اهل اسلام طرف دهلی نهضت فرمود خسروخان سراسیمه حیران مانده
با امرا و بد اختر خود و جمعیت براوان و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند
از سیری بیرون آمد و در صحرائی که راستر از حوض علائی است باغات خود در آتش انداخت

وحصار دهلی را پس پشت کرد و در مقابل لهراوت فرود آمد و از ترس غازی ملک
در میان جهار بند لشکرگاه ساخت و جمله خزانهای سلطانی را از بهری و دهلی
بیرون آورد و در لشکرگاه برد و بر طریق بار داد کان دولت و دماندگان
قمار در خزانهای جاروب دهانید و دفترها مطالبه و جمع و خرج را بسوزانید
و از انکه بیقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان با نهر آن
بدنامی و سیاه رویی باد داده است جمله احوال بیت المال را جهت بطریق نواجب
دو نیم ساله وجه بر بهیات انعام بر سر تمامی لشکر بریخت و از غصه و حسرت انکه مال بدست
بادشاه اسلام افتاد و انکه و درم در خزینه رها نکرده دست در غل و غش
زده و کور و کر وبی خبر گشته هر روز سوار می شد و پیش خیلها می آمد و معارف
لشکر را پیش خود میطلبید و نوازش میکرد و قربت میداد و نظر در افعال بد خود
نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد کردن غازی ملک در آمدن غازی
ملک خسرو خان و خسرو خانیان را بر شرف هلاک میدیدند و سران حرامخوار را بسته
بر سر تیغ می پنداشتند و آن کافر نعمت در دریای هلاک غرق شده دست و پای
می زد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن بر لشکر غازی ملک
کرد لشکر اسلام بودند داشتند زرها را از آن ملعون مغبون قبض میکردند و غنیمت
بردی فرستادند و راه خانه میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق
بس نیاید و کفر با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار مظفر نشود

وکافری

وکافری بر اسلام و مسلمانی غلبه نکند و خسرو خان مخذول کافر نعمت خام دریده با غازی ملک
منصور و حلالخوار صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسرو خانیان و بعد از انهزام
لشکر در قریب یکماه بیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان
خود را در شاخهای گسسته می آویختند و در ره دیدگی و غلام بچگی و بیشرمی را کار میفرمودند
و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن جنبه سلطان علاء الدین را در سال جلوس
کارده بود ما را هم کاری بود و زرریزی میکردند و غازی ملک با لشکر خاص
خود و آنانکه در آن حلالخوارگی یار او شده بودند منزل بمنزل قطع کرده در حوالی
شهر رسید و در عمارات اندپت نزول فرمود و شب آن روز که میان
هر دو لشکر محاربه خواست شده عین الملک ملتانی از خسرو خان بگشت و راه اجین
و دهار گرفت و از تافتن او بیم دل خسرو خان و خسرو خانیان در روز جنگ بشکست

ذکر محاربهٔ غازی ملک با خسرو خان و منهزم شدن خسرو خان و ظفر یافتن غازی ملک

و جلوس کردن غازی ملک بر تخت بادشاهی با
جماع خواص و عوام ملک در روز جمعه که از میامن و برکات آن روز بزرگوار
بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلا بار گوناگون
منزل شود غازی ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمارات اندپت سوار
شده و در مقابل خسرو خان بیشتر راند و خسرو خان با جمیع براوان و هندوان
و آنانکه از مسلمانان که حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از برد خود سوار شده بیلاز

از پیش انداخت و پیشتر آمد و در صحرای لهراوت هر دو لشکر صف بر زدند و در مقابل
یکدیگر ایستاده شده اند و در حالت مقابله بزرگها طرفین شد بزرگ غازی ملک علیه
کرد و ملک تلبغه ناگوری را که از دل و جان یار خسروخان شده بود از جهت او تیغ بر
لشکر اسلام کشیده با چند براو دیگر بینداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک
آوردند و سر قره قیماز که شایستخان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده
دید با لشکر خاصه خود از لشکر خسروخان بتافت و در راه ریگستان چون در عمارات
اندپت در آمد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد و هم از آن جانب راه گریز گرفت
و هر دو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در
روز جمعه این وقت را وقتی بس شریف و نفیس تمرند غازی ملک با اقربا و خویشان
و امرا و حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب خسروخان زد خسروخان زنان
صفت حمله مردان را طاقت نیاورد و همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست
و لشکر او منهزم شد و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت
و براوان او متفرق شده اند و کی کرد او شکست و جتر و دور باش و پیلان پیش
غازی ملک آوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب در آمده بود
و پاسی شب گذشته هم در بارگاه خود در عمارات اندپت نزول کرد و خسروخان
مطرود چون در تلپت رسید یک آدمی از براوبچگان بر پهلوی او نمانده
بود از تلپت باز گشت در حظیره باغ ملک شادی علائی که ولی نعمت او قدیم بود

بیامد و پنهان شده و شب همدران باغ بماند و بعد شکستن خسروخان و منهزم
شدن لشکر او براوان و هندوان تفرقه شده اند و هر جا که ایشان را در صحرا
و بازار و کوچه و محلت در می یافتند می کشتند و اسپ سلاح می ستدند و آنان
که دوکان جهارکان شده از شهر گریختند در راه گجرات کشته شدند و اسپ
و سلاح بای دادند و دوم روز خسروخان را از حظیره ملک شادی گرفته او را
گردن زدند و آن شب که غازی ملک در عمارات اندپت ماند بیشتری ملوک
و اکابر و عمده داران شهر بخدمت او پیوستند و کلیدهای کوشک و دروازها بدرگاه
او آوردند و غازی ملک روز دوم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر و معارف
از عمارات اندپت سوار شده و با جمعیتی هر چه بیشتر در کوشک سیری فرود آمد
با جمیع بزرگان ملک در هزار ستون بنشست و در اول مجلس جماهیر بزرگان آن جمع
در مصیبت سلطان قطب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان
بود گریه کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تأسف و تحسری نمودند پس از آن
از بیرون آوردن انتقام ولی نعمتان از براوان و هندوان و تازه شدن اسلام
و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان خدا را شکر و سپاس گفتند بعد ما جرای مذکور
غازی ملک دران جمع ببانگ بلند گفت که من یکی از برکشیدگان سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین ام و از حلالخوارگی که در سرشت من تعبیه است از سر جان
خاستم و با دشمنان و براندازگران ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان جنانچه

دانستیم کشتیدم و شما بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضرید که اگر کسی از نسل
ولی نعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا ما او را بر تخت نشانیم و من
در پیش مربی زاده خود کمر به بندم و خدمت بکنم و اگر دشمنان آل علائی و قطبی را
پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد شما اید که درین جمع گرد آمده اید هر کرا لایق تخت
و شایان پادشاهی می بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت
کنم که من کی تیغ زده ام و انتقام مربیان خود کشیده بطمع ملک این کار کرده ام و از سر
جان و مال و زن و فرزند خود گذشته ام از برای نشستن تخت نخاستم هر چه کرده ام
از برای کشیدن انتقام کشندگان ولی نعمت خود کرده ام هر کرا بجهت پادشاهی
شما اختیار میکنید من هم همو را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع آمده متفق اللفظ
والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین کافر نعمتان
چنان کسی را زنده نگذاشته اند که بابت پادشاهی و شایان ملک داری باشد
و درین ایام از قتل سلطان قطب الدین و استیلاء خسرو خان و برادران هر طرفی
از اطراف بلاد ممالک تخته خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از ضبط رفته
و تو که غازی ملکی بر ما حقها داری و چندین سال است که سد در آمد مغل
تو بودی و بواسطهٔ تو راه در آمد مغل هندوستان بسته شده است و درین ایام
خود کاری کردی که حلال خوارگی تو در تاریخها خواهند نبشت هم مسلمانی از استیلاء
هندوان و برادران رهانیدی و هم انتقام ولی نعمتان ما از کشندگان ایشان

کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی و باری تعالی بیمن
چندین چاکران و بندگان علائی توفیق ترا داد و ایچنین سرخ روئی بتو ارزانی داشت
و ما هر همه بلکه همه اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدیم و ما همه که درین جمع حاضریم
شایان پادشاهی و لایق اولوالامری جز تو دیگری را نمی بینیم و از روی علم و عقل
و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را ثابت تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه
بر سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازی ملک
گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازی ملک مسلمانی و مسلمانانرا بار دیگر
کرده بود خطاب او بر زبانها سلطان غیاث الدین جاری گشت و همدران روز
سلطان غیاث الدین تغلقشاه باجماع خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس
فرمود و هر کس از ملوک و وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست
بر کمر بستند و پیش تخت غیاثی ایستاده شدند و فتنهها فرو نشست و جهانی
نو در اسلام در آمد و مسلمانی از سر تازه گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت
و خاطرها جمع شد و دلها آسوده گشت الحمد لله رب العالمین والصلوة
علی نبیه محمد و آله اجمعین

السلطان الغازی
غیاث الدنیا والدین
تغلقشاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین	الغ خان اعنی سلطان محمد شاه	بهرام خان شاه زاده
محمود خان شاه زاده	مبارک خان شاه زاده	مسعود خان شاه زاده
نصرت خان شاه زاده	تتار ملک پسر خوانده سلطان	ملک سند الدین ارسلان نایب باربک
فیروز ملک برادر زاده سلطان	ملک شادی داماد نایب وزیر	ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال
ملک بهار الدین عرض ممالک	ملک علی حیدر نایب وکیلدر	ملک نصیر الدین محمود شحنه خاص حاجب
ملک بهتا خازن	ملک علی اعدی اشنبک	ملک شهاب الدین جاوش غوری

ملک تاج الدین جعفر	ملک قوام الدین وزیر دولت اباد	ملک یوسف نایب دیبالپور
ملک شاهین اخور بک	احمد ایاز شحنه عمارت	نصیر الملک خواجه جاشی
ملک اختان دبیر	ملک شهاب الدین سلطانی تاج الملک	ملک فخر الدین دولت بوتهارک
ملک قیرنک	ملک کشمیر شحنه بارگاه	ملک محمد زاغ
ملک سعد الدین منطق	ملک حسام الدین حسن مستوفی	ملک عین الملک
ملک کافور لنگ	ملک سراج الدین قصور سی	ملک خالص شحنه پیل

ملک حسام الدین سپهدار	ملک نظام الدین پسر عم الملک	ملک علی برادر ملک حاجی
ملک بدر الدین ملک تاج الدین ترک نایب گجرات	ملک سیف الدین	ملک حاجی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا
کثیرا چنین میگوید بنده امیدوار برحمت پروردگار ضیاء برنی که سنه عشرین وسبعمایه
سلطان غیاث الدین تغلقشاه انار الله برهانه در کوشک سیری بر سریر
سلطنت جلوس فرمود و بادشاهی بذات همایون او زیب و زینت گرفت
و از انکه او همواره با حشمت و مکنت و عزت و عظمت معیشت ورزیده بود در مدت
یک هفته مصالح جهانداری و امور ملکی را فراهم آورد و آن چندان پریشانیها
وابتریها که از خسروخان و خسروخانیان پیدا آمده بود و از استیلاء حرامخواران
کار و بار در سراز برو زیر شده فرو نشاند و کارهای ملکی را ضبط کرده و مردمان همچنین
دانستند که مگر سلطان علاء الدین باز زنده شد و تا چهل روز اندر روز جلوس
سلطان غیاث الدین تغلقشاه دلها خواص و عوام اهالی بلاد ممالک برپادشاهی
او قرار گرفت و تمرد و طغیان که هر طرف خاسته بود بطاعت و انقیاد بدل گشت
و از استقامت مزاج تغلقشاهی خواطر بندگان خدا بسیار امیدوار و خام طمعها

و عنقره کبرها از خاطرها محو شد و مردمان بدل فارغ از وجود بادشاهی قاهر
و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفت و گو و جست و جوی زیادتی را ترک
گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین تغلقشاه ملک را رونق پیدا آمد و کارها
ملکی که از دیگری بسالها ملتیم نشدی از سلطان تغلقشاه بچند روز معمور و ملتیم
و منتظم گشت و فریادرسی او اسلام و مسلمانی در ماجرا که از آن نعمت خسروخان دبر انقیاد
او در اقلیم امده است و انتقام اولیاء نعمت بسرعتی که سلطان تغلق را دست داد
هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و نیکنامی دست نداده بود و از روز
سلطان غیاث الدین تغلقشاه بقایا رخاندان علائی و قطبی انچه از کشتن
حرامخواران مانده بود در روی بخواهی او رد و سلطان تغلقشاه شرایط حرمت
حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان علاء الدین را در
محلها شایسته تنصیب فرمود و طایفه که خطبه عقد زن سلطان قطب الدین با
خسروخان کافر نعمت سیوم روز از قتل او نامشروع خوانده بودند ایشانرا تعزیرها
سخت فرمود و ملوک و امرا و کارداران باقی مانده علائی را اقطاعات
و اشغال و مواجب و انعامات مقرر داشت و ایشانرا از خواجه تاشان خود
میدانست و بیحرمتی برادر دکان علائی بهر جرمی و خطی روا نمیداشت و برادا
ایشان بر حکم رسمی تنبیهی که معهود شده است که از اعوان و انصار کد تنکان کسی را
سلامت نمیگذارند در خاطر خود نمیگذرانند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از

روز جلوس مبنای امور جهانداری خود بر انتظام و التیام و فراهمی و آبادانی و عدل
و انصاف و حرمت داشت علما و قدما و حقوق گزاری نهاد و خواجه خطیر
و ملک الوزرا جنیدی و خواجه مهذب بزرگ را که از وزرای قدیم بودند و حشمت
و حرمت ایشان در در سرای پادشاه نمانده بود بنواخت و جامه و مواجب و انعام
داد و ایشان را در پیش خود محل نشستن ارزانی داشت و در قانون معاملات
سلاطین که واسطه استقامت خواص و عوام رعایای ملک شده بود از ایشان
برسیدی و هرچه در آن صلاح ملک و دولت و فراهمی و آبادانی رعایا
و استقامت بواطن مردم بودی بر آن عمل کردی و از خود چیزی که احداث
تنفر باطنها بار آرد پدید نیاوردی و خانهای قدیم بر افتاده و خانهای مستاصل شده
را از سر احیا کرده و از نهایت وفاداری و حق گزاری که در خلقت سلطان
غیاث الدین تغلقشاه سرشته بودند با هر که در ایام ملکی معرفتی و شناختی داشت
و یا وقتی از اوقات ماضی خدمتی و اخلاصی مشاهده کرده بود چون بپادشاهی
رسید و سرافراز شد در باب ایشان باندازه حال ایشان مراحم فرمود و حق
خدمت کسی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع معاملات جهانداری
طریقه اعتدال و رسم میانه روی را که سرجمله صلاح و سداد امور جهانبانی است
مراعات میکرد و در هیچ کاری خودکامی را کار نفرمود و از موازین و مقادیر اعطا
و ایثار و سایر معاملات تجاوز ننمود و از اعطائی که یکی را هزار دهند و دیگری را

در موازنه او و یا نزدیک مرتبه او بود در حق هم نه هزار اجتناب نمود و نتوانست
صاحب حق را فرو نگذاشت و نامستحق را سرافراز گردانید و از کارهای ستیزه‌گری جهرا
کرد و فعلی که از آن وحشت بواطن روی نماید احتراز کرد و از بطر بی تجنب بود
و سلطان محمد را که علامت جهانداری و جهانبانی در ناصیه او میدرخشید الغ خان خطاب
کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر را یکی را بهرام خان
و دیگری را ظفر خان و سیوم محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب تعیین فرمود و
بهرام ایبه که بشرف برادری او را مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب
کرد و ملتان و عرصه سند بدو داد و ملک اسدالدین برادرزاده را نایب
باربکی و ملک بهاءالدین خواهرزاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و
ملک شادی داماد را کارفرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتارخان
پسر خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفرآباد اقطاع داد و ملک برهان الدین
مدر قلیغی ن را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت داد و ملک علی حیدر
را نیابت وکیلدری و قلیغی ن را نیابت وزارت دیوان کرد و قاضی کمال الدین
را صدر جهانی و قضا در دون شهر بقاضی سماءالدین و نیابت عرضی و عرصه
گجرات بملک تاج الدین جعفر داد و اعوان و انصار ملک کسانی را گردانید
و اشغال و اقطاعات بلاد ممالک بکسانی داد که هم مصالح جهانداری و امور جهانبانی
بدیشان زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروری و سرافرازی

ایشان تنفر نکردد و در خواطر بزرگی ایشان جان متنفس گشت که گوئی همه عمران
بزرگان فرمان روا ملک و دولت بوده‌اند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه
از وفور تجارب دکار فراسی که بدان اواراسته بود در مدت چهار سال و اند
بادشاهی خود یکبارگی بدفعت اول کسی را جان برادر دو سری و سروری
داد که او کور و کر شود دست و پا گم کند و در ناکردنها دلیر شود و نا استحقاقی
دانی و حق خدمت قدیم کسی را جان فرو گذاشت که آن موجب شکستگی دیگران
گردد و واسطه دل ماندگی و نفرت شود و نه فعلی و قولی در باب بندگان قدیم
و مخلصان دیرینه از و در وجود آمد که اعتماد دیگران از آن کم گردد و گوئی که این
بیت امیر خسرو در معاملات جهانداری سلطان غیاث الدین تغلقشاه گفته

بیت

بود و همچنان حفظت موازین و مقادیر او را وصف کرده
کاری نکرد جز بکمالات علم و عقل ؛ گوئی که صد عمامه بزیر کلاه داشت
و آنچه در وصایا در برآوردن اعوان و انصار جهانداران خلف و سلف وزرا
متقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان تغلقشاه جمله شرایط آن وصایا
در برآوردن اعوان و انصار خود معمول و مرعی داشت و باری تعالی در طبیعت
سلطان غیاث الدین تغلقشاه انتظام و التیام و ایتلاف فراهمی و زیادتی
عمارت و لیسیار دلی سرشته بود و او بمقتضای طبیعت و باعثه خلقت خود
خراج بلاد ممالک بر جادهٔ معدلت بحکم حاصل تعیین فرمود و محدثات

ونهبات بوده و نابوده را از رعایا بلاد ممالک برداشت و سخنان ساعیان
و کلمات موفران و بر رفتنهای مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت بلاد ممالک
مسموع نداشت و زمان داد تا ساعیان و موفران و مقاطعه گران و مفسدان را گرد
گشتن دیوان وزارت نهند و دیوان وزارت را فرمان داد که زیادت
از یک دهیا زده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و با سعایت ساعیان و موفران
موفران بر نزوند و دیوان کوشش نمایند که هر سال آبادانی زیادت شود و چیزی
چیزی از خراج بر رود و نه اگر از گران باری یکبار ولایت خراب گردد و راه
زیادت بسته شود و بارها سلطان تغلقشاه فرمود که خراج از ولایت بر نهج
باید ستد که رعایا در ولایت در زراعت بیفزایند و گذشته مستقیم گردد و هر سال
چیزی بیفزاید نه آنکه یک کرت چندان بستانند که نه گذشته برقرار ماند و نه اینده
چیزی بر رود و ولایتها که خراب میشود و خراب میماند از گران باری خراج و نهبات
طلبی پادشاهست و از مقطعان و عاملان مخرب خرابی باری آورد و هم سلطان
تغلقشاه در باب ستدن خراج از رعایا جمله مقطعان و والیان بلاد ممالک
را وصیت فرمودی که هندو راجمان باید داشت که از توانگری بسیار کور شود
و متمرد و سرتاب نگردد و از بی نوائی و بی برگی ترک زراعت و حراثت
نگیرد و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن در ستدن خراج بزرجمهران
و کاملان توانند و سرمایه معاملت جهانداری با هندوان بسر بردن وصیت

مذکورست و هم در ستدن خراج از سلطان غیاث الدین تغلقشاه که بس صاحب
تجربه بود و دوربین و صلاح اندیش بادشاهی بود منقول است که مقطعان و والی
را در ستدن خراج تفحص و تتبع باید کرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج
سلطان قسمتی علاحده بر رعایا نکنند و اگر زراعت خود را و چرائی خود را
در قسمت در نیارند شاید که حق خوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهد کفایت
کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در کردن خوطان و مقدمان عهد ما بسیارست
که اگر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند فایده خوطی و مقدمی در میان نماند
و انرا که از امرا و ملوک سلطان غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات
و ولایات دادی روا نداشتی که ایشان را بطریق عمال در دیوان آرند و بطریق عاملان
از ایشان بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر خواهند
که شمار را از دیوان وزارت باز طلبی نشود و شمار در مطالبه و بی ادبی نیفتند
وانروشی ملکی و امیری از شمار بخواری و بی مقداری بدل نشود از اقطاعات خود طمعها
اندک بکنید و از آن اندک چیزی بر کارکنان خود مسلم دارید و از مواجب حشم
دانگی و درم طمع مدارید و اگر از آن خود چیزی حشم خود را بدهید و باز نهید
آن بدست شما است فاما آن مقدار که بنام حشم مجری شود و از آن چیزی شما
توقع کنید نام امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب چاکر
چیزی بخورد خاک خورد بهتر از آن باشد فاما اگر ملوک و امرا نیم دهیازده

و یک ده یازده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع کنند حق اقطاعات
داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را از آن منع کردن نباید و است
و باز طلب آن کردن و امرا را در مطالبه کشیدن محض حیف باشد و همچنین
کارکنان و متصرفان ولایت و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج
مواجب خود اصابت کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و زخم
لت و شکنجه و بند و زنجیر نباید ستد فاما آنکه صدها برند و از جمع ساقط قلم کنند
و بطریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالها گران بربایند اینچنین
خاینان و دزدان را در لت و شکنجه و بند و زنجیر فضیحت و رسوا باید کرد و انچه
برده باشند با خانمان ایشان باید ستد و اگر و انابان درین مقدمه اندیشه صافی
را کار فرمایند دانند و دریابند که محض انصاف همانست که آن بادشاه مصنف
و خداوند تجارب از سر بصیرت و برین ضابطه که سلطان تغلقشاه در ستدن خراج
و حق مسلم داشت مقدمی و خوطی و مرسوم ولایت داری و اقطاعات داری
و میزان اصابت کارکنان حکم فرموده در عهد دون او هم ولایتها آبادان تر
و فراهم تر شده و هم مقطعان و والیان که اعوان و انصار ملک او بودند مالی خارج
مواجب میرسید و هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت میشد و هم کارکنان را
بقدر کفاف مال و نعمت میرسید و هر کس با احترام ملکی و امیری و کارداری در مطالبه
دیوان نیفتادی و فضیحت و رسوا نشدی و اخلاص اعوان و انصار ملک

روز بروز بر مزید می‌شد و سلطان غیاث الدین تغلقشاه دیوان وزارت
بکارداران و کارکنان نیکنام تفویض فرموده بود و از معاملات سلطانی که در
دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کارکنان و متصرفان وارد شدی و طلبی
و موقوفی در ذمه‌ای و بند و زنجیر نبودی اما طلبی و شدتی که در دیوان وزارت
سلطان تغلقشاه یک دو سال کردند از مطالبهٔ زرهای بیت المال بود که خسروخان
کافر نعمت در حالتی که جان و ملک پایمال و بیرون انداخته بود و در هنگام محاربه
از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند در باز رسانیدن اینچنین مالی که مردمان
بغارت غور برده بودند و خزاین علائی را خالی کرده و دانگ و درم در بیت المال
مسلمانان نگذاشته و جاروب زنانیده غارتگران و ناحق ستانندگان و زرغال
کرده بودند و مضایقت میکردند در دیوان تغلقشاهی در مطالبه برآنچنان قوم شدت
میکردند و در باز دادن اموال غارتی مردمان سه قسم شدند قسمی که در ایشان
خداترسی بود و آن اندک‌تر بودند چنانچه مالها از خسروخان برده بودند باز
در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان مال دوست مطالبه را در مماطلت می‌انداختند
و میخواستند که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه
عذر مسموع نداشت و نقدی از ایشان مال مطالبه میکرد و فرو نگذاشت و قسم سیوم
برندگان مال طامع و حریص و غارت کرده بدیانت و دزد بودند و سالها در
آرزوی مغتدی میگردانیدند و اینچنین مردمان بسیار بودند خود را با وجود مال

در مطالبه مال انداختند و شدت و رسوائی قبول کردند و بوقت طلب زبان
بشکایت میکشادند و زیارتها میرفتند و پیش دوست و دشمن مستغاث
میکردند و آنچنان بادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه مسلمانان بود بدی میگفتند
و بد میخواستند و سلطان فرمان داده بود که از عهدهٔ مال قسم سیوم که با وجود وبال فضیحت
می‌شوند بشدت بند و زنجیر و لت و انبر مالها باز بستانند و عذرها دروغ مسموع
ندارند و بر سر یکسال در باز ستدن مال بیرون انداخته و غارت شده چندان
جهد کردند که خزانهای علائی چنانچه مملو بود باز مالامال شد و باری تعالی سلطان غیاث الدین
تغلقشاه را در اخذ و اعطاء مال بیت المال عجب فراستی و معرفتی بخشیده بود از
هر که از روی عقل و شرع مال ستدنی بود بستدی و آنجاها را که از راه شرع و عقل
و همت و سخاوت دادنی بود بدادی و از آنجاها که از روی صلاح دین و دولت
باز طلبیدنی بود باز طلبیدی و از آنجاها که اعطاء در باب ایشان اسراف و تبذیر
و تلف بود اعطا نکردی و اینچنین بادشاهی که از محل ستدن بستاند و در محل دادن
بدهد و از ناوجه نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقلیمی و دیاری فرمان‌روا
و فرمان‌فرمای شود در یاد شنود و یا هیچ هفته نگذشتی که سلطان تغلقشاه در [illegible]
درگاه بخواندی و خاص و عام در دنیا بجاندازه و مرتبه هر کس انعام بدادی
و در دادن انعام طریقهٔ توسط را مراعات کردی نه آن چندان دادی که تا اسراف
و تبذیری کشد و نه آنچنان اندک دادی که ببخل و امساک موصوف کنند و اگر کما

وهزارها بر رسم و رسوم و ذواعنه وجبابره که یکی دادندی و در استحقاق وغیر
استحقاق نظر ننداختندی و دیگرا از حسرت خوارنیدندی همچنین کسی را ندادی و اعطا
او باعث التیام واخلاص و هواخواهی گشتی نه واسطه حسد یکدیگر و تنفر از نیکخواهی او شدندی
و نظر دوربین آن بادشاه در هنگام اعطا و ایثار درین نیفتادی که چون ملازمان
درگاه او از قدیم وجدید و خواص و عوام در خدمت و ملازمت و هواخواهی او از نزد
مراتب خود متوازی و متساوی اند واگر انعام بادشاه بعضی یابند و بعضی نیابند
شکسته شوند و حسرتها خورند و اخلاص ایشان در حق بادشاه کم گردد و آنانکه نیافته‌اند
باشند بر آنانکه یافته باشند حسد و غیرت کنند و از باطن مخالف و منافق شوند
بس انصاف در اعطا و ایثار بادشاهان باشد که هرچه دهد در ان کوشد که بهمه
دهد تا همه اخلاص او بر سینها یافتگان زیادت گردد و هم ایشانرا با یکدیگر حسرتی
وحسدی پیدا نیاید و از اندیشه مذکور که از اندیشهای دوربینان و صاحب
بصیرتانست آنست که سلطان تغلقشاه خواستی که خواص و عوام در سرا از انعام
او محروم نماند و شکسته نشود و در اعطا و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
را رسمی پسندیده بود که آن رسم در بادشاهی دیگر در دار الملک دهلی مشاهده
نشد که سلطان تغلقشاه در هر موسمی و رسیدن هر فتحنامه و شادی کار خیر و تولد
هر پسری و تطهیر هر شاهزاده جمله صدور و اکابر و علما و مفتیان و استادان و مدرسان
و مذکران و متعلمان شهر را در سرا طلب کردی و از پیش خود هر یکی را باندازه

مرتبه او انعام دادی و همچنان حاضرانرا بانعام دادن در هر خانقاهی و مشایخ
و گوشه نشینان و آستانه داران باندازه اتفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی
که هر همه بزرگان دین و دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسید
و کسی از مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان و مخلصان و دربوسکان درگاه او و آنان
که خود را در سایه دولت او میدانند و زنده و از انعامی برسد و هر کسی که دم هواخواهی
درگاه او زند تنگ دست و بیخرج نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که بادشاه
رسد او هم شاد شود و اگرچه اندک دادی فاما بسیار را دادی و چند
کرت دادی و اگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردی از افراد حساب
کردی از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت آمدی و عجب نیکخواهی
عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده است که همه اهل مملکت خود را آسوده
و غنی خواستی و محتاج و بینوا نتوانستی دید و در ان کوشیدی که رعایا و لشکری و کل
طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این عادت قدیم و عادت
خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایای ولایت او و ملک او از مسلمانان و هندو
کاری و کسبی و زراعتی و حراثتی کنند که از آن کار و کسب آسوده شوند و آسوده مانند
و از احتیاج و سوال و بیچارگی و درماندگی مضطر نشوند و نیکخواهی عام سلطان در باب
رعایا بحدی بودی که در باب گدایان درخواستی که ترک گدایی گیرند و بکاری و کسبی
مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بینوایی و احتیاج در ما خلاص یابند و جماهیر

طوایف مملکت او دنبال کسب و کار خود آسوده و مرفه الحال باشند و کاری و فعلی
و گناهی و تباهی از ایشان در وجود نیاید که از آن بدیشان اکفتی رسد و ایشان را زیان
و ابتر و آواره شوند و خاندان خود را خلیج نهار اعوان و انصار خود را هر روز و
هر هفته و هر ماه بر مزید طلبیدی و آراسته و پیراسته و فراهم و بس کار خود مشغول
خواستی و ایا ما کان نخواستی و نتوانستی که نهال کردکان خود را و برآورد کان خود را
بایی وجه کان قلع کنند و بوجهی از وجوه بدیشان ایذایی و جفایی رسد و اصلا
و البته قلع و قمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان سرشته بود و لیکن انچنین
بادشاهی حق شناسی و وفاداری که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار
میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیء فی محله میخواست
انان که گنجها و مالها بغیر استحقاق می بردند طامعان و حریصان و غداران که حوصله
حرص ایشان بهزارها و لکها پر نشود انچنین بادشاهی منصفی معتدل مزاجی
رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بدگفتن او کشاده بودند و هیچ
سلطان جلال الدین خلجی را که بادشاهی بس مسلمان و حق شناس بود عیب
میکردند سلطان تغلقشاه را هم عیب میکردند که خاصیت طامعان و حریصان اهل الدنیا
زر و نقره و عاشقان تنکه و جیتل آنست بادشاهی که حق را در مرکز قرار طلبد و استحقاق
و غیر استحقاق و محل و غیر محل را مرعی خواهد و وضع الشیء فی محله جوید و بیکبار
زرها و گنجها بر سر طامعان و عاشقان دنیا نریزد بر سر خود فرمان روا نتوانند دید

وطوایف مذکور بادشاهی را بر سر خود توانند دید که و تاب و تهاب باشد
و حوضها بریزد و گنجها به بخشد و از هزاران برای ناحق بستاند و بناحق
بهزاران بغیر استحقاق بدهد و خانها بیخ کرفته را خراب کند و نابود و لی هیچ حق
آباد ان گرداند و لئیمان بزنا اهلان و نامستحقان و نالایقان و سنگدلان و ناخدا
ترسان را بر کشند و سر و بهاء و مهر بها دهد و مسوحان بزرگ و مستحقان دولت
و نیکوکاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد و بر اندازد و بریشان و ابتر گرداند و یکی را
در گنجها غرق کند و دیگران را تماشا کنانند و حریصان دنیا و بندگان دنیا
و لئیمان و بد اصلان و بدبختان انچنین بادشاهی را دوست دارند و دوست
کمر بندد و زبان بمجاهده و ماثر او بکشایند فاما بادشاهی را هواخواه شوند که
دون و کم اصلی و لئیمان را بر کشند و رذایل اوصاف نزدیک او عیب نباشد
و روادار بود و بکفر و الحاد و بدمذهبی و فسق و فجور و اجبار و اعلان معاصی
غلیظ راضی باشد و نظر او بهیچ استحقاقی و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفا
لذت شهوانی مصروف بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد
و سلطان غیاث الدین تغلقشاه در باب حشم که سرمایه ملکداری است
مهربان تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت و اصلات میش خود تفحص کردی
و روا نداشتی که دانگی بر درمی از ان ایشان امرا و دیگر بندو بار از ایشان در
دیوان عرض ممالک چیزی کا توقع دارند و مجاهده و مشقت و استعداد و اخراجات

زن و فرزند لشکری را نیکو داشتی و چون بر تخت سلطنت جلوس فرمود نیابت
عرضی ممالک و حل و عقد و قبض و بسط دیوان عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی
مفوض داشت و حلیه که سر حلقهٔ استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت
اسپ جنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب نامزدی
که تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعدی و تشدید اداء فرمان داد و آنچه
حشم را از خسروخان رسیده بود یکساله از آن در مواجب حشم وضع کرد و هر چیز زیادت
از مواجب که حشم را واصل شده بود آنرا فرمود که از حشم در روز باز نطلبند و در دفتر
فاضلات حشم ثبت کنند و در سنوات مستقبل تدریج چنانچه حشم مستهلک نشود
در مواجب ایشان وضع کنند و مغنمها که بغایت برده بودند و آنچه عین مال بر نایبان
عرض مانده بود و قسمت نشده آنچنین مالها را باز ستانند و سلطان غیاث الدین
تغلقشاه در مدت چهار پنج سال پادشاهی خود بچشم حقارت در نظر خود زرها
نقدها و در واصلات حشم تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب
مستقیم شده حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت
و مواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرد که در عصر امرا قدیم آسوده تر شدند
و امرا جدید با قوت و شوکت و نعمت و ثروت گشتند و آنچه از انعام و ادرار
و وظایف و دیهها و زمینها در عهد علائی مسلم و مفروز بود سلطان تغلقشاه
بی هیچ تتبع و تفحص آنرا بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه پادشاهی

خسروخان

خسروخان کافر نعمت تعیین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیوانی شده حکم آنرا
باطل کرد و داده آن مفعول اجرا مخوار را بیک کرت باز آورد و آنچه در عهد علائی
و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمینها در حالات مستی و بیخبری
بحمایت و عنایت مقربان و خواصان زیادت شده و یا بتجدید تعیین شده آنرا
پیش خود تفحص فرمود و هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت آن روشن
شد آنرا باز آوردن فرمود و اگر در جائی شایستگی و استحقاق روشن شده مقرر
داشت فرمود و در قسم مطالبات دیوانی آسان گیرتر از سلطان تغلقشاه هیچ
پادشاهی در دهلی نبوده است که از لکوک بهزارها و از هزارها بصدها آخر کردی
و اگر دیوانیان پیش تخت الکدرانیدندی که وجه فلان در مطالبه دیوانی در حبس مانده است
و در ملک که از بقایا و واصلات دادنی دار ده هزار تنکه یا پنج هزار تنکه را ضمان
مال میدهم بین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن فرمودی و باز آوردن و اشتغال مصلحت
فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه بندی در بندیخانه دیر بماند
و در هیچ مصلحتی از مصالح جهانداری استقصاجوئی و نهایت طلبی را کار نفرمودی
و خواستی که کارها ملک و دولت بر حکم قانون جاری گردد و احداثی در ملک که از آن
نفرت خلق باز گردد از اعوان و انصار دولت او پیدا نیامد و بواطن خلق را
از خواص و عوام بخوف و هراس طلبیدی و مشوش و ملتفت روا نداشتی و
نومیدی رعایا و تنفر رعایا در خاطر او دشوار نمودی و بر همینها و فی طریقها و بهنجار

دلی شنیدها و تحکمات بی وجه که از ان رنج و مشقت خلق را بار او در سلطان تغلقشاه
را خوش نیامدی ولیکن انسان کافر نعمت آفریده شده است و خدا در قرآن
فرموده است که ان الانسان لظلوم کفار آنچنان بادشاهی نیکخواهی
و حق شناسی و حق گذاری و منصفی و جهان پناهی را حریصان و طماعان و بدبختان
و بدنیاتان نکوهش کردندی و از انکار سلطان قطب الدین در مستی و هوا پرستی
و از خسرو خان نابوت کافر نعمت در حالت نومیدی و هنگام کوتوالی مغفرها گفتها
لاعن استحقاق یافته بودند اینچنین بدنیاتان غدار بر سلطان تغلقشاه بد گفتندی
و اذا آنچنان عادلی و منصفی شکایتها کردندی و زوال ملک او را انتظار نمودندی و یکدیگر
چشمکها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق شناسان گفتندی و آنچنان متسمع
متقی را با مساک منسوب کردندی و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم
از بسی خداوندان تجربه که چشم عاقبت بین ایشان بسرمه انصاف مکحول بود
شنیده بودم که ایشان از روی سلامت طلبی عام و نیکخواهی دین و دنیا مسلم
گفتندی که در دهلی هیچ بادشاهی همچو سلطان تغلقشاه پای بر سریر سلطنت
ننهاده است و نشاید که بعد از وی هم همچو او بادشاهی بر تختگاه دهلی جلوه کند
که آنچه از روی علم و عقل و استحقاق و سزاواری در بادشاه باید و شرایطی که لازمه
بادشاهی گفته اند و نوشته اند باری تعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشته و او را
جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داددهی و انصاف ستانی

دیهدار

و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازی و تمردگدازی و حق گذاری و حق شناسی
آفریده و بتجارب گوناگون ملکی پیراسته که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایه اولوالامر است
نظر دارند امر سلطان تغلقشاه بر عامه بلاد و ممالک هم در سال جلوس او چنان نافذ
گشت که بادشاهان دیگر را بریختن خونها ناحق و سیاستها دریغ نزلی هم دست
نداده بود و اگر بادشاه را از برای حمایت بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه در
طور ملکی حامی الاسلام گشته بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از
خوف تیغ جهانگشای او مغل نتوانست که بر سرحدهای دیار ممالک او گذر دو از آب
عبره کند و یک مسلمان را و یک آدمی را آفت رساند و تیغ جهان پناه تغلقشاهی که چه
بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درفشنده بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد
ممالک او در خاطر گذشت و نه تمرد و طغیان در سینه سرتابان ممالک هندکی جلوه
کرد و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و رونق
امر معروف و نهی منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف تغلقشاهی مجال نمانده
بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در عصر دولت او شیر با آهو در یک مشرب آب
میخوردند و از برای جریان احکام شریعت قاضیان و مفتیان و دادبک و محتسبان
عهد او را آب روئی بس بسیار و اشتغالی تمام پیدا آمده بود و اگر در بادشاه
اهتمام امور حشم که حارسان دین و حافظان بیضه اسلام و شعار مسلمانی اند نظر دارند
از فرط اهتمام تغلقشاهی بود که هم در اول سلطنت او چندین هزار در هزار سوار مستقیم

مستعد و مرتب شد و سران تخته و سر لشکران صاحب تجربه آراسته گشت در مدت بادشاهی
او مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یک دانگ و درم از واجب کسی نقصان نمیشد
و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری و از شروط لازمی گیرند سلطان تغلقشاه
در نوبت ملکی در وصف رعیت پروری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است
و جوامع همت تغلقشاه بنود مصروف مگر در کاوانیدن جویها دور دراز و نهال
کردن باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و آسان کردانیدن زراعت و حراثت
بر عامه رعایا و آبادان کردن خرابها و احیا کردن زمینها اموات مندرس شده
و لاینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت پروری گوی سبقت از رعیت پروران
سلف و خلف ربوده بود که اگر چند سال بر تخت بادشاهی ممکن ماندی و قضاء اجل
ان بادشاه رعیت پرور را در نوردی خدا داند و بس تا چند هزار خرابها مندرس
صحرا گشته در عهد دولت او آبادان و معمور شدی و چند یا باغها خارستان شده
باغات پر میوه و بوستانها بر گل گشتی و چند جویها مانند گنگ و جون کردهها
در کروهها و فرسنگها در فرسنگها کاویده شدی و دریاها روان پیدا آمدی و چند
نوع وسعت و سهولت و آسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی
و ارزانی غلها و بیکانی نعمتها گوناگون تا کجا رسیدی و در فور اهتمام عمارات
حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنا حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت
خواهد کرد و اگر از بادشاه امن راهها و رفع قطاع طریق و مالش ره زنان

توقع

توقع کند باری تعالی رعب تیغ تغلقشاه در سینها جماهیر ره زنان و متمردان جهان
منتقش کردانیده بود که در عهد دولت او مردمان ره زنان حارسان
و حافظان راه شده بودند و ره زنان که جز ره زنی کسبی و کاری دیگر نداشتند
تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و صفها راست کنانیده
و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام ره زن در زمانی عهد بادشاهی
او زهره نمانده بود که دزدی خوشه از خرمن کسی بردارد و در حدود ممالک خاص او
چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود دغزنی قطاع طریق نمی توانستند که ره زنی
کنند و گرد سوداگران و کاروانیان بگردند نمی توانستند گشت و اگر در بادشاهی
درستی اعتقاد مسلمانی و ادا فرض و اشتغال جماعت و پاکی نفس که سر جمله شرایط سلاطین
اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه بر خلاف سلاطین
هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه آراسته بود
و اوقات فرایض خمسه را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت
نگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را در سی
شب رمضان ادا کردی و نعوذ بالله که او روزه از روزها ماه رمضان عمدا
افطار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امردی و ساده زنخی را از ابنا
ملوک و غلامان خوب رو و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادی
و در ان کسی که فعل قبیح و لواطت بشنیدی او را هم دشمن گرفتی و شاید که

از اینجا سلطان تغلقشاه بر زبان نگشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب
نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک متوجب داشت و در طور
ملکی و بادشاهی وقتی قماره نباخت و در جهان کامرانی که لازمه بادشاهیست کسی
سلطان تغلقشاه را نه در شراب دیده و نه در فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی
سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث
نگشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لا فحا دروغ و خودنمایی
بی نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر
و خلاف و حرام خوارگی و بداندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینه او نگذشت
و باری تعالی او را از سعایتی و مطاعنی که بدخواهان زبان بدان دراز کردندی در همه عمر او
مصون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و محترم زیست و اگر در بادشاهی
حق شناسی و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند باری تعالی در حق شناسی
و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم سلطان تغلقشاه را مستثنا بادشاهان سلف
سلف و خلف در وجود آورده بود و او را طور بعد طور بزرگی رسانیده و بادشاهی
و سرافرازی داده و آنانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی
بدست تره خدمت کرده بودند و یا مددی و معونتی پیش آمده حقوق خدمتکاران
طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارده و حق خدمت در پوستکان طور ملکی را در
طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجای آورده و در باب در پوستکان قدیم از نعمت

ومهربانی آن کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران و زمانی برادر نکنند و قدیمان
خود را چنانکه برادران و فرزندان را بپرورد در همچنان پرورش کرد و خلعها نهاد
ایشان را خلعهٔ خاص خود دانست و هیچ آزاری و جفایی بر ایشان و بر غلام
و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفاداری و حق گذاری و غایت
حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت قدیم خود نخوت سلطنت
و رسوم بادشاهی را کار نفرمود و چنین در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع
قدیم خود معاملت ورزیدی و زندگانی کردی و ناز ایشان بکشیدی در بادشاهی
همچنان منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومه جهان و چاکر و غلام قدیم
و صاحب حقان سر سوزنی سطوت بادشاهی را در میان نیاورد و در طریقهٔ قدیم
را نگه داشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی حروب و طرق و طرایق قتال باجماع
سرلشکران و سران هندوستان و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگری نبوده
است که اگر در تاریخ قتل و قتال و کیفیت در اندیشه محاربه ایام ملکی او در تاریخ
کنم بکر مجلدی علاحده در قلم باید آورد و بالیت که چند سال در بادشاهی حیات
یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمها و بد دینان
و عرصها بد ملتان در ضبط آن بادشاه اسلام در آمدی که آنکه در طور امیری و ملکی
آن کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر در طور بادشاهی از قضاء اجل فرصت
یافتی آن کردی که سکندر نکرده است و آنچه از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی

بلاد ممالک سلطان علاء الدین را چندان خون ریزی و گزگیری دیده و جفا میسر
گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ گزگیری دیگر باره
و درشتی و خونریزی ممکن گشته بود و بنیادیان صاحب تجربه ایام دولت و عصر
سلطنت سلطان تغلقشاه را نعمتی از نعمتهای جسیم خدائی تصور میکردند و شکر
حق میگفتند و دعا او میکردند و در ثنا او رطب اللسان می گشتند و طماعان حریصان
و ناحق شناسان و ناسپاسان که معده طمع و حوصله حرص ایشان بگنج قارونی [illegible]
و از عهد آنچنان پادشاهی تنگ می آمدند و در شکایت می بودند و آن عز و عزّ جهان
فنا را آنچنان عالمپناهی نظری میداشتند **ذکر نامزد کردن سلطان محمد** که در آن ایام
الغخان خطاب بوده در مهم ارنگل در کرت اول در شهور سنه احدی و عشرین
و سبعمایه سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داده با لشکر آراسته
در ارنگل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امرا قدیم علائی را نامزد او فرموده
بعضی امرا از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبه پادشاهی
و لشکر بسیار بر سمت ارنگل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید امرا بزرگ
و حشم کارآمده دیوگیر را با خود روان کرد و کوچ بکوچ در ولایت تلنگ درآمد
و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدر
دیو با جمیع رایگان و مقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نیاورد
و سلطان محمد در ارنگل رسید و حصار گلین ارنگل را محصور کرد و فرود آمد و دنبال

داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام
بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکرگاه میرسید
و لشکر با اهتمام تمام در حصارگیری مشغول شدند و در حصار گلین و حصار سنگین ارنگل
جمعیت هندوان بسیار گرد آمده بود و استعداد اندرون برده و از طرفین عراده
و غراده و منجنیق در کار آمده و هر روز لشکر را با درونیان جنگها سخت
می شد و از درون آتشها و تیر بخستند و از هر دو طرف خلق کشته میشدند و لشکر
اسلام بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در آوردند و زبون ساختند
و نزدیک رسید که حصار گلین ارنگل فتح شود و لدر دیو رای ارنگل معتمدان
او بصلح پیش آمدند و بسیتهان با خدمتیات بخدمت سلطان محمد فرستادند
و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و خواستند چنانکه ملک نایب را در
عهد علائی مال و پیل و جواهر داده بودند و خراج قبول کرده بازگردانیدند
سلطان محمد را هم بدهند و بازگردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در
فتح کردن حصار دست آورد و رای ارنگل درشت و صلح قبول نکرد
و بسیتهان را خایب و خاسر بازگردانید و در آن ایام که درونیان عاجز شده
بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زیادت الاغان از حضرت
نرسیدند و بر سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان در می رسید فرمانی نیامد
از نارسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او اندک التفاتی میکردند

وگمان می بردند که بعضی تنها تنها از راه خاسته باشند که بواسطه آن خبر منقطع شده است
بولاغ و فرمان نمی رسید و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطه نارسیدن الاغ
در لشکر منتشر شد و خلق لشکر را هر نوع گمانها زحمت داد و جگاجگی در شهر خیلی افتاد
عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که بس بدبخت و خبیث و فتان و مختلط بودند بنوعی
پیش سلطان محمد بدخل کرده فتنه انگیختند و آوازه دروغ در میان لشکر در انداختند
که سلطان غیاث الدین تغلق در تنهر نقل کرد و کار ملک در دهلی بگشت و غزی
بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و دهاوه بکلی منقطع شد و هر کس برخود گرفت
و همین عبید بدبخت و شیخزاده دمشقی که بس خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافرنعمت
بودند خلطی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تگین و ملک مل افغان و ملک
کافور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را که از اکابر ملوک علائی اید و سران لشکر
اید مزاحم ملک و شریک ملک میداند و از یکان یکان می شمارد و در تذکره کشتنیان نام
شما نبشته است هر چهار را در یک روز بیک کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد
و ملوک مذکور آن هر دو خبیث مختلط را درگاه و بیگاه نزدیک سلطان محمد
می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق شدند و نمک کردند و با جمعیتها
خود از لشکر بیرون آمدند و از بیرون آمدن ایشان در تمامی شهر لشکر هوی
افتاد و غوغا شد و در هر خیلی شور و شغب پیدا آمد و پریشانی روی نمود
که یکی بدیگری نمی پرداخت و هندوان در وی را همین می بایست که در لشکر

حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان از درون حصارها
هجوم کرده بیرون آمدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و بر رفتند و سلطان محمد
با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر سه دم ریز شدند و هر طرف افتاد
و در اثنا راه بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر رسیدند و فرمانها متضمن
خبر سلامتی و صحت سلطان تغلق آوردند و میان ملوک علائی که متفق شده بیرون
آمده بودند تفرقه افتاد و هر کس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت
و اسب و سلاح ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت
بدیوگیر رسید و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار معدود سر در جهان
گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا نقل کرد و ملک تگین امیر اوده
را هندوان بکشتند و پوست او بر سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و ملک مل و عبید
شاعر و فتانان دیگر را بسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستاد و سلطان محمد
هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش از آن زن و بچه امرا بلغاکی را گرفته
بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه سیری بار عام داد و عبید شاعر
و کافور مهردار و فتانان دیگر را زنده بردار کردند و چند نفر دیگر را با زن و بچه
زیر پای پیل انداختند و آن روز در سیرگاه سیری سیاستی گذشت که چندین گاه
هول و هیبت آن در سینه نظارگیان منقش ماند و از آن سیاست که سلطان
تغلقشاه کرد و زن و بچه بسیاران را در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شد

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنگل کرت دوم و باز بعد چهار ماه
سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد بسیار داد و لشکرها دیگر نامزد
کرد و او را جانب ارنگل روان کرد و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ
در آمد و حصار بدر را بگرفت و مقدم آن حصار را بدست آورد و از آنجا در ارنگل
رفت و کرت دوم حصار کلین را محصر کرد و سر چند روز بزخم منجنیق و سنگ
مغربی حصار بیرونی و درونی ارنگل را بگشاد و لدر دیو رای ارنگل را با جمیع
رانگان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسبان بدست آورد و فتح
در دهلی فرستاد و در تغلق آباد و دهلی و سیری قبها بستند و شادیها کردند
و طبلها شادیانه زدند و سلطان محمد لدر دیو رای تلنگ را با پیلان و خزاین
و اتباع و اشیاع خاص او بدست ملک بندار که قدر خان شده بود و خواجه
حاجی نایب عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنگل را سلطانپور
نام نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در آورد و مقطعان و ولاة داد
و متصرفان و عمال نصب کرد و یکساله خراج از جمله ولایت تلنگ بستد و از ارنگل
سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل زنجیر پیل از آنجا بدست آورد و مظفر
و منصور باز در تلنگ آمد و پیلان را بخدمت سلطان در دهلی فرستاد ذکر نهضت
و فتح کردن سلطان غیاث الدین فتح کردن لکهنوتی و سنارکانو و ستکانو و بدست آوردن
ضابطان لکهنوتی و هم دران ایام که ارنگل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسیده

تغلقشاه در لکهنوتی

بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد در آمده بودند لشکر اسلام مغلان را برده کردند
و زیر و زبر کردند و بهر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و بدرگاه آوردند و سلطان
غیاث الدین تغلق آباد را دار الملک ساخته بود و امرا و ملوک و معارف کار
با زن و بچه آنجا ساکن شده و خانها برآورده و همدران نزدیکی بعضی امرا لکهنوتی
از جور و ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه آمدند و کیفیت پریشانی
و ابتری و ظلم و تعدی ایشان و در مانده شدن مسلمانان از مخالفت و بطریقی ایشان
که بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین را عزیمت لکهنوتی مصمم گشت
و سلطان محمد را بالاغ از ارنگل طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ملکداری
بدو تفویض کرد و خود با لشکرها جانب لکهنوتی نهضت فرمود و لشکر را از آبها
ژرف و خلاب و خلیش دور و دراز راه لکهنوتی چنان بگذرانید که موی سر کسی تر
نشد و از آنکه هیبت و سطوت تغلقشاهی در خراسان و در هندوستان و جمیع
بلاد و ممالک هند و سند رسیده بود و سران و سرلشکران شرق و غرب را در مدت
یک قرن در لرزه در آورد چون آوازه رایات تغلقشاهی سایه در ترهت انداخت
سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی به بندگی و چاکری پیش درگاه آمد و بجاکبوس
درگاه اعلی مشرف گشت و پیش از آنکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی بدر رفتی جمیع رایات
و رانگان آن دیار اطاعت نمودند و سر بر خط بندگی نهادند و تاتار خان که پسر
خوانده سلطان تغلقشاهی بود و اقطاع ظفرآباد داشت با امرا و لشکر مستعد نامزد گشت

داد و آن دیار را بتمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سنارگانو را که دم اما
لاغری می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان آورد و تمامی پیلان
که در آن دیار بود بدیلی بسلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را در آن تاختها
غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط
لکهنوتی را که در اطاعت و بندگی سبقت نموده بود چتر و دورباش داد و لکهنوتی
بد و حوالت فرمود و باز فرستاد و ستگانو و سنارگانو ضابط شد و بهادر شه ضابط
سنارگانو را رشته در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین
تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق اباد مراجعت فرمود و در دهلی فتحنامه دیار
بنگاله را بر منابر خواندند و قبها بستند و طبلها زدند و شادیها کردند و در اثناء
مراجعت سلطان تغلقشاه از لشکر جریده شد و بر سبیل تعجیل دو کان منزل
را یکان میکرد و سوی دار الملک می آمد ذکر واقعه سلطان غیاث الدین تغلقشاه
که در عمرانات دار الملک تغلق اباد رسید در زیر سقف کوشک
منزل آمد و بجوار رحمت حق پیوست و از نقل آن عالمپناه جهانی خراب شد
و عالمی ابتر و پریشان گشت و چون سلطان محمد شنید که سلطان تغلقشاه بر سبیل
جریده در دار الملک تغلق اباد میرسد فرمود تا سه چهار گروهی تغلق اباد نزدیک
افغانپور کوشکی مختصر که سلطان شب در انجا نزول کند و بگاه با کوکبه بادشاهی
در دار الملک تغلق اباد در اید برارند و در تغلق اباد قبها آراستند و طبل میزدند

که سلطان تغلقشاه نماز دیگر در ان کوشک نو برامده رسید و همانجا نزول کرد
و سلطان محمد با ملوک و امرا و اکابر پدر را استقبال کرد و بشرف پابوس مشرف
شد و در آن معرض که سلطان تغلقشاه مایده خاص پیش طلبید و طعام خرج شد و ملوک
و امرا دست شستن بیرون آمدند صاعقه بلا آسمانی بر زمینیان نازل شد و سقف صفه
که سلطان تغلقشاه در زیر ان نشسته بر دیگا یک بر سلطان افتاد و سلطان با پنج
شش نفر دیگر در زیر سقف آمد و بجوار رحمت حق پیوست و آنجهان عالم گشای
جهانگیری که در جهان نمی گنجید در چهار گز گور مدفون گشت بیت
کز یارد دیدای چشم فلک کو ر ؛؛ دو عالم در میان چهار گز گو ر ؛؛
و از مردن سلطان تغلق از روی معنی جهان را خرابی روی نمود
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ؛؛ و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت ؛؛ از دیدهٔ نظارگیان در حجاب شد
افلاک را لباس مصیبت بساط گشت ؛؛ اجرام را وقایه ظلمت نقاب شد
وجه بر حق آنانکه این دنیا کابیر را طلاق داده اند و روی از بن بوفا
پرجفا گردانیده اند و بنان بوس و نمک سود قناعت که دنیا و ما فیها تمامی
هم نمی ارزد و نه همین عبرت عالمیان را کافی است که بادشاه اقالیم هند را فتح کرد و
مظفر و منصور در عمرانات دار الملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن
نیافت از تختگاه سروری در شکم خاک مسکن و مأوی ساخت

گفتی که کجا رفتن آن تاجوران اینک ؛ زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
مستست زمین زیرا خوردست بجام می ؛ در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر و پرویز و تره زرین ؛ بر باد شده یکسر و از یاد شده یکسان

	السلطان المجاهد ابو الفتح محمد شاه السلطان بن تغلقشاه		
صدر جهان قاضی کمال الدین	بهرام خان برادر سلطان	محمود خان برادر سلطان	مبارک خان برادر سلطان
مسعود خان برادر سلطان	نصرت خان برادر سلطان	خواجه جهان احمد ایاز وزیر ملک	ملک کبیر قبول [illegible]
عماد الملک سرور سلطانی	ملک مقبول نایب وزیر	ملک عین الملک عین ماهرو	تاتار خان بزرگ
قدر خان سرجاندار میمنه والی لکهنوتی	قتلغ خان نایب دولت آباد استاد سلطان برو	تاتار ملک پسر خوانده سلطان شهید	نصرت خان ملک [illegible] شهاب الدین سلطانی

ملک احسان دبیر ملک یوسف بغرا آخر بک میمنه امیر طبعه امیر جهان ملک محمد ابو رجا
ملک سعد منطقی ملک خلیل سر دوات دار ملک فخر الدین دولتشاه ملک مجیر الملک زین بنده
شیخ زاده معز الدین نایب گجرات ملک مطلو دبک ملک صغدر ملک سلطانی آخر بک میسره اصیل
ملک عمدة الملک شرف الدین دبیر ملک عز بین ملک مخ افغان برادر مل افغان ملک عز حاجب
ملک شاهو لودی افغان ملک قزلق سیاف ملک فیروز اعنی سلطان فیروزشاه باربک بود
ملک نیک پی سر دوات دار خداوند زاده قوام الدین نایب وکیلدر اعظم ملک خواجه حاجی داود ملک دینار
ملک شرف الملک النجان والی گجرات برهان الاسلام ملک اختیار الدین تولک ملک ملک دینار مطلع
ملک ظهیر الجیوش ملک الندما ناصر کابلی ملک الملوک عماد الدین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اجمعین گوید دعاگوی مسلمانان ضیاء برنی که چون در شهور سنه خمس وعشرین وسبعمایه سلطان محمد بن تغلقشاه که ولی عهد سلطان تغلقشاه بود بر سریر سلطنت در دار الملک تغلق آباد جلوس فرمود و از بادشاهی او ممالک اسلام آراسته گشت و بعد آراستن تخت جهانداری چهل روز از تغلق آباد در درون شهر دهلی رفت و در دولتخانه قدیم بر سبیل یمن و تفاول بر تخت سلاطین ماضیه جلوس فرمود و پیش از آنکه سلطان محمد در شهر در آید قبها بسته بودند و طبل شادی می زدند و بازارها و کوچها بجامها منقش و زنگین براسته بودند و سلطان محمد زمانا دادنا بوقت در آمدن جتر سلطانی در کوچها شهر و محلتها شهر زر ریزیها کنند و تنکها زر

و نقره مشت مشت در کوچها بریزند و بر بامها بیندازند و در دامنها نظارکیان
اندازند و ان زمان که سلطان محمد جهان بخش با کوکبه و دبدبه محمودی و سنجری
در دروازه بداون در امد و در دولتخانه نزول نمود امرا و اکابر بر پشت پیلان
سوار شده و طشتها پر از تنکه زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها
و بازارها می ریختند و مشتها پر می کردند و بر بامهای انداختند و نظارکیان بامها
نثار محمد شاهی بر بالا بام شده می چیدند و در بالا بامها و در کوچها بر سر
خلق باران تنکه زر و نقره می بارید و عامه خلایق شهر از زن و مرد و خرد و بزرگ
و جوان و پیر و غلام و کنیزک و مسلمانان و هندو سلطان محمد را بابانک بلند دعا
میکردند و ثنا میکفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها پر می شد
و دهلی کلستانی شده بود و کلهای زرد و سپید دسته دسته و کلها العل از شکوفه برون
آمده و بر سر خلق کل ریزی می شد و از ان نثار پادشاهانه که در هیچ عصری
از هیچ پادشاهی مشاهده نشده بود طناب احتیاج محتاجان بریده میشد
و هوا ریسمانها در سینها پیران می رست و درخت انده در دل مشتاقان بار
می کشت و فلک را از نظاره چنان نثاری دوران می امد و چرخ را سر میکشت
و در هر خانه از شادی می در امد سلطان آواز دف و دهلک بر می امد
و در هر نوایی و هر بزرگی مردان و زنان سرودها میکفتند و باریتعالی و تقدس
استماده سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب آفرینش و نوادر آزندکان

آفریده بود و بهمتی که تشبیه و تمثیل آن نه در اسمان کنجد و نه زمین احتمال کند متصف
کردانیده و در جبلت اوصاف جهانگیری و لوازم اخلاق جهانداری مسطور کردانید
و در رک رک و موی موی او جمشیدی و کیخسروی سرشته و بهمتی که بفرمان روایی
ربع مسکون قرار نمیکرفت ذات او را آراسته و سینه او را بتمنایی که در جن
و انس آمر شود پیراسته و آرزوی سلیمانی و سکندری از طور طفولیت در خاطر
او منقش کردانیده و بغرایب ادراک و نفایس فراست و عجایب درایت
و لطایف فهم و عظایم اوصاف بزرکی و کرایم طبع بزرکواری در وجود او ورده
و در طور طفولیت و عنوان صبی دار و کیر محمودی و رسم و رسوم سنجری و طرایق
کیقبادی و طریق کیخسروی از ازل در دل او نهاده و والا نژادی و شیفته کمال
سروری در وجود او آمده و در از مزاج جمشیدی و آفریدونی ظاهر شده و در اعصار
و البس سلیمانی و سکندری ظاهر کشته سبحان الله کوی جامه جهانبانی و قباء جهانداری
بر قد و قامت او دوخته بودند و یا اورنک سلطنت و تخت پادشاهی از برای جلوس
او طراز بینش امده و از علو همتی که در ذات عدیم المثال سلطان محمد بن تغلقشاه
مجبول بود که اکر اقالیم ربع مسکون در تحت تصرف بندکان او در امدی و عالمیان
و جهانیان از جابلسا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج
کذار دیوان او شدندی و جهانیان مامور امر سلطنت او کشتندی و در تمامی
ربع مسکون خطبه و سکه بنام او بر امدی و کفتندی که چند بدست وار زمین در فلان

جزیره و یا در مقدار حجره در فلان اقلیم مضبوط نشده است در دل دریاوش طبیعت
جهان پیمای او از نگرفتن آن جزیره و آن حجره نامضبوط در زیر امر او در آمدی و از
علو همتی و رفعت عزمی و نهایت عزتی و غایت عظمتی که در دماغ سلطان محمد
متمکن گشته بود خواستی که در جهان کیومرثی و فریدونی کند و بر عالمیان جمشیدی
و کیخسروی سرافرازی ورزد و مرتبه سکندری کفایت ننماید و ترتیب سلیمانی
متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوت و سلطنت از دار السلطنه
او صادر شود و پادشاهی را با پیغامبری جمع کند و بادشاهی هر اقلیمی بنده از بندگان
او باشند دم از انا لا غیری زند و من در مشاهده علو همت او که اعجب العجاب
آفرینش بود حیران و سراسیمه می گشتم و اگر همت آن بادشاه را همت فرعونی
و نمرودی تشبیه کنم که علو همت ایشان جز خدایی کردن و بندگان خدا را در ربقه
بندگی خود در آوردن در دل مقام نکرده است و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز
خدایی متوقف نگشته نتوانم زیرا که ادای صلوة خمسه و اعتقاد اسلامی موروث و تا
طاعات و عبادات سلطان محمد مانع اینچنین اعتقادی میشود و اگر رفعت
همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات
باریتعالی در باخته و سبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین منصور حلاج که مقام
فنا حاصل کرده و انا الحق بر زبان رانده مثل و تشبیه میکنم هم نمی توانم زیرا چه
سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان

و متدینان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بود ندا از چنین
اعتقادی کردن دامن من میکرد پس چرا نمی توانم نوشت که باریتعالی
سلطان محمد را از عجایبات آفرینش در وجود آورده بود و ادراک کمالات
اوصاف متضاده او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و تجرة العقول ثمره میدهد
و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی بازنیارد که شخصی را اسلام او اسلام موید
بود و پنج وقت نماز فرایض ادا کند و هیچ مسکری از مسکرات نخشد و از زنا و لواطت
و نظر بحرام صیانت ورزد و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور معنا داجتناب
و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سنی و مومنان صافی اعتقاد چون
جوی آب بر طریق سیاست بیش داخول سلطانی روان گرداند و آنچنان سیاست
سیاست اهل اسلام که قطره خون ایشان عند الله عزیزتر از دنیا و مافیها ست
دل او نه هراسد و کرام شگفت ازین شگفت بزرگتر تصور توان کرد که کسی که
از کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی نترسد
و نظر او در تشدیدات قتل مومن که در کتب سماوی منزلست و بر زبان صد
و بیست چهار هزار نقطه نبوت جاری گشته است نیفتد و مع ذلک اوقات خمس
بر پای دارد و در جمعه و جماعات حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد
و در منهیات دیگر نیاویزد و امیر المومنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان
بود و نیابی امراد بفرمان او دست در امور اولوالامری نزند درین صورت

که وصفین متضادین جلوه کند نظاره گر بیچاره اگرچه متوجب باشد برکدام وصف
ان اعجوبه افرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در باب آن بادشاه راسخ دارد
و فی الجمله که اگر در بذل وجود و اعطا و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری
اکرام و انعام او مجلدات در قلم ارند و در ماثر همم عالیه او صحایف بردارند مقصر
بوند که جود جبلی و سخاوت فطری و سلطان محمد از اندازه و مقادیر بیرون بوده است
و بخشش و اعطا ان جهانگیر جهانبخش غایتی و نهایتی نداشت که گنجها قارونی
را خواستی که بیک کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعت بخشد و در امنه
بخشش جهان نمای او استحقاق و غیر استحقاق و شناخت و غیر شناخت و قدیم
و جدید و مقیم و مسافر و غنی و فقیر یک انگه نمودی و عطایا باد شاهانه او بر سوال
و التماس منقبت کردی و آنچه در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول
و لقیه اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستانندهٔ در خود کم ماندی و طناب
احتیاج از وی و از اولاد و احفاد او بریده گشتی و از انعامات و افر سلطان محمد
گدایان قارون شدندی و مسکینان و بینوایان با نعمتها و ثروتها گشتندی
و انچه حاتم و برامکه و معن زایده و دیگر کرام معروف و مشهور بسالها داده اند
و نام و رگشته سلطان محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزینه مالی
بخشیده اند و کرمی از گنجی زری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه تمام
بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و نه سلطان بها در تشنه را در وقت تفویض ممالک

خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین
هفتاد لک تنکه و سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل و قاضی کاشی
و خداوندزاده غیاث الدین و خداوندزاده قوام الدین و ملک الندما ناصر
کابلی را لکها ناشمار و زرها بحساب داد و ملک بهرام غزنین را هر سال صد لک تنکه
بدادی و قاضی غزنین را از مال و جواهر چندان بداد که او در چشم ندیده بود
و نه در تمامی قرن بادشاهی خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و استادان علم
و هنر و اهل بزرگی و بزرگزاده و هر دانشمند و کشتی و شکسته که بامید مواطف
و مراحم محمد شاهی از خراسان و عراق و ماوراء النهر و خوارزم و سیستان و هرات و
مصر و دمشق در درگاه آسمان جاه او می رسیدند باموال و اسباب مالامال شدند
و نه در آخر عهد سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیر هزاره و معارف
مغلان و خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هر سال بدرگاه سلطان محمد شاه
به بندگی و چاکری و اخلاص و هواخواهی میرسیدند و بعضی هم در خدمت او می ماندند
و بعضی باز می گشتند و لکها و کرورها و زرینها مرصع قیمتی و دررها و جواهر و اوانی
زر و نقره و طشتها بر از تنکه زر و نقره و مروارید بمهمانداران کرده و جامهای زردوز
و زربفت و کمرهای زربافته و اسبان تنک بست می یافتند و اقطاعها
و ولایتها انعام ایشان می شد و در نظر جهان بخش او زر و نقره و جواهر
و مروارید کمتر از سنگ ریزه و سفال شکسته نمودی و نوشته ام که سلطان محمد

از انجه به افرینش در وجود آمده بود و همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که انجاز
و نور سخاوت و فرط استماحت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف
نفیس دیگر متصف بود چنانکه در ضوابط امور جهانداری و طرق و طرایق
جهانگیری از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع و ابتکار تیمها
بدایع و غرایب او اکر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و نظام الملک طوس
زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی و عجب طبیعتی مخترع داشت با انکه
چند رای زن را در پیش داشتی و طریقه مشورت را رعایت نمودی ولیکن کلیات
و جزئیات امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع
صاحب مشورتان بپرداخت رساندی و هرچه در دل او افتادی و طبیعت
او اختراع کردی ان الهام و اندیشه را در عمل در آوردی و خود در پیش
رای جهان نمای و اختراع جهان نورد او کرا مجال و آرای آن بودی که رای خود را
اظهار کند و رای زنان را بجز صدق زدن و آفرین کردن و بصد تملق و تشبیه
رای سلطان را ستودن مجال دیگر نبودی و فراست و درایت سلطان محمد
را اندازه تحریر و تقریر نیست که در مجلس تخت و لقیه اولی مجالس و تعلیج
و فضایل و رذایل در ایندگان خدمت در یافتی و بر کمال و نقصان هر کس واقف
شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام آیتی بوده است که اگر ان بادشاه
تا شب سخن میگوید و نوبر را در کار می دارد سامعان را ملالت و سامت

میکرد

میکرد و هرچند بیشتر می گفت سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه
و مراسله سلطان محمد دبیران سرامد را حیرت بار می آورد و در خوبی خط و سلامت
ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان استاد
مینماندی و در استعلاف کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اکر استادان
انشا خواستندی که همچنان نویسند که او می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی
بسیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل سایغ صرف کردی و بارها
نظم گفتی و خوب گفتی و بیشتری از سکندرنامه یاد داشت و بومسلم نامه و تاریخ
محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظ بوالعجب داشت که هر چه او
شنیده بودی او را یاد ماندی و در علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاج جهان
متنوع امراض بدانستی و نیکو دانستی و بسی رنجوران را علاج فرمودی و با طبیبان
بحثها متین کردی و الزامها دادی و در معقولات فلاسفه رغبتی تمام داشت
و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبیعت او چنان جای گرفته که هر چه
جز معقول شنیدی بیقین باور نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و بالغ و شاعر
و دبیر و ندیم و طبیب را زهره ان بودی که در خدمت سلطان محمد مقدمه
در علم خود بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری
سوالات کلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رساند و سلطان محمد
در شجاعت و شهامت مورونا و مکتسبا مستثنای جهان بود و در انداختن

و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسب تاختن و شکاری زدن شهسواری
همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده باشد و از نوک خامه و از زیب جامه
و قبول عامه بفضائل و خطی تمام داشت و در صفدری و صف شکنی از آنها بود
که تنها بر لشکری زند و منفرد اصفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد
و بدروعم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فالحاصل سلطان محمد
بن تغلق شاه که اگر در سخاوت در آمدی صد حاتم طائی را بسائلی بخشیدی و اگر
در عزم جهانگیری پای در رکاب دولت نهادی خراسان و عراق در زلزله
شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزاهز افتادی افسوس بهزار افسوس
و دریغ و هزار دریغ که با چندین فضائل و بزرگی و سروری و علو همت و ذات
و درایت و شجاعت و سخاوت مروت و هنرمندی و خردمندی
که سلطان محمد آراسته و پیراسته بود که در عنفوان شباب و هنگام فهم و ادراک
آن شاه و شاهزاده هندوستان و خراسان را با سعد منطقی بد مذهب و عبید
شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست افتاد و امر شد مولانا
علم الدین که اعلم علوم فلاسفه بود در خدمت او بسیار شد و آن ناجوانمردان
که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکالمه در نشست و خاست
علم معقولات را که واسطه بد اعتقادی مذهب سنة و جماعت و وسیلت
نا الگستاری شبهات و تخیرات صد بیت و چهار هزار نقطه نوشت

در خاطر سلطان محمد چنان بنشاندند که منقولات کتب سماوی و احادیث
انبیا که عمده ایمان و ستون اسلام و معدن مسلمانی و منبع نجات و درجات
جنبع باید و شاید جای نماید و هرچه برخلاف معقول بودی نشنیدی نقش در خاطر
مبارک او نبستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات فلاسفه بر نحت احاطت کردی
و در منقولات ایمانی و توثیق و رسوخی بودی با چندان فضائل جمیله و اوصاف
سنیه که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و قال رسول الله
و قال الانبیاء و قال العلماء و در کشتن مومنی موحد حکم کند اما از جهت آنکه معقولات
فلاسفه که مایه قساوت و سنگدلیست تمامی دل او را فرو گرفته بود و منقولات
کتب سماوی و احادیث انبیاء را که معدن رقت و مسکنت و مخوف
عقوبات گوناگون عقوبت در خاطرش مدخلی بود نمانده سیاست
مسلمانان و قتل موحدان خوی و طبیعت او گشته و چندین علما و مشایخ و سادات
و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان را سیاست فرمود و اینکه روزی
و هفته نمیگذشت که خون چندین چندین مسلمانان نمیریختند و جوی خون پیش
در اخول در سرا نمی راندند از اثر دوست علم معقولات و از فقدان اعتقاد
علم منقولات بود و یکی از آن جمله که واسطه قتل مسلمانان شد تصور سلطان محمد
بود و آنست که آنچه در تصور او گذشتی خلق را بدان فرمان دادی و در وقوع
متصورات سلطان بران امر کردی و چون وقوع مامور تصوری از خلق طلب

شدی و دروغ مقصورات سلطان اندازه ماموران نبودی که در حیز اظهار آرند
و بعمل آنرا موجود کردانند بر عداوت و بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی ماموران
مقصورات حمل می‌شد و چندین هزار آدمی بواسطه بیفرمانی و بظن عداوت و مخالفت
و بزعم و بدخواهی و بداندیشی در بلا افتادی که هر وضعی از وی تصور متلازم
وصفی دیگرست و هرچه متلازم تصور نیست آنرا هم موجود می‌طلبند و خلق بسیاست
می‌پیوست و ما چندان کافر نعمت کرسیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که حکم آن
شرف دارد چیزی دانستیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب سلطان
شده در قضیه سیاست که همه نامشروع بودی حق پیش سلطان نمی‌گفتیم و از خوف
جانی که رفتنی است و دولتی که زایل شدنی است می‌ترسیدیم و اگر سخن حق می‌گفتیم
سهل‌تر از آن است که در سیاست نامشروع از طمع تنکه و جیتل و حرص قرب
و منزلت یار می‌شدیم و برخلاف احکام دین مدد می‌کردیم و روایتها وضع می‌خواندیم
حال دیگران ندانیم تا خواهد شد من باری از شومت آنها که گفته‌ام و کرده‌ام
در پیران سال در دنیا خوار و زار و بی‌مقدار و لا اعتبار شده‌ام و در در ما محتاج شده
در شوای شوم و در عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات چه خواهد
و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آن دارم که بی در دنیا بر ورده و برادرزاده سلطان محمد
و آنچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه پیش از آن دیده بودم و نه بعد از دیکر آن
می‌بینم که اگر سلطان محمد چند چیز که آن چیزها واسطه قتل مسلمانان و وسیلت زوال

ملک

ملک و موجب تنفر عام گشتی نبودی چنانکه رسوخ اعتقاد در علم معقولات
و قلت رسوخ در منقولات و خوی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی در نفاذ
امرها مقصوری و کثرت تحکمات مجدد و دو فور غضب و شدت خشم و غایت
قساوت من نبوشتمی که مثل سلطان محمد پادشاهی از شکم مادر نزاده است
و از کاه آدم سلطانی همچو او پای بر تخت جهانداری ننهاده که سلطان محمد از آن
عدیم المثال آن بود که در باب او این نظم راست درست می‌آید

کر پیش روی فلک سپاهی ∴ وز پس اشتی جهان پناهی ∴
کر راحت شوی ملاذ عمری ∴ کر جب نکری مدار سیری ∴

و باری تعالی که ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را در مدت بیست و هفت
سال که قرنی تمام است بر ممالک چند پادشاه کردانیده بود و اهالی بلاد ممالک
هندوستان و گجرات و مالوه و مرهت و تلنک و کنبله و دهورسمند و معبر و لکهنوتی
و ستکانو و سنارکانو و ترهت را بامر و امارات او در آورده و مطیع و منقاد او
کردانیده که اگر با جرا معاملات ملک رانی هر سال را شرح دهم و عجز و بجز و آنچه گذشته
است در قلم آرم مگر مجلدات شود و من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری
و امهات امور ملک رانی سلطان محمد نبشته‌ام و در تقدیم و تاخیر هر فتحی و اول و آخر
هر سرگذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته و ترتیب نسق مراعات ننموده که اهل دانش
را از مطالعه کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی اعتبار و استبصار

حاصل شده نیست و غافلان و بیخبران را که در مطالعه احوال نیک و بد سلف میلی و رغبتی
نبود و علم تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات قصه
بو مسلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران بکار نمیبرند ایشان را فایده نکند
و هم از غفلت و بیخبری ما در زاد در نهند **ذکر ضابطه اقالیم که در سنوات جلوس سلطان محمد**
دست داده بود و خراج ان اقالیم بر موازنه خراج بلاد و ممالک دهلی در شهر از سنوات
کوشک همایون متواتر شده و وزرا و ولاة و متصرفان ان اقالیم مجلدات جمع خراج
در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان محمد خراج
بلاد و ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنبل و دهور سمند و معبر و ترهت
و لکهنوتی و ستکانو و سنارکانو چنان مضبوط شد که محلات اقالیم و عرصات که
بان دوری و بعد مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دواب
میشود در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنانکه بعد رسانیدن محلات
و زراع جلبکرد از کارکنان و متصرفان اقطاعات حوالی مال بقایا و فواضل اقطاعات حساب
و اجابت کارکنان مطالبه میکردند و دانگ و درم فرو گذاشت نمیکردند از
نایبان و والیان و متصرفان و کارکنان اقالیم و عرصات دور دست از نهایت
استقامت و ضبط ان اقالیم همچنان حساب می شدند و مطالبه میکردند و از
جهت انکه عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمیکردند و در ان
چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که چندین عرصات بی الی

فتح شده و هر کدامی که از عرصات فتح شده هم بولایت و نواب و عمال مضبوط
گشت و همه استقامت گرفت که انچنان ضبط و استقامت اقالیم و عرصات
اقرب و ابعد در هیچ عهدی از عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان
اموال خراج و تحف و هدایا که در این سنوات در دهلی رسیده بود که در هیچ
عهدی از وجوهات خراج نرسیده بود و کار ضبط اقالیم دور دست بجای رسیده
بود که در میان چندین ممالک مذکور که حدها ان متصل یکدیگرست مقدمی متمرد و خوطی
بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات
بر حکم قصبات و دیهها میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترت مطالبه
می شد و از کثرت ملوک و امرا و اکابر و معارف حضرت و معارف بندگان و متصرفان
اطراف و بسیاری حشم و خدم و جمعیت هر طایفه از طوایف مختلف و اطاعت
و بندگی رایان و رانگان و مقدمان هر دیار در درگاه سلطان محمد رونقی
بس شگرف پیدا آمده بود که انچنان رونق در سرا و کثرت خلق در عهود ماضیه
مشاهده نشده است و از انکه مال الهاسنکین و تحف و هدایا و اسبان و شتران
خدمتی از اقالیم اطراف پی در پی می رسید و خراج بلاد و ممالک دهلی
زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه واصل می شده خرجهای جودی
و سخای سلطان محمد را کفایت میکرد و اعطا و ایثار محمد شاهی از ان چندان
و اصلات باز میخواند و در خزاین دهلی قدیم هم خرقی و نقصانی ظاهر نمی شد

واگر هر یک قصه و ماجرایی که اقالیم دوردست که چگونه فتح شد و چگونه مضبوط
گشت و از کیان مضبوط شد و چگونه بالها و کنجها در شهر میرسید و چگونه در اعطا
و ایثار سلطان محمد صرف می شد مشرح بنویسم بتطویل انجامد و از کلیات
عرض بازمانم فاما شمه از علو همت و تمنا ضبط عالم و ارزو و تصرف ربع مسکون
که در سینه سلطان محمد از عنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منقبتی
و مرتبتی که از ممکنات بود بالاتر می افتاد در بیان اوصاف شید او نوشته ام
چون ان چنان همت با چنین ضبط ممالک دوردست دیگ و استقامت ممالک
اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجه جمع مذکور تحکمات مجدد غیر قانون بار اورد و هر روز
صد حدیث و دویست حدیث فرمایش بخط توقیع در دیوان خریطه وار که آن
دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده بود دیر سید و بحکم آن احکام
مجدد نفاذ امرا و والیان و مقطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب
می شد و در توقیر و اهمال تعذیرات و تشدیدات جاری می گشت و چون احکام
منصور لا و نوعی بتعلم توقیع منقش می شد و ولاة و مقطعان را محال می نمود
و تنفیذ بار می آورد و اگر انواد عرصات و اقالیم ظاهر میکردند نفاذ می طلبیدند
خلق طاقت نمی آورد و سر از ربقه اطاعت بیرون می کشیدند و در ضبط
تخلل می افتاد و الحاصل آن استقامتی روی بتنزل می نهاد و مع ذلک الاحکام
المحددة والاوامر المخترعة جبار اندیشه که از اعمال آن اندیشها تمامی ربع مسکون

درضبط

درضبط بندگان سلطان محمد در اید در سینه سلطان محمد مزاحم گشت و در اظهار
و اعمال اندیشها مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب رای و مخلصی و هواخواهی
مشورت نکرد و انچه در دل او افتادی آنرا صواب محض تصور فرمودی و در
اظهار و اعمال ان ممالک ضبط کشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود
و خزانها خالی شد و ابتری در ابتری و درهمی در درهمی پیدا امد و از تنفر خلق
بلغاکها و فتنها زاد و روز بروز تحکمات برحسب اختراعات سلطانی بر خلق
زیادت می شد و خلق بیشتری از اطاعت سر می پیچید و مزاج سلطانی بر خلق
بیشتر متغیر میگشت و مردمان بیشتر سیاست می شدند و اخراجها بیشتری
اقالیم و عرصات دوردست از دست رفت و کثرت حشم و خدم
متفرق شد و در عرصات و اقالیم دوردست ماند و در خزاین خرق افتاد
و مزاج سلطان محمد از استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت تاریکی
و درشتی مزاج دست سیاست بگشاد و بجز دیوگیر و عرصه گجرات هیچ
عرصه و دیاری مضبوط نماند و در بلاد ممالک خلاصه دار الملک دهلی هم گرد
و طغیان بسیار پیدا آمد و از قضا و قدر باری تعالی چند ان اندیشه دیگر در
خاطر سلطان محمد افتاد و همت عالیه او بود ست ولیکن مأموران اعمال ازان
احتمال نتوانستند کرد و آن اندیشها بخند سلل بعمل متوانی نگشت خلق اوان
سلطانی زاد و معمول گردانیدن ان اندیشها طاقت نیاوردند و اعمال

این اندیشها همه واسطه زوال ملک سلطان شد و بیم و سیاست برافتاد خلق گشت
و هر اندیشه که از اندیشهای مذکور بعمل مقرون می شد خرابی و ابتری و پریشانی با
می آورد و بواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر میگشتند و دیارها و عرصها
مضبوط گشته از دست می رفت و مزاج سلطان محمد از انجام امرا و جبابره دل او چوا [illegible]
نفاذ نمی یافت متغیر تر می شد و از تغیر مزاج سلطان خلق را همچو ترب و تره میبریدند و دم
و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان و موحدان و سنیان چندین شریران که
از گاه آدم الی یومنا مثل آن شریران آفریده نشده اند و حجاج یوسف ثقفی
و جاکری ایشان در شریرت نشاید در کار شده بودند چنانکه زین بنده و مخلص الملک
و یوسف بغرا و خلیل [illegible] سر دواتدار و محمد نجیب و شیخزاده بدبخت نهاوندی و
قتلغ بیان وایبه ملعون و مجیر ابورجا که صد هزار لعنت خدای بروی باد و بسر
قاضی کجرات انصاری و هر سه بدبخت تهانیسری [illegible] در کار قتل مسلمانان
در کاری دیگر مشغول نمی بودند و بجدای غالب ظن من آنست که اگر بدست
زین بنده و یوسف بغرا و خلیل نابرخوردار بیست پیغامبر را دهند که بکشند بالله
همچنین گمان برم که شب در میان گذشتن ندهند و من بیچاره مولف تاریخ مذکور
چگونه ننویسم که سلطان محمد اعجوبه آفرینش جهان در وجود آمده بود دیگران پادشاهان
شب و روز در اندیشه دفع شریران بودی و سیاستیان را که از هزارها یکی
گذشته بود با تمام شریرت گشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و آخرت [illegible]

مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند و خود این چنین پادشاهی چگونه از عجایب
آفرینش نباشد اول اندیشه که واسطه خرابی بلاد و برافتادن رعایا شد این است
که در دل سلطان محمد افتاد که خراج ولایات میان دوآب یکی به ده و یکی به بیست
می باید شد و در اعمال اندیشه مذکور سلطان درشتی و ابوابها پیدا آوردند
و مالی وضع کردند که رعایا شکست و مطالبه آنچنان ابوابها چنان سخت کردند
که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی برافتاد و رعایای غنی که مایه و اسبابی داشتند متمرد
گشتند و ولایتها خراب شد و زراعتها بکلی بکاست و رعایای ولایتهای دور دست
از استماع خرابی و برافتادن رعایای میان دوآب از ترس آنکه نباید که بر ما هم
همچنان حکم کنند که بر ایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها خزیدند و از
قلت زراعت میان دوآب و برافتادن رعایای میان دوآب و کم شدن کاروانیان
و نارسیدن غلات از اقطاعات هندوستان در دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دوآب
قحط مهلک افتاد و غلها گران شدند و امساک باران هم روی نمود قحط عام
شد و چند سال قحط بماند و چندین هزار در هزار آدمی در آن قحط مستهلک شدند و جمعها
پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان برافتاد و رونق ملک و رواج جهانداری
سلطان محمد از آن تاریخ پژمرده و بی آب گشت و در امور پادشاهی رواج
نماند و اندیشه دوم سلطان محمد که در معمول گردانیدن آن خرابی دار الملک
و ابتری خواص خلق و برافتادن مردم گزیده و چیده روی نمود این است که سلطان محمد را

در دل افتاد که دیوگیر را دولت اباد نام کرد و خواست که آن را دار الملک بسازد
که بنسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میان افتاده است و از دهلی و گجرات
و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهورسمند و کنبله در مسافت تا انجا
مساوات است و در مساوات سهل فرقی است و بی انکه درین تصور و درین اندیشه
مشورت فرمایند و باستقصاء در منافع و مضارات از هر جانبی نظری اندازد
دار الملک دهلی را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست
داده بود و مصر جامع شده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها و قصبات
حوالی چهار کروهی و پنج کروهی خراب کرد چنانکه در ابادانی شهر و در سرایها
و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند و جماهیر متوطنان را با خیل و تبع و زن
و بچه و غلام و کنیزک روانی ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن
ابا و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف شدند و بیشتری
که در دیوگیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند آورد در غربت دل انداختند و بجوار رحمت
حق پیوستند و در چهار طرف دیوگیر که گورستان قدیم بوده است گورستانها
مسلمانان پیدا امد و اگرچه در باب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامها
بسیار چه در وقت روان کردن و چه در هنگام رسیدن دیوگیر مبذول فرمود فاما
خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست آورد و دهمدران گورستان
سر نهادند و از چندان خلق روانی کم کسی در خانه خود بسلامت باز رسید و از ان

تاریخ اینچنین شهری که رشک شهرها ربع مسکون بود خراب ماند و اگرچه سلطان
علماء و اکابر و معارف خطط و قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد
و متوطن گردانیده بود لیکن باوردن افاقیان شهر اباد ان نشد و بعضی از ایشان
در شهر تلف شدند و بیشتری باز گشتند و بجانب خانمان قدیم خود رفتند و از
تحویل و تبدیل بسیار خرقی بزرگ در ملک روی نمود اندیشه سیوم سلطان محمد
که واسطه خرابی ملک او و وسیلت حرب و قوت و شوکت متمردان هندوستان
و سرتابان بزرگ با ثروت و نعمت شدن سایر هنود گشت معامله بیع و شرا
اظهار مهر مس بوده است و از جهت انکه سلطان محمد را از باعثه همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود می باید اورد
و برای این مهم لایمکن حشم بی اندازه و بیحد در بایست شد و حشم بسیار بالعطا
فاخر دست نمیداد و در خزاین از کثرت اعطا و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود
سلطان محمد مهر مس پیدا اورد و فرمان داد که مهر مس را در خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقره جاری است همچنان جاری گردانند و از اعمال اندیشه مذکور
در هر خانه از خانهای هندوان دار الضرب پیدا آمد و هندوان بلاد ممالک
کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند و هم ازان خراج میدادند و هم ازان
اسب و اسلحه و نفایس گوناگون میخریدند و رایان و مقدمان و خوطان از مهر
مس با قوت و شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا آمد و چندگاهی نگذشت

کرد و در دستان تنکه مس را بدل مس می شدند و انجا که از حکم سلطان خوف
میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زرگری در خانه خود مهر مس می زد
و از مهر مس خزانه بر می شد و مهر مس چنان خوار و زار شد که حکم سنگریزه
و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید
و چون در چهار طرف در خرید و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنکه مس
از کلوخ خوارتر شد و هیچ بهیچ باز امد سلطان محمد حکم خود را در باب سکه مس
فسخ کرد و با صد غضب باطن فرمان داد تا هر که سکه مس موجود باشد
در خزانه رساند و عوض ان مهر قدیم از خزانه ببرد و چندین هزار آدمی از طوایف
مختلف که از سکه مس هزارها در خانه موجود داشتند و دل از ان برداشته
بودند و بچار اند مس در گوشه انداخته سکه مس را در خزانه رسانیدند و بدل
ان مهر تنکه زر و نقره و ششگانی و دوگانی در خانه بردند و چندان سکه مس
در خزانه درامد که تودها از سکه مس مثل کوها در تغلق اباد برامده است و بدل
سکه مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق بزرگ که در خزانه افتاده بواسطه
تنکه مس بود و از جهت انکه فرمان سلطان محمد در باب سکه مس نفاذ نیافت بلکه
از واسطه سکه مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایای
ممالک متغیر گشت اندیشه چهارم سلطان محمد که واسطه خرابی خزاین شده و از خرابی
خزاین ابتری ملک روی نمود اندیشه ضبط خراسان و عراق بود که واسطه ان گنجها

اعطا و ایثار معتبران و مشهوران ان دیار شده و بزرگان ان اقالیم نفسی
و دمدمه در امدند و چنین دانستند و توانستند که گنجها از پیش تخت ربودند وان
دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارها مضبوط از دست رفت و خزانها که سرمایه
جهانداری است خالی شد و اندیشه پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطه خرق
جهانبانی او گشت انست که در سالی اند برای ترتیب لشکر کشی خراسان و زمان
واوتا حشم بیقیاس و بیمواذنه جاگیرند و در سال اول جو اجب جه از خزا
وجه از اقطاعات دادند و از موانع بسیار ان اندیشه بعمل مقرون نگشت
و بسال دوم در خزانه چندان مال نماند که ان چندان حشم را بدهند و حشم استقامت
گیرد و هم حشم متفرق گشت و هم خزانها که سرمایه جهانبانی است و جهانداری است
خالی شد و در ان سال که حشم بسیار گرفتند و بی حیله و احتیاط و ضمانت و امتحان
تیر و قیمت اسپ و داغ است بطریق بر شمار جه در حضرت وجه در خطط
و قصبات یارگیری میشد و زر نقد ادرار میکردند در ان سال سه لک و هفتاد هزار
سوار را اندکره دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یکسال تمام در گرفتن
سوار و ادانه رو ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را بکار غزو
جهاد مشغول گردانند که از وجوه غنایم سال دیگر ان حشم مستقیم ماند و سال دیگر
در امد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد
حشم توزق شد و سر خود گرفت و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها

وکرور نامصرف رسید و اندیشه ششم سلطان محمد که آن اعمال واسطه خرق حشم شد
مستقیم شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است و سلطان محمد را در خاطر گذ
کرچون پیش نهاد همت ضبط اقالیم خراسان و ماوراء النهر درکار شده است کوه قراجل
که در راه نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین حایل و حجاب شده است مضبوط
علم اسلام کردد تا راه در آمد اسب و رفتن لشکر آسان شود و باعث اندیشه مذکور
بسیاری از حشم مستقیم گشته سالها با اراکبار وی بران لشکر بزرگ در کوه قراجل نامزد
گشت و فرمان شد تا تمامی لشکر درون کوه قراجل در رود و کوه قراجل را ضبط کند
بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در رفت و جابجای نزول کرد و هندوان قراجل
کهیتها باز گشت راه فرو گرفتند و یک قلم تمامی حشم در آن کوه تلف شد و از
چندان حشم چیده و گزیده و مستقیم گشته ده سوار باز گشتند و ازین خرق در حشم دهلی
نقصانی فاحش روی نمود و بعد از آن انجبان خرقی و نقصانی بهیچ رای و تدبیری
موفر نگشت و اندیشه‌ها مذکور که اعمال آن واسطه خرق امور جهانبانی و نقصان
در آن گشت از باعث علو همت سلطان محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصور
بعمل می‌برد و نمیگشت و تصور نتیجه آن جنان همتی در خارج واقع نمیشد و اقالیم
مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداری هم خرقی می افتاد و گنجها چرا تنها
هم صرف می شد و کرمین حوادث که در میانه عصر جهانداری سلطان محمد
از طرفی زاد و ممالک مضبوط گشت از دست رفت و اگرچه حوادث و فتن بعضی

وتسلط

وتسلط که در ملک سلطان محمد زاد بر حسب ترتیب و تعیین تاریخ در قلم نیامده است
و تشریح تمام نشده فاما جمله گرد اره که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته‌ام
که چون نهایت طلبی و استقصا جویی سلطان محمد که لازمه همت عالیه است
در امور جهانداری و مصالح جهانبانی در کار شده و اوامر و فرمایشها سلطان محمد
خواص و عوام ممالک او را از لایمکن و لایطاق نمود و باطنها متنفر گشت و فتنت
آغاز شد و اول فتنه بغی بهرام ایبه بود که در ملتان راد سلطان محمد در آن
ایام کراو در ملتان باغی شد در دیوگر بود و مجرد اکو خبر بغی او بسلطان رسید
سلطان از دیوگر در شهر در آمد و در شهر لشکرها جمع کرد و جانب ملتان
لشکر کشید و چون لشکر سلطان محمد با لشکر بهرام ایبه مقابل شد در حمله اول بهرام
ایبه را بینداختند و سر بریده او را پیش سلطان آوردند و لشکر بهرام ایبه را
منهزم گشت و بیشتری را بکشتند و بعضی بگریختند و در اطراف رفتند و آواره
شدند و بعد حادثه مذکور لشکر ملتان جنیج پیوسته مستعد و مرتب بودی مستقیم
نشد و سلطان بر بهرام ایبه مظفر گشت و خواست که سکنه ملتان را که یار بهرام ایبه
شده بودند یک دفعت سیاست فرماید شیخ رکن الدین ملتانی بنزد خدمت
سلطان شفاعت کرد سلطان محمد شفاعت شیخ اسلام رکن الحق والدین
قبول فرمود و ایشان را بسیاست حکم نکرد و سلطان محمد از ملتان مظفر و منصور
باز گشت و در دهلی آمد و در دیوگر که خلق شهر با زن و بچه آنجا روان شده بود

نرفت و هم در دهلی ساکن گشت و دران دو سال که سلطان در دهلی بامر
و امرا و ملوک و حشم برابر سلطان در دهلی بودند و زن و بچه ایشان در دهلی
بود و دران دو سال که سلطان در دهلی بودند با نود ولایت میان دواب از شدت
مطالبه و بسیاری ابواب خراب شد و هندوان خرمنها و غله را آتش می زدند
و می سوختند و مواشی را از خانها بیرون میکردند و سلطان شقداران و فوجداران
را فرمود تا دست در نهب و تاراج زدند و بعضی خوطان و مقدمان را می کشتند
و بعضی را کور میکردند و آنها که خلاص می یافتند منذلها میکردند و در جنگلها میگریختند
و ولایت خراب می شد و همدران ایام سلطان محمد بر طریق شکار در ولایت
برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و تاراج کردند و سرها
هندوان آوردند و در کنگرهای حصار برن بیاویختند و دوم فتنه هم دران ایام
بعد نقل بهرام خان در دیار بنگاله فخرا خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغی شد
و قدر خان را بکشتند و زن و بچه و خیل و تبع او را تارتار کردند و خزاین لکهنوتی
و سنگانو از دست رفت و بدست فخرا و باغیان دیگر افتاد و از آن پس در ضبط
نیامد و سلطان هم دران ایام از برای نهب و تاراج میکرد و هرکه دست
می افتاد او را می کشتند و بیشتری میگریختند و در جنگلها میخزیدند و جنگلها را گرد
میگرفتند و هر کرا درون جنگل می یافتند می کشتند و بدین نهج در این سال از قنوج تا دلامو
نهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان هندوستان در حدود

قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنه سیوم در معبر زاد و بدر ابراهیم خریطه دار سید احسن
در معبر بغاک کرد و امرا انجایی را بکشت و آن ملک را از دست گرفت و حشمی که از دهلی برای
ضبط معبر نامزد بود هم انجا ماند و این خبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار را و اولاد
او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر آمد و از شهر استعداد کرد و بر نیت لشکرکشی معبر
جانب دیوگیر روان شد و سلطان هنوز سه چهار منزل از دهلی بیشتر نشده بود که
در دهلی غله گران گشت و قحط آغاز شد و قطع راهها در اطراف پیدا آمد و سلطان
در دیوگیر رسید و انجا مقطعان و امراء و عمال مرهت مطالبات سخت شد
و چندین کسی در مطالبه از شدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم
ابواب گران تعیین فرمود و محصلان از پیش نامزد شدند و بعد از چندگاه
احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز
در دهلی آمد و در لاهور فتنه زاد و آن فتنه هم از احمد ایاز دفع شد و سلطان با لشکرها
در ارنگل رسید و آنجا کرو با بوده است خلق را از قی زحمت حادث گشت
و خلق دیگر انجا نقل کرد و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک مقبول نایب
وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و وزیر از انجا مراجعت فرمود
و باز جهت در دیوگیر آمد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب
سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر ولایت آن طرف بدو داد و
اقطاعات آن سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت

سلطان بقتلغخان تفویض فرمود و خود بازجمت جانب دهلی مراجعت کرد
و در آنجا سلطان عزم تلنک کرده بود و خلق شهر دهلی را که در دیوکیر بود در زمان عام
داده بود که باز کردند و در شهر روند و دوبه قافله که مانده بود و ذات از دیوکیر
جانب شهر روان کرد و آنکه ولایت مرهت را خوش کرده بود و باز نیز بجه
همانجا ماند ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوکیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه چون
سلطان محمد باز جمت از دیوکیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دنار رسید
و چند روزی آنجا توقف فرمود و از آنجا جانب دهلی روان شد و در مالوه هم
قحط افتاده بود و دهاوه بکلی از تمامی راه برخاسته و قصبات و ولایات
بی سر او پریشان و ابتر شده سلطان در دهلی رسید دهلی را از هزارم جزو آبادان
یک جزو هم نیافت و ولایتها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت نمانده
مشاهده کرد و چندگاه در ترتیب آبادانی و زراعت مشغول شد و در آن سال باران
هم امساک کرد و هیچ ترتیبی میسر نشد و کاه اسبان و مواشی نماند و غله بشانزده هفده
جیتل سیری رسید و خلق مستهلک می شد و سلطان محمد بر سبیل سوندها برای زراعت
مال از خزانه میداد و خلق درمانده و عاجز گشته می شد و زراعت از امساک
باران میسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد در آمدن شاهو افغان در ملتان
و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان سلطان محمد در ترتیب زراعت و دادن
سوندها مشغول بود که از ملتان خبر رسید که شاهو افغان بلغاک کرده بهزاد نایب

ملتان

ملتان را بکشت و ملک را از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو افغانان را جمع کرده ملتان را
فرمود گرفت سلطان در شهر استعداد کرده جانب ملتان در مهم شاهو افغان
نهضت فرمود و هنوز سلطان چند منزل بیشتر نرفته بود که مخدومه جهان والده سلطان محمد
در شهر نقل کرد و در نقل آن ملکه اراستین خیلخانه سلطان تغلقشاه شکست
و فراهمی و انتظامی و خیرات و حسنات که خلق را از مخدومه جهان مشاهده می شد
همچنان از دیگران معاینه نشد و در شهر بر روح مخدومه جهان طعامها و صدقات
بسیار دادند و سلطان در اثنای رفتن ملتان واقعه مخدومه جهان بشنید بغایت
غمگین و محزون گشت و چندین خانوادها بواسطه شفقت و پرورش مخدومه جهان
برقرار مانده بود و از آن پاک دامن که معدن عفت و منبع عصمت بود بسیاران
از زن و مرد در آسایش و راحت و امن و امان میگذرانیدند و سلطان محمد
بیشتر شد و از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت
آمد و از بلغاک دست برداشت و توبه کرد و ملتان را ترک داد و با افغانان خود
در افغانستان رفت و سلطان از راه بازگشت و در سنام آمد و از سنام در اگره
نزول فرمود و آنجا چندگاهی مقام کرد و باز از اگره کوچ بکوچ در شهر رسید
و در شهر قحط بغایت رسیده بود و آدمی آدمی را میخورد و هر چند سلطان محمد
در باب زراعت جهد میفرمود و چاهها کاوانیدن فرمان شد و خلق نمی توانست
و از زبان مردمان چیزی بیرون می آمد و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران بیابت

می پیوستند **ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد در زمین سنام و سامانه و کیتهل و کهرام**
و نهب و تاراج کردن آن ولایتها که هر همه متمرد شده بودند و از انجا بسمت
کوه پایه رفتن و مطیع شدن رانکان کوه پایه و آوردن مقدمان و سران بیرامان
و منداهران و جتوان و بهتیان و منیان در شهر و مسلمان کردن ایشان و ایشان را در
اهتمام ملوک و امرا کردانیدن و در شهر داشتن و بازگشت دیگر سلطان در ولایت
سنام و سامانه لشکر کشید و متمردان و سرتابان آنجائی که مندلها کرده بودند و خراج
نمیدادند و فساد ها میکردند و راه می زدند سلطان محمد مندلهار ایشان را نهب
و تاراج فرمود و جمعیتها ایشان را متفرق کردانید و مقدمان و سران ایشان را در شهر
آورد و بعضی از ایشان مسلمان شدند و کروه کروه را داخل امرا کردانیدند
و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند و از زمینها قدیم ایشان ایشان را بکسلانیدند
و شر ایشان از آن دیار رفع شد و آیندگان و روندگان از راه زنی خلاص
یافتند و بعد از آنکه سلطان محمد در شهر بود در ارنکل فتنه هندو خاست و کنبله نایک
در آن دیار زور آورد و ملک مقبول نایب وزیر از ارنکل راه شهر گرفت و سلامت
در دهلی رسید و ارنکل را هندوان زود گرفتند و آن دیار بکلی از دست رفت
و بعد از آن ایام شخصی را از اقربای کنبله که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود و آن
بدبخت از اسلام بگشت و مرتد شد و بغی ورزید و عرصه کنبله هم از دست رفت
و بدست هندوان افتاد و همان مرتد از آن زود گرفت و بجز دیوکیر و گجرات

در ضبط

در ضبط نماند از هر طرفی تخلل و تشتت زاد و هر چند تخلل و تشتت بیشتر می زاد سلطان محمد
را بر خلق خاطر کوفته تر میشد و سیاست بیشتر میفرمود و هر چند در اطراف
خبر سیاست بیشتر می شنیدند نفور بیشتر روی می نمود و پریشانیها بیشتر پیدا
می آمد و چندگاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دادن سوندهار و زمانها کشتن
زراعت مشغول بود و چون باران از آسمان منزل نمی شد و رعایا را هم نمی آمد
در شهر غله گران تر شد و خلق بیشتر مستهلک می شدند بالاکه سلطان محمد یک دو کرت
جانب براون و کابتهر بر سبیل چرا خود بیرون می آمد و چندگاه روز گشت
میکرد و باز در شهر می آمد هم وسعتی پیدا نمی آمد و بلاء قحط بیشتر رخ می نمود و خلق
از گرسنگی و چهار پایان از بیعلفی هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاری از کارها
جهانداری بر حسب دل خواست سلطان محمد بار نمیخواند **ذکر رفتن سلطان محمد در**
سرکدواری و چندگاه همانجا ماندن و چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی از غله و علف
در شهر خلاص نمی شود و بهیچ طریقی بی مدد باران زراعت کردن ممکن نگردد
و روز بروز خلق شهر درمانده تر می شوند فرمان داد تا دروازها را و النکها
خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن زن و بچه آن طرف مانع
نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان برود و چندگهی از قحط خلاص یابند
و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذرانند و بیشتری خلق از واسطه تنگی غله
جانب هندوستان رخ آورده بودند و زن و بچه را دران دیار بوده

و سلطان محمد از شهر بیرون آمد و از جبالی و کنبیل بگذشته و از منبشری قصبه کهور
بر کناره آب گنگ نزول فرمود و اینجا با لشکر وقف فرمود و مردمان همانجا چهرها
بستند و بر طریق آبادانی ساکن شدند و آن موضع را سرکدواری نام شد و از کره
داود و اینجا غلها در رسید و بسبب شهر ارزانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد
در سرکدواری وقف فرمود ملک عین الملک و برادران او ظفرآباد داشتند و برادران
عین الملک اقطاع اینجا کاربردارها کرده بودند و متمردان اود و ظفرآباد در امان انشا
داده و هر دو اقطاع را ضبط کرده و درانچه سلطان محمد در سرکدواری وقف فرموده
و از جانب غله و علف بنسبت شهر انجا وسعت پیدا آمد ملک عین الملک و برادران
او از نقد و جنس و غله و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکدواری
و چه در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد برافزود و در کفایت
او تعیین حاصل گشت و پیش ازان بسلطان متواتر رسیده بود که در دیوگیر کارکنان
قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند و محصولها کم کرداند سلطان محمد در
دل کرد که عین الملک را وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با جمیل
و تبع از دیوگیر در دهلی طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک
و برادران او رسیده بود و ایشان را این خبر واسطه خوف شد و بر مکر سلطان
حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند و جمله معارف
و اکابر شهر خاصه نویسندگان از تیغ سیاست سلطان جسته و بهانه گرانی غله

با زن و بچه در اود و ظفرآباد در رفته بودند و بعضی بر عین الملک و برادران او
متعلق شده و بعضی دیهها مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی
در حمایت ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق و خود را در حمایت ایشان انداختن
که آن وراث بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت دشوار نمود اما
سلطان این معنی کرد دل از عین الملک و برادران گران شده است بر دل نمی داد
و در درون میداشت تا روزی در سرکدواری درین معنی که جمله خلق جسته اند و کا
آمده و بسیاران از ان طایفه که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلی
تافته اند در اود و ظفرآباد در رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او
ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هر که از دهلی در اقطاع او در رفته است
چنان سازد که ایشان را مطوعا و اکرها باز در دهلی آیند ازین پیغام و اظهار گرانی
خاطر سلطان خوف عین الملک و برادران او بر عزیمت برگشتن و دانستند که ایشان را
جانب دیوگیر بخداع میفرستد و ازان طرف ایشان را تلف خواهد کرد و ازین جهت
ایشان متنفر شدند و در بند بغی گشتند و دران نزدیکی که سلطان محمد در شهر بوده
از انجا در سرکدواری رفته و ساکن شده چهار فتنه پی در پی خاست و هر چهار
فتنه زود تر فرونشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافت اول فتنه نظام ماین
در کره ظاهر شد و این نظام ماین مردکی بهنگری خرافاتی بوده است از سر گزافی
و هرزه اقطاع کره را بچندین لک تنکه مقاطعه گرفته و او از انجا رفت و دست و پا

زدود از انکه کفایتی و مایه و خیلی نه و بنیادی نداشت آن مقاطعه هیچ باز نخواند
و عشری از انچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد و چند نفر غلامان خود فروش غلبانه
بنجر بند و چند نفر با ملک بهکر و کال را یار خود کرد و هیچ بنیادی و مایه جمعیتی بغی ورزید
و چتر برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد و چون در شهر رسید از انکه
سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد نوبا عین الملک با برادران خود داد
بر نظام ماین لشکر کشید و در کره آمد و سید او را دفع کرد و پوست نظام ماین
بکشیدند و در شهر فرستادند و اینچنین مهمی دران ایام پیش از انکه از سلطان محمد
زمانی زده و هم از عین الملک بر آمد و از دهلی شنیده اند به سلطانی که داماد و خواهر
سلطان محمد بود در کره نامزد شد و اقطاع کره مد و تفویض گشت و او در سیاست
و بر انداخت طایفه که در بلغاک نظام ماین یار بود و غدا از پیش تخت بر راه شد
و دوم فتنه هم دران نزدیکی بغی شهاب سلطانی در بیدر رسید آمد و آن شهاب
سلطانی که نصرتخان شده بود و بیدر را با جمیع اقطاعات آن طرف در امدت سه سال
بیک کرور مال از پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبول داده و آنجا رفته و او را
هم با آن کفایتی و تدبیری که داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند و کیفیت
سیاست سلطانی متواتر در بیدر می شنید فردی بقال جبنه و ترسنده و عاجز
بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در حصار بیدر محصری شد و از برای دفع
فتنه او قتلغخان از دیوگیر نامزد شد و چند نفر از ملوک و امرا دهلی و حشم دهار

نامزد قتلغخان شدند قتلغخان با لشکرها در بیدر رفت و حصار بیدر را گرد گرفت
و شهاب سلطانی را بدست راست فرو داد او را در درگاه فرستادند و آن فتنه
را فرو نشاندند و آن ولایت را ضبط کرد و سیوم فتنه هم بعد گذشتن چند ماه هم در
سران زمین فتنه علیشه که خواهرزاده ظفرخان علائی که امیر صده قتلغخان بود ظاهر
شد و علیشه مذکور از دیوگیر بتحصیل در کلبرگه رفته بود و آن طرف را از سوار و پیاده
و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار کرد و بهیرن متصرف کلبرگه
را بعذر بکشت و مال بهار غارت کرد و از انجا در بیدر رفت و نایب بیدر هم بکشت
بیدر و کلبرگه را فرو گرفت و تسلط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغخان را انجانب نامزد
کرد و بعضی ملوک و امرا حضرت را و حشم دهار را با والی دهار بر قتلغخان فرستاد
و قتلغخان با لشکرها از دیوگیر بدانجانب راند و آن علیشه باغی پیش آمد و با قتلغخان
مصاف کرد و منهزم گشت و رفت و در حصار بیدر خزید و قتلغخان در پی گرفت
هم در بیدر رفت و بیدر را محصر کرد و آن علیشه باغی غدار را با برادران دست
داده از حصار فرو آورد و بر سلطان محمد در سرکدواری فرستاد و آن فتنه
را فرو نشاندند و خلق آنجایی را بیاسایانید و سلطان محمد علیشه و برادران او را در
غزنین فرستاد و ایشان از انجا باز آمدند و هر دو برادر را در پیش داخل سیاست
کردند و چهارم فتنه هم دران ایام فتنه عین الملک و برادران او در سرکدواری
زاده بود و عین الملک با انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود و از نازکی

مزاج سلطان محمد از بسیاری قهر و سطوت سلطان بترسیده خود را بزعم وطن
خویشتن بر شرف هلاک دید برادران را با لشکر اوده و ظفرآباد از سلطان رخصت
آورده و ن شده و چند گروهی سرکدواری آرایند تا گاه نیم شبی از سرکدواری بجست
و شبانشب بر برادران در لشکرگاه اوده و ظفرآباد در رفت و برادران او با
سیصد چهارصد سوار در کدارا گنگ بر سمت سرکدواری در آمدند و پیلان
و گلهار اسپان که در کدارا چراخور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند و در
سرکدواری فتنه بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر ساماته و امروهه و برن
و کول را بطلبید و لشکر احمد ایاز هم دران ایام آنجا رسید چند روز سلطان محمد
در سرکدواری توقف ساخته و مستعد شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمر آبان
قنوج لشکرگاه کرده فرود آمد عین الملک و برادران او از آنکه در کار حرب
و شجاعت و شهامت خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نیافته بودند
در مقابله سلطان محمد که سلطان محمد و پدر و عم سلطان محمد دامنی بر لشکر آن
مغلستان و خراسان داده بودند و در بیست محاربه مغل مظفر گشته و دار الملک
دهلی را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز و چقماق از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان
و براوان باز خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی و ابلهی در زیر
بنگرمو از سرآب گنگ تبله و شناهی و مرادآباد عبور کردند و بیشتر شدند و بر طمع
و زعم آنکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته لشکر

از سلطان محمد که ولی نعمت و ولی نعمت زاده سالهای ایشان است بخواهد
گشت و بران نزیستند کان ربقالان که جز از لکام و بار دم ندارند خواهد
پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف کردن نزدیک
لشکر مقابل آمدند و آن ناجوانمردان بعاقبت آخر شب در مقابل لشکر
سلطان در آمدند و در تیراندازی مشغول شدند و در ساعت صبح دمیدن بر
یک فوج لشکر سلطان محمد بر ایشان حمله بردند و همدر تاختن اول لشکر ایشان
شکست و منهزم شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دو از ده بیرده گروه
لشکر ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیاده ایشان در تعاقب
کشته شدند و هر دو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند در محاربه
لشکر سلطان آمده کشته شدند و آنچه لشکر ایشان از ترس جان خود را در گنگ
انداختند بیشتری در آب غرق گشتند و لشکری که تعاقب ایشان کرده
بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نتوان آورد و آنچه سوار و پیاده ایشان
از گنگ بسلامت برون آمده در مواسات بدست هندوان افتاد و اسب
و سلاح بباد داد و در باب عین الملک سلطان محمد حکم فرمود که در ذات
او تبدلی نیست او را بغلط این حادثه افتاده است او مردی کاردان
و کافی است و هنرمند است و دران ایام نزدیک سلطان عین الملک را مخلص
کرد و بعد چندگاه او را پیش طلبید و نواخت و جامه داد و علمها

بزرگ فرمود و مرحمتها را زائد داشت و برادران عین الملک و بقیه حیلهای
او را هم بدو بخشید و سلطان محمد بعد فراغ فتنه عین الملک از بنگرمو عزیمت
هندوستان فرمود در بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة
سلطان محمود سبکتگین بود زیارت کرد و مجاوران روضه او را صله
بسیار داد و از بهرایچ احمد ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا بر سر راه لکهنوتی
لشکرگاه بسازد و در آید که لشکریان لشکر عین الملک را و امان که از اوده
و ظفرآباد در بلغاک او یار شده بودند در لکهنوتی رفتن نگذارد و خلقی که از
شهر چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفرآباد رفته
و ساکن شده ایشان را جمع آورده دست دهد در وطن مالوف فرستد
و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در دهلی آمد و در دولت خانه
امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید
و از آنجا در شهر آمد و در آنکه سلطان محمد از شهر در سرگدواری رفت در خاطر
افتاد که سلطنت و امارت سلاطین بی امر و اذن خلیفه که از آل عباس باشد
درست نیست و هر پادشاهی که بی منشور خلفا عباسی پادشاهی کرده است
و یا پادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بوده از خلفاء عباسی سلطان
از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از مسافران شنید که خلیفه از آل عباس
در مصر بر خلافت متمکن است سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود

بآن خلیفه که در مصر است بیعت کرده و در سه ماه در سرگدواری عرضداشت
بجانب خلیفه سواد میکرد و از شهر باب چیزها در آن می نوشته و چون در شهر
آمد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام خود دور کنانید
فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در اعتقاد خلافت آل عباس
مبالغها کرد که آن مبالغها در تحریر و تقریر نتوان گنجانید و در شهور سنه اثنی
و اربعین و سبعمایه حاجی سعید صرصری از مصر در شهر در آمد و از حضرت
خلیفه بر سلطان محمد منشور و لوا و خلعت آورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت
و سادات و مشایخ و علماء و معارف و اکابر در سران قوم حاجی سعید
صرصری از مرد منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط تعظیم منشور
و خلعت خلیفه را بالغا ما بلغ فوق الحد والوصف بجای آورد و چند تیر
پرتاب پیاده پای برهنه پیش رفت و منشور و خلعت را بر سر نهاده
و پای سعید صرصری بوسه زد و در شهر قبها بستند و بر منشور و خلعت زر
ریز میها کردند و در اول جمعه که نام خلیفه بالای منبر خواندند چندین طبقها از تنکه
زر و نقره بر آن نثار شد و از آن تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت
داد و از برای حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه میخواندند چندین جمعه
از کوشک تا مسجد جمعه سیری با جمله ملوک و امرا و اکابر و معارف پیاده
می رفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی پادشاهانی خوانند که ایشان از خلفا

٥١٥

عباسی مامور و ماذون بوده اند و آنانکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه
دور کنانید و ایشانرا متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامها و زربفت و تیمچه
و شرفات عمارتها بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه نام دیگری ننویسند
و بعد رسیدن حاجی صرصری سلطان محمد عرضه داشتی مطول متضمن تواضع و ابراز
با جواهری که مثل آن در خزانه دیگری نبود بدست حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه
در مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلیفه عباسی
منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق نبودی تمامی خزاین موجود را
از دهلی در مصر روان کردی و بفرمانی خلیفه آب نخوردی و از کمال اعتقادی که
در باب خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را که از وی بزرگتر
نزدیک سلطان دیگری نبود او را بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و از برای
تثبیت تملیک اقرار خود در عرضه داشت نویسانید و ملک کبیر را تا زنده
بود قبول خلیفتی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفتی علم او گشته بود غلامی بود که
مثل آن غلام در مکارم اخلاق و دانش امور جهانداری و صحت رای و دیانت
و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار و عدل و احسان و رافت و شفقت
در دار الملک دهلی هیچ پادشاهی را نبوده است و در علو رتبت و مکانت
قدر بر سلطان محمد از وی بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و آنکه گویند فلان
قایم مقام سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است و همچنین علا

٥١٦

که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد از نهایت اعتقاد ملک
خلیفه گردانید و انچنان ملک صفاتی عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه
کشید و ملک کبیر را فرمان داد تا عرض داشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه
بدست حاجی رجب برقعی نویسند و بعد دو سال از ارسال و عرضه داشت
و روان کردن حاجی رجب برقعی حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصر با منشور نیابت
خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر المومنین و لوا در شهر آمدند
سلطان محمد خلعت با کل امرا و ملوک و اکابر و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی
رجب برقعی را منشور و خلعت و لوا امیر المومنین از مصر آورده بودند
استقبال کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت چندان تعظیم
کرد که نظارگیان را حیرت شده باری آورد که اگر من خواهم که از صد یکی از
اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود و ملک و دولت
و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را بخلیفه حوالت بامر دادن او
بسته بود بنویسم بمجلدی توانم که از آن تشریح کنم که در نشستن و خاستن و گفتن
و شنیدن و دادن و ستدن و فرمودن و نمایش کردن بجز نام امیر المومنین
بزبان سلطان محمد چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الاسلام مصر
و حاجی رجب برقعی آمده در شهر قبهها بستند و سلطان و لوا و منشور امیر المومنین
را بر سر گرفته از دروازه تا درون کوشک پیاده در آمد و با فراط شرایط

خدمت نتوانست بجای آورد و فرمان داد تا هر که از امرا و امیر تمن مغلستان
و ختا ایشان در بندگی سلطان محمد میرسیدند تا با منشور امیر المومنین بیعت
کنند و مصحف و مشارق و منشور امیر المومنین پیش می نهادند و بیعت میکنانیدند
و خطوط و عهود و مواثیق بنام امیر المومنین می ستدند و چندین اغلیان و امیران
هزاره و امیران صده و معارف مغل و خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان
محمد میرسیدند اول از ایشان بیعت نامه بنام امیر المومنین می ستدند آنگاه در باب
ایشان الکها و کرد هام مرحمت می شد و در این کرت نیز بعد چندگاه شیخ الشیوخ
مصری را و آنان که برابر ایشان آمده بودند انعامات و اکرامات وافر داد
و با چند هزار نوازش باز گردانید و چندین مال و جواهر برسم خدمتی برست
ایشان در بندگی خلیفه در راه نهرواله و کنبهایت در مصر روان کرده بود
کرت دیگر که منشور امیر المومنین در بهروج و کنبهایت رسید در هر کرتی سلطان
محمد چندان تعظیم کرد و افراطها نمود که انچنان تکرهم از ان پادشاه با
که با چندان جلالت و عظمت که او داشت در پیش آرندگان منشور منشور
خلیفه تواضعهایی میکرد که هیچ کمینه غلامی در پیش مالک و مخدوم خود نکند
و تا بحدی در تواضع افراط می نمود که بر پای حاجی سعید صرصری و حاجی رجب
برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پای ایشان می نهاد و تواضعها
مذکور از چنان ذاتی که بجبری و سروری پرورش یافته بود و از طور طفولیت

تا ملکی

تا ملکی و از ملکی تا خانی و از خانی تا پادشاهی مخدوم و معظم و مکرم و خداوندگار
و ولی نعمت بر صدر دولت نشسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت
و تواضع کرده عجب می نمود و اهل مشاهده را از تواضعهای سلطانی
شگفت می آمد و علما و عقلا یکدیگر بر سبیل تعجب می گفتند که سلطان محمد را
در حق خلیفه عصر تا چه حد محبت است که از نام او زنده می شود و تا چه
غایت و نهایت اعتقاد دست که پیش آرندگان منشور و خلعت تواضعهای
میکند که چاکران در خدمت مخدومان و مملوکان در پیش مالکان نکنند
و اگر سلطان محمد را با حضرت امیر المومنین ملاقات شود خدای داند که
تا بخدمت او چند نوع شرایط تعظیم بجای آورد و تواضع را تا بکجا رساند و تا چه
حد بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی منبعث
شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر آمد تا پالم استقبال کرد
و چندین نوع شرایط تعظیمها او بجای آورده و الکها و کنجها بدو داد و مخدوم
زاده را خطاب او فرمود و در ان زمان که او بسلام سلطان محمد آمدی سلطان
از تخت فرود آمدی و چندگام پیش رفتی و چون سایر مردمان دو دست
در پیش او بر زمین آوردی و خدمت کردی و از تواضع سلطان جن و انس
در حیرت شدندی و در بار عام در اعیاد و جشنها مخدوم زاده را
پهلوی خود بالای تخت نشاندی و بر بالای تخت و فرود تخت بزانوی آن

پیش او نشستی و در بازگشتن او هم همچو دیگران او را خدمت کردی و از کمال
حسن اعتقاد که در حق خلفای عباسی داشت ده تنکه و خطه قبول دکوشک
سیری و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و باغها
مخدوم زاده مذکور را بانعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام
در اوصاف متضاده سلطان محمد حیران و سراسیمه می شدم و حیران و سراسیمه میمانم
و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا یقین حاصل
نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت و اطاعت احکام اسلام و غایت
رسوخ افتد که شخصی را مشاهده کنم که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد و ایمانی
خود را سلطان محمد خوانانیدی و سلطان محمد گویانیدی و با وجود اسم محمد که اعظم الاسما
بنی آدم است از خطابات و القابات سلاطین ماضیه تنفر نماید و ننگ دارد
و در حق خلفای عباسی چون آنکه مستند و چنانکه بر صدر خلافت و چنانکه از قرابت
ایشان بخدمت او رسیده تواضعها می کند که ممالک الکان خود را گذاشته
اینچنین کمال اعتقادی که آثار و امارات آن برای العین مشاهده میکردم
و میدیدم که هیچ روزی نمی گذشت که مسلمانان سنی را همچو ترب و تره در بساط
سر نمی بریدند و جوی خون مسلمانان در پیش داخول نمی راندند و دیوان سیاست
گردانیده و چندین تن صفتان کار خود را امر و متصرف و متخصص دیوان سیاست
ساخته کار سیاست بجای رسیده که آسمان و زمین و فلک و ملک بیزار شدند و نفر

کردند و من فواد و بیدیانت و بیدین که سالها مقرب درگاه سلطان محمد
بودم بر کدام صفت سلطان محمد راسخ گردم و او را از کدام قبیل شمرم بس
بضرورت از نهایت حیرتی که در اوصاف متضاده آن درگاه مشاهده
کردم جز این نمی توانم بشنت که سلطان محمد از اعجوبه آفرینش باری تعالی در وجود
آمده بود که اوصاف متضاده او در قیاس نمیگنجد و بعلم و عقل مدرک نمی شود
و در جمله بعد از آمدن سرکدواری که سلطان محمد چهار سال در شهر ماند و اشتغال
و استغراق او بوده است که در چند چیز و از جمله امور جهانداری و جهانگیری
باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند سال
که از دهلی طرف نهضت نفرمود در ازدیاد زراعت و افزونی عمارت بوده است
و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هر چه در ازدیاد زراعت
در تصور سلطان می گذشته و در قلم می آمد آنرا اسلوب نام می شد که اگر آن اسالیب
مصوره واقع شدی و خلق را از محالات لایمکن ننمودی که از ازدیاد زراعت
و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتها گوناگون گشتی و در خزاین گنجها جمع
آمدی و حشم چندان شدی که ربع مسکون از کثرت آن حشم بدست آمدی
و در معامله ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و آن دیوان را دیوان امیر
کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سی کروه در سی کروه دایره گرد
از قیاس گرفتند بشرط آنکه یک بدست زمین در مسافت چندین کروه مضروب

بی زراعت نماند و هرچه زراعت شود آنرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند
و بجای حنطه نیشکر کارند و بجای نیشکر انگور و رطب نهال کنند و قریب صد
شق دار در زمین متصوره نصب شد و مطمعان و درماندگان و بیعاقبتان در
آمدند و سکان لک بیگه زمین اکهل مزروع و سکان هزار سوار در زمین اکهل
بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند و بوجه انعام که اینچنین طایفه حریص
بیعاقبت که زمین اکهل را متکفل می شدند اسبان تنک بست و قباهای زردوزی
و کمرهای زربافته نقد می یافتند و مال الهار راجه بطریق انعام و لطف وجه در صورت
سوندهار که بس هر سه لک سکه پنجاه هزار تنکه نقد می بردند و مال الهار بهار خون خود
می ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان زمین اکهل
که قابلیت زراعت نداشت در وغ نمی شد منتظر سیاست می بودند تا در
مدت دو سال تقیاس معتاد اندک یک از هزار بطایفه متکفلان زراعت زمین
اکهل بوجه سوندهار رواصل شد و در مدت سه سال هزارم و صدم حصه آنچه
متکفل میشدند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از لشکر کشی تهته زنده باز آمدی
یک آدمی از متکفلان زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی و دوم اشتغال
سلطان محمد در آن چند سال که در دهلی می بود در اعطار و ایثار مغلان که تشت
که سال بسال در درآمد زمستان چندین امیران تمن و امیران هزاره و خاتونان
و اغلیان میرسیدند و کرورها و لکها و خلعتها و اسبان تنک بست دم و انعامها

می یافتند و هر روز بجهت هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان
مشغولی بود بکار اعطار و ایثار و پرسش و نوازش مغلان و سیوم اشتغال سلطان
در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی تصورات از یاد مال و حشم
و بسیاری زراعت را در قلم آوردی و آنرا اسلوب نام نهادی و در تنفیذ
آن با لطف و قهر آمیخته از خلق نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب
گذشتی و در اعمال آن جهدها نمودی و چهارم اشتغال سلطان محمد در آن چند سال
که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود و بدان سبب
بسی دیارها مضبوط گشته از دست رفته و آنچه مضبوط ماند در آن تخلل و تشتت
افتاد و اخبار بغاة و تسلط ایشان بسمع سلطان میرسید و در شهر سیاست بر مزید
می گشت و از بهر هر کلمه که راست و دروغ بعناد و غرض عناد از تحقیق روایت
میکردند آنکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را برحم نبرد و سوختن
آتش کلمات که مستوجب سیاست شوند از آن میکشانیدند و چند معتبر نامسلمان
در تتبع و تفحص اهل سیاست مشغول می بودند و خلق را میکشانیدند و هر چند
که سیاست در شهر بیشتر می شد خلق اطراف متنفرتر می گشت و فتنها و بغیها
بیشتر می زاد و در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می آورد و هر کرا سیاست
میکردند او را تیر بر نام می نهادند و با چندین زاست و درایت و تجربه
و دانشکی که محمد داشت باری تعالی بر جهان بادشاهی مبصری و جهان پناهی

بوشیده و همان چیزها که از ان تنفر خشم در رعایا گردد باز بپی همای مملکت روی نماید
از و در وجود می اورد و داو دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود میکوشیده و کمی
از انجا که تنفر عام که واسطهٔ زوال مملکت بار ارد کثرت سیاست بوده و دوم وضع
اسالیب تصوری بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لایمکن بوده است
دهر که انرا قبول نمیکرد و اکرچه بطمع و خوف متکفل می شد در وقوع نمی توانست
اورد کشته می شد و در عوض سیاست می افتاد و جملهٔ دانایان حیران می شدند و
در جریان قضا و قدر باریتعالی متعجب می ماندند و پنجم اشتغال سلطان محمد در اواخر
سنوات مذکور در ترتیب نصب کردن و ولایت و مقطعان و عمال در دیوکیر
و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان محمد را بدخواهان ملک و دولت
که خود را نیکخواه و مخلص می نمودند یکبارکی رسانیدند که در دیوکیر و ولایت مرهت
بواسطه سرقه کارکنان قتلغخان غبن فاحش میکردد و محصول از کرورها بلکها و هزارها
باز امده است و سلطان محمد بجوامع همت در شست و هعت کرد و محصول
مرهت مهران لب و بر حکم ان تمامی مرهت را چهار شق کرد در یک شق سر
دواندار و دوم شق ملک مخلص الملک و سیوم شق یوسف بغرا و در چهارم شق
عزیز خمار بداصل را که شریرتران و مخربان بوده است تعیین کرد و وزارت دیوکیر
بعماد الملک سرتیز سلطانی و نیابت وزارت بدهارا دهر که اعمال اسلوبات
سیاستی را متکفل شده بود تعیین فرموده در بستن موازین خراج بر حکم اسلو

و زیادت شدن ثمرات اسالیب روزها و شبها مشغول می بودند و اینها
چونکه انجا نصب می شدند فرمان می داد که امیر صدکان و مودهان و متعاطعیکیران
و نویسندکان ساکن انجایی که مسلط و متعین شده اند و هر همه مخالف ملک
و دولت ماانده که انجا مانده اند یکی را از ایشان بر روی زمین زنده نکذارد
و در ان ملک کسانی را بدارند و غمخوارکی کنند که ایشان بر اسالیب سلطان عمل
توانند کرد و از موازین خراج سلطانی نقصی توانند جست و انچه در ترتیب دیوکیر
و ولایت مرهت در پیش تخت می کذشت بدیشان در دیوکیر میرسید و ایشان هر همه
از خرد و بزرک متنفرتر و خایف تر می شدند و در اواخر همین سال که ترتیب ولا
و مقطعان و محصول دیوکیر مرتب شده و زوال ملک سلطانی محمد نزدیک رسید
قتلغخان را با خیل و تبع از دیوکیر بر کردند و در شهر آوردند و عزیز خمار بداصل احمق
خبیث بر انداز که را دهار دادند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در سیاست
خود راسخ کشتند و از عزل قتلغخان تمامی سکنهٔ دیوکیر و ولایت دست و پا کم
کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقلا را مقرب بود که خلق دیوکیر
که برقرار مانده است بواسطه مسلمانی و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت
قتلغخان مانده است و انجاییان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری سیاست
پادشاهی متنفر کشتند و بعضی در بند فتنه و تسلط شده ولیکن سلامتی خود را از وجود
قتلغخان تصور میکنند و میدانند که هر که در پناه او می افتد از سطوت سیاست

سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان را در دهلی آورند و از خیلخانهٔ آن نیکمرد
ملک صفات کسی را در آن دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغخان را
که مردی بیباده و بی تجربه بود فرمان شد که از بهروج در دیوگیر رفت و تا آن زمان که
وزیر دیوگیر و مقطعان و ولایت جدید آنجا رسید و انجا رسید کار فرمایی حشم
و ولایت بعهدهٔ مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانه که از تحصیل متعلقان قتلغخان
در دیوگیر جمع شده بود و آوردن بسبب خرابی راه و پریشانی مالوه و تمرد مفسدان
در دهلی آوردن ممکن نگشت از آن زمان شد تا بالادها را اگرچه بس حصین قلعه ایست انبار کنند
تا بواسطهٔ آن و غیبت قتلغخان در دیوگیر فتنه نزاید و بلغاکی ظاهر نشود در همان روز
که قتلغخان در دیوگیر رفت نزاید و بلغاکی ظاهر نشود در همان روز که قتلغخان با خیل
و تبع از کهتی ساکون در آمد جمله دانایان صاحب تجربه بیک زبان گفتند که دیوگیر
جهان از دست برفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر آنکه خود بادشاه انجا برود
و چندگاه سکونت کرده آن اقالیم را از سر سامان بدیدار د ذکر یافتن ملک عزیز
خمار بر اصل خطهٔ دهار و مالوه و کشتن ان بنجله و کشتن ان سگ لئیم در آن دیار و باز شدن
در بار بغی و تشطط از معاملات آن خبیث ناکس و ناکس زاده در اوائل سال که
قتلغخان از دیوگیر در دهلی آورده بود سلطان محمد ملک عزیز خمار کم اصل را ولایت
دهار داده و تمامی مالوه بدو تفویض کرد و چندلک تنکه از جهت آنکه او با قوت و شوکت
شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن آن بدبخت بسعادت

در پرداخت مصالح آن ولایت که بس طویل و عریض است سلطان محمد او را
هر چیزی بدراه میکرد و می فرمود در آن معرض از زبان سلطان بیرون آمد
که ای عزیز می بینی که هر طرفی چگونه بلغاکها پیدا می آید و فتنها می زاید و من می شنوم
که هر که بلغاک میکند از قوت امیر صدگان می کند و امیر صدگان از برای غضب و عتاب
یار او می شوند آنگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد تو دانی و امیر صدگان دهار
هر کرا میان ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه دانی و توانی دفع کنی تا چنانچه
در کارها از آن عرصه بر راه شده بفراغ دل از پرداخت توانی رسانید و آن
خاکسار و خاکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شده بار از آن چند کرو
در آمده بردند و موجب و کاردار او شده بودند در دهار رفت و با جهان نصرت
مادرزاد در پرداخت مصالح دهار مشغول شد و روزی آن بداصل را ابتدا
را در خاطر افتاد و بقیاس هشتاد و اند نفر امیران صده و معارف حشم دهار
را بگرفت و ایشان را گفت که هر بلائی و فتنه که در اطراف می زاید از امیران صده
میزاید و امیر صدگی را علت سیاست نهاد و هر همه را یکبارگی پیش درسرا گردن
زنانید و در خاطر آن بداصل تیره درون نگذشت که اگر علت امیر صدگی کرده در دیوگیر
و گجرات و اطراف دیگر هر جا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغی ورزند
و اشتغال نفرت و بغی امیر صدگان حشم ملک چگونه برقرار ماند و خبر کشتن امیر صدگان
دهار بعلت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده

بود هشیار شد و خود را کرد او را در ساخته بغی و فتنه و تسلط گشت و از فعل تباه
آن نابکار نابکارزاده خرقی بس بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز خمار از حال
سیاست امیر صدگان دهار بیک گرت در بندگی تخت نوشت سلطان برو خلعت
خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون زوال ملک نزدیک آمده بود بزرگان و معزان
درگاه را زبان شد تا هر یکی جانب عزیز نامها نوازش نویسند و فعل تباه و شناعت
استحسان کنند و بر جامه و اسپ تنگ بست روان دارند و من که مولف تاریخ فیروزشاهیم
هفده سال و سه ماه ملازم درگاه سلطان محمد بودم و از انعامات وافره و صدقات
متواتره او زرها یافته از مشاهده اوصاف متضاده آن بادشاه که از عجایب
عالم آفرینش در وجود آمده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارک او در باب
توهین و تذلیل بداصلان و سفلگان و رذالگان و دونان قصها می شنودم و در آنچ
این قوم کم اصل حرامخوار و کننده نمک و کافر نعمت و شریر و بدسرشت باشند
با دلایل و برهان ماجراها فرمودی و چنان نمودی که بالطبع کرده ایشان بداصل
را از بت دشمن تر دارد و مع ذلک میدیدیم که نجابت مطرب بچه بداصل
را چنان برکشید که درجه او از درجات بسیاران از ملوک بگذشت و گجرات و ملتان
و بداون بدو داد و همچنین عزیز خمار و برادر او فیروز حجام و منکا طباخ و مسعود
خمار و لدها باغبان و چندین جواهر لتره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها
بدیشان تفویض فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاهه را قرب خود ارزانی داشت

و رتبت و مکانت انچنان لتره را در میان مردم بلند گردانید و بدست برلالی
که سفله ترین و رذاله ترین سفلگان و رذالگان هند و سند است دیوان وزارت
داد و بر سر ملوک و امرا و والیان و مقطعان امیر گردانید و کشنا بازدار اندری
را که رذال ترین رذالگان بود عرصه اوده داد و مقبل نام غلام احمد ایاز را که صورت
و معنی ننگ همه غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزرا
نامدار است بدو خواست فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت عرصات
و ولایات بزرگ بلئیمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از بادشاهی که از نهایات
سروری و مهتری هم نبر جمشید و موازی کیخسرو بود و از بندگی و چاکری آن
روزگار رضا سلطانی بخارا و مغلستان ننگ دارد و شاهان خدمت درگاه خود
بزرجمهران آن روزگار و عالی نسبان عصر را بسند د و بجواهیر بداصل شغلها
و اقطاعها دهد و در معاینه تضاد اوصاف آن بادشاه که ولی نعمت
عالمیان و خداوند جهانیان بود من بیچاره در تعجب سراسیمه می گشتم و اگر تفویضات
اشغال بزرگان و اقطاعات بزرگ کرآن بادشاه بناکسان و ناکس بچگان
ارزانی داشتی و زنازادگان و رذاله بچگان سری و سروری دادی و عالمی
را محتاج سخن ایشان و جهانی را نیازمند در ایشان گردانیدی بر دعوی خدائی
او و انا ربکم الاعلی زدن او حمل میکنم اعنی چنانکه خدای عزوجل امر و امارت دنیا
و ثروت و نعمت دنیا بناکسان و رذالگان و دشمنان خود میدهد

و از عالم لاابالی از امرت و نزرت و زنان روانی و زنا ندهی دونان و سفلگان
بربندگان خود هیچ باک نمیکند و از نهایت بی نیازی کار و بار عالم بردست
یکی ناکس و ناجوانمردی بل که کافری و مشرکی و زعونی و نمرودی باز میکند لیکن سلطان محمد
هم همچنان کرد و اوصاف بندگی والتزام صفات عبودیت او مانع می شود
که چون بانگ نماز برآمدی بجستی و ایستاده شدی و تا آن زمان ایستاده بودی
که بانگ نماز تمام شود و بعد از ادای نماز بامداد چندین اوراد خواندی و چون درون
حرم رفتی پیش از خود خواجه سرایان را درون فرستادی تا عورت نامحرم در پرده
شوند نباید که نظر پادشاه بر نامحرمی افتد و شرایط تعظیم قتلغخان که پیش او در عنوان
صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت نمودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردی
را از آن هیچ استاد میسر نشود و در زمان برداری مخدومه جهان چنان مطاع
و منقاد بودی که قدم از دایره فرمان بیرون نتوانستی آورد و من در اوصاف
مذکوران پادشاه را بندگی و نیازمندی او حمل کنم و یا از جمله خدایی دانم پس از
روی آنکه حقیقت اوصاف آن پادشاه جهان پناه را ادراک نمی توانستم کرد همچنین
میگویم و همین می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب آفرینش در وجود
آورده بود و هم در آن ایام که آغنان نغلی خبیث از ملک عزیز خمار را و جنگ کرد
هشتاد و اند نفر امیر صده دهار را بعلت امیر صدگی کردن زده و مقبل نایب
گجرات با اسبان پایگاه و خزینه که در گجرات جمع کرده بود در راه دهوئی

و بروده

و بروده در حضرت می آمد چون او در حد دهوئی و بروده رسید امیران
صده دهوئی و بروده که از سیاست عزیز خمار هراس خورده بودند و در بند
بغی و فتنه شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامی اسبان
و خزینه که او می آورد از او بستدند و آنچه سوداگران گجرات از اقمشه و نفایس
و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می آوردند تمامی اسباب را بباد
داده و باز در شهر نهروالا رفت و جمعیت او متفرق گشت و امیران صده دهوئی
و بروده از چندان اسبان و اسباب و اموال با قوت و شوکت شدند و
آتش فتنه برانگیختند و بغی ورزیدند و جمعیت کردند و دنبال کنبهایت گرفتند
و از بغی و فساد امیران صده دهوئی و بروده در تمامی گجرات شور افتاد و آن
ولایت ته و بالا شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنه خمس و اربعین و سبعمائة
خبر فتنه و بغی امیران صده دهوئی و بروده و در افتادن ایشان با مقبل نایب
وزیر گجرات و غارت شدن اسبان و خزینه و انهزام مقبل بدرگاه سلطان محمد
در شهر رسید سلطان محمد از خبر مذکور که پس فتنه بزرگ زاده بود اندیشه مند شد
و خواست که بجهت دفع این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت نماید
قتلغخان که بخدمت سلطان حق استادی داشت بدست مولف تاریخ فیروزشاهی
اعنی ضیاء برنی بخدمت سلطان پیغام فرستاد و عرضه داشت کرد که امیران
صده دهوئی و بروده چه کس اند و در کدام محل اند که پادشاه جهان پناه بنفس

برای دفع ایشان نهضت نماید و چون شر ایشان بواسطه سیاست و بیطرفی
عزیز خمار خاسته است که اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهضت فرموده است
متنفرتر گردند و گریزند و در هند و اطراف خزند و دور دست روند و از ترس نهضت
و خوف سیاست پادشاه امیران صده ولایت دیگر هم متنفر گردند و سر خود گیرند
فاما اگر مرا که بنده و دعاگوی قدیم این حضرتم فرمان شود از خاصه و انعامات
خود که از مرحمت پادشاه یافته‌ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و در دبهوئی و بروده
روم و فتنه و شطط ایشان فرو نشانم و آن باغیان را دستها در گردن کرده چنانچه
شهاب سلطانی و علیشر کر برادرزاده ظفرخان علائی را از بروده و به بندگی
تخت فرستادم ایشان را هم همچنان بفرستم و آن عرصه را از ایشان بهم آرم مولف صحیفه مذکور
عرضه داشت قتلغخان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغخان
که متضمن صلاح امور جهانبانی بود موافق مزاج نیفتاد و ملتمس او را جواب نفرمود
و فرمان داد تا استعداد نهضت زودتر مرتب کنند و حشم را از زر ادا نمایند
و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان شیخ معزالدین پسر شیخ علاءالدین اجودهنی
را نیابت گجرات داده بود و درین معرض که عزم نهضت مصمم شد فرمان صادر
گشت تا شیخ معزالدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا او در دو سه روز
یکهزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بیرون آید و سلطان نیابت غیبت
پادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان را و ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرمود

و از کوشک همایون بیرون آمد و در قصبه سلطانپور که پانزده کروهی شهر است
نزول فرمود و بیست و چهار روز از رمضان باقی بود که در سلطانپور توقف کرده در
سلطانپور عرضه داشت عزیز خمار از دهار رسید متضمن آنکه امیران صده دبهوی
و بروده فتنه کرده اند و بغی ورزیده اند و من چون بدیشان نزدیکتر بودم حشم
دهار را مستعد کردم و از برای دفع نایره فتنه ایشان روان شدم سلطان را
رفتن عزیز خمار بر اهل دبهوئی و بروده بغایت خوش نیامد و اندیشه
سلطان زیادت ترگشت و فرمود که عزیز طریقه حرب نداند عجب نباشد که از
دست آن باغیان تلف نشود و هم در متعاقب آن خبر رسید که عزیز آنجا رفت
و مقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پای گم کرد و از اسب بیفتاد
و در هم و بهم شد و آن باغیان او را گرفتند و بدترین کشتنی بکشتند و فتنه بر فتنه زیاد
و در آن چهار پنج روز ماه رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطانپور توقف کرده بود
و در آخر شبی داعی ضعیف ضیاء برنی را طلب شد و بنده را سلطان فرمود که فلان
می بینی که چه فتنها میزاید و مرا از چنین فتنها التفاتی نیست اما مردمان خواهند گفت
که این همه فتنها از بسیاری سیاست کردن سلطان میخیزد و من از گفته مردمان و از
فتنه خاستن سیاست ترک دادنی نیام و بعد آن سلطان بنده را فرمود که تو
تواریخ بسیار خوانده جائی دیده که پادشاهان در چند جرم سیاست کرده اند
بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروی خوانده ام که پادشاه را بی سیاست کردن

میسر نشود که اگر پادشاه سیاست نباشد خدای داند و بس که از شر دشمنان چه
بلاها زاید و از مطیعان چندهزار فسق و فجور در وجود آید و معزی از جمشید برسید
که سیاست پادشاه در چند جرم پسندیده است جمشید فرمود که در هفت جرم سیاست
پادشاه بر محل است و هرچه ازین محلها بگذرد و تجاوز کند در خلل و تشتت افتد و فتنها
زاید و زیان ملکی روی نماید یکی انکه اگر یکی ازین حق بگردد و بران مصر باشد او را سیاست
کنند دوم انکه هر که یکی را عمدا از مطیعان بکشد او را هم سیاست کنند سیوم انکه هر که را دوم
زنی باشد و او با زن دیگری سفاح کند او را هم سیاست کنند چهارم انکه هر که با
پادشاه غدر اندیشد و غدر او تحقیق شود او را هم سیاست کنند پنجم انکه هر که
سر غنه بغی شود و بغی را مباشرت نماید او را هم سیاست کنند ششم انکه هر که از رعیت
پادشاه یار دشمن و مخالف و هم سر پادشاه شود و او را بر رسانیدن خبر و اسلحه
و جز ان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق گردد او را هم سیاست کنند هفتم
انکه هر که بیفرمانی پادشاه کند بیفرمانی که ثمرات بیفرمانی زیان ملک پادشاه باشد در
بیفرمانیها دیگر او را هم سیاست کنند و درین هفت شرایط سیاست هفتم سیاست
زیان ملک ظاهرست زیرا چه بندگان خدای خدا را بیفرمانی میکنند پادشاه را که نایب
اوست بیفرمانی کنند چه شود اما در بیفرمانی که دران بیفرمانی زیان ملک و دولت
پادشاه بار آرد اگر پادشاه در چنین بیفرمانی سیاست نکند ملک را بباد دهد
و سلطان مرا گفت که درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله علیه وسلم در چند سیاست

حدیث آمده است و برای پادشاهان چند تعلق دارد من عرضه داشت کردم که در
سه سیاست چنانکه ازین سیاستها هفتگانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده است
چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنا محصن و محصنه و چهار سیاست دیگر برای سلاطین
و در صواب دید کی ملک متعلق است و هم در ذبابه فایده مذکور جمشید مذکور گفته است
که پادشاهان که وزیران را گزیده است و ایشان را بمرتبهای بزرگ رسانیده و ملک
و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند علت که وزیران در ملک پادشاهی و
پادشاهان ضابطهائی پیدا آورده اند و مستقیم گردانیده که از اعمال آن ضوابط دست
پادشاهان در خون هیچ آفرید آلوده نگشته است سلطان فرمود سیاستی که جمشید
فرموده است ان در اول ازمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان
بسیار پیدا آمده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شرارت دیگر سیاست می کنم و بانک
بیفرمانی که از خلق صادر می شود هم ایشان را می کشم و همچنین سیاست میکنم تا آن دم
که یا من تلف شوم و یا خلق راست ایستند و ترک بغی و بیفرمانی کنند و من آنچنان وزیری
ندارم که در ملک من ضوابطی پیدا آرد که مرا دست بخون کسی نباید آلود و نیز من
خلق را از آن سیاست میکنم که خلق بر من بیکبارگی دشمن و مخالف شده است
و من چندین بلاها بخلق داده ام هم کسی مرا مخلص و هواخواه نشد و فرا مزاج
خلق نیکو رحسن شده است که دشمن و مخالف شد و از سلطان بور سلطان محمد بکوچ
متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون راستا نهرواله رسید شیخ معز الدین را

باکارکنان دیگر در شهر نهرواله فرستاد و سلطان نهرواله را جبا انداخت و هم
در کوه آبهو برآورد و از انجا دبهوئی و برودره نزدیک بود و سلطان سر لشکر را
با بعضی لشکر نامزد آن باغیان کرد و آن سر لشکر از کوه آبهو در دبهوئی و برودره
رفت و بآن باغیان مقابل شد و آن سلطان طاقت نیاوردند و بیشتر سواران
ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه بعضی گرفتند و جانب دیوگیر
فرار نمودند و سلطان از کوه آبهو در بهروچ رفت و از انجا ملک مقبول نایب
وزیر ممالک را با بعضی حشم دهلی و امیران صده بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب
کرکچکان دبهوئی و برودره نامزد فرموده و ملک مقبول نایب وزیر ممالک
را با بعضی حشم دهلی و امیران صده بهروچ و لشکر بهروچ تا در کناره آب
نربدا بکرکچکان دبهوئی و برودره رسید و ایشانرا بزد و غارت کرد و ته و بالا نهاد
و زیر و زبر گردانید و بیشتری ازان کرکچکان کشته شدند و زن بچه و اسباب
ایشان بدست ملک مقبول نایب وزیر افتاد و بعضی ازان کرکچکان که بودند
بودند بر اسبان پشت برهنه سوار شدند و برنا ندیو مقدم کوه سالیر و مالیر رفتند
و نا ندیو ایشانرا بند کرد و آنچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام از
ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مقبول نایب وزیر چند روز
در کرانه نربدا توقف کرد و بحکم فرمان بیشتری امیران صده بهروچ را که نامزد بودند
بگرفت و بیک دفعت بقتل زار رسانید و آنانکه از زیر تیغ نایب وزیر بجستند بعضی بر سمت

دیوگیر

دیوگیر فرار نمودند و بعضی بر مقدمان گجرات رفتند و سلطان محمد چندگاه در بهروچ
توقف فرمود و در تحصیل اموال بهروچ و کنبهایت و گجرات که سالها بر خلق مانده بود
تتبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان عنیف گماشت و بشدت بسیار مالها بسیار
حاصل شد و دران ایام غصه سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و داء انتقام در سینه
بیشتر رسته و آنانرا که در بهروچ و کنبهایت سخنان ناباب گفته بودند و با بحیری
بغاة را مدد کرده ایشانرا میگرفتند و سیاست میکردند و چندین آدمی از هر جنس
بسیاست می پیوستند و در انچه سلطان در بهروچ توقف فرموده بود زین
بنده و بسر میانگی رکن تهانیسری که شریران زمانه را پیشوا بودند و شریرتر از
شریران عالم بودند از برای تتبع و تفحص شریران دیوگیر نامزد شده بودند
و بسر تهانیسری که اخبث الناس بود در دیوگیر رسید و زین بنده که اکخان
بزنجی گار صفتی را مجد الملک میگویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم
دیوگیر چکاچک افتاده بود که دو بدبخت خبیث از برای تتبع و تفحص و قتل
مردم بدخواه آن دیار نامزد شده بودند و یکی را برای العین دیدند و دیگر
شنیدند که در دیار رسیده باشد که از قضا و قدر باری تعالی سلطان محمد
هم دران نزدیکی دو امیر معروف را در دیوگیر فرستاد و بسر برادر قتلغخان
فرمان نوشت که یکهزار و پانصد سوار از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف
مستعد کند و در بهروچ فرستد و آن هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا

نظام الدین را در قتلغخان بحکم زمان بکهزار و پانصد سوار دیوگیر را اخراج داد
و مستعد گردانید و با امیران صده معارف بالان دو امیر که بطلب ایشان امده بودند
بجانب بهروچ روان کرد و امیران صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران
تنها خود چون در اول منزل سمت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند
که طلب ما از پیش تخت از برای قتل ماست که اگر ما آنجا رویم یکی از ما بازنگردد
و همه امیران صده بسیاست خواهند پیوست و کنکاج مذکور درمیان خود کردند
و فتنه انگیختند و آن هر دو امیر را که از پیش تخت آمده بودند همدر اول منزل
بکشتند و از انجا غوغا کرده بکشتند و در سرا سلطانی درامدند و مولانا نظام الدین
کارفرما را بگرفتند و حبس کردند و کارکنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت
در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و بسر تهانیسری را
پاره پاره کردند و انبارها را که خزینه را فرود اوردند و مخ افغان برادر
ملک مل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر بود سرکردند و بر تخت
نشاندند و مال خزینه را بر سوار و پیاده انجائی قسمت کردند و ولایت مرهت
را بنام هر کسی از امیران صده کردند و چند مسطلطان اعوان و انصاران افغان
شدند و امیران صده دهوی و بروده از نایب در دیوگیر رفتند و در دیوگیر
فتنه بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر فتنه و بغی ایشان
دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد کرد و از بهروچ بجانب دیوگیر

لشکر کشید و رایات اعلی سلطانی بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران
و مسطلطان دیوگیر مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و منهزم
گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند و مخ افغان که سر
شده بود چتر برگرفته و خود را سلطان گویانیده با مسطلطان که اعوان و انصار
او شده بودند با زن و بچه ایشان بالا دهارا گیر رفت و آن باغیان که سر
شده بودند در ان قلعه خزیدند و حسن کانکو و مسطلطان پدر و برادران مخ افغان
از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایتها خود رفتند و سکنه دیوگیر از مسلمان
و هندو و لشکری بازاری نهب و تاراج شدند و سلطان عماد الملک
سرتیز سلطانی را با بعضی امرا در لشکر در گلبرگه فرستاد و او را فرمود تا هم در
گلبرگه نشست کند و ولایت آن طرف را در ضبط آرد و گریختگان که از پیش لشکر
سلطان فرار نموده اند به تتبع و تفحص بدست آرد و شر ایشان دفع کرده اند
و سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی مسلمانان که
دیوگیر بودند در صحبت نوروز گرگن بجانب شهر روان کرد و فتحنامه دیوگیر بر
سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادیانه
زدند و در انچه سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکی پرداخت رسانیدند
و خلق بوجود ایشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد در ترتیب دیوگیر و نواحی
و ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات بازاتفویض میفرمود و هنوز کاری از

مصالح حشم و ولایت نیاسوده بود که از گجرات خبر فتنه و بغی طغی کافر نعمت
در دیوگیر رسید که آن غلام کفش دوز که بنده صفدر ملک سلطانی بود امیران صده
گجرات را با خود یار کرده است و فتنه انگیخته و بعضی مقدمان گجرات یار او شده اند
و آن حرام خوار در نهرواله درآمده و ملک مظفر را که یاری ده شیخ معز الدین کرده
بود بکشت و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفته و بند کرده و طغی حرامزاده
حرامخوار با بلغاکیان دیگر در کنبهایت آمد و کنبهایت را غارت کنانید و از کنبهایت
با جمعیت هندو و مسلمان در پای حصار بهروج آمده است و حصار بهروج را
زحمت میدهد و هر روزه با درونیان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر
فتنه طغی خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارامی و ظهیر الجیوش
را با بعضی لشکر در دیوگیر نصب فرمود و کارها دیوگیر را ناتمام و نیم کله رها کرد
و هر چه بتعجیلتر از دیوگیر بر سمت بهروج عزم فرمود و اکثر مسلمانان آنجایی
در دیوگیر مانده بودند از خورد و بزرگ برابر لشکر در بهروج روان کرد و در آن
ایام غله گران شده بود و خلق لشکر دشواری میدیدند من که ضیاء برنی مولف تاریخ
فیروزشاهیم هم دران ایام که سلطان محمد از کهتی ساکون فرود آمده و یک دو منزل
سمت بهروج قطع کرده از شهر بخدمت سلطان پیوستم و عرضه داشت و خدمتی
مبارک باد فتح دیوگیر که خداوند عالم پادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز
که از شهر بدست من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانیدم و سلطان مرا

بسیار نوازش فرمود و روزی من در رکاب دولت سلطان می رفتم و سلطان
با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغاة در میان افتاد و سلطان مرا گفت
که می بینی که امیران صده حرامخوار چگونه فتنها می انگیزند و اگر من یک جانب را هم
می آرم و شر ایشان دفع میکنم از طرف دیگر بلای انگیزند که اگر من هم در اول
بفرمودمی که یکبارگی امیران صده دیوگیر و گجرات و بهروج را از میان برداشتندی
چندین در نماندمی که ها از ایشان مرا پیش نیامدی و همین طغی حرامخوار را که غلام
منست که اگر من سیاست فرمودمی یا او را باد کار بر باد تباه عدل نمودمی
این فتنه و بغی ازو در وجود نیامدی و من نتوانستم که در بندگی سلطان عرضه داشت
کنم که این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف می زاید و تنفر عام روی نموده است
از نتیجه کثرت سیاست سلطانی است که اگر سیاست را چند گاه توقف
دارند باشد که فراهمی پیدا آید و از سینه خواص و عوام تنفر کم شود و از تعزز مزاج
سلطان بترسیدم و سخن مذکور عرضه داشت کردن نتوانستم و با خود گفتم تا چه
حکمت است که همان چیز که در واسطه خرابی و ابتری ملک گشته است در سینه سلطان
از برای فراهمی و التیام ملک و دولت جلوه میکند و سلطان محمد کوچ بکوچ در
بهروج رسید و بر کناره آب نربدا که زیر بهروج میرود با لشکر نزول فرمود
و طغی حرامخوار چون شنید که رایات اعلی نزدیک بهروج رسید ترک بهروج
داد و با جمعیت بلغاکیان که برابر او بودند در کنبهایت رفت و جمعیت

بلغاکیان کربر و کرد آمده بودند بیش از سیصد سوار بود ند و سلطان محمد از
هم از کناره نربدا ملک یوسف بغرا را لشکر کرد و بتقیاس دو هزار سوار نامزد
او فرمود و او را با چند امرا دیگر در کنبهایت فرستاد و داد در سر چهار پنج روز
لشکر کشید در حد کنبهایت رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک
یوسف بغرا با چند نفر دیگر از بغاة شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در بهروج
رسید و چون خبر شهادة ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر سلطان رسید سلطان
در زمان از آب عبره کرد و دو سه روز در بهروج ساخته شد و هر چند زود تر
طرف کنبهایت عزیمت فرمود و طغی را چون معلوم شد که سلطان در کنبهایت
می رسد از کنبهایت بگریخت و در اساول رفت و سلطان از راه کنبهایت
بگشت و راه اساول گرفت و طغی گاه زیمت شنید که رایات اعلی در اساول
میرسد از انجا هم فرار کرد و در نهرواله رفت و بیش از انکه سلطان از بهروج
عزم فرماید طغی حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیگر را که با او گرفته
بود بقتل رسانید و مولف میگوید که مراد کر طغی کردن از نذالت و سفالت
او در تاریخ فیروزشاهی که با خبار و آثار سلاطین و بزرگان دولت مشحون
و مملو است دشوار می اید و این هم دشوار می آید که بنویسیم که طغی چگونه خود را
در مقابل سلطان با چند سوار معدود و نمودار میکرد و بر طریق بردگان
در مقابل هر فوجی پیدا می آمد و در زمان میگریخت و نمود داران سفله ما بون

با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می مانست
بیت
یکس را کی توان کشتن بشمشیر ؛ چگونه بقه را سیلی زند شیر ؛
و سلطان چون در اساول رسید بتقیاس یکماه کم یا بیش بسبب لاغری اسپان
لشکر و نزول بارانها متواتر در اساول دقفه فرمود و بعد چندگاه که بارانها
متواتر می بارید از نهرواله خبر آوردند که طغی و لیدازنا با چند سواری که
گرد او آمده بود از نهرواله بیرون آمده است و بر سمت اساول را نده در
قصبه کرهی فرود آمده است سلطان محمد در عین بار یدن بارانها از اساول
بیرون آمد و بیست و چهارم روز در حوالی قصبه کرهی که طغی انجا بود در رسید و در
دوم سلطان با لشکر آراسته جانب آن حرامخوار راند و چون حرام خواران را
نظر لشکر بر سلطان افتاد همه شراب خورده و مست شدند و سواری
صدی از میان ایشان بر طریق فدائیان و براداران جانرا بر کف دست
نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص در امدند و از فوج خاص
پیلان بر ایشان راندند و ان مستان بیعاقبت طاقت در حمل پیلان
سلطان نیاوردند و پس پشت فوج خاص شدند و در میان درختان
انبوه در رفتند و منهزم گشتند و بر سمت نهرواله فرار نمودند و چند نفر
مسلط با تمامی بنگاه ایشان بدست افتاد و بتقیاس چهارصد پانصد نفر
از تر و خشک که از بنگاه بغاة اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ آورد

وسلطان محمد بسر ملک یوسف بغرا لشکر داد و در تعاقب ان کریختگان بر سمت
نهرواله نامزد فرمود شب در امده بود و بیگاه شد بسر ملک یوسف با لشکر در میان
راه فرود آمده در خواب شد و طغی با آن چند سوار کریخته در نهرواله امد خیل
و تبع ان باغیان را از نهرواله بیرون اورد و در کنت براهی رفت و در کنت
چند روزی بماند و برای مهرب از رای کرنال استظهار نامه ارایند و در کرنال
رفت و از انجا در تهته و در بلارفت و در پناه ایشان افتاد و سلطان بعد
از دو سه روز نهرواله آمد و در چوتره حوض سهسلنگ نزول فرمود و در پرداخت
مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و راکان و مهتکان گجرات در بندگی
درگاه در می امدند و خدمتیها می اوردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت
نزدیک خلق فراهم آمد و از تشتت و از تفرق برست و رعایا را از غصب
و غارت طغاة و بغاة خلاص شد و چند نفر بلغاکی معروف از طغی جدا شدند و با
مندل و تبری رفتند و در حمایت او افتادند و رانه مندل و تبری ایشان را نگ
و سرهای ایشان در بندگی درگاه فرستادند و زن و بچه و اسباب ایشان از فروگرفت
و از پیش تخت در باب او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و آن رانه مستظهر
گشته بدرگاه آمد و سلطان هم در چوتره سهسلنگ در ترتیب کروها ولایت
مشغول بود و میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسید که حسن کانگو و دیگر
باغیان و متغلبان که در روز محاربه از پیش لشکر سلطان گریخته بودند در عماد الملک

زدند و عماد الملک کشته شد و لشکر او متفرق گشت و خداوندزاده قوام الدین
و ملک جوهر و ظهیر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانگو در دیوگیر امد
و چتر برگرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالا دهارا گیر مانده بودند در دیوگیر
امدند و در دیوگیر فتنه بزرگ قایم شد و سلطان محمد از استماع خبر مذکور ملتفت
خاطر گشت و نیکو دانست که خلق کلی متنفر گشت و جای اصلاح نماند و در امور
ملکی استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و در ان چند ماه که
سلطان در نهرواله ماند سیاست نمی شد و سلطان بر نیت فرستادن دیوگیر
احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قتلغ امیر مهمان را با لشکر از دهلی طلبید
و ایشان ساخته و مستعد شده از شهر در درگاه امدند و بعدان خبر رسید
که بر حسن کانگو در دیوگیر جمعیت بسیار گرد امده است سلطان از فرستادن احمد ایاز
و ملک بهرام غزنین و امیر قتلغ جانب دیوگیر مصلحت ندید و سلطان مهم دیوگیر
را ترک داد و فرمود که گجرات را صاف کنم و کرنال را بگیرم و طغی حرامخوار را
براندازم انگاه جانب دیوگیر لشکر کشم و در پس مرا از زادن پریشانی و خدشه
در خاطر نیفتد توانم که بر ادباعان و متغلبان دیوگیر را بکلی براندازم و برین رای
سلطان محمد مهم کرنال و قلع کهنکار را مقدمان دیوگیر که از دیوگیر بسلطان
آمده بودند بواسطه انکه مهم دیوگیر در توقف افتاد دیگران و دوکان یکجا می شدند
و باز در دیوگیر میرفتند و سلطان از استیلاء متغلبان دیوگیر و از انچه دیوگیر

از دست رفت انقسامی تمام روی نمود دران ایام که سلطان محمد از رفتن دیوگیر
منقسم خاطر می بود روزی من که مولف تاریخ فیروزشاهیم در پیش تخت طلب
شده سلطان با این ضعیف می گفت که ملک با مریض گشت و بهر تداوی مرض نمیرود
چنانکه طبیب صداع را علاج میکند تب زیادت می شود و اگر در تداوی تب
جهد می نماید سده منجر د در ملک من همچنین مرضی پیدا آمده است که اگر یکطرف
فراهم می آرم طرف دیگر پریشان می شود و اگر جای استمالت میکنم جای دیگر
ابتر میگردد مرا فرمود که بادشاهان متقدم درین امراض ملکی چه فرموده اند بنده
عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علاجی که بادشاهان متقدم امراض ملکی
را کرده اند بانواع نوشته اند بعضی سلاطین چون دیده اند که اعتماد رعایا
ملک از ایشان خاسته است و تنفر عام بار اورده درین صورت دست
از جهانبانی داشته اند و پسری از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی
تفویض فرموده و خود در گوشه در دار السلطنه که بمشغولی که دران ساعت
و ملالت بار نیارد مشغول گشته و بمجالست چند ندیم دلگشای کفایت نموده
و بیش از احوال جهانداری اشتغالی نکرده و بعضی از مرضی که تنفر عام بار
می ارد یکبارگی خود را بکار و سماع و شراب مشغول گردانیده اند و امور
کلی و جزوی و حل و عقد و قبض و بسط ملک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار
ملک سپرده و تتبع و تفحص و تحکم و بازپرس ترک داده و اینچنین دوائی

کداکر

کداگر خلق را مصلحتی ننماید و بادشاه با انتقام کشیدن مشهور و معروف
نباشد مرض ملکی علاج پذیر میشود و از جمله امراض ملکی یک مرض بزرگ
و مهلک تنفر خواص و عوام مملکت و نااعتمادی عامه رعایا است سلطان
جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارها ممالک من چنانچه خواست دل منست
فراهم اید ممالک دهلی را بدین سه کس اعنی بادشاه عهد و زمان فیروزشاه
السلطان و ملک کبیر و احمد ایاز بسپارم و من در خانه کعبه روم فاما درین ایام
من از خلق آزرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر مزاج من واقف
گشتند و من بر عجز و بحر خلق وقوف یافتم هر علاجی که بکنم دوا پذیر نبود
و علاج من در باب باغیان و پیغرمانان و مخالفان و بدخواهان تیغ است
و من سیاست را در کار میدارم و تیغ میزنم یا بدر دیا باک اید هر چند
خلق مخالفت بیشتر خواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد در جمله چون
سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت و در مصالح گجرات مشغول گشت
سه بنگال هم در گجرات گذرانید یک بنگال سلطان را در مندل بارتری
گذشت و دران بنگال سلطان در ترتیب ولایت گجرات و استعداد
حشم مشغول بود و دوم بنگال سلطان را در نزدیکی حصار کرنال گذشت
و چون مقدم کرنال عدت عساکره قاهره و اهبت جیوش متکاثره
معاینه کرد خواست که طغی حرام خوار را زنده گرفته تسلیم نماید طغی را

چون ازین سر معلوم شد از انجا بگریخت و در تهته رفت و بر جام تهته
پیوست و بعد گذشتن برشکال سلطان گرنال را بگرفت و سواحل و جزایر ان
جانب در ضبط در امد و رانگان و مقدمان بدرگاه امدند و مطیع و منقاد شدند
و جامها و انعامها یافتند و در گرنال جهته از جنس تخت متصرف شد و کنگهار
رانه گرنال را گرفته بدرگاه آوردند و ان ولایت جمله مضبوط گشت و سیوم برشکال
سلطان محمد را در گوندل گذشت و این گوندل موضعیست بر سمت تهته
سودکان دو مرحله دور گوندل سلطان مریض گشت و تب مزاحم شد و چندگاه
دران زحمت متوقف ماند و پیش از انکه سلطان در گوندل امد و اقامت فرماید
خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و از خبر نقل او سلطان منغص دل گشت و هم از
لشکر احمد ایاز و ملک مقبول نایب وزیر ممالک را از برای پرداخت
مصالح دارالملک دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خداوندزاده و مخدومزاده
و بعضی مشایخ و علما و اکابر و معارف و حرمها و ملوک و امرا و سوار و
پیاده سلطان در گوندل طلب فرمود و هر کرا طلب شده بود با جمعیت
سوار و پیاده با تجملی تمام در گوندل بدرگاه پیوستند و بخدمت سلطان
جمعیت بسیار گرد امد و لشکرها مستعد شد و از دیوبالپور و ملتان و اچه
و سیوستان لشکرها رسید و سلطان محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی
لشکر از گوندل در کناره آب سند در امد بآهستگی و سکونت با لشکر

ویلان از آب سند عبره کرد و بر کناره دوم نزول فرمود و هم دران که سلطان
از آب سند عبره کرد التون بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستاده امیر
قزغن سلطان مدد و فتح پیوست و سلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او
بمدد سلطان امده بود چندان مرحمتها کرد و انعامها فراوان داد و از انجا سلطان
با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ بود لب اب سند گرفته بر سمت تهته عزم فرمود
و در قلع و قمع سومرگان و طغی حرامخوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر
روان شد **ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن در ان مرض**
و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تهته روان شد و سی کروهی
تهته رسید روز عاشور سلطان روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن
ماهی موافق مزاج نیفتاد زحمت سلطان عود و باز تب مزاحم گشت و با آن
زحمت نهم سلطان در کشتی سوار شد و دویم و سیوم روز عاشور امتواتر
کوچ کرد و در چهارده کروهی تهته نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که
فرمان شود که در یکروز تهته و سومرگان تهته و طغی حرامخوار با باغیان دیگر
زیر پای می مالیدند و نیست و نابود گردانند و بالای نهادند اما تدبیر
بندگان با تقدیر باریتعالی راست نیامد **بیت**
شه درین تدبیر و اگه نی که تقدیر خدای ∴ صفحهٔ تدبیر را خط مشیت در کشید
و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تهته مقام شده بود زحمت

بر سلطان محمد زور آورد و از غلبه زحمت سلطان خلق لشکر در حیرت شد و میان
خلق چکاچک افتاد و مردمان بسبب آنکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهلی
دور افتاده در حیرت شده و میان خلق چکاچک افتاد و دشمنان نزدیک
رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریق
بازگشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک
خود را در آینه تجارب میدیدند و در بیست یکم از ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه
سلطان سعید شهید محمد بن تغلقشاه طاب ثراه در چهارده کروهی تهته بر کنار
آب سند از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و بجوار رحمت رب العالمین پیوست
و آنچنان جهان پناه جهانگیر از تختگاه پادشاهی در میان تخته چوب خفت و از
مسند اولوالامری اسیر خاک شد

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون :: بمرو آتا بخاک اندر تن الب ارسلان بینی
ایوانی که بر قصر تنش هزاران پاسبان بودی :: کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بینی
پرده داری میکند بر طاق کسری عنکبوت :: بوم نوبت میزند بر قلعه افراسیاب

ای داد از چرخ دشت بی وفا و زیاد روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه
و جهانبانان انجم سپاه را در خاک مذلت میان چهار گز گور میدارد
و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواری می بیند

مادر دهر است شرب عالم را :: میوه مرگست تخم آدم را

ای حریف عدم قدم در نه :: کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید و ما در خواب :: بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند :: درنورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز بازشکاف :: سقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک :: نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر :: چاک زن این قبای معلم را

و خلق لشکر از مردن سلطان عالمپناه محمد بن تغلقشاه در میان
دشمنان و مخالفان و مغلان و سومره کان در صحرا و دشت افتاده
حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خورد
و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکنت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران
و سراسیمه گشته و چشم جانب آسمان داشتند و جابجا بر لشکر بدعا می
یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین . در زبان

السلطان العصر والزمان
الواثق بنصرة الرحمان
فیروزشاه السلطان
نور الله مضجعه
و روح ضریحه

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمانی	شاهزاده فیروزخان باربک	شاهزاده مبارکخان پسر شادی خان
شاهزاده ظفرخان جهار برادر در محل شاهزادگان	فتح خان پسر فیروزخان اعنی سلطان محمد	ملک ابراهیم نایب وزیر بک برادر [illegible]
محمد خان شاهزاده	خان جهان وزیر ممالک	تتار خان علیه الرحمة والغفران
ملک قطب الدین برادر سلطان	ملک شرف الملک	سیف الملک امیر شکار میمنه
بشیر خان ملک محمود بک	ملک عماد الملک بشیر سلطانی	ملک دلان امیر شکار میسره
جاندار ملک خواهرزاده سلطان محمد	ملک امیر معظم امیر احمد اقبال	ملک کامران پسر تتار خان
امیر قتلغه امیر مصان	ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک	ملک معین الملک عین الدین عز نایب ملتان و نایب [illegible]
امیر حسین پسر امیر احمد اقبال امیر سلطانی	ملک قبول قران خوان امیر مجلس	ملک قرسر جتر دار سلطان

معاینه کرده ام دریازده مقدمه آورده و در سنوات دیگر اگر زنده مانم
نود مقدمه دیگر بر مقدمات مذکور حکم برشا بنده زیادت کنم تا درین
تاریخ صد و یک مقدمه را اخبار و آثار محامد و ماثر سلطانی فیروزشاهی
مذکور شود والامر که توفیق یابد ماثر و محامد جهانداری و کثرت خیرات و حسنات
فیروزشاهی در قلم خواهد آورد و فهرست آن یازده مقدمه که تا امروز
درین تاریخ نوشته ام بدین تفصیل در بریده خواست فهرست یازده مقدمه
که از اخبار و آثار و ماثر و محامد سلطانی فیروزشاهی در تاریخ فیروزشاهی
الی یومنا مسطور شده است برین جمله است مقدمه اول کیفیت جلوس بادشاه
عهد و زمان فیروزشاه السلطان مقدمه دوم در روان شدن رایات
اعلی خدایگان فیروزشاهی از سیوستان و رسیدن در دار الملک دهلی مقدمه
سیوم در اوصاف سینه و اخلاق حمیده سلطان فیروزشاه مقدمه چهارم
در بیان کثرت ادرارات و انعامات که در عهد همایون مسلم داشت مقدمه
پنجم در بیان عمارت عهد همایون مقدمه ششم در بیان کاوش جویهای [illegible]
در عهد همایون مقدمه هفتم در بیان استقامت ضوابط ملکی در عهد همایون
مقدمه هشتم در ایرا د فتح لکهنوتی مقدمه نهم در آنکه دو کرت از حضرت
امیر المومنین بر خدایگان عالمپناه در مدت نزدیک منشور و خلعت رسید
مقدمه دهم در بیان مبالغت نمودن خداوند عالم در باب شکار مقدمه یازدهم

دربیان انکه در عهد همایون سلطان فیروزشاهی مزاحمت درامد مغل چنگرخانی
دفع شده است **مقدمه اول کیفیت جلوس** بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان
وخلاص یافتن مسلمانان و زن و بچه ایشان از اثر مغلان و مفسدان تهته این
جلوس باتفاق واختیار مقربان و بزرگان و معتبران ممالک هندوستان ست
که سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه بچندین سال در حیات خود سه کس از مقربان
درگاه خود برگزیده بود و مرتبه ایشان از همه اتبکل ملوک و امرا و اعوان
و انصار درگاه خود بلند گردانیده و در موضع ولی عهد سلطنت و استخلاف بادشاهی
خود داشته و در عرضه داشت امیر المومنین خلیفه مصر ذکر هر سه کس کرده و از
ایشان علاحده عرضه داشتها در حضرت خلافت نویسانیده و از ان جمله یکی
قبول خلیفتی بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلقشاه بجوار رحمت حق پیوست
و دوم احمد ایاز بود که در باب او من که مولف و چندین مقربان دیگر بارها از خدمت
سلطان محمد شنیده بودم که احمد ایاز جای مانده شده است و عمر او از هفتاد
گذشته و به هشتاد نزدیک رسیده و کام زدن و اسب سوار شدن نمی تواند
و از جای ماندگی او مصالح دیوان وزارت مهمل می ماند وقت او از پرداخت
امور ملکی گذشته است که اگر گوشه گرفته در خانقاه شیخ نظام الدین بنشیند
و دنبال کار آخرت شود حرمت او در میان خلق بماند و مرا این معنی بروی
او گفتن شرم می آید اگر همو این التماس کند بهتر باشد و من دیوان وزارت

مقدمه اول

عهده کسانی کنم که مصالح دیوانی مهمل نماند و سیوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد
والزمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زاده سلطان محمد
و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده است و در ایامی که سلطان محمد
در لشکر مریض شد و مرض سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تمادی
بسیار کرد خدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بسیار بجای آورد و سلطان
محمد از بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بغایت
راضی گشت و شفقتی که در قدیم الایام در باب خداوند عالم داشت یکی بهزار کرد و
خداوند عالم را مستخلف خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگه رسید جمله
وصایا ملکی در باب خداوند عالم ارزانی داشت و بتخصیص ولی عهد خود گردانید و در
روزی که در کناره آب سند نزدیک تهته سلطان محمد بجوار رحمت ارحم الراحمین
پیوست و در لشکر شور و شغب خاس[illegible] شد که خلق لشکر بایکدیگر در افتند
و دهنگران و نافهار مردمان را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بتاراج ببرند
و دو روز لشکر را هم در ان مقام که سلطان محمد رحلت کرد توقف افتاد و از
خوف مزاحمت مغل نو رسیده و تهتیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره
گشته بودند و دهنگران لشکر در چکاچک غارت مال و اسبان و زن و بچه
مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در برآمدن غوغا داشته خلق لشکر حیران و متحیر
مانده و در ان هول و شورش در هنگام باز آوردن سیلان از کناره دوم آب

دو سه سیل غرق شدند و از ترس فتنه و غوغا و غارت شدن زن و بچه دران
دو سه روز نان و آب در زیر حلق خلق فرو نمیرفت و از مشاهده نقل سلطان
و بیهنجاری و ابتری خلق لشکر مغلان فرستاده امیر قرغن در بند در افتادند
و در میان ایشان کنکاج شدن گرفت و پیش از انکه خداوند عالم بر تخت بادشاهی
جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوک بلتون بهادر و امیران هزاره و صده و سواران
را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد از امیر قرغن آمده بودند باندازه مرتبه
هر یکی را جامه و انعامات داد و ایشانرا اجازت مراجعت فرمود و از برای انکه
در لشکر غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش از انکه لشکر سلطانی کوچ کند ایشان
از لشکر بیرون ایند و دورتر روند و ازانجا هرچه زودتر طرف ولایت خود
مراجعت کنند و مغلان در روز از لشکر جدا شدند و دورتر رفتند و فرود
آمدند و دران معرض که خلق از هول و هیبت و غصب و غارت متحیر مانده بودند
نوروز کرکن داماد ترمشیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات
و اکرامات می یافت کافر نعمتی ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و تبع
خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلانرا فوا کرد و ایشانرا معقول کرده
نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شده است و دلها همه
پریشان گشته و از دوری تختگاه دهلی خورد و بزرگ و سوار و پیاده
دست و پای گم کرده اند و دور روزگار نشت که کسی بر تخت نشسته است

که خلق را از هم ارد و من که مزاج دان ایشانم یار شما شده ام و فردا لشکر
کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهی جلوس نکرده است بوقت کوچ هر کسی
بی ترتیب و بی هنجار روان خواهد شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و حرائم
و عورات را غارت بکنیم و خداوندزاده و خواهرزاده سلطان محمد با حرمها ملوک
یکجا میرود و اگر توانیم بریشان الکفت رسانیم و نوروز کرکن کافر نعمت
با آن مغلان بازگشته بانواع ترغیب میکرد و با ایشان گفت که چندین خلق
بریشان خاطر ابتر شده را با زن و بچه و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر
ایشان رفته و ایشان در صحرا و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار
کروه جدا مانده بار دیگر نخواهیم یافت و ان مغلان جدا فرود آمده را سخن نوروز
کرکن مشطط باور افتاد و هر همه یکدل شدند و اتفاق در افتاد و مصمم کردند و بعد از سوم
روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهار ده کروهی تهته بر سمت سیوستان
مراجعت کرد و هر طایفه از لشکر از بیسری و بیهنجاری و بی طریقی کوچ کردند
و در راه بی ترتیب میرفتند و کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید
و بر طریق کاروانیان غافل بسمت سیوستان گرفته روان شده بودند و همچنین
که یک دو کروه از یرتکاه بیشتر رفتند مغلان مستعد غارت شده از پیش در
آمدند و مفسدان تهته از پس تعاقب کردند و از هر جانبی از مردم شور و شغب
برآمد و هوئی صعب افتاد و مغلان دست در غارت آوختند و هرجا از زنان

وکنیزکان اسب و ستور سوار و رخت و اشیایی که بیشتر از لشکر شده می رفتند
بربودند و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اشتران ببرند و هنگام آن
لشکر که منتظر غوغا بودند دست و پای ز از کردند و در بعضی رختها که در جب درات
افتاده بود و میرفت در بازیدند و از عقب مفسدان تهته در بنگاه افتادند
و خلق لشکر از سواران و پیاده و زن و مرد جای بجای ایستاده بماندند در هنگام
کوچ کردن اینچنین بلایی در لشکر قایم شد که اگر مردمان در پیش میروند مغلان
در می افتند و اگر پس می مانند مفسدان تهته غارت میکنند تا آنکه مثل زنند الله
امین الله امین کنان در منزل اول رسیدند و آنانکه زنان و کنیزکان و رخت را بر اشتر
روان کرده بودند بباد دادند و لشکر بی ترتیب و بی هنجاری در کناره آب
فرود آمده و بر همه مردمان از جان و مال و زن و بچه خود دست شستند و آن شب
هراس بسیار و پریشانی خاطر خلق را خواب نیامده و حیران و متحیر گشته و چشم
بر آسمان نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق روز اول که یک طرف مغل در می افتاد
و از پس مفسدان تهته زحمت میدادند بحیله و چاره خلق در منزل دوم رسیدند
و در کناره آب نزول کردند و چون پریشانی لشکر از حد گذشته و درماندگی جان
و مال خلق را پیش افتاده و زن و بچه هر همه در معرض هلاکت افتادند مخدوم زاده
عباسی و شیخ الشیوخ مصری و شیخ نصیر الدین محمود اودهی و علما و مشایخ و ملوک
و امرا و معارف و اکابر و معتبران و سران کرده هر قوم جمع شدند و باستعانت عام

در سرا درآمدند و سلطان فیروزشاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی عهد و هم وصی
سلطان محمدی و هم برادرزاده سلطان تغلقشاه و سلطان محمدشاه را پسری
نبوده و دیگری از و در لشکر و در شهر جهان نمانده است که در و استحقاق و قابلیت
در بادشاهی تواند بود از برای خدای چندین خلق درمانده را فریاد رس
و بر تخت سلطنت جلوس فرمای و ما را و چندین هزار آدمی را که درمانده شده ام
و زن و بچه همه لشکر را از دست مغل باز خرد و دعا و دولت آدمی را خریداری
کناد و هرچند که سلطان فیروزشاه باعتذار پیش می آمد بزرگان دین و دولت معدود
نداشتند و جماهیر علما و مشایخ و ملوک و امرا و خواص و عوام و لشکری و بازاری
و اکابر و اصاغر و مسلمانان و هندو و سوار و پیاده و زن و بچه و مرد بالغ و
غلام و کنیزک اجماع کردند و متفق اللفظ والمعنی گفتند که در لشکرگاه و در تختگاه
دهلی لایق سلطنت و شایان بادشاهی غیر سلطان فیروزشاه دیگری نیست
که اگر امروز بر تخت سلطنت ننشیند و مغلان را معلوم نشود که او بادشاه شد
فردا یکی را از ما مغلان و تهتیان سلامت نگذارند و در بیست و چهارم ماه محرم
سنه اثنی و خمسین و سبعمایه باجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد و الزمان فیروزشاه
السلطان در لشکر بر تخت بادشاهی جلوس فرمود و خداوند عالم دوم روز
از جلوس بر ترتیبی سوار شد و تعبیه لشکر را روان کرد که در هر طرفی که سوار مغل
در لشکر در می آمد کشته و بسته و اسیر و دستگیر می شد و همدران روز بادشاه جهان پناه

بعضی امرا را در عقب لشکر نامزد فرمود دان امرا مفسدان تهته را که از عقب
در بنگاه در می امدند دست بردی نمودند و از ان مفسدان چند نفر را بزیر تیغ
اوردند و از هیبت ان دست برد مفسدان تهته دست از تعاقب برداشتند
و باز گشتند و سیوم روز از جلوس سلطان فیروزشاه بعضی امرا را فرمان داد
تا بر مغل بردند و چند امیر هزاره و چند امیر صده را مغل زنده دستگیر کرده پیش
اوردند و همدران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت کرفتند و سی
چهل کروه لشکر را درمیان نکردند و بر سمت ولایت خود مراجعت نمودند مفسدان
تهته هم منهزم شده باز گشتند و از دولت روزافزون خدایگانی فیروزشاهی
هم از مراجعت مغلان و هم از تعاقب مفسدان تهته خلاص شد و سلطان العهد
والزمان فیروزشاه السلطان را همدر اول ایام جلوس منت جانی و مالی
بر خلق لشکر ثابت کشت و همه لشکر از اکابر و معارف و خورد و بزرک و خواص
و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد انکه مغلان از دست یازا طاقت
دست برد نماند از تعاقب مراجعت کردند سلطان العهد والزمان فیروزشاه
السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند روز از جهة اسودکی مراکب
مواکب وقفه فرمود و در باب عامه لشکر مراحم ارزانی داشت و ملوک
و امرا و معارف و اکابر را خلعتها داد و علما و مشایخ فتوحات یافتند و بمستحقان
صدقات رسید و حشم با نعام مخصوص کشتند و از دولت روزافزون فیروزشاهی

لشکر فراهم امد و اسبان از کاه منجه که بس معروف چراگاهی است در سر
یک هفته فربه شدند و بادشاه اسلام سکنه سیوستان را بنواخت و ادرارات
و انعامات و دیهها و زمینها را ایشان بکلی مندرس شده بود و بخالصه
باز آورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر بهر همه مقرر فرمود و بدانچه در
عهدی و عصری بدران وجدان داشتند بر پسران و نبسکان مسلم شد و ادرارات
جدید و وظایف جدید بر کذشتها مزید کردند و بادشاه جهان پناه فیروزشاه
مزارهای بزرک سیوستان را زیارت کرد و فقرا و مسافر و غربا و مساکین
را صدقات داد و انانکه از هریو و سیستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف
دیکر بدرکاه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه آمده بودند و مدتها منتظر جواب
مانده خداوند عالم ایشان را باندازه هر یک خرجها فرمود و بجانب اوطان
قدیم باز کردانید مقدمه دوم در روان شدن رایات اعلی خدایکانی فیروزشاهی
از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه در باب علما و مشایخ
و فقرا و مستحقان خطط و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و تسلط احمد ایاز
و کیفیت دفع فتنه او و رسیدن رایات اعلی در شهر و بر تختکاه دارالملک
و جلوس فرمودن و استقامت دادن امور جهانبانی از سر پیدا اوردن
و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان عزیمت فرمود
و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنه بهکر نیز عواطف خسروانه ارزانی

مقدمه

داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد و ادرارات و انعامات
رفته و گذشته بهکریان از سر مقرر داشت فرمود و خاطر بهکریان را بعد سالها
جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت ایزدی روان شد و در اچه آمد و در باب
سکنه اچه بانواع مراحم فرمود و نان و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها
باز کشیده بودند بر ایشان مسلم و مقرر داشتند و ملتمسات اچیان بعز اجابت
مقرون گردانیدند و انانکه وظیفه و نانی نداشتند ایشان را وظیفها فرمود و خانقاه
شیخ جمال الدین اچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیا فرمود و دیهها و باغات
ایشان که بخالصه باز آورده بودند بمیران شیخ جمال الدین مقرر داشت و از
انعام داد و از آن خانواده و رفته و گذشته را ابقا فرمود و در اثنا آنکه خداوند عالم
از بهکر در اچه می آمد علما و مشایخ و اکابر و معارف و مقدمان و زمین داران
و مالکیان ملتان بدرگاه اعلی میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست
و از سر احیا می شدند و بتجدید فرمانها می یافتند و دعا مزید عمر پادشاه اسلام
میگفتند و بخاطر جمع باز می گشتند و در آنکه خداوند عالم با عساکر منصور از بهکر
نهضت فرمود و در اثنا راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی بغی ورزیده و از تمامی
فریفتن خلق ولد الزنایی شش هفت ساله را پیدا کرده است و بمردم نموده
که این پسر سلطان محمد است و بر طریقه بازیچه بچگان آن مجهول النسب را بر تخت
نشانده است و سکنه شهر را در عذاب داشته است و از برای چند روز

معدود

معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانه خود میکوشید و ملوک و اکابر
و بزرگان و معارفان را از بغی و شطط احمد ایاز تعجب نمود و استبعاد
و استنکار میکردند و با یکدیگر میگفتند که اگر بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست
نامستحقی و متغلبی افتادی هم احمد ایاز را از پیری و جای ماندگی خود شطط و بغی
کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملک است و با وجود آنکه
هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زاده سلطان تغلق شاه و هم عم زاده سلطان محمد
شاه است و در صفدری وصف شکنی تهمتنی و اسفندیاریست که تنها با لشکر
زند و بیک حمله جهانی را ته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با چنین جهان نوردی
که در محاربه و مقاتله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر گردد که سلطان فیروز شاه
در کار محاربه و مقاتله و شجاعت و شهامت مورد ثنا و مکتسبا از انها است
که در مخاطبه درگاه او این ابیات مذکور سرائیدن عین انصاف است و محض راستی
شعر ای یک تنه صد لشکر چاره خورشید :: کارایش این دایره سبز عطای
محتاج بلشکر نه ایراک بدولت :: دارنده لشکر که این هفت بنای
رستم ظفری بلکه ترا مرز شکوهی :: جمشید فری بل که کیومرث دهای
مانند علی سرخ غضنفر توئی ارچه :: از شاه بدخشانی نه از آل عبای
بر تخت شهنشاهی و بر مسند جمشید :: ادریس بقا باش که فردوس لقائی
و سران و سرلشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز بر رای جای مانده

که کسب وکار و هنر و پیشه او کار فرمایی عمارتست و با تحصیل کردن مال دیوانی
بشد تنها و تعذیبها و خونریزیها درخنده شدند و جماهیر عقلا لشکر متفق اللفظ
والمعنی گفتند که احمد ایاز یا مسلوب العقل شده است و یا از برامد عمر در فکر او خلل
راه یافته و یا دعاء مظلومی در حق او مستجاب گشته است و اجل او نزدیک
رسیده است که بدنامی و دشمن کامی جان خواهد داد و بدست خود بیخ خود
برخواهد کند و در زبان میان عامه لشکر قرار داده بود که چون جتر اسمان سایی
فیروز شاهی در پشت کروهی و مسی کروهی شهر سایه افکند و بوارق شمشیر
سر اندازان خواهد درفشید و احمد ایاز خواهد شنید که صفدران و رستمان
لشکر منصور مستعد مقاتله و محاربه می ایند و زمان زمان کمانها را از قربان می کشند
و او از ترکش تیر برمی ارند و پیکانها را سوهن میزنند و احمد ایاز و لشکر او را
همچو گورخر و نیله گاو تشنه در صحرا افتاده چوبان میرسند زهره آن بر ضعیف
کم کنند بخواهد ترقید و تب لرزه اتش خواهد گرفت یا قالب خالی خواهد کرد
و یا رشته در گردن انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول
سلطانی فیروزشاهی خواهد آمد و آن مدبری چند که گرد برگرد او لاف مردانگی
میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش آن بر عقل باد داده خود را رستمی
و اسفندیاری می نمایند آن برجای مانده دست و پای را شکسته خواهند
گذاشت و راه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند که صورت مردان

درمیدان توان دید و لاف نامردان که نقش دیوار بود ند بر دروغ حمل
باید کرد **بیت** صولت مردان طلب چونکه بمیدان جنگ
نقش بر ایوان چه سود رستم و اسفندیار ∴ و از انکه در لشکر میشنیدند
که تهو سود هلهل یک بجه که خاصه حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی
نبرد مردان مردی کنند سر اندازان لشکر منصور خدا وند عالم ان با یکجه
بد اصل را طفل شیرخواره تصور میکردند و انکه او خود را در میان بایگان
اورده اسفندیاری و رستمی گویانیده بود چندبار بر ریش او خندیده میگفتند
بیت هر شیر خواره را زساند هفت خوان ∴ نام سفندیار که بابان ابر ار
وخداوند عالم در ایام فتنه ایاز بارها با ملوک و امراء درگاه فرمودی که احمد
مرد نبرد نیست او که در عمر خود کمان در دست نگرفته است و بر اسپی تنشد
سوار نشده او را با مقاتله و محاربه و لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه نسبت
و از ان بر برا شرم می اید تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که در حق او
مستجاب شده است که او خود را دیده و پسندیده درین بلا انداخته است
و در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار او ست و نه کار پدران او در پیش
گرفته است و مرا بجهت آن بر جای مانده لشکر چه حاجتست و چه جای استعداد
و او کدام صفدر و صف شکن است که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج
خواهد افتاد و با ما را شکستن او و زدن او کاری باید دانست و در اینجا

من در عمارات شهر رسم البته او روی خود سیاه کرده از دروازه دیگر بیرون
خواهد آمد چندی از شکره دار را خواهم فرستاد و خواهم فرمود تا او را از لحیه
ریش گرفته برارند و بر من آرند و آن نابالغ را از خود و از خدا و از بندگان خدا
شرم نمی آید که جنایت را در بهران سال مزلی اد کاری فرمود و خزانه را که بیت المال
بر دست او امانت سپرده و از میان رفته و مزلی زاده دیگر حساب و نسبا با نفاق
بند تا خدا بر تخت سلطنت جلوس فرمود بر او آمده و او خزانه را بر نابکاری
و حرامخواری و بدبری چند میریزد و آن چند بیسر و پایی که در پیش او لاف دروغ
میزنند آن مردم در چه حساب اند و چه کس اند کدام خیل است پیش ما که در ان
خیل بیست سی آدمی خوبتر و بهتر از ان مردم نیست و ظاهر و غالب آنست که ما در
حدود سرستی و مانسی رسیده باشیم که ان شاء الله تعالی جمله خلق از و بگردد و بر ما که
شرعا و معاملا بر حقیم بر ما آید و آن زمان که جمعیت او بگسلد و ما را نزدیک شود
تنگی نفس بر و مستولی شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که در ان هول زنده
خواهد ماند یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعیف و بددلی او معاینه
کرده ام که در بام هزار ستون آمدن حال او چه شده بود و او را آن طاقت و آن
زهره و آن دل کجاست که در رسیدن لشکر ما او بر جای تواند ماند و همدر ایام
مراجعت خداوند عالم چند روزی در شهر مشهور دیپالپور توقف فرمود و جهانیان
لشکر که بسیار زمین در نوشته بود و اند در دیپالپور فراهم آمدند و پادشاه اسلام

از انجا

از انجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند عالم بزیارت
شیخ الاسلام فرید الدنیا والدین در اجودهن رفت و آن خانواده بزرگوار
را که بکلی پریشان و ابتر شده بود از سر نو تنظیم و منتظم گردانید و نبیرگان شیخ علاء الدین
را خلعتها و انعامها داد و زمینها و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت
و سکنای اجودهن را صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفه نداشتند
بتجدید نان و وظیفه تعیین فرمودند و از شهر مشهور دیپالپور تا شهر دهلی جمیع اهل
قصبات آن سمت را در باب ادرارات و وظایف قدیم و جدید امتلا دادند
و فقرا و مساکین هر قصبه را صدقات نقد علاحده میدادند و در اثنا که چند روز لشکر
را در دیپالپور توقف شد از شهر دهلی خبرها میرسید که احمد ایاز آتش فتنه را مشتعل
میدارد و غلامان خود را اشغال سلطانی داده است و شیخ زاده بسطامی
و شهو سوده هل و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را در اغوا
و اضلال داشته و آن کودک ولد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالای تخت می نشاند
و از برای نمودار الیمان خود را می آراید و در بار پیش او خدمت میکند و در شهر
گرجکان و روستاییان را از قصبات میطلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر
خزینه تلف میکند و خواص و عوام شهر از و زر می ستانند و بر و سخر میکنند
و او را بر شرف هلاک می بینند و شب و روز در دعا مزید عمر خداوند عالم
مشغول می باشند و رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی را انتظار میکنند

وازانکه فتار احمد ایاز نزدیک آمده است نه هیچ اندیشه صواب در دل او میکذرد
و نه کسی از مخلصان و هواخواهان او درین مدت متوانست که آنچه صلاح و سداد
اوست بسمع او رساند و جمله اهالی شهر از عالم و عاقل و جاهل و نادان و خواص
و عوام و زن و مرد و خورد و بزرگ و شهری و روستائی و مقیم و مسافر از مشاهده
معاملات بد اصل و ابلهانه او میکفتند

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار ⁂ همه آن کند کش نیاید بکار ⁂ و همانروز که بادشاه
عهد و الزمان فیروز شاه السلطان با لشکر منصور درفتی با ذنزدل شد ملک مقبول
که درین ایام خانجهانست و وزیر ممالک با پسران و دامادان و ملک قبیغه امیر نهان
و امرا دیگر پسر ایاز را لعنت کرده از ظاهر و باطن ازان بد اختر تافته و بدرگاه
سلطانی پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف شدند و خانجهان جامه
مرصع و مکلل یافت و الی یومنا که شش سالست در عزت و عظمت و کامرانی
و کامکاری میکذارند پسران و دامادان خانجهان و امرا دیگر خلعتها یافتند
و بر حلالخوارگی و حلال نمکی ایشان حمل شد و جمله سپاه بر ایشان آفرین ها کردند بعد
دو سه روز از رسیدن خانجهان ملک محمود بک که درین وقت سرجان شده است
با لشکر بسیار و سامانه بدرکاه آمد و بخاک بوس درکاه اعلی مشرف شد و از فتح الله
خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در هانسی آمد و در باب سکنه هانسی و اهالی قصبات
مضافات حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و بادشاه اسلام بیران هانسی را

زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و ازان روز که رایات نصرت آیات از هانسی
بطرف دار الملک نهضت فرمود شهزاده بسامی و شتو سود دهل و جس
بدر روز دو حسام ادهک و مدبری که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها
برهنه کرده و تیغها در کردن انداخته پیش آمدند و در اثنای کوچ خاکبوس درکاه
کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی شکست و مردم کارآمده بدرکاه پیوستند و آخر
کار احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش در یاپاک شد و زهره ترقیدن
گرفت و از شدت خوف و غلبه هراس یک در کردن انداخته و سر مخلوق را
برهنه کرده در پیش درکاه سلطانی آمد فرمان شد تا آن ننگ مردان حرامدل را
در بار عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنکام خاکبوس از و پرسیدند که
تو مرد این کار نبودی چرا اینچنین کردی و حق نمک نکاه نداشتی و ادبار نعمت را
پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که تا اقبال یار من بود کارهای من برونق
مزاج مریان و ولی نعمتان بازمی خواند و درین ایام که بخت از من بکشت و اقبال را
پشت داد کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم
و مستوجب سیاست کشتم از پیش تخت فرمان شد تا او را بار کردانند و در عقب
بدارند و چون رایات اعلی سی کروهی دهلی رسیده از دور دولتخواهی بادشاه
که در دل سکنه دار الملک سالها منتقش بوده است عامه خواص و عوام مردم
از علماء و مشایخ و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و پیوداگران

ومهتران وسامانان وصرافان ومهتران وسوتهاران وبرهمنان شهر جوق جوق
وطایفه طایفه وگروه گروه بدرگاه میرسیدند وبشرف خاکبوس خدایگان مشرف
می شدند وبمراحم ونوازش خسروانه مخصوص میگشتند ومن که مولف تاریخ فیروزشاهیم
از ثقات معتبر حکایتی عجب بتواتر شنیدم که دران چند ماه که از تسلط احمد ایاز
شهریان جامه وتنکه وجیتل از احمد ایاز می یافتند واز درسرا بار انعام واکرام
او بیرون می آمدند واو را لعنت میکردند وفنا وزوال او از دل وجان میخواستند
ودو چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروزشاهی می داشتند وآشکارا
وکشاده دعا دولت خداوند عالم میگفتند وهر کاری که از احمد ایاز مشاهده
میکردند در خاطر هیچ از بدها جای نمیداد ودر اواخر ماه جمادی الاخر
رایات اعلی درون دار الملک درآمد وبرطالع سعد واختر همایون آفتاب
خسروانه [illegible] کیهان سلطان البرین والبحرین المؤید من السماء المظفر
علی الاعداء سلطان العهد والزمان الواثق بنصر الرحمان ابو المظفر فیروزشاه
السلطان خلد الله ملکه وسلطانه بر تخت جمشیدی داود نگار کیخسروی درگوشک
همایون جلوس فرمود ودار السلطنه بپادشاهی پادشاه اسلام زیب وزینت
گرفت وخواطر عامه خلایق جمع شد وپریشانی وابتری که در امور ملکی از احمد ایاز
عقل باد داده بود باستقامت وفراهمی بدل گشت وهم در روز دخول که رایات
اعلی در دار الملک درآمد جمله فتنها فرونشست وتفرقها وتشتت بجمعیت

وائتلاف انجامید ولی اگر دستی بخون کسی آلوده شود وخیلخانه وخانواده
بیفتد وخانمان کسی پریشان وابتر گردد وتعذیرات وسیاسات وخونریزی
چنانچه در فرونشاندن فتنها وبلغاکها معهود ومعتاد شده است درکار آید
مصالح ملکی فراهم آمد وامور جهانداری قرار گرفت ودلها خواص وعوام
اطمینان یافت وخواطر مسلمانان وهندوان یاسود وعامه خلایق دنبال
کار وبار خود شدند واز آنکه قریب چهل سال میشود که ملک در خانواده تغلقشاهی
است واز سلطان غیاث الدین تغلقشاه به برادرزاده او رسیده است
وسلطان العهد والزمان بر تختگاه دهلی هم بارث وهم باستحقاق وهم باجماع
وهم باستخلاف متمکن گشته ودر عهد عم وعصر عم زاده خویش از اعاظم ارکان
ملک بوده است از جلوس او هیچ خللی نه بر بنیاد دولتی وفصلی وتغیری و
تبدیلی وداخلی وخارجی وبلائی وجلائی بر اعوان وانصار قدیم وتمامی اهل
در سرا ظاهر نشد وهر همه خللی نه مستقیم ومرتب ماند مگر چهار پنج نفر بزرگ در
فتنه احمد ایاز سرغوغا شده بودند وآن کس جای مانده که گشته را در بلا داشته
از میان رفتند ولیکن فرزندان واتباع واشیاع ایشان را انگشتی نرسید وجز احمد ایاز
وتهو سود دهل ومس وحسام ادهک ودو غلام بر ایشان هیچ آزیده تلف نشد
وبرادران ودامادان وخیل وتبع پنج شش نفر که هیچ انگشتی نرسید وهر همه
برقرار خویش در مواطن قدیم خویش در رفاهیت وآسودگی مستقیم ماندند ومتمکن

مقدمه سوم

سلامتی جبلی وطبع بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم وعالمیان مشاهده شد
که در هیچ عصری معاینه نشده است مقدمه سیوم در اوصاف سنیه واخلاق
حمیده سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان که تاثیرات آن انتظام
والتیام بلاد وممالک را واسطه شده ودیار هند وسند خراب وابتر شده از سر
تازه وشکفته وآبادان ومعمور گشت ومولف تاریخ فیروزشاهی از روی انصاف
نه از طریقه نثارسرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار وآثار سلاطین ماضیه
علمی وخبری بود باز مینماید که از آن روز باز که دهلی فتح شده است واسلام
در هندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام پادشاهی حلیم تر
وتر مکین تر ومشفق ومهربان تر وحق شناس ووفادار تر ودر اسلام ومسلمانی
پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد وزمان فیروزشاه السلطان پای بر تختگاه
دهلی ننهاده است واین معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف ومبالغت
در تمدح نوشته ام وطمع کتاب حرص دنیا را در کار آورده ولیکن من در دیباچه
کتاب صدق را از شرایط تاریخ نویسی نوشته ام وبا آنکه من در عصر همایون
فیروزشاهی در ترفه وتنعم وآسودگی وآسایش نه ام ودرین باب از جاهیران
بلاد وممالک او مستثنی وممتاز م واز آنها ام که مصراع مذکور مطابق حال من سایغ
می آید وجز در باب من هیچ آفریده دیگر مناسب وملایم نمی نماید مصراع
مرغان وماهی در وطن آسوده اند الا که من ... ومع ذلک واگرچه دوستکام

باشم ویا نباشم مرا در تاریخ راست ودرست می باید بفت وبنشته خود را
براهین ودلایل ثابت می باید کرد چه اگر بیخبری از اخبار وآثار سلاطین ماضیه
در حال مطالع مقدم مذکور را از سر بیخبری ذی انصاف کوید که ضیا برنی مداحی
وشاعری ورزیده است واز سخن آرائی گفته که پادشاهی از روز فتح
دهلی همچو سلطان عهد وزمان فیروزشاه السلطان پای بر تخت پادشاهی
ننهاده است وبجذین مکارم اخلاق که سلطان فیروزشاه موصوف ومتصف
نبوده آن بیخبر غافل را در تواریخ سلاطین قدیم وتواریخ پادشاهان دهلی نظر باید
کرد تا او را معلوم شود که در عالم رسمی مستمر وطریقی معهود شده است که در تحویل
وتبدیل سلاطین خونریزی ها میشود ودودمانها وخیلخانها بر می افتد وتا کهنه
وبیخ گرفته را دور نمیکنند تازه ونو کاشته بیخ نمیگیرد وسر بر نمی آرد که اعوان
وانصار پادشاه ماضی اعوان وانصار پادشاه حال نمی شود واگر معتبران
از نوادر روزگار وعجایب اعصار میشمارند واین معنی اهل تجارب یا در ملکها
موروثی مشاهده شده است نه کیف در ملکها تغلبی که کسی از آبا واجداد خود
پیوند با پادشاه حال وزمان پادشاه نباشد وتا آن دم متغلب تمامی اعوان
وانصار ومخلصان وهواخواهان پادشاه ماضی را هرچه میدانند بهر طریق
که می تواند دفع نمی کند خود را پادشاه نمی داند وبا این همه معهودی معتادست
که الی سیاست خوف پادشاه در دلها نمی افتد ونفاذ او حاصل نمی شود

والی قتل بغاة و مردم تمرد از بغی دست نمیداد و چنانکه بعد از سلطان معز الدین
محمد سام چون سلطان شمس الدین بر تختگاه دهلی بادشاه شد تا قاضی
سعد و قاضی عماد و قاضی حسام و قاضی نظام که خواهرزادگان شمس الائمه
کردیزی بودند و چندین امرا غوری را که از دست سلطان معز الدین محمد
در بلاد و ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدز
را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچه را که سلاحدار
سلطان معز الدین بود با خیل و تبع بر نینداخت سلطان شمس الدین را در تختگاه
دهلی بادشاهی کردن میسر نشد و بتوان دانست که در دفع و قتل آنچنان بزرگان
چند خون ریزیها رفته باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم برافتاده و همچنین
بعد از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان سلطان شمس الدین
که ترکان چهل گانی بر ملک استیلا یافتند تا چند اکابر ملوک و اشراف که در درگاه شمسی
بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و قلع کردند و چه خونها ریختند و اقطاعات
و سوار و پیاده آنچنان ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خونریزیها رفت
و آنچنان خیلخانها و خانوادهای قدیم برافتاد و آنچه سلطان بلبن از وقت ملکی
خونریزیها کرده و همدر ایام خانی جمله خواجه تاشان خود را بهر طریق که توانست دفع
کرد و خاندانهای ایشان را برانداخت و بر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده
نمانده است و سیاست بلبنی مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد

و چندین باغیات را با طغرل و با زن و بچه طغرل و یاران او در پوستگان طغرل
بکشانیدند فرمود که بر دار ها در دو رویه بیاویزند از مشاهیر است و خون
ریزیها که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خانوادها و خیلخانهایی که برافتاد
پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و آنچنان مسلمانی پاک اعتقادی
که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او سلطان معز الدین را
و چند ملک و امرا بزرگ دولت او را نکشتند و در آخر ملک مغلتی را با خیلخانه
بر نینداختند و سیدی موله را و چند نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک
ملک چهجو سیاست نشد ملک دست نداد و او را ضبط و بادشاهی کردن
ممکن نگشت و خونریزی و سیاست عهد علائی از وصف و بیان مستغنی است
و بسیاران که آن خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و در عصر
سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه خونریزیها
و سیاست و برافتادن خاندانها و خیلخانها بنسبت عصر علائی اندک بود و در آنچه
بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد بن تغلقشاه آنچه در خونریزی
و سیاست و برافتادن خیلخانها گذشت اندازه تقریر و تحریر نیست و مقصود
مولف که درین معرض ذکر خونریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی
میکند آنست که کدام بادشاهست که او از دوستی ملک و صلاح دید ملک خود
خونریزی و سیاست نکرده است و یا او را بچون ریزی و سیاست ملک را

متبوع شده بخلاف سلطان العهد والزمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان
خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان سلف و خلف است و اورا بچون
ریزی موحدان و سیاست مسلمانان و برانداختن خیلی مهان و خاندانها
بادشاهی و ملک رانی و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال
که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری
میکند و بر مسند اولو الامری بادشاهی بر اندد امرا و در بلاد ممالک هند و سند
نافذ گشته است بجز هیچ شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح
ملکی و امور بادشاهی را ته و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشانرا
قلع کردند لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشان
و بدان ایشان اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که لبس عدری فاحش اندیشیده
کرده بودند و بدروزی سران غدر شده دفع کردند و مجموع نفر طایفه اول
و آخر یازده و شانزده نفر نمی شود دیگر را از چندین گناهکاران از خداوند
عالم فیروز شاه السلطان اکفت جانی نرسیده است و موحدی از اهل اسلام
در پیش در سرا سیاست نشده و موی کسی از اهل کنه کاران ملکی و مالی کم گشته
و خیلیخانه و خاندانی بر نیفتاده و نه این معنی علامت عنایت ازلیست که در دل
سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و اورا از سیاست گویندگان
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مصون و محفوظ میدارند و من که

ضیا برنی مولف تاریخ فیروز شاهی می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان
معز الدین محمد سام هیچ کدامی از بادشاهان دار الملک دهلی همچو سلطان
فیروز شاه پای بر تخت دار الملک دهلی ننهاده است و اگر باریتعالی توفیق
دهد این بادشاه جهان پناه را چون موحدی ای که متعلق نکرده است و مثل
سیاسات بادشاهان دیگر از و سیاستی مشاهده نشده در محبت آدم و حلم
و شفقت و مهربانی و خداترسی او را در معرض دلیل و برهان سخن خود باز
نمایم محض انصاف و عین راستی بشنه باشم و درستی در قلم آورده و نیز
میکویم و می نویسم که انچه در باب حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری انداز
سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه
و مشاهده میکنند و در چند قرن از بادشاهان دهلی مشاهده نشده است
و کسی یاد ندارد که از برای سهولت رسد حشم حلیه که سر جمله مشکلات رسد
حشم است معاف داشت و حشم را که دهها بدل مواجب داده اند غلام
و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض میکذرانند و مواجب ایشان خود
می ستانند اسودگی و رفاهیت و تنعم و تلذذ ایشان عامه خلایق را معلوم است
و آنچه از قسم حشم را اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد
و بعضی برات می یابند بیکاری و شب کاری ایشان را نمیفرمایند و نام
ایستد را که بر زبان کسی نمیکردد و چندین سهولت دیگر پیدا آورده اند که بیان

ازار در خانها خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب می رسد اگر در مواجب
اطلاقیان امرا و نویسندگان طمع کنند و چیزی ستانند از جهت بادشاه جهان ستان
وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرج سلطانی میرود و امرا در حساب
کرد مجری میطلبند و درین مدت که بادشاه بر سریر تخت متمکن شده است هرگز
حشم مهمی که در معرض دشواری و تنگی بود نامزد نشده و در نامزدی دور دست
که از انجا سالی و دو سالی باز ایند نرفته و بهمین پرورش اندک چه ورش و اندک
مرحمت است که اگر قدر این بدانند و حق ان بشناسند فاما تنعم و ترفه و آسودگی
رعایا از وصف بیرون است که اموال و نقود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران
وکاروانیان و ساهان و صرافان و مریان و محتکران از لکوک گذشته است
و بکرور رسیده و در خانها خوطان و مقدمان از اسبان و مواشی و غلات و اسباب
جای نمانده و نام احتیاج در رعایا نمانده و اندازه خویش هریک با ثروت
و نعمت شده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکورم در انچه در قلعه بهنیر بودم
در زمستانی اندک تشویشی خاست خلق تلوندیها در گرد اگرد حصار در امد
از کثرت گرواسان و مواشی روز روشن جهان تاریک شد که روی دیگر
مردمان را در نظر نمی آمد و از هزار ام حصه رعیت یک حصه را ممکن شد
که اسبان خود درون قلعه بهنیر در ایند و من در بایگاه حجام اختیار الدین بر ملو
شمردم سیزده اسب هزار تنکه و ده هزار تنکه را بسته بودند و انچه بازاریان

از نعمت و ثروت و برآوردن خانها و راندن کامها در عصر مبارک فیروزشاهی
میسر ست در هیچ عصری میسر نشده است حاکم کالا خود بازاریست چنانچه
دل او را می باید می خرد و چنانچه دل او را می باید میفروشد خراجی بمیدهند
و بیکاری و شبکاری نمیکنند و روزی صدکان و دو بستان تنکه در خانه
ایشان در می اید که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمیرود و اگر از
مشاهده رعیت پروری و رعیت نوازی سلطان عهد و زمان فیروزشاه
السلطان ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی بنویسد که از تاریخ فتح دهلی
بادشاهی همچو سلطان فیروزشاه بپای بر تخت دهلی تنها دست اندر روی
انصاف و راستی ننهاده است و درست باشد نیز در ترجیح که از وفور مکارم
اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه و سلطانه نوشته ام و با دلیل و برهان
عیانی می نویسم که انچه در حق خانان و ملوک و امرا و اعوان و انصار
و مقربان و ملازمان درگاه و مخلصان درگاه از عواطف خسروانه سلطان
فیروزشاه که از عمر و دولت و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویشتن دیدم
در هیچ عصری و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام
لکها و کرورها و هزارها تعین فرموده است و بیران و داماد ان و غلامان
قدیم و اناکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علاحده علاحده مواجبها
و انعامها و دیهها و باغها و تهیها مسلم داشته و با چندین مراحم که در وصف

درین باب بعث دوام بندی و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه بر داشته
و جمله بزرگان دولت از مرحمت داو فیروزشاهی در متنعم و ملذذ و مشغول اند
و از دولت و مکنت و عیش و راحت برخورداریها میگیرند و از فرط شفقت
و مهربانی پادشاه اسلام در هیچ خاطری بای وجه کان انقسامی و تردد
و اندوهی نمیگردد و از ان تاریخ که سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان
بر تخت پادشاهی جلوس فرموده است مراتب برادر دکان خود را روز
بروز بر مزید گردانیده و روا داشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی خوار
و زار کردند و از محاسبه و مطالبه بی آب شوند و بواجه ایشان در اندوه
افتند الحمدلله کاری ایشان از افزوده و تحکیم زیادت که امور از الدفات
بار ارد بر خواص و عوام درگاه روا داشت و خاطری را کوفته و دژم نمیکند هر
که اگر ضیاء برنی از روی انصاف و اقتصار راستی و درستی درین تاریخ نوشته باشد
که از ان گاه که با دیران دیگر در با خود در آمده ام پادشاهی همچه سلطان عهد
و زمان فیروزشاه السلطان در وفور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک
دهلی ننهاده است نه عین راستی و محض صواب باشد و نیز در ترجیحی که
نوشته ام دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من دو نیم قرن گذشته است و درین
ملت در عهود پادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان وزارت
ایشان ندیده ام مگر اگر متصرفان و عاملان و خواجگان و عهده داران و

و نویسندگان بوده که بعضی افراد والیان را در محاسبه و مطالبه و بند و زنجیر
ولت وانیز و بی ابی و فضیحتی می کشیدند و با هر که در دیوان وزارت مطالبه
و محاسبه میکردند ایشان را در طشت خون می داشتند و چون در عصر مبارک
فیروزشاهی من الحمدلله نه بینم بلکه صد یک از ان و هزارم حصه از ان که دیده ام
مشاهده نکنم اگر درین تاریخ نویسم که تا من در یار خود آمده ام پادشاهی
همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام در محض راستی کو عین
انصاف نوشته باشم و اگر در حین نوشتن که صدق از الجندین دلایل و براهین
ثابت کرده ام بیخبری و ابلهی اگر مبالغت نماید و گمان کذب در خاطر گذراند
تاوان بر بیخبری و کم عقلی او بود و نیز من یاد دارم و چندین هم عصران هم
یاد دارند که در عهود ماضیه بواسطه تجسس منهیان و اخبار مخبران خواص
و عوام مردم در تهلکه میکذرانیدند و در خواب بیغمی نمی خفتند و خدای داند
و بس که از منهیات و مخبران و دیگر متفحصان از یکی بر خجلت در باب
مخبران که خبر از ان عمل نداشته اند دروغ میگویانیدندی و چند خانها بر افتاده
و چه آدمیان کشته شده اند و من درین عصر مبارک فیروزشاهی نه مخبر دیدم
و نه منهی و جاسوس مشاهده کردم و نه اگر یکی را گرفتند و زخم چوب اسیابی
دویست سیصد کس از و نویسانیدند که ایشان چنین گفته اند و بدخواه پادشاه
مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نوشتم که من در عمر خویش پادشاهی در اوصاف

ملکی همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام نه اگر بر حق نوشته ام
و داد انصاف و راستی و درستی داده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم
بعد نقل سلطان مغفور در مهالک گوناگون افتادم و بدخواهان جانی و دشمنان
و حاسدان زبردست و قوی حال در خون من سعی کردند و از زخم چوگان عداوت
گوی دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهرآلود از من در بندگی خداوند عالم
رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسی
و وفاداری سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم رسیدی
و سخنان زهرآمیخته دشمنان غالب و مستولی گشته در حق این ضعیف بشنیدی
دیر بودی که من در کنار مادر خاک خفتمی و اگر نه مکارم اخلاق این بادشاه بیچاره
نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی و هرگاه این حضرت شاهنشاهی را
در حق من منت جانی باشد که اگر در محامد و مآثر درگاه او شاعری و مداحی را
کار نفرمایم کم انا نکه آنچه از تاثیر مآثر اخلاق و اوصاف خیر او از او دیده ام
و مشاهده کرده راست راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نازرا
گدایی و مداحی و حق مآثر او بگذارم مقدمه چهارم در بیان کثرت ادرارات
و انعامات و دیهها و زمینها موفور و مندرس شده و بخالصه باز آمده بود
در عهد سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان عامه اهالی دار الملک
و بلاد ممالک را از سر مسلم و موفور گشت و چندین مستحقان را بوی ادرارات و وظایف

مقدمه چهارم

و دیهها و زمینها تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده
و معاینه شده است که از آنگاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروز شاه السلطان
خاصه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان رسالت
ملطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علما و متعلمان و صوفیان و حافظان
و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و ستانه داران و مالکیان و موذنان
و فقیران و مستحقان و معیوبان و جای ماندگان و از تلاف و یتیمان بپیش تخت
اعلی نمیگذرانیدند و از مرحمت بادشاه جهان پناه ملتمسان هر همه بر حسب دلخواه
ایشان بعز اجابت مقرون شده است و می شود سبحان الله مراحم فیروزشاهی
را اگر توانم که مقادیر و موازین در قلم آرد که امثله صد هفتاد ساله که از سلاطین
ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها سادات و علما
و مشایخ و سایر مستحقان صادر شده بود و هم بخالصه باز آمده بر اولاد
اولاد و احفاد و احفاد ایشان بر حکم آن امثله مقرر و مسلم شد و بسا زکی
زمانها را طغرا و امثله بر حکم دیوانی یافتند و آنان که نداشتند و محتاج نفقه بودند
بتحدید بفوق الکفایة ایشان ادرار و انعام و دیه و زمین موفور تعیین شد
و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال من وجوه جمع گشت اهالی اطراف ممالک را
حاجتها بر آمده و دلها آسوده دعاگویان و ثنا سرایان باز گشتند و ادرارات
و انعامات و وظایف علما و مشایخ و مدرسان و مفتیان و دیگران و متعلمان

وحافظان ومقریان وارباب مسجد وستانه داران وحیدریان وقلندریان ومستحقان
ومسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت وبلکهها رسیده ومدارس ومساجد
قدیم وجدید که خالی ومندرس گشته بود از مدرسان ومکرران ومتعلمان
مشحون ومملو گشت ورونق علم ورواج تعلم از سر بدا آمد وچند از ادرار دانشمندان
دیهها انعام یافتند ومسجد ومعظم شدند وانان را که صدکان ودویستکان تنکه
ادرار بود واست وان ادرار مندرس گشته واز دفاتر محو شده چهارصدکان
وپانصدکان وهفصدکان وهزارکان تنکه ادرار تعین فرمودند وطوایفی که از
طالبان علم محتاج ده تنکه بودند صدکان ودویستکان وسیصدکان تنکه
ادرار معین گشت وعلما ومتعلمان شهر از خرد وبزرگ با نعمت وثروت
شدند واز فقر وفاقه واحتیاج وخواست خلاص یافتند وبیشتری از طوایف
مذکور که کفش درست نداشتند از مراحم سلطان فیروزشاهی جامهاء لطیف
می پوشند وبر اسبان چنده سوار میشوند وبیشتر در علوم دین وتعلم احکام
شرع مشغول می باشند ودعا مزید عمر پادشاه دین پرور میگویند وجمیع
استادان علم قراءة وحافظان ومذکران وخطاطان وباحفظان ومقریان و
موذنان ومکبران وفراشان ومجاوران که هر همه بی نان وبی ادرار وبی وظایف
شده بودند وبفقر وفاقه مبتلا گشته ودشمن کام شده بعواطف سلطان علیینا
فیروزشاه هر یکی را از هزارکان وپانصد وسیصد ودویست تنکه ادرار

تعین شد واز جهت معاش وانتعاش اسوده گشتند وایشان از احتیاج
ونیازی ودرماندگی واضطراری نماند وشب وروز در بلندی شعار
دین محمدی مشغول اند واز دل وجان دعا مزید عمر شاه عالم وشاهزادگان
میگویند وخانقاهات شهر وحوالی وقصبات چهار کروهی وپنج کروهی
جمله بلاد وممالک که از سالها باز حکم خراب پذیرفته بود ودرنده برنمی زد
وتشنه آب نمی یافت از مراحم سلطانی فیروزشاهی از ستانه داران
وصوفیان ومتعبدان وقلندران وحیدریان ومسافران ومسکینان پر وبیمان
شده است واز دولت روزافزون فیروزشاهی در خانقاهات مذکور
دیهها معمور ومزروع داده اند دیهکان وپنجکان وبیستکان وسیکان وهزار تنکه
در وجه اخراجات خانقاهات صوفیان در وجه وظایف ومواید مسافران
تعین شده وخانقاهها شیخ فرید الدین وشیخ بهاء الدین وشیخ نظام الدین
وشیخ رکن الدین وشیخ جمال الدین اجه وچندین مشایخ قدیم دیگر به دیهها
وزمینها وباغها از سر باشده است واز مرحمت سلطانی فیروزشاهی علی
در آسایش گشته وجماهیر صوفیان وخیمتان ومسافران ووظیفه خواران راو
وظایف ومایده بی جگر میرسد وایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم
ختم قران می کنند وبعد ادا صلوات فرایض فاتحه میخوانند وتکبیر میگویند
وبدل فارغ در طاعت وعبادت وتسبیح وتهلیل مشغول می باشند وصدقات

خداوند عالم به پیران و زالان و بوکان و یتیمان و کوران و معیوبان و جای ماندگان
دعای الدوام والاستمرار می رسند و عام خلایق از عوام و خواص بدعا و ثنای
خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه مشغول می باشند و غمی و تفرقه
و هراسی و پریشانی پیرامون خاطر کسی نمیگردد و اغنیا ممالک در ثروت و فراغ
از معاش میغ روزگار میگذرانند و از عمر برخورداری میکنند و از عیش آسایش می بینند
کرا اگر ضیار بری از مشاهده چندین خیرات و حسنات و کثرت ادرارات
و انعامات و آنکه تمامی املاک و مزروعات و اوقاف مندرس گشته و بخالصه باز آمده
باولاد و احفاد ملاک وا دادند و اوقاف بر حکم وصایا و اقفان بفرزندان ایشان
ارزانی داشتند و چندین ادرار و انعام و دیه و زمین بر که شتهار بدکرده
نوشته است و می نویسد که من همچو سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان
در اعطاء حقوق مسلمانان و اتمام احکام شرع محمدی بادشاهی دیگر ندیده ام
نه از روی انصاف و راستی و درستی برحق باشم مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات مقدمهٔ پنجم
عهد همایون فیروزشاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است
و واسطهٔ منافع عام گشته و از آنکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان
العصر والزمان فیروزشاه السلطان را معدن خیرات و منبع حسنات آفریده است
و واسطهٔ منافع عالمیان پیدا آورده هم در اوایل عهد میمون او عمارتهایی
بنا شد که مثل آن عمارتها در دار الملک دهلی و نه در اقالیم دیگر نشان میدهند

ومسافران

و مسافران بر و بحر در نظاره بناهای فیروزشاهی حیران می مانند و یکی از بناهای
مبارک فیروزشاهی مسجد جمع است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع
برآمده است و طاقهای مسجد همایون با طاق آسمان دم مساوات می زنند و آنکه
این خبر که اعظم الخیرات است باری تعالی از پادشاه اسلام قبول فرموده است
جماهیر مومنان سنی و موحدان متعبد را رغبت منبعث گشته است که آرزو میخواهند
و سعی مینمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان در
زیر پوشش و بالا بام و تمامی صحن جای نمیماند و از انبوهی و بسیاری بسی
مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا میکنند و همین رغبت مسلمانان
که با وجود مساجد دیگر درین مسجد سعی مینمایند و از کجا دوان می آیند و همین
کثرت که در مسجد نمی گنجد و در کوچها متصل نماز میگذارند علامتی بس شگرف است
و در قبول این خیر در حضرت بی نیازی و باری تعالی این بنا خیر و بسیار بناهای
دیگر را بر ذات همایون پادشاه عصر و زمان الواثق بنصرة الرحمان
ابو المظفر فیروزشاه السلطان مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر
این شاه جهان پناه سواد و دوم از بناهای مبارک خداوند مدرسه فیروزشاهی هست
که بس بو العجب عمارتی بر سر حوض علائی بنا شده است و عمارت و ازین
مدرسه را از رفعت گنبدها و شیرینی عمارتها و موازین صحنها و لطافت نشست
جایها و هوا و محلها و روح و صفها دل آویز گوی لطافت از عمارتهایی که در عالم

بحث صحیح علیه مسلمان من نزهت ملک یفید علم
... اخر تحفه او مان کاف

موصوف بوده است وعجب عمارتی وبوالعجب بنائی که هرکه از مقیمان ومسافران
در مدرسه فیروزشاهی در می آید همچنین تصور میکنند که مگر در بهشت عدن
در آمده یا در فردوس اعلی جای یافته وبمجرد در آمدن حزن خاطر در آینده
مضمحل میگردد واز تماشای نگارستان دلکشای مدرسه فیروزشاهی دلهای
مغموم گشته می کشاید واز نظاره روح روح افزای مذکور جانهای خراب مانده
تازه وشگفته میگردد وانده وهمای دیرینه از سینهای نظارگیان فراموش می شود
وچنان آشفته عمارت ودلداده هوای مدرسه فیروزشاهی می شوند که از خانهای یاد
نمی آید وحوایج ومهمات خود را ترک میدهند پای از درون مدرسه بیرون نمی توانند
نهاد ومقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه اوطان قدیم را ترک
می آرند ودر جوار مدرسه مذکور خانها میسازند وتا شانزده کرت وبیست
کرت در مدرسه در نمی آیند تسلیت نمی یابند وخاطرشان قرار نمیگیرد ومسافران
از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند ومقاصد ومآرب سفر را ترک میکنند
ونیت میکنند که تا باقی عمر درون مدرسه متوطن گردند وهر مسافری که از اطراف
ممالک عالم درین مدرسه رسیده وغرایب عمارت ولطایف هوای مدرسه
مذکور را مشاهده کرده سوگندان غلاظ وشداد بر زبان رانده وگفته که من
بیشتری جهان را در نوشته ام وچندین شهرها دیده ومثل نزهت عمارت وهوای
روح افزای مدرسه مذکور در بسیط عالم عمارتی وبنائی ندیده ام چه مدرسه

فیروزشاهی از نزهت عمارت وموازین عمارت وهوای دلکشای از آن
بنای نادره است که اگر با خوانق سنمار وقصر کسری برتری جوید می رسدش و
از آنکه مدرسه فیروزشاهی معدن خیرات وحسنات است ودر وی هم عبادت
لازمه وهم عبادت متعدیه مودی می شود وفرایض خمسه بجماعت مسنون
میگذارند وصوفیان نماز چاشت واشراق وفی زوال واوابین وتهجد ادا
می کنند ولیلا ونهارا ذکر میگویند بدعای ثنای پادشاه مشغول می باشند ومولانا
جلال الدین رومی که بس استادی متقن است دایما در منصب افادت سبق
علوم دینی میگویند ومتعلمان همواره تعلم میکنند وتفسیر وحدیث وفقه میخوانند
وهر روز حافظان ختمهای قرآن مشغول می باشند ومسافران آوازان تکبیر باسمان
میرسانند ومؤذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند ودر استجابت دعای پادشاه
اسلام وسایر مسلمانان غلغلها برمی آرند واز صدقات سلطان فیروزشاهی
طوایف مذکور را ادرارات وانعامات ووظایف وصدقات نقد میرسانند
وهر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمتها می کشند وجره متعبدان ومتعلمان
وحافظان ومصلیان وذاکران ومشغولان وجمیع سایر بندگان خدا را
مدرسه فیروزشاهی را اختیار کرده وراحتها وآسایشها میگیرند وشب
وروز بدل فارغ بدعای مزید عمر پادشاه اسلام که بانی اینچنین خیری معظم
است مشغول می باشند وعند الله تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین

بنای مبارک و عمارتی همایون که معدن منافع علما و صلحا و عباد و مسافر
و مقیم است بد عمارت ارم که از جن و انس از آن عمارت شوم که بانی آن
شداد عدا د بدبخت بود ذره منفعت نیافتند رجحان جوید وجه از جهت
کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعنی سلطان زمان فیروزشاه
السلطان وجه از جهت بسیاری طاعات و عبادات و خیرات و حسنات
برتری طلبد هیچ یکی از علما و عقلا انکار رجحان طلبی مدرسه فیروزشاهی در عمارت
ارم مانع نتوانند شد و برتری او را علما و عقلا دنیا و انصاف قبول باید کرد و اگر چه
در دار الملک دهلی پادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارتها بسیار کرده اند و
مالهای اندازه در آن خرج شده و مواطن دیوان و بریان گشته فاما شیرینی و روحی
و راحتی که مدرسه فیروزشاهی را در هیچ بنائی نیست و بدین زیبائی عمارتی
مشاهده نشده است **بیت** نباشد اینچنین زیبا بنایی
و اگر باشد چنین زیبا نباشد و سیوم بنا مبارک سلطان فیروزشاهی
در دار الملک دهلی عمارت بالابندیست که در رفعت با فلک برابری میکند
و از زیبائی عمارت و خلاصی هوا رشک عمارت ربع مسکون برآمده است
و از مساکن طیبه رضوان نمودار بنا شده و عجب عمارتی برآمده است و اگر
از آن قصر گویند شاید و اگر خانقه سازند بهتر آید و اگر مدرسه تواند ساخت شایسته تر نما
و اگر با مدرسه فیروزشاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات زند در

دار الملک همین عمارت بالابند آب سیریست که هوا از خوشی او حکایت
از هوا جنات عدن میکند و از هر طرفی که از آن عمارت بدیع ناظران
نظر می اندازند همه باغها بهشت و سبزه زارها نزهت در نظر می آید
و لطایف آن عمارت در نهایتی است که قلم و صاف از تحریر ظرایف
آن عاجز میگردد و درین ایام در آنجا از عواطف پادشاه اسلام درستی
معظم بنا شده است و مولانا سید الایمة و العلما نجم الملة و الدین سمرقندی
که از نوادر استاذه است در آن عمارت مبارک مدرس گشته او را ادرار و دیه و داد
و انعام تعیین شده و چندین متعلمان انجا نان کرده اند هر روز بخدمت
استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و همواره بدعا مزید عمر پادشاه مشغول
می باشند و باری تعالی خیر مذکور و سایر خیرات سلطانی فیروزشاهی را که از حد
و عد گذشته است واسطه مزید عمر و خیرات عاقبت او گرداناد آمین و از دولت
روزافزون سلطانی فیروزشاهی حصار فیروزاباد در کناره جون در بهترین بقعی
بنا شده است و اگر در وصف و دفع از ادهوار دلکشا و بسیاری منافع و مبارکی
بنا شهر فیروزاباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ خواهد شد بسیار نرم
را علاحده مجلدی تصنیف باید کرد و حصار دیگر که نام آن فتح اباد است در بنا
هانسی و سرستی و فیروزاباد حصنی محکم تر در حدود بهتر بنا فرموده اند و تمام
شده و از برای منافع بندگان خدا آن جا جویها دور دراز کاویده اند و آبها

اذا رایت الاسیر بباب الاغنیاء فنعم الامیر
واذا رایت الفقیر بباب الامیر فبئس الفقیر

روان کرده اند و در زیر حصار مذکور در اورده و از آن آب باغها و زر
و زراعتها آن آغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار مغیلان بود
گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز بهتر گردد الهی بعزة آیات
و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض سلطان عهد و زمان
فیروزشاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عوام بندگان است بر تخت
جهانبانی فراوان سال باقی و پاینده دار آمین رب العالمین مقدمه ششم
در بیان کاویدن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلق در آن
زمین از بی آبی و تشنگی هلاک می شدند و حوش و طیور از تشنگی می مردند در عصر همایون
فیروزشاهی مثل جون و مانند گنگ جویها و رودها از قیاس بیرون بجایها کان تشنگان
کرده کاویده شد و در بیابانها و ریگستانها که حوضی و چاهی هرگز نبود آبها روان شد
و حاجت بکشتی افتاد و از آن فراخی و ژرفی آب کافه کشتیها سوار میشوند
و مسافت راه قطع میکنند و باری تعالی اینچنین خیری که اعم الخیرات و اهم الطاعات
خلاص است از تشنگی و بی آبی داده و بیلت زراعت نفایس غلات
و نیشکر و باغها و زرهاست از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان
عصر و زمان فیروزشاه السلطان را توفیق بخشید و سعی جمیل و حسن اهتمام
سلطانی فیروزشاهی در بیابانها خراب و ریگستانها سوزان انهار
روان و جویها در آن پیدا آمد و در زمینی که مسافران و راه روندگان

مقدمه ششم

از خوف بی آبی و ترس تشنگی نتوانستندی که در رو قدم زنند و با مشک
و مطهره شبها روان شدندی و بسیاران در آن زمین از بی آبی و تشنگی
هلاک می گشتند و در آن صحراها دراز و بیابانها خراب که حوضی و چاهی را اگر
بنور کله سباع و رمه و حوش از تشنگی سقط می شدند و طیور از بی آبی می مردند قطره
آبی که نوک پرنده تر شود در کوهها نمی یافتند و جرعه که خورنده از آن زنده ماند
در فرسنگها در فرسنگها کافته اند و قتل کرده ها در کرده ها و فرسنگها در فرسنگها
کافته اند و مثل جون و گنگ آب میرود که اگر لشکرها در کناره جویهای از جویهای
که بفرمان سلطان عالمپناه فیروزشاه السلطان کافته اند نزول کنند و قرنها
بمانند از آب کمی بار نیاید و خدای داند بس که در مرور ایام در کنارها
جویهای مذکور چندهزار دیه آبادان خواهند شد و از حراثت و زراعت رعایا
از دیهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد دست داد و ارزانی غلها در آن دیارها
تا کجاها خواهد رسید و اینجا که هم درین وقت زراعتها گسترده اند و باغها
بنا کرده و نعمتها میرویند و از آن تاریخ که آبادانی هندوستان است در آن سر
زمینها از سبب بی آبی مواشی بسیار تلوندیها بجار دیهها و تلوندیها
کرده نهاست که رعایا در آن صحرائی که اندک آبی بشنوند گرد و نشان را نوانی
را آنجا برند سال دوازده ماه با زن و بچه در گردها متوطن گردند بعد از این
از دولت جهانگیر فیروزشاهی رعایا این دیار دیهها آبادان خواهند گرد

وخانها برخواهند آورد و ایشان و زن و بچهٔ ایشان از تنگی زیر گردون بودن
خلاص خواهند یافت و موتهی و کنجد که دران زمین می کاشتند و دریا با منها ددی
می بردند بجای آن از قوت آب نیشکر و حنطه و نخود خواهند کاشت و درختها
خود خواهند آورد و مواشی ایشان بواسطه کثرت جویها دریا مانند یکی بهزار
خواهد شد و از مراحم سلطان فیروزشاهی هم رعایای آن سرزمین را سر و سامان
پیدا خواهد آمد و هم ولاة و مقطعان را بواسطه آبادانی دیهها ضبط بیشتر روی
خواهد نمود و در رسیدن خراج و خزینه استقامتی هر چه تمامتر ظاهر خواهد شد و عام
رعایای آن جانب که نیشکر و گندم و نخود و میوها و گلها باغی بچشم نمی دیدند و بگوش
می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق قماش از دهلی و حوالی دهلی
دران سرزمین بردندی و بهار قماش فروختندی و رعایای آن ولایتها قند
بخریدندی و نان حنطه بخوردندی بکر در روز مهمانی و شادی تا بعد ازین از
بسیاری آب جویهای سلطانی فیروزشاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای
گوناگون خواهند کاشت هم خواهند خورد و هم خواهند آسود و هم خانهای خود را
از انواع نعمتها پر و پیمان خواهند کرد و برنج و قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود
از حوالی دار الملک دهلی بر طریق سودا دران سرزمین در دیارهای دیگر خواهند
رفت و عالمی و جهانی در آسایش و راحت و نعمتهای گوناگون خواهند آسود
و برخورداریها خواهند گرفت و عامه رعایا و برایا آن جانب بدعا مزید عمر

سلطان عالمپناه که بانی این جویهاست رطب اللسان خواهند شد و محامد
و مآثر فیروزشاهی دامن قیامت خواهد گرفت و چگونه محامد و مآثر سلطانی
فیروزشاهی دامن قیامت نگیرد که در صحراهایی که جز خار خشک چیزی دیگر نبایدی
و زمینها که از تشنگی در تشنگی حنظل و مغیلان و برگ آک بودی از بسیاری
زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطه کثرت آبهای جویهای مذکور
خواهد گردید بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطها در نظر خواهند آمد
و دران بوستانها و گلستانها همه گل لعل صدبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد
رست و انار و انگور و سیب و خربزه و ترنج و چند هری و انجیر و لیمون
و کرنه و جهوانکه و نغزک و باقلا و خشخاش بار خواهد آورد و نیشکر سیاه
و پونده در باغها خواهند کاشت و درختان کهیرنی و جمون و خرمای هندوی
و بید و سنبل و بیل و گل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون
فیروزشاهی هم در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گوناگون
دران سرزمین روید که از بسیاری از آن سرزمین در دار الملک دهلی
فروختن آرند و خیر کاویدن جویها عجب خیری است که هزار گونه از آن نوع بندگان
خدای می رسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هر چه روز نما برخواهد
منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافرانی که روزنها دران سرزمین در ایام
مسافرت مقیم نماز گذاردندی بعد ازین در اوقات خمسه بغسل نماز

خواهند گذارد وانانکه از ترس باد سموم که دران راهها است شب که تشنه ی
وحملها بیار کردن انداختندی بعد ازین درمیان افتاب روان شوند واصلا
ورا سا مطهره ومشکیزه ومشک پر اب برندارند وخداوند عالم را ازین خیر
معظم که واسطه منافع عام است هم جن وانس دعا میکنند ودعا خواهند گفت
وهم سباع ووحوش وطیور که از تشنگی وبی ابی بالعنا بلغ رستند بزبان حال
دعا مزید عمر میگویند وخواهند گفت واین خیریست که سالها وقرنها در میان
بندگان خدای خواهد ماند ورابطه مزید عمر بادشاه اسلام شده است
وانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم صدقه جاریه فرموده است که سالها وقرنها
از مردم باقی می ماند صورة ومعنی کافتن جو بهاست که دایم جاریست ذو در جمله
کثرت منافع جو بهار سلطان فیروزشاهی اندازه آن نیست که بتحریر وتقریر
در توان اورد ومن که مولف تاریخ فیروزشاهیم از جهت انکه این خیری که
منافع ان بعراق ملکان از آدمیان وجانوران دیگر می رسد وتا قرنها
وعصرها بسیار خواهد رسید از خیرات وحسنات عصر وزمان فیروزشاه
السلطان دیدم در عمر خویش از بادشاهان دیگر مشاهده نکردم درین
تاریخ نوشته ام که بادشاهی همچو سلطان فیروزشاه که مجتمع مکارم اخلاق
وجامع خیرات وحسنات است من در تختگاه دهلی یاد ندارم وباریتعالی تقدس
توفیق چندین خیرات وحسنات که یکی از یکی در منافع عام بیشتر وبهتر ست

از جمله بادشاهان سلطان عصر وزمان فیروزشاه السلطان ارزانی
داشته است که او را بچندین دولتها ونعمتها گوناگون مخصوص گردانیده
مقدمه هفتم در بیان استقامت ضوابطی که از اشتغال ان امور ملکی ومصالح
جهانداری سلطان فیروزشاه زودتری فراهمی گرفت وتشتت وتفرق
وابتری وپریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار اورده بود وهم در سال اول
جلوس بانتظام والتیام پیوست ومورد مشاهده جماهیر خواص وعوام اهالی
در دار الملک دهلی واهالی بلاد ممالک است که پیش از انکه سلطان عصر وزمان
فیروزشاه السلطان بر تخت بادشاهی ممکن گردد ممالک هند وسند جدا از
قحط ووبا وجدا از بسیاری طغاة وبغاة وجدا از کثرت سیاست وجدا از
تنفر عام زیر وزبر گشته بود وخلایق ته وبالا شده بخواص وعوام دانشمند
ودرویش ونویسنده ولشکری ومعروف ومجهول ووضیع وشریف واجرا
وبازاری وسوداگر ومزارع ومکاسب وبیکار ابتری وپریشانی روی نموده
ودر هر طایفه وطبقه ابتری وپریشانی روی داده ودر هر قومی وگروهی
تفرق وتشتت پیدا آمده وبعضی مردم از قحط تلف شدند وبعضی از وبا
هلاک گشتند وبعضی در سیاست جان دادند وبعضی ترک خانمان دارند
ودور دستها رفتند وغربت وبیچارگی اختیار کردند وبعضی در جنگلها خزیدند
ودامن کوهها گرفتند وسلطان عصر وزمان فیروزشاه السلطان که از

مقدمه هفتم

سال از جهانداری و جهانبانی متمتع باد باستقامت چند ضابطه هم در یکسال
و دو سال اول جلوس الخاقان ممالک ابتر و در هم و پریشان و آواره گشته را
چنان فراهم آورد و منتظم و ملیم گردانید که گویی هرگز درین دیار نه قحط بود و نه آسیب
و نه وبا افتاده و نه سیاست گذشته و نه تشتت و تفرق و تنفر زاده و از
دولت و وفور اقبال و نهایت سعادت و فرط بختیاری سلطان عصر
و زمان فیروزشاه السلطان در بسیط ممالک هند و سند ترفها و غرابت چنوبا
و تنعما لا اشباهده میشود که جمعیت و آبادانی در آبادانی و زراعت در زراعت
و باغ در باغ و راغ در راغ و زر در زر و کشت در کشت و سواد در سواد
و منافع در منافع و امان در امان و آسودگی در آسودگی و بیغمی در بیغمی و فراغ
در فراغ و راحت در راحت و آسایش در آسایش و تنعم در تنعم و تلذذ
در تلذذ و ترفه در ترفه و عیش در عیش و کامرانی در کامرانی و رونق در
رونق و رواج در رواج پیدا آمده است و جهانیان از دین و دولت
و از معایش و مکاسب خویش برخوردار میشوند و ضابطه اول سلطانی
فیروزشاهی از برای استقامت مصالح جهانداری ترک سیاست
سبحان الله از استقامت ضابطه ترک سیاست که در عهد دولت
روزافزون فیروزشاهی هیچ موحدی و مسلمانی و مومنی و سنی و مطیع
و ذمی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بیدینی را در پیش دار الخ

دار السلطنه سیاست نکنند آدمیان از زمین رستند و از آسمان باریدند
و جمعیتها فراوان و انبوهیها آبادان بی پایان از هر طایفه و طبقه در دار الملک
دهلی پیدا آمده و ممالک نو دیگر آبادان و معمور گشت و امان در امان
بر عالمیان جلوه کرده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم و عمرم به هفتاد و
چهار سال که دو نیم قرن بود در نوشته است در هر مسجد جمعه که در ایام و یا در
هر نماز گاهی که نماز عید میگذارم و یا در هر سرایی که در دون میروم از مشاهده
کثرت خلق و جمعیت خلق و رفاهیت خلق و امان خلق حیران می شوم و طوایف
و طبقاتی را می بینم که چندین مردم بکار آمده کجا بود و از کجا پیدا شدند که از علما
و مشایخ و صوفیان و متعلمان و دستار داران و زاویه نشینان و زاهدان
و متعبدان و حیدریان و قلندران بس بسیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم
و کهی ندیده بودم و اگر از امرا و سپهسالاران و میران و معارف بیشتری اند
و اگر نویسندگان که از برای نام نمانده بودند و عنقا و کیمیا گشته بیشتر میشناسم
می شوند و از وفور عدل و احسان و بسیاری مهر و شفقت و کثرت
حیا سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان چندان مردم کار آمده گرد آمده
و چندان جمعیتها شد که من در هیچ عهدی و عصری چندین خلق با چنین رفاهیت
و ثروت و نعمت و امان و بیغمی یاد ندارم و میدانم و دانایان دیگر هم میدانند
که از مدار عدل و احسان و از آوازه حلم و حیا و از صیت مهر و شفقت

سلطان فیروزشاهی رفتگان باز آمدند و بیتها پایان پیدا شدند و گریختگان
رجعت نمودند و آواره شدگان فراهم گشتند و خایفان امان یافتند و پریشانان
جمع شدند و متمردان مطیع گشتند و سرتابان منقاد شدند و تنفر عام از میان
خاست و بغی و طغیان در زیر زمین فرو رفت و جهان از سر شگفته و خندان
شد و جهانیان معمور و آبادان گشتند و ممالک از سر فراهم آمد و ضابطه دوم
سلطانی فیروزشاهی که از استقامت آن بلاد و ممالک هند و سند آبادان و معمور
گشته است که خراج و جزیه بر حکم حاصل حکم شد که بستانند و قسمات و زیادت
طلبیها و نابودها و مغنها تصوری و بکلی از میان رعایا برداشتند و معاملگی
و مخرباب و توفیرنمایان را کردکشتن اقطاعات و ولایت بلاد و ممالک
ندادند و از محصول معاملتی که رعایا از دل و جان بیکراهیتی و مشقتی و شدتی
ادا نمایند کفایت کردند و بامر ازعان که خازن بیت المال مسلمانان
عنفی و خشونتی در میان نیاوردند و از استقامت ضابطه مذکور ولایتها
آبادان شد و کردها و فرسخها در فرسخها مزروع گشت و دشتها و بیابانها
و صحراها در زراعت و حراثت در آمد و کشت بکشت و باغ بباغ
و دیه بدیه متصل شد و تنوعات نا بنج بسته یک دفعت از سینها عامه رعایا بخاست
و از انکه خراج و جزیه بر حکم حاصل شد هیچ عاملی و متصرفی و کارکنی بلکن
والی و مقطع را تشکیستی نیفتاد و بقایا در اقطاعات و ولایات نماند و در عهد دارا

درمطالبه دیوان وزارت نیفتادند و در محاسبات در نماندند و مسلمانی
در بند و زنجیر ذلت و چوب و فضیحت و رسوایی نگشت و این معنی جز در عهد
فیروزشاهی در عهد دیگری معاینه نشده است ضابطه سیوم سلطانی فیروزشاهی
که از استقامت آن در جمیع بلاد و ممالک عدل و احسان فیروزشاهی منتشر گشت
و در ظلم و تعدی بسته شد آنکه اعوان و انصار و شغلدار درگاه و والیان
و مقطعان ولایت همه خیران و محسنان و عادلان و منصفان را برگزیدند
و هیچ شریری و ظالمی و جدا ما رسی راسری و سروری ندادند و هرگاه
باری تعالی پادشاه عصر و زمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم
اخلاق و وفور مهر و شفقت و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان آراسته است
بر حکم الناس علی دین ملوکهم اعوان و انصار و خواصان و مقربان
درگاه او و ولاة و مقطعان و سران و سرلشکران بلاد و ممالک او متابع اوصاف
و اخلاق پادشاه جهان پناه و نصب شدند و از استقامت ضابطه مذکور
که سر جمله امور جهانداری است هیچ شریری و بدنفسی و خبیثی و ظالمی و مبتدعی
دعوائی و ناخداترسی بی وجه از دست خویش بر سرکار مسلمانان و ذمیان
نصب نگشت و نیکان و نیکوسیرتان از زبان روائی بداندیشان عاجز
و بیچاره نگشتند و از استعمال ضابطه مذکور زبان عامه خواص و عوام رعایا
ممالک در شکر و ثنای سلطانی فیروزشاهی رطب اللسان گشته است

وهمواره جماهیر رعایا ملک از فرط اخلاص و هواخواهی سلطان عالمپناه خلد الله ملکه
و سلطانه خود را و زن و فرزند خود را میخواهند که در پای اسب خدایگانی
فیروز شاهی فدا کنند که اگر من که مولف خواهم که از جمیع اعوان و انصار و سران
و سر لشکران دولت فیروز شاهی را درین تاریخ ذکر کنم از بس که بسیار اند و ما
ایشان بسیار ترست از عرض باز مانم فاما از ذکر بزرگانی که از بی ذکر کردن
محامد ایشان و شمه باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چاره ندیدم
تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگی ایشان اراستم و از جمله شاهزادگان
شاهزاده جهان اعظم معظم شادیخان مد الله عمره و ضوعف قدره که با خلاق
پسندیده و اداب شاهزادگی موصوفست و شاه عالم از بندگیهای پسندیده
ان شاهزاده جهان در غایت رضاست و شغل معظم وکیلدری که اعظم الاشغال
درگاهست با صد هزار مراحم و عواطف دیگر در باب او مبذول گشته چنان
مودب و مهذب و مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی
در باب او بر مزید میگردد و باریتعالی اعظم شادیخان معظم را در نظر شاه
جهان برخوردار عمر کرداند و شاهزادگان دیگر با آنکه بخطاب خانی و اشغال
بزرگ و اقطاعات مشهور و مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور صبا
اند و بخواندن قران و آموختن خط مشغول الحمد لله یومنا درگاه ایشان علاحده
نشده است و حکم مطلق بر ایشان مفوض نگشته و نواب ایشان بر حشم

واقطاعات شاهزادگان کار می کنند باریتعالی شاهزادگان ما را در نظر شاه
جهان برخوردار عمر کرداناد و هر یکی را بزبان روائی اقلیمی و کشوری و دو باری
رسانا د آمین رب العالمین و از آنکه در نظر خداوند عالم باراست سری
و سروری پرورش می یابند امیدست که بدرجات بزرگی و سروری ترقی
خواهند کرد — یکی بمثل سکندر کاو جهان گیرد ؛
دگر بسان خضر عمر جاودان یابد ؛ دگر عراق و خراسان مطیع خود سازد ؛
دگر بدر که خود خراج قیصران یابد ؛ و علی الخصوص اعظم فتحخان که نور دیده
شاهنشهی است و هم در سن شش سالگی بمکارم اخلاق آراسته گشته و باداب
و اداب بزرگی و سروری براسته و از نوادر شاهزادگان در حرز وجود داده
و بر من که دعاگوی قدیم پادشاه عالمپناه هم نظر شفقت بسیار دارد باریتعالی
فتحخان معظم را در نظر همایون شاه جهان نعمت پیری برساناد و فرمان فرمای
اقلیمی گرداناد آمین و برادران خداوند عالم که هر یک در خور هزار آفرین و ثنا
صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالی و رتبت بزرگ بلندتر و اشرف تر از
از برای پادشاه جهان پناه تصور توان کرد که بوند پادشاه اسلام خاصه بچنین
برادری که اشرف و افضل بوند ماست و اشرف ترین جمله شرفهاست و با
شرفی بمکارم اخلاق و حق شناسی و حق گذاری و وفاداری آراسته اند
و معدن لطف و منبع انصاف اند و بترتیب عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران

خداوند عالم ملک ملوک الامرا قطب الحق والدین هم ملک ملک صفاتست
وهم از اعاظم ملوک وسران حضرتست وهم باخلاق حمیده واوصاف ستوده
آراسته است وبفرط مهربانی وشفقت وخدای ترسی پیراسته وشاید که در همه
عمر جوری وحیفی وتعدیی در باب کسی در حریم خاطر او نگذشته باشد ومورچه
از وآزار نیافته وبیشتری اشتغال این ملک معظم در اعطاء صدقات وحسنات
بادشاه اسلام مشاهده شده است ودر امور دین وملک معتمد علیه آنست
وهمواره در یاوری بی یاران ودر دستگیری درماندگان مشغول بوده وهیچ
نامشروعی ازین ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است وبرادر دوم
خداوند عالم ملک الشرق والصیف فخر الدولة والدین معین الاسلام والمسلمین
ملک ملک صفات ملک ابراهیم معظم نایب باربک کمنه الله است که اعتقاد
او در ملک ودولت ودوفور شفقت ومرحمت بادشاه جهان پناه درباب
او اظهر من الشمس است واز فرط عواطفی که خداوند عالم را درباب نایب
باربک است واورا بشغلی معظم ومکرم گردانیده است که عهده مهمان شغل
حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانیده است واین شغلی است که جبرئیل
درین شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رساند گوی برده است وملک
نایب باربک از دوفور مرحمت خدایگانی در هر محلی که پیش تخت اعلی میرود
حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی میرساند وملتمسات بندگان خدای

از بندگی حضرت حکم می ستانند
او هم برکار جبرئیل است ∴ در پیش خدایگان کیهان نه ∴
وهیچ نامشروعی ازین ملک ملک صفات در نظر ناظری نیامده است وایشان را
که خداوند عالم از جماهیر ملوک برکشید وبخطاب خانی وچتر ودورباش معظم
گردانید مراحم خدایگانی درباب ایشان ز اخلاص وهواخواهی ایشان در بندگی
درگاه اعلی اندازه تحریر وتقریر نیست ویکی از ایشان الغ قتلغ اعظم همایون
خانجهان وزیر ممالک مقبول سلطانی ادیم الله معالیه است که مدت بیست سالست
که وزارت بلاد ممالک برو مفوض گشته است وحل وعقد وقبض وبسط دیوان
وزارت بدست او داده اند واورا مطلق العنان گردانیده ومراحم که خداوند
عالم در حق اعظم خانجهان ارزانی داشته است هیچ بادشاهی در تختگاه دهلی
درباب وزیر عصر خود نداشته بود واختصاص او بدرگاه اعلی از آن بیشترست
که تشریح بان نمایند واز بس که در اعظم خانجهان فضایل حق شناسی وحق گذاری
بسیارست خود را از همه بندگان کمینه درگاه کمتر تصور میکند واز فرط
اخلاص وبندگی میخواهد که خانمان خود را بر سر بنده از بندگان بادشاه
فدا کند ودر دیوان وزارت معاملاتی ورزد که از آن معاملات حقوق
بیت المال بتمامی در خزاین میرسد ودر شدت طلب دهندگان آزرده نمیشوند
ودوم از آنان که از درگاه همایون اعلی اختصاص با ذات بگرفته است اعظم

تتارخان بها در بنده امیر المومنین ضوعف قدره است که در اخلاص و هواخواهی
بندگی حضرت گوی سبقت از جماهیر ملوک و امرا ربوده است و از عواطف
خسروانه بادشاه عالم پناه برتبت عالی سرافراز گشته و درجه اختصاص او
در بندگی درگاه اعلی از درجات سایر ملوک برافزوده و با درجات عالی
خانی که معدن دنیا داریست در دین داری و تعبد و عفت و پاکی و نفس
و اشتغال علم حدیث و فقه و رایهای صایب و لطایف طبع از نوادر خانان
و ملوک سلف و خلف است و آنکه دنیا را با دین جمع کرده است اعظم تتارخان
است مکنه الله و سیوم از بزرگانی که عواطف خدایگانی در باب او در تعظیم
نهایتست ملک السادات صدر صدور جهان جلال الحق و الدین کرمنی ابت
ا دام الله جلاله که بنسبت فرزند مصطفی و نور دیده مرتضی است و بوفور
علم منقول و معقول غزالی عهد و رازی عصر است و از وفور مرحمت بادشاه
دین پرور دین پناه درجه قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال الحق و الدین
که علامه روزگارست از درجات قضات ممالک سلف و خلف که در
دار الملک دهلی صدر جهان بودند ارفع تر و بلندتر گشته و بادشاه اسلام
خلد الله ملکه و سلطانه او را در امور احکام شرع محمدی کلا و جمله مطلق العنان
گردانیده و تعیین ادرارات و انعامات جماهیر علماء دار الملک و تمامی بلاد
ممالک بصدر صدور جهان مفوض گشته و بمثال دار القضاء او متعلق شده

و ازانکه سلطان العصر و زمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص
اهل بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی سبقت
از بادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطه نهایت و غایت ترقی کرده است
جه در باب صدر صدور جهان و جه در حق سایر سادات فاطمیه انواع عواطف
و مراحم مبذول میفرماید و هم از آثار محبت خاندانست که خداوندخان اعلی
خداوندزاده قوام الدین ترمذی مرحوم را جتر و دورباش و امارات
بادشاهی داد. ملک سیف برادرزاده او را که سلاله پاک مصطفی است امیر
شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
که نور دیده زهرا و چشم چراغ اسد الله است در عهد دولت بادشاه
اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف و معظم کردانیده است
و زمان زمان بعواطف خسروانه مکرم و مبجل میگردد و سید السادات
علاء الدین سید رسولدار از مقربان درگاه شده است و بنظر عنایت سلطانی
فیروزشاهی مخصوص گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص می یابد
و از کمال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و بلاد
ممالک باشتغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها مکرم و مبجل اند و هر همه
سادات از سر احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگانی مشغول گشته
و انانکه از بندگان قدیم درگاه سلطانی فیروزشاهی از حقوق قدم

بندگی سرافراز شده اند و از اعاظم ملوک گشته اند و اعوان و انصار حضرت شده و بمحل و مرتبها بزرگ رسیده بس بسیار رند و بر همه باوصاف مستحسن موصوف شده و بعدل و انصاف آراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و در چنین کارهای و مکارمی که بندگان قدیم پادشاه عالم پناه سر بر آورده اند بجز مهر و شفقت و انصاف و عدل از ایشان فعلی ناستوده و کاری ناپسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرق عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطانی ادام الله دولته که بحشمت و مکنت و مهربانی و شفقت آراسته و پیراسته است و بوجود ذات میمون این ملک پسندیده خصال دیوان عرض ممالک که منبع ارزاق مجاهدان دین و غازیان اسلام است مزید و مستقیم گشته و چندین سپاس که ما می نمودیم دیگران هم می نمایند که ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطانی در باب حشم که حارسان دین و ملک اند مهربان تر از ما در و پدر است و از الخبا و اقرب دین و ملک است و مهرها و اخص بندگان قدیم سلطانیست هر عرضه داشتی که در رفاهیت حشم پیش تخت اعلی می گرداند بعز اجابت مقرون میکردد و از دولت روز افزون پادشاه جهان پناه بعد از قرنها و عصرها چنین عماد الملکی که کان شفقت و مهربانی است بر سر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکار بک

دبلان سلطانی بنده قدیم بندگی حضرتست و از ملکی پسندیده اخلاق و حق شناسی و وفادار است و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و اختصاص تمام یافته و بسیار می باشد که بیچارگان و درماندگان و حاجتمندان را بصدقه پادشاه نزدیک رسد و عرض داشت بیچارگان در پیش تخت اعلی میکند و چون او بنده قدیم است و قربی تمام دارد عرض داشتها او پادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و گناهکاران شفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو می شود و ملک شکار بک دبلان سلطانی که روز بروز در نظر جهانبخش پادشاه اسلام عزیز و مکرم تر باد در باب من که مولف تاریخ فیروزشاهیم بسیار مدد فرموده و چند سخنی که از همچو اوئی آید در پیش تخت عرضه داشت کرد و ملک شکار بک مکنه الله را حشم بسیار داد و اقطاعات بزرگ فرموده و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم حشم و هم رعایا با اقطاعات او در آسایش و راحت و امان و بیغمی روزگار بسر می برند و آسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعا مزید عمر و دولت پادشاه جهان و خسرو کیهان مشغول می باشند و دیگر از برادرزادگان درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است ملک مستوفی افتخار الملک نایب گجرات که سالها بندگی درگاه اعلی را بندگی و چاکری کرده است و در حق گذاری و حق شناسی و کاردانی و کم آزاری و هنرمندی و رای صواب از نوادر عهد است

وازد فور مراحم خدایکانی چند سال است که نایب عرصه گجرات شده است
بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت و از کمال انصاف
و دادردهی آنجنان عرصه طویل و عریض را که از بسیاری بلغاکها و فتنها
ابتر و پریشان گشته بود چنان منتظم و ملتئم گردانید که بران مزید تصورت
نبندد و خراج ان عرصه را بر نهجی مستقیم کرد که هر سال چندین لکوک بخزانه اعلی
اعلاه الله میرسد و دیگر از برکشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود بک است
که بخطاب شیرخانی مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف
خدایکانی درباب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امراء قدیم است
و عمر او از نود گذشته است در خانه صدر رسیده است و او بدر او کی از امراء
عظام بود بحلال خوارگی و وفاداری و حق گذاری اولیاء نعمت منسوب اند
و هرگز در بلغاکی و تسلطی و بغی و فتنه یار نشده اند و این وصف در ملوک و امرا
انواع صاف سینه است و اولاد و احفاد ایشان را در حلالخوارگی منفعت
میکنند و حلالخوارگی مظنه اعتماد سلاطین است و عجب ملکی بود که در طول سالها
و امیری تا ملکی و خانی که عمر او نزدیک صد سال رسیده باشد در هیچ بلغاکی و فتنه
و بغی و تسلطی یار نباشد و همیشه در حلال خوارگی و حق شناسی روزگار
او بسر رود و دیگر از برادی دکان درگاه اعلی خان معظم ظفرخان است
که شغل نیابت وزارت که بعد از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی

اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته است و باریتعالی ظفرخان مذکور را
بعفت و صلاح اراسته است و بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله
است و در قراءت قران عدیم المثال است و قران در نماز و غیر نماز چنان
میخواند که سامعان را رقت روی مینماید و چشمها از گریه روان میشود
و خانی و ملکی بصفت مذکور از نوادر خانان و ملوک بود و در کاردانی و کفایت
و همت و شجاعت و سخاوت نظیر خود ندارد و دیگر از انهارا که بندگی
حضرت برکشیده است و بانواع مراحم نواخته و اقطاع ملتان داده ملک
عین الملک ماهرویست که باوصاف حمیده و هنرمند بسیار گوناگون و دقایق کفایت
و حقایق درایت موصوفست و از علوم بهره تمام دارد و بمکارم اخلاق و محاسن
اشفاق ممتازست و از انهاست که از پرورش و نوازش او وضع التسی
فی محله باز میخواند هم حسیب است هم نسیب که از جمله برکشیدگان و منعمان
درگاه شهنشاهی فیروزشاهی است و بنیابت عرصه ملتان مخصوص گشته است
و عواطف خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه درباب او از وصف بیرون
است و دو میرزاده بزرگ که ابا و اجداد ایشان از چنگزخان باز امیران
تمن بوده اند و همیشه اسلاف ایشان مکرم و معظم روزگار گذرانیده
مختص و مقرب درگاه اعلی شده اند و در بندگی درگاه اختصاص تمام یافته
و بانواع مراحم مخصوص شده اند و میشوند و شب و روز در بندگی

تخت ملازمت مینمایند و در مجلس خاص الخاص پادشاه جهان پناه محرم اند
و قرب ایشان در بندگی حضرت از چند بیان وصف گذشته است و چون بآداب
و اداب بزرگی و مهتری آراسته اند و از ابا و اجداد بزرگ و بزرگ زاده اند
زمان زمان مرتبه و قرب ایشان در بندگی حضرت برمزید میگردد و یکی
از ان دو بزرگ زاده چین و خطا امیر قتلغ امیر مهمان است که او را سلطان
مغفور محمد بن تغلقشاه در نهایت تعظیم داشت کردی و امیر مهمان گفتی
و بارها فرمودی که امیر قتلغ نبیره ترا امیر تمن است و خان شهید را او شکست
و در تمامی مغلستان امیرزاده همچو او نیست و او مسلمان سنی شده است
و در نفس این امیرزاده سلامتی بسیارست شایان انست که او را همیشه
در مرتبه بزرگ دارند و هیچ گاهی بدعهدی و بیوفائی ازو مشاهده نشد
و او در اسلام اعتقادی درست دارد و خون ناحق نریخته است
و بزرگی و عزت داشت او از واجبات است و دوم ملک معظم امیر احمد
اقبال است که از نژاد ملوک و امراء چنگز خان است و از ابا و اجداد امیر
تمن و امیرزاده است و بذات نفسی نفیس کرم و معظم دارد و هم حق شناس است
و هم حق گذارد و هم مخلص و بنده و هواخواه درگاه است و پادشاه جهان پناه
ما را در باب او عواطف و مراحم بسیارست و شایان سروری است
و از حضرت پادشاه دین پناه ما همواره با نعامات و اکرامات منعم و مکرم

میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و مقصود من
از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیمانی فیروزشاهی انست
که در عصری و عهدی که بزرگان آن عصر و مقربان آن عصر و مقطعان و والیان
آن عصر همه نیکو اخلاق و پسندیده اوصاف بوند و بعدل و احسان
و مسلمانی و خداترسی و مهربانی و شفقت متصف باشند و شریران و خبیثان
و ظالمان و عوانان را در امور جهانداری از ان عهدان پادشاه مدخلی و مجالی
نباشد مصالح جهانداری آن عصر و امور جهانبانی آن عهد هر اینه بخیر و سعادت
انجامد و معاملات پادشاه و اعوان و انصار پادشاه از عهد شایسته و تحسین
تاریخها گردد و محامد و مآثر ایشان چون در قلم مورخان آید دامن قیامت
مقدمه هشتم در ایراد شمه از جهانگیری پادشاه عهد و زمان فیروزشاه مقدمه
السلطان و کیفیت نهضت رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی
و آوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار از ان دیار و مخلص و مطیع گشتن
ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی و هم در اول سنوات جلوس سلطانی فیروزشاهی
که پادشاه جهان پناه است داد مصالح جهانداری میداد و بعدل و احسان
و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بسمع همایون رسانیدند
که الیاس ضابط لکهنوتی که متغلب ان دیار را فرو گرفته است درین نوبت
حشری از پایک و دهانک آب گرفته بنگاله را جمع کرده است و از بیعات متنی

السنا حکم من الهوی بغیر وصلته فیا لنیع
ننان الحلاطریفا بعج کار زنتم انتلجی

در تربهت بازیده و مسلمانان و ذمیان را در عذاب داشته و ولایت ان حد
را مزاحمت مینماید و از مستی طغیان و غضب و غداری که از قوت تغلب
کرده است و با فراموش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند و مسلمانان
و رعیت را در عذاب میدارد و از فضول خذلانی که بر سر ان اشقی
الاشقیا رسیده است شهرها مسلمانان غارت میکند از ان جا که عصبیت
دین و حمیت بیضه اسلام و مواظبت قهاری و عادت جهانگیری و شیم
خدایگانی فرزند شاهی خداوند عالم که از حضرت امیر المومنین عم زاده رسول
رب العالمین در جمیع مصالح پادشاهی و اولوالامری مجاز است در دهم
ماه شوال شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه با عساکر قاهره از دار الملک
دهلی بیرون امد و بر سمت لکهنوتی و بنده و نهضت فرمود و بکوچ متواتر
در خطا و ده رسید و جمله رایان و راکان و مقدمان هندوستان که پیش از
جلوس فیروز شاهی که سالها متمرد و متواری شده بودند با سوار و پیاده
خود دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتی طایعا و راغبا روان شدند و در
لشکرگاه سلطانی جمعیتها کثیر کرد آمده و رایات اعلی با جمعیت بی اندازه
از آب سرو عبره کرد و از رسیدن رایات اعلی الیاس ضابط لکهنوتی
با اعوان و انصار او را خبر شد از زمین سرحدها بازگشتند و در تربهت
رفت و از انکه بخیال بهنگ لا فهار محاربه و مقاتله با لشکر سلطانی می زد

درامانی کرد و ایت زار برخواند و چون پادشاه اسلام در عصمت ایزدی
از آب سرو عبره کرد و چتر آسمان سای سلطانی سایه بر عرصه کهر وسه و کولا
کهور انداخت و عساکر منصوره در ولایت رایات مذکور در امد الیاس
ضابط بنده را دندان بشکست و هر چه زود تر از تربهت در بنده رفت
و دنبال تحصین مشغول شد چون رایات اعلی در دیار کور کهور و کهر وسه
در امد رای کور کهور که بس بزرک رای است و رای کهر وسه پیش از تنها
و تنفرها و برشا پنها خراج کذار شغال و ده بود ند که سالها متمرد و رزیده
و خراج باز کرفته بودند چون رایات اعلی انجا رسید رایات مذکور در پیش
داخول خدایگانی امدند و با خدمتیات بی اندازه خاکبوس درگاه کردند
و رای کور کهور با خدمتیات خود دو زنجیر پیل کذرانید و از عواطف خسروانه
چتر و تاج و قبا و کمر مرصع و اسبان تنکه بست یافت و چند مقدمان
دیگر که در ولایت او بزرگ و رانه بودند با او جامه پوشیدند و رای کهر وسه
نیز باندازه ولایت خود خدمتیات کذرانید و با مقدمان ولایت خود
جامه یافت و کسوت مرحمت پوشید و رایات مذکور از سر اخلاص حلقه کوش
کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین لکهه تنکه نقره از بقایا
سنوات ماضیه در خزانه لشکر رسانیدند و در سنوات مستقبل خراج
معین بدیرفتند و تیقها خراج بدیوان اعلی دادند و از پیش تخت اعلی

محصلان خراج نامزد شدند و رایات مذکور با جمیع سوار و پیاده خود دنبال
رایات اعلی بر سمت لکهنوتی و بندوه روان شدند و چند روز رایات اعلی
را در حدود ولایت رایان مذکور وقفه شد و این رایان بالغا ما بلغ اطاعت
نمودند و فرمان برداری کردند و از اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور
مرحمت از درگاه همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهها
ولایت رایان از نهب و تاراج نکنند و اگر برده گرفته باشند بگذارند و چون
رایات اعلی از ولایت آن رایان سمت لکهنوتی و بندوه نهضت
فرمود و الیاس مذکور را از وصول رایات اعلی خبر شد فضول محاربه را
در باقی کرد و از ترهت هرچه زود تر رایت وار برخواند و در بندوه رفت
و از ترس عساکر منصوره در بندوه هم قرار نگرفت و اکداله نام موضعی
است نزدیک بندوه که یکطرف آن آب است و طرف دوم جنگلست
دران اکداله تحصین کرد و از بندوه مردم کارآمده را با زن و بچه در اکداله
برد و اکداله خزید و در محافظت خود مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه
اسلام و مجاهدات و غزات لشکر منصور جان از تن او و از سوار
و پیاده او بریده بود و مرگ خود را در آینه تجربه بعین مشاهده میکردند
و حیران و سراسیمه در اکداله می بودند و رایات اعلی از کورکهپور در حرکت
رسید و از حرکت بر طریق تماشا در ترهت سایه انداخت و رای ترهت

درانکان

درانکان و زمین داران آن عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند
خلعتها و نوازشها یافتند و عرصهٔ ترهت چنانچه پیوسته مطیع و منقاد
خراج گذار حضرت بوده است هم همچنان مطیع و منقاد گشت و از لشکر
اسلام در عرصه ترهت اکفتی نرسید و کارکنان شرع و معامله بر حکم قانون
از پیش تخت اعلی نصب شدند و آن عرصه منتظم و ملتئم گشت و رایات اعلی
از ترهت بکوچ متواتر بر سمت بندوه نهضت فرمود و پیش ازین الیاس
ضابطه لکهنوتی بندوه را خالی کرده بود و با جمعیت خود و خلق بندوه در اکداله که یک
طرف او آبست و در طرف دوم جنگل خزیده و الیاس با مقربان و نزدیکان
خود راست کرد که برشکال نزدیک رسیده است و آن زمینها در غایت نشیب است
و در نزول باران چنان پر آب میشود و پشه بزرگ پیدا می آید که لشکر بادشاه
دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت نیش پشه اینجا نتوانند
آورد و همدرین ایام نزدیک باران از آسمان منزل خواهد شد بمجرد نزول
باران خداوند عالم با لشکر ها مراجعت خواهد کرد و بدین گمان و بدین خیال
الیاس مذکور با خلق و جمعیت خود در اکداله رفت و از ابنیه خود ساخت
و لشکر اسلام چون در حدود بندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق ریزه‌ها
که در بندوه مانده است ایشانرا کسی زحمت ندهد و خانه و باغ الیاس را
نسوزند و خراب نکنند و به بندوه اکفتی نرسانند و بعضی سوار و پیاده

مقدمه در بند ده در رفتند و خلق بند ده را اکفتی نرسانیدند و بعضی پیادگان بغات
را که در خانه الیاس بودند زیر تیغ آوردند و اسبابی که در خانه او یافتند غارت
کردند و رایات اعلی را در نزدیک کناره آب مقابل اکراله نزول شد و لشکر
اسلام دران صحرا فرود آمد و از پیش تخت فرمان شد تا خلق لشکر کنگره مرتب
کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و هر را ابهاد بلها و هرجه لشکر با
از ان آب عبره تواند کرد بتعجیل تمام مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که جون استعداد
گذشتن آب موجود شود فرمان دهیم تا همه لشکر بیک دفعت از آب
بگذرند و پیل مال سلطانی کنند و اکراله را بمالند و ته و بالا سازند و بعد انکه خلق لشکر
کنگره مرتب کردند و بدنبال استعداد گذشتن آب شدند و خواستند که هرجه زودتر
آب بگذرند و اکراله را بمالند و گرد اکراله برارند خداوند عالم را از باعث
ایمانی در خاطر مبارک گذشت جون لشکر از آب عبره کنند و به پیل مال سلطانی
اکراله را تاراج کنند هرآینه در جنین هجوم کثیر گناهکار و بیگناه بزیر تیغ آیند
و بواسطه تغلب الیاس مسلط خون جندین مسلمانان بیگناه ریخته شود و محارم
مسلمانان سبی بدست اوباش خلق و پایک و دهانک و مشرک و کافر خواهد
افتاد و در سفاحها اشکارا خواهد شد و علویان و دانشمندان و صوفیان و متعلمان
و درویشان و گوشه نشینان و غریبان و مسافران تلف خواهند شد و اموال
و اسباب بیجارگان و مظلومان و عاجزان و دهقانان لشکر غارت خواهند کرد و بی پیل مال

سلطا

سلطانی طریق دیگر شر از متغلبان و فتنه از مسلطان که یکجا خزیده اند و با
جنگل تحصین کرده دفع نمی شود درین اندیشه مذکور که محض ثمرات ایمانیت
خداوند عالم مشغول می بود و بعد هر نمازی بتضرع و زاری از خدا تعالی میخواست
تا در دل الیاس اندازد تا الیاس مذکور با لشکر طغاة و بغاة از اکراله بیرون آید
و با لشکر اسلام مقابل شود تا در سحرگاهی دعا سحرگاهی پادشاه مسلمانان مستجاب
گشت و روزی زمان صبا درشد که لشکرگاه دیگر داند زیرا که درین برد
لشکر را جندروز توقف شده بود از انبوهی بسیار یزدگاه گرفت شده بدین
سبب خلق لشکر خوش دل گشته با دارزیان و اوباش خلق خوشان و نعره زنان
از کنگره بیرون آمدند و شور و شغب کنان سمت بردی که تعین شده بود در راه
گرفتند و الیاس و نزدیکان او را از شنیدن فریاد عوام الناس اشارا
گمان افتاد که مگر لشکر جانب شهر مراجعت کرد و ازانکه دق خدا ایشان را
دریافته بود خبر بازگشت تحقیق نکردند و از خیالات بهنگ و فضول خود غاهی
الیاس با پیلان و سوار و پیاده خود از اکراله بیرون آمد و بر قصد محاربه و مقابله
در صحرا صف کشید و پیلان پیش انداخت و از غایت فضول در مقابل لشکر
اسلام به نیت حرب بایستاد و جنگ آغاز کرد و آن بختان ناحق در جنگ
یاری شد پادشاه اسلام بشکر استجابت دعا که گناهکاران از بیگناهان
جدا شدند و باغیان ساخته محاربه در صحرا پیش آمدند دو رکعت نماز گذارد

اصنع بنا ما انت له اهل ولا تفعل بنا ما انت له اهل

وخدا را حمد و ثنا گفت و بر عزم محاربه سوار شد و چون صفدران و صف
شکنان لشکر اسلام را نظر بر از تیره روزان نخت برگردیده افتاد چنانکه
حکم انداران کلها رکوزنان و کوته پایان در صحرا ببینند و خوش شوند و در فتراک
خود بسته شمرند همچنان خوش شدند و آن همه بغاة یکجا شده را در زیر سم اسبان
خود مالیده و ذره ذره کشته تصور کردند از انکه حق و انصاف طرف خود و باطل
و عدوان جانب خصم میدانستند بفتح و نصرت آسمانی مستظهر شدند و آن برانن
بدروز تیر ترباتی چند در مقابل لشکر پیشتر امدند بر بعضی افواج فرمان قضا
نفاذ پادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بدروزان حمله برند و ایشان را از
میان برگیرند از دران لشکر اسلام غلغله تکبیر براوردند و تیغها از نیام
برکشیدند و بحمله اول و صدمه نخست لشکر الیاس ضابط لکهنوتی که لحوت
سری در سر داشت و مقابل لشکر آمده با تمامی اعوان و انصار و سوار
و پیاده او را بشکستند و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار
از طغاة و بغاة براوردند و جویها خون براندند و همدر زمان اول قتا
محاربه چتر و دورباش و طبل و علم ضابط لکهنوتی با چهل چهار زنجیر پیل
بدست آوردند و الیاس که باد بروت سری و پادشاهی در سر
کرده بود در یلک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از بار دم
در رکاب از چاغ نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده

بمعافیت

بمعافیت الیاس مخذول را تیغها ر مردانگی چنان سرمی بریدند گفتن
باغلر رسیده را بداسها بدرو ند یا بزبان لطیف که جشم زنند از کشته شدن ان
ان سیاه رویان خرمنها و تودها برامد و ان طغاة و بغاة غارت کر
از هیبت غزاة اسلام چنان کر و کور و بخرد و مدهوش گشتند و دست
و پا گم کردند که راه گریز نمیدیدند و چپ و راست شدن و باز گشتن نمی توانستند
و تیغهار مجاهدان اسلام و غازیان دین بر سر میخوردند و جان بخازنان
دوزخ تسلیم میکردند و پایکان معروف بنگاله که سالها خود را ابوکال میخوانانیدند
و بردها میگویانیدند دیره جان بازی از پیش الیاس بهنگی برمیگرفتند و پیش
رکاب ان سوداییان را انگان اب گرفته بنگاله دست و پایی میزدند در کالت
محاربه در پیش تیرافگنان و سراندازان لشکر منصور بهر ده انگشت در دهان
می انداختند و جودری میکردند و تیغ و سپر از دست می انداختند و پیشانی
بر زمین می مالیدند و علف تیغ می شدند و پاسی از روز نگذشت که تمامی ان
صحرا و دشت از کشتگان پر شد و از هر طرف تودها برامد و لشکر اسلام
مظفر و منصور گشته و غنایم بی اندازه بدست امده و موی بر سر کسی کم نگشته
سالما و غانما باز گشتند و چون نماز شام درامد و الخبان فتحی من نصر الله
برامد و اثار ظفر ظاهر شد خداوند عالم در بارگاه دولت نزول فرمود
و لشکر منصور را فرمان داد تا در محلها خود فرود ایند و ایشان را کار معاف

صدق الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها

وخانان وامرا وبندکان سوب الیاس ضابط لکهنوتی بدست اورده بودند
دستها در کلو انداخته ودستها بس پشت بسته باجتر ودورباش وامارات
پادشاهی باچهل وچهار زنجیر پیل واسپان بازین ذی زین که بدست امده
بودند دستها در کلو انداخته ودستها بس پشت بسته باجتر ودورباش
وامارات پادشاهی باچهل وچهار زنجیر پیل واسپان بازین ذی زین که بدست
آمده بودند پیش دخول سلطانی اوردند وهم در زمان پیلان را پیش تخت
کذرانیدند ونظارکیان از دیدن ان پیلان کوه پیکر تعجب میکردند
وپیلبانان ومهاوتان قدیم پیلخانه سلطانی بیک زبان پیش تخت بسو کند عرضداشت
کردند که اینچنین پیلان شکرف که هر یکی کوه اهنین ودر زور بمن راماند در هیچ
عصری از هیچ دیاری در دهلی نرسیده بودند ووقت کذشتن پیلان
مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهده ان پیلان با ملوک وامرا
حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط لکهنوتی را در بلا داشته بودند ونخوت
پادشاهی در سر او در اورده واز قوت این پیلان او را محاربه با لشکر
دهلی در خاطر می کذشت وبعد ازین چون این پیلان را بابی داد کر فضول
نخواهی کشت وباخلاص هواخواهی پیش خواهند امد وهر سال انواع خدمتیها
وتحف وهدایا در دهلی روان خواهند داشت پیل خاصه اینچنین پیلان کوه پیکر
در سر فضول رود بالذات علی الخصوص اکر بدست بیعاقبتی افتد وپادشاهان

بزرک فرموده اند که پیل نزیبد مکر در پیلخانه پادشاهی که پادشاهی او حق
بود واکر مبادا چند پیل بدست متغلبی بی باکی افتد تا چند بلا بر سر او بیضه
نهد ولیکن همان چند پیل واسطه هلاک وبر افتادن او شود وبس او
نماند وبعد ماجرا مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانه سلطانی بردند
واسپان را در پایکاه خاص رسانیدند وامرا ومعارفی که از لشکر ضابط
لکهنوتی اسیر شده اند بسالار در بسپارند ودوم روز فتح مذکور عامه خلایق
لشکر منصور بقصد اعدا از خواص وعوام وسوار وپیاده ومسلمانان
وهندو بازاری ولشکری هجوم کردند وپیش درکاه امدند والتماس کردند
که اکراله را غارت کنند واز پیل پال سلطانی کرد از اکراله والیاسیان
برارند خداوند عالم از کمال دینداری در پیل پال کردن اکراله خلق لشکر
را ازبان نداد وفرمود که طایفه که بغی ورزیده بودند مایه فساد شده بیشتر
در هنکام محاربه کشته شدند وپیلان که واسطه تمرد وپیفرمانی الیاس بودند
وتمامی بدست امدند وحق تعالی ما را فتح ونصرت بخشید ونزول باران رحمت
نزدیک رسیده است وما را همت بران مقصود است که مسلمانان وحاضران
لشکر اسلام جنبح سلامت آمده اند وسلامت مانده باز بسلامت در خانهای
خود بسلامت بروند وبعد ازچنین فتحی ونصرتی نهایت طلبی مصلحت
پسندیده نیست خلق هجوم کرده را پیش دخول باز کردانیدند ورایات اعلی

من الحاق طالما هو فقد سلطه الله تعالی

مظفر و منصور بر سمت دار الملک دهلی مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در حدود
ترهت و حکت رسید و دران عرصه ولاة و نواب و کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق
فرمان صادر شد که هر کرا برده از اقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است
هم از انجا همه را آزاد کنند و هم از انجا رایات اعلی بکناره آب سرو رسید
لشکر منصور بسکونت تمام آب سرو را عبره کرد و در اوج فتح در ظفرآباد آمد
و ولاة و امرا و رانگان و مقدمان سمت هندوستان که بمتابعت رایات اعلی
در مهم لکهنوتی و بندوه نامزد شده بودند اجازت مراجعت شد و چون رایات
اعلی در حدود کره و مانکپور از آب کنگ عبره کرد معارف و مشاهیر کره و مانکپور
را بنواخت و بسیاران را اقطاعات و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات
و علما و مشایخ و سایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین
ان خطط را صدقات وافر دهانید و از انجا در کنف عصمت الهی رایات اعلی بکوچ
متواتر در خطه کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات را صدقات سلطانی
میکردند و از شهر تا خطه کول بزرگان و معتبران و شغلداران و عهده داران
فوج فوج و گروه گروه بتهنیت فتح فیروزی بر سبیل استقبال بدرگاه می رسیدند
و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمت مخصوص می گشتند و اعظم همایون خانجهان
با امرا و ملوک و اصحاب دیوان وزارت و کتوالان و تحنکان شهر و صدر
صدور جهان با قضات و مشایخ تاجهر و چند دس بتهنیت فتح و استقبال

حضرت پیش آمدند و زمین بوس درگاه کردند و بخلعتهای زرنگار گوناگون
مشرف شدند و رایات اعلی در کنف عصمت ایزدی در کدر قبولپور عبره
فرمود و اعظم همایون خانجهان در منزل قبولپور از نفایس خدمتیان و امتعه
زر و نقره و اسپان تازی و تتاری از تنک بت و بت برهنه چندان
گذرانید که در دشت صحرا نمی گنجید و چشم نظارگیان در تماشا خیره تنها
متلون خیره میگشت بتاریخ دوازدهم ماه شعبان سنه خمس و خمسین و سبعمایه
بطالع سعد و وقت همایون رایات اعلی با جنان فتح فیروزی و ظفر در دار الملک
دولت در آمد و پیلان و اسپان که از فتح لکهنوتی و بندوه در کارخانهای
خاص رسیده بود و امرا و مقربان و خواصان الیاس ضابط لکهنوتی که اسیر
و دستگیر لشکر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملک در آوردند و
نظارگیان شهر از خواص و عوام و لشکری و بازاری و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خورد و بزرگ از تماشا غنایم لکهنوتی شادیها میکردند و در شهر قبها
بسته بودند در امدن خداوند عالم با جنان فتح و ظفر نثارها میکردند و در هر
محلی مهمانیهای شد و سرودها میگفتند و در کوچه و بازار قصها میکردند و از اکثر حاجیهم
مردم بنده و برده و هواخواه و مخلص درگاه سلطانی فیروزشاهی انداز خوشدلی
در پوست نمی گنجیدند و از مشاهده غنایم با غنیا خواطر سنیان شکفته می شد
و خداوند عالم را دعا میکردند و ثنا میگفتند و خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه

در باب عام سکان شهر مرحمتها خسروانه فرمود و فرمان داد تا بدرها سیم در مساجد
جامع و خطایر بزرگ برند و بمستحقان و محتاجان و مسکینان و فقران دار الملک
که شب و روز بدعای فتح و نصرت بادشاه دین پناه مشغول بودند صدقات
عام دهند و از مراحم بادشاه جهانگیر بعلما شهر انعام و بخانقاهات مشایخ فتوح
و باستانه داران و گوشه نشینان تبرک رسید و بادشاه اسلام بشکر فتح و نصرت
اسمانی روضات بزرگان زیارت کرد و صدقات داد و از رسیدن رایات
اعلی سالما و غانما مظفر و منصور خاطر سکنه خواص و عوام دار الملک و بلاد و ممالک
جمع شد و سینها یاسود و بعد فتح مذکور الیاس ضابط لکنوتی از دست برد
عساکر منصور دید انچه دید مطیع و منقاد گشته است و دم اخلاص و هوا خواهی
میزند و دو کرت خدمتیات و هدایا و از بدست معتبران انجائی در بندگی
درگاه فرستاد و عرضه داشت اطاعت امیر بنشت مقدمه نهم در بیان اکرم
از حضرت امیر المومنین خلیفه عباسی دو کرت خلعت اولوالامری و منشور و ارن
و لوار بادشاهی بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان باصد اعزاز
و اکرام رسیده است و بادشاهی و اولوالامری خدا وند عالم بدان مستحکم
گرفته از ان جا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه
السلطان در زیر سایه بان عنایت ازل در اورده است و ظل الله
راسس افریده و در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهی او ست

مقدمه نهم

و ایزد تعالی ملک و دولت او را فزندان او را دامن قیامت کرانه دو کرت
از امیر المومنین خلیفه عباسی منشور اولوالامری و خلعت بادشاهی و لوای
سلطنت بدو رسید و حق جل و علا بادشاه دین پرور دین پناه ما را در عزت
داشت منشور و خلعت و لوار امیر المومنین و فرستادگان امیر المومنین
توفیق بخشید و شرایط حرمت مراحم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجای اورد و هم چنین
داشت که منشور و خلعت امیر المومنین از آسمان منزل شده است و از درگاه
مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده و عرضه داشت با تحف و هدایا در نهایت
تواضع بندگی امیر المومنین روان کرد و از میان مناشیر و برکات خلعتها
خلیفه عباسی جمعات و اعیاد دعا مه اهل اسلام جواز پذیرفت از تاثیرات دین
و اجازت عم زاده مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسمانی در بن دیار متواتر و منزل
میگردد و ابواب بلاها آسمانی از قحط و با مسدود گشته است و از حسن اعتقاد
دین پروری و دین پناهی بادشاه اسلام شر طغاة و بغاة از بلاد و ممالک
او بکلی دفع شده است و دلها خواص و عوام اهالی مملکت با طاعت و انقیاد
و اخلاص و دولتخواهی درگاه او گرائیده و امن و امان تمام پیدا آمده و تشتت
و تفرق و تردد و ترس و نا دلی از باطنها رفته و از ابادانی و عمارت
و کثرت زراعت و حراثت باغها و زرها جهان از سر تازه و شگفته شده است
و عام نبوی بهشتی گشته و الحمد لله علی ذلک مقدمه دهم در بیان مبالغت

مقدمه دهم

فرمودن خداوند عالم در امر شکار کران سم بادشاهی واز خواص اوصاف
بادشاهان عظام است وچند کرت که رایات اعلی را بر سمت هانسی و سرستی
و کرت اول بر سمت کوه که برسم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در وصف
بسیاری شکار و تنوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد والزمان فیروزشاه
السلطان ادبرم و خواهم که چیزی مشرح تری بنویسم و اثر کارنامه فیروزشاهی
باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرف
و طریق شکار چنانچ ما را از سلطان عالمپناه فیروزشاه مشاهده شد از هیچ بادشاهی
در دهلی نشده است واگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند
و از غلو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار از پدر و جد خود شنیده ام و از
رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم دیده دیگر از بادشاهان
در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی و شکره کله دار و غیر کله دار را براندندی
فاما انکه شکار سباع کنند و هم شکار وحوش کنند و هم شکار طیور کنند و سال دوازده ماه
بی شکار نتواند بود سلطان عالمپناه فیروزشاه است که درین چند کرت که در
دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمودند شیران را در بیشها گذاشت و نرگاو
و نیل گاو و گور و اهو را دران سرزمین رها کرده و طیور را می بینم که در هوا می پرد
و بر سرایی فرود می آید از بسیاری گوشت شکاری از شکارگاه سلطان
فیروزشاهی لشکرگاه میرسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند تنها بیکار مانده اند

و میمانند وازو فور اشتغال بادشاه عالمپناه امیر شکاران درگاه بمراتب بزرگ
سرافراز گشتند که در هیچ عهدی هم چنین معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبوده اند
و عارضان شکره و خاص داران و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت
یکی شده اند و در سر همه نازها رسته و از عدد بیرون گرد آمده اند و تمامی صیادان
دار الملک و حوالی دار الملک در شکره خانه خاص چاکر شده اند و از برای شکره
گاه کار خدایگانی که لایعد و لایحصی جمع شده است دایما جانور میرسانید
و ابیات مذکوره در شکار سلطانی فیروزشاهی
پیش شیر شکار اهوان را از پی رد قبول ؛؛ شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم که نهیب ترس این شیر زمین ؛؛ شیر گردون را اغثنا یاغیاث آید ظما
مقدمه یازدهم در بیان انکه در عهد همایون فیروزشاهی مزاحمت مغل
چنگزخان مسدود شده است و همه اولوالایان ممالک هند و سند را مشاهده
و معاینه شده است که در عهد همایون فیروزشاهی در آمد مغل چنگزخانی مسدود
شده است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است
و نه انکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص در می توانند آمد و مالها رفا وان بهر بهانه
می توانند بود و اگر دو کرت جرائتی کردند و یک کرت آب سودره را عبره کرده
و دران حدود درآمدند بعضی لشکر اسلام با آن مخاذیل متقابل شد از فتح و نصرة
آسمانی که قرین اعلام دولت سلطانی فیروزشاهی است بعضی از آن مخاذیل

شکسته شدند وبسی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران او و شاخها در گردن انداخته
و بر شتران سوار کرده در دار الملک تشهیر کردند و بعضی ازان ملاعین در هنگام منهزم
شدن و گریختن که دست از باد و لگام بار در دم نمی شناختند در آب سودره بوقت
عبره کردن غرق شدند و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بودند کور اکور دران ولایت
در آمد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام کشته شدند و بعضی
از شبیخون مقدمان گجرات تلف گشتند و نهار کی و هم حصان ملاعین چنگیز خانی گرد
سرحدها نگشتند و باریتعالی از فیض فضل خود فتح و نصرت آسمانی قرین اسلام دولت
بادشاه عالمپناه سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
گردانیده است در هر طرفی رایات اعلی او و بندگان او رخ می آرند مظفر
و منصور میگردند و من که ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهیم چون ذکر فتح و نصرت
علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را اینجا رسانیدم و آنچه در مدت شش سال
از اخبار و آثار سلطان العهد و الزمان معاینه کردم باندازه دانش ریزه
خود دیباچه و مقدمه بستم انشاء الله تعالی اگر بعد ازین حیاتم وفا کند و از اجل
فرصتی یابم هرچه از اخبار و آثار سلطانی فیروزشاهی به همین مقدمات دیگر بر مقدمات
مذکور بیفزایم و در ذنابهٔ تاریخ فیروزشاهی درج کنم و اگر قضا و اجل دریابد
اخبار و آثار و محامد و مآثر خداوند عالم از انهاست که نانوشته نماند و من در تالیف
مذکور زحمت بسیار دیده ام از خدای عز و جل امید میدارم که زحمت دیده را

ضایع نخواهد گردانید در قرآن مجید فرموده است ان الله لا یضیع
اجر المحسنین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی رسوله محمد و آله اجمعین

تمام شد تاریخ فیروزشاهی بتاریخ ۲۸ شهر ذی القعده روز یکشنبه
بوقت نماز پیشین بخط عبد الضعیف النحیف عبد الوحید داود خشتی الکابلی

۱۴۰۰/-

رب یسر
بسم الله الرحمن الرحیم
منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست
و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو
میرود ممد حیاتست و چون بر می آید
مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت
مو

